

چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام

(جلد دوم)

نویسنده: علی ربانی خلخالی

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین عليهم السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده
است.

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

(الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنه الله على اعدائهم و غاصبي حقوقهم و منكرى فضائلهم و مناقبهم من الجن و الانس اجمعين الى قيام يوم الدين .

قال الله العظيم فى كتابه الكريم : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ)⁽¹⁾

(ای اهل ایمان از خدا بترسید و وسیله ای برای تقرب به او بجویید و در راه او جهاد کنید باشد که رستگار شوید)

(أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ)⁽²⁾ بگو ای پیغمبر

بخوانید آنانی را که گمان کردید غیر از خدا خدایانی هستند.

(فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفِرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوْجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا)⁽³⁾

خواستند از خدا و طلب مغفرت و تقاضای آمرزش کرد پیغمبر ﷺ برای آنها از گناهکاری ایشان خواهند یافت خدا را که قبول کننده است توبه آنها و مهربان است .

آیات فوق ، اشاره به مسئله توسل دارد. لهذا ما هم در اینجا متوسل می

شویم به بزرگ پرچمدار عاشورا حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام

در مقدمه جلد اول کتاب حاضر، اشاره کردیم که خداوند عالم قسم به قلم

خورده و افزودیم که قلم با همه عظمتش از معرفی حضرت قمر بنی هاشم

ابوالفضل العباس عليه السلام در مقدمه جلد اول کتاب حاضر، اشاره کردیم که خداوند

عالم قسم به قلم خورده و افزودیم که قلم با همه عظمتش از معرفی حضرت

قمری بنی هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام عاجز است .

نیز خاطر نشان ساختیم که امامان شیعه علیهم السلام از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این عبد صالح خدا با عظمت یاد کرده اند.

السلام علیک ایها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لامیرالمومنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم .⁽⁴⁾ سلام بر تو ای بنده شایسته خدا، و مطیع امر خدا و رسول او، و مطیع امیرالمومنین و حضرت حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم .

توسل در روایات

در روایات نیز بر توسل به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اولیای دین تاکید شده است با توجه به مبانی اعتقادی امامیه ، توسل به معصومین علیهم السلام ملائکه مقرب ، قرآن ، شهدا علما و صالحین امت ، در اسلام توصیه شده است .

در بسیاری از اخبار و ادعیه آمده است : (خدایا تو را به حق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام که تو آنها را شفیع امت قرار داده ای ، حاجات ما را روا بفرما)

نیز در برخی روایات آمده که دعای هیچ مسلمانی اجابت نخواهد شد، مگر آنکه در آغاز بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل ایشان درود فرستاده شود.⁽⁵⁾ در زیارت نامه منسوب به حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز بر قمر بنی هاشم علیهم السلام با این کلمات زرین درود فرستاده شده است :

(السلام علی العباس بن امیر المومنین المواسی اخاه بنفسه الاخذ لغده من امسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعه یداه)

سلام بر عباس فرزند امیر مومنان که جانش را در راه مواسات با برادرش
تقدیم نمود، دنیایش را در راه تحصیل آخرت صرف کرد و جانش را برای
حفاظت از برادرش قربانی ساخت .

آیت الله شاهرودی ، و حرم قمر بنی هاشم علیها السلام .

آیت الله العظمی سید محمود حسینی شاهرودی رحمته الله هر وقت که از نجف اشرف برای زیارت به کربلای معلی می رفتند اول به حرم مطهر ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف می شدند، و بعدا به حرم مطهر حضرت ابا عبدالله امام حسین علیه السلام می رفتند. ایشان درباره علت این امر نیز می فرمودند که ، اول باید خدمت وزیر و سفیر رسید، بعدا به خدمت مولا رفت . همچنین هر وقت که وارد صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف می شدند، آن شعر معروف - (به ذره گر نظر لطف بوتراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند) را به این نحو زمزمه می کردند:

به ذره گر نظری شبل بوتراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند
یعنی اگر پسر علی امیر المومنین علیه السلام اشاره کند عالمی را دگرگون می کند.

(6)

علامه امینی صاحب الغدیر، و قمر بنی هاشم علیهم السلام

مرحوم سید محمد حسین حسینی داستان زیر را از علامه امینی رحمته الله نقل می کند:

از شخص موثقی شنیدم که می گفت: روزی یک شخص معمم برای عیادت مرحوم علامه امینی به منزل موقت ایشان (که در تهران پیچ شمیران قرار داشت) رفته بود. صاحب الغدیر سخت مریض و به پشت خوابیده بود. شخص مزبور در ضمن سخنان خود به علامه گفته بود که، آقا! مثلاً اگر کسی به حضرت عباس علیه السلام علاقه و محبت نداشته باشد به کجای ایمان او لطمه می خورد؟ علامه امینی سخت متغیر شده، با آن حالت کسالت نشسته و گفته بودند: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که سهل است، اگر به بند کفش من هم که نوکری از نوکران حضرت ابوالفضل علاقه نداشته باشد، از این جهت که نوکرم، و الله به رو در آتش خواهد افتاد؟⁽⁷⁾

عرض ارادت آیت الله العظمی گلپایگانی به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس

علیه السلام

نویسنده توانا و فاضل ارجمند، جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ ناصر الدین انصاری قمی ، طی نامه ای مورخ 15 خرداد 1377 شمسی برابر صفر الخیر 1419 قمری به مولف کتاب حاضر چنین نوشته اند:

حضور محترم صدیق معظم حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی زید عزه العالی به عرض عالی می رساند:

روزی پس از خواندن فریضه صبح ، کتاب وزین و ارزنده (چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیهم السلام) را برداشتم و صفحاتی از آن را به دیده دقت نگرستم و سخت تحت تاثیر مطالب آن قرار گرفتم . پس از گذشت زمانی چند، در همان جای نماز خواب چشمانم را در ربود. در عالم رویا دیدم :

نماز جماعت به امامت مرحوم آیت الله العظمی حاج سید محمد رضا گلپایگانی برپا شده است و من هم در صف نخستین آن ، شرکت دارم . پس از اتمام نماز، مرجع فقید رو به صفوف نماز کرد و فرمود: به آقای انصاری بگویید به منبر رود و ذکر مصیبت بنماید. من برخاستم و پا بر روی پله اول نهادم که آقا، بار دیگر فرمود:

روضه حضرت ابا الفضل علیهم السلام را بخوانید.

من بر فراز منبر، همان مطالبی را که از کتاب شما فرا گرفته بودم ، باز گفتم و نماز گزاران گریستند و پس از لحظاتی از خواب بیدار شدم .

روز بعد این خواب را برای فرزندان محترم معظم له باز گفتم . ایشان گفتند: مرحوم آیت الله گلپایگانی به حضرت ابوالفضل العباس علیهم السلام علاقه عجیبی داشت و در سختیها و گرفتاریها به آن حضرت متوسل می شد و چاره کار را

می نمود. همچنین به روزه خوانان ، بسیار سفارش خواندن مصائب ایشان را می فرمود.

خداوند متعال جناب عالی را در راه احیای مفاخر و مآثر خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بیش از پیش توفیق عطا فرماید. والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین . ناصر الدین انصاری

ارادت آیت الله حاج شیخ محمد کوهستانی به حضرت عباس علیه السلام

حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ اسماعیل کوهستانی فرزند آیت الله کوهستانی ارادت پدرشان را به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام برای نگارنده چنین بیان فرمودند: فقیه وارسته و صاحبدل مازندران ، علاقه زیادی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشت و حتی گاهی که روزه می خواند فقط روزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را می خواند. به گونه ای که بعضی از افراد مزاح می کردند و می گفتند: آیت الله کوهستانی مثل اینکه فقط روزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را می داند. مرحوم آیت الله کوهستانی می گفت : خدای تعالی یک علی علیه السلام داشت ، الحمد لله آن هم امام ما شد. پدرم روز تاسوعا و عاشورا جورابها را از پا در می آورد و پا برهنه راه می افتاد و در عزاداری شرکت می کرد.

نیز می فرمود: روزه هفتگی منزل را بعد از من ترک نکنید و در وفیات هم روزه بگیرید و در جشنها چراغانی کنید و تولی و تبری را کاملا رعایت نمایید کتاب حاضر در پنج بخش عظیم تنظیم شده است :

بخش اول : آشنایی با جد، جده پدر و مادر قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

بخش دوم : فرزندان حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

بخش سوم : بیت العباسها و قدمگاهها و نظر گاهها و موسسات مذهبی

بخش چهارم : ناگفته ها درباره قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

بخش پنجم : کرامات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت

به شیعیان ، اهل سنت ، مسیحیان ، یهودیان و زردشتیان ، شامل 240 کرامت .

برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب ، مطالب منقول از ماخذ گوناگون

(جز آنچه در گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون ، تلخیص یا

ویرایش شده است .

(انْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ)

(8)

اول ذیقعدہ الحرام 1419 هجری قمری مطابق بهمن ماه 1377 شمسی

سالروز تولد کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیه السلام

قم - حرم اهل بیت علیه السلام

علی ربانی خلخالی

فصل اول : سیری در زندگانی حضرت ابوطالب علیه السلام نیای بزرگوار

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

بخش اول : آشنایی با جد، جده ، پدر و مادر قمر بنی هاشم

ابوالفضل العباس علیه السلام

حضرت ابوطالب عليه السلام جد قمر بنی هاشم، نام و نسب ابوطالب عليه السلام

در نام ابوطالب عليه السلام و نسب او تخیلات کرده اند. در نام ابی طالب بعضی گفته اند نام او عمران است، و این روایتی به غایت ضعیف است، و بعضی گفته اند نام او کنیت اوست، و احتجاج بر آن کرده اند، بلکه خط حضرت امیرالمومنین علی عليه السلام را یافته اند که نوشته (علی بن ابوطالب عليه السلام) و این نیز محل بحث است، چه و او مشتبه می شود در خط کوفی به یاء و یا آنکه امیرالمومنین عليه السلام چون نمی خواست که نام او را بنویسند لهذا کنیت او را علم ساخته است.

و صحیح آنکه نام او عبد مناف است، و شعر عبدالمطلب عليه السلام صریح است در این معنا، چه در وصیت خود می گوید:

اوصیک یا عبد مناف بعدی بواحد بعد ایبه فرد

و دیگر می گوید:

وصیت من کنیته بطالب عبد مناف و هو ذو تجارب

و او پسر عبدالمطلب شیبیه، و او را شیبیه الحمد می خوانند، و او را عبدالمطلب گفتند از بهر آنکه عمش المطلب بن عبد مناف او را از مدینه آورد به مکه، و چون قریش او را دیدند گفتند: که این کیست؟ المطلب گفت: عبد من است، او را خریده ام. روز دیگر جامه های خوب او را پوشانیده به مجلس پرسور بنی عبد مناف آورده، گفت: این برادر زاده من است. پسر هاشم پسر قریش است، به این جهت او را عبدالمطلب خواندند، و جلالت قدر او مشهور است.

و او پسر هاشم است، و نام هاشم عمرو است، و او را عمرو العلی خوانند، و هاشمش خواندند از بهر آنکه هشتم ثرید در سالهای قحط از بهر قریش و

حاجیان می کرد. و او پسر عبد مناف است ، و نام عبد مناف المغیره بن قصی است . و نام قصی زید است ، و او را نیز مجمع می خوانند از بهر آنکه قبائل قریش را جمع کرد و در مکه فرود آورد، و قصی می گفتندش از بهر آنکه مادرش بعد از پدرش شوهری کرد از بنی عدوه ، و همراه او از مکه برفت ، و چون قصی در آن وقت طفل بود او را همراه خودش برد.

و نام پدر قصی کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهد مالک بن النضر است ، که قریش همه از نسل النضرند.

و اقوال بسیار در جهت این تسمیه هست ، اصح اینکه این قبیله به غایت قوی و مسلط بودند بر قبایل عرب و در دریا جانوری است بغایت قوی و مسلط بر حیوانات دریا، او را قریش می خوانند، پس این قبیله را به نام او خواندند به این جهت .

و نام پدر النضر کنانه بن خزیمه بن مدرکه - نام او عمرو است - بن الیاس بن نضر بن نزار بن معد بن عدنان است . در عدنان بحث است که از نسل ابراهیم الخلیل علیه السلام می باشد، امام در عدد آباء از میان عدنان تا ابراهیم علیه السلام خلاف بسیار است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا عدنان نسب شریف خود را خوانده و فرمود: کذب النسابون .

و ابوطالب علیه السلام را چهار پسر بود: طالب ، عقیل ، جعفر و علی علیه السلام و هر یکی از ایشان ده سال بزرگتر از دیگری بودند، چنانچه طالب از حضرت علی علیه السلام به سی سال بزرگتر بوده است ، و طالب نسل نداشت . در آن وقت که قریش به جنگ بدر آمده بودند او را بزور با خود آوردند و چون در راه گم شده لذا بعضی گفتند: خود را در دریا غرق کرد. ⁽⁹⁾

جناب ابوطالب عليه السلام را با حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم محبتی تمام بود، چندانکه هیچگاه از تقویت و نصرت آن حضرت غفلت نداشت و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار عليهم السلام فهمیده می شود که نبوت آن حضرت را تصدیق داشته است . (10)

مشرکین به ابوطالب عليه السلام عرض کردند: برادر زاده ات هر چه بخواهد به او می دهیم ، بگو از دعوت به توحید دست بردارد و به خدایان ما بد نگوید. آن جناب سخنان آنان را به حضرت رسانید، و رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: ای عم گرامی ، من از دعوت خود به توحید دست بر نخواهم داشت ، اگر بر جناب شما زحمت شده بفرمایید تا از حمایت شما بیرون آیم .

جناب ابوطالب عليه السلام از این بیان بسیار افسرده گشت و این اشعار را فرمود:
والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتى او سد في التراب دفينا
و دعنتي و زعمت انك ناصح و لقد صدقت و كنت ثم امينا
و عرضت دنيا قد علمت بانه من خير اديان البريه دينا
به خدا قسم ، تا من زنده ام هرگز به تو دست نیابند. تو ناصح و صادق و امینی و دین تو بهترین ادیان است . فوراً آمد و فرمایش پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم را به مشرکین رسانید و فداکاری و یاری خود را اظهار داشت .

حمایت ابوطالب علیه السلام از پیغمبر ﷺ در شعب

جناب ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ ، بنی هاشم و اولاد عبدالمطلب را، تاکید زیاد بر لزوم محافظت از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، همراه عیال و اولاد خویش در ملازمت آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و جناب خدیجه عَلَيْهَا السَّلَامُ به شعب ابی طالب (که دره ای بود بین دو کوه) کوچ داد و اطراف شعب را محکم کرد و دیده بان گذاشت ، آنگاه به اتفاق خویشان ، شب و روز به پاسداری از وجود شریف رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرداخت . وی فرزند خود حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در شبهای بسیاری به جای پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خوابانید و محل پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مخفی می کرد. نیز وی و جناب حمزه همه شب با شمشیر اطراف سید عالم پروانه وار می گشتند. کفار قریش که این وضع را دیدند دانستند که به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست نمی یابند. لذا متفقا با بنی هاشم و آل عبدالمطلب قطع رابطه کردند و خرید و فروش با آنها را قدغن نموده ، عهد نامه نوشتند و امضا کرده و در کعبه آویختند.

در نتیجه این پیمان آنها، بنی هاشم محاصره اقتصادی شده ، در ضیق و فشار قرار گرفتند و سختیهای بی شمار کشیدند. طعامی به آنها نمی رسد و خارج شونده از شعب را نیز آزار و شکنجه می دادند. تنها، گاه حکیم بن حزام و ابوالعاص بن ربیع به طور مخفیانه گندم و خرما بار شتران کرده ، و آنها را به شعب می بردند و رها می کردند. اجمالا همه گونه فشار وارد می ساختند تا پیغمبر را به آنان تسلیم کنند.

سه یا چهار سال به این وضع گذشت ، خداوند موریانه را بر کاغذ عهدنامه مشرکین مسلط ساخت و وی همه سطور و کلمات عهد نامه را خورد و تنها نامه خدا را بر جای گذاشت .

جبرئیل امین قضیه را به خاتم النبیین ﷺ خبر داد و حضرت ﷺ هم به ابوطالب ﷺ فرمود. جناب ﷺ با جمعی از بنی هاشم از شعب بیرون آمده ، و به مجمع قریش در مسجد الحرام رفتند که با آنها مکالمه کنند. قریش در برابر ابوطالب تعظیم و تکریم نمودند، گمان کردند که آن جناب از رنج و مشقت به ستوه آمده ، می خواهد پیغمبر را تسلیم کند. ولی او به آنان گفت : ای مردمان ، سخنی می گویم که خیر شما در آن است . برادر زاده ام محمد ﷺ مرا خبر داده - و او صادق است - که : موریانه به امر خداوند مندرجات صحیفه را از بین برده و تنها نام (خدا) را باقی گذاشته است ، اینک بنگرید اگر محمد ﷺ راست گفته است از ظلم و کینه خود نسبت به وی دست بردارید، اگر دروغ گفته اکنون او را به شما تسلیم می کنم . همه تصدیق کردند. صحیفه را که آوردند و گشودند، دیدند تمام آن را موریانه خورده ، جز لفظ (بسمک اللهم) که در جاهلیت بر سر نامه ها می نوشتند چیزی باقی نمانده است . مردم شرمسار شدند و ابوطالب فرمود: از خدا بترسید و دست از این ظلم و ستم بردارید. چند نفر از بزرگان گفتند ما از این صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و پس از آن ابوطالب به شعب مراجعت فرمود.

روز دیگر جمعی از بزرگان قریش به شعب رفتند و آنان را از شعب به مکه آورده و در منازل خود جادادند.

این خبر در بین قبایل منتشر شد و عده کثیری دین اسلام را قبول کردند، زمانی که رسول اکرم ﷺ از شعب خارج شد، باز مشرکین به عقیده نخستین با پیغمبر ﷺ خصومت کردند و به اذیت و آزار آن حضرت کوشیدند و ابوطالب ﷺ نیز در حمایتش کوتاهی نورزید. پس از مدت کمی جناب ابوطالب ﷺ مریض شد.

ایمان ابوطالب علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود:

اگر ایمان ابوطالب را در یک کفه ترازو و ایمان این مردم را در کفه دیگر قرار دهند ایمان ابوطالب فزونی خواهد داشت .

اصحاب کهف ایمان خود را پنهان کردند و کفر را ظاهر ساختند. خداوند به آنان دوباره پاداش می دهد. (11)

علی علیه السلام فرمودند:

(و الذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله و سلم بالحق نبیا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله)

قسم به کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق به پیامبری برگزید اگر پدرم در حق تمام گناهکاران روی زمین شفاعت کند، خداوند می پذیرد. (12)

غرض ورزی عناصری که خود اصل و نسب پاک نداشته از جمله معاویه بن ابوسفیان از دلایل عمده طرح شبهه در ایمان ابوطالب علیه السلام و اسلام است .

ابوطالب علیه السلام به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت : به خدا قسم از حمایت تو دست بر نمی دارم و تو ماموریت خود را به پایان برسان . (13)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

لذا تا ابوطالب زنده بود، قریش نتوانست مرا به سختی آزار دهد. بنابراین اگر ابوطالب علیه السلام از موضع تغییر بیرون می آمد مانند دیگر مسلمانان حرمتش نزد

قریشیان از بین می رفت . برخی از این احادیث عبارتند از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

1 - یا عم ربیت صغیرا و کفلت یتیما و نصرت کبیرا فجزاک الله عنی خیرا.

(14)

ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از چهل و چند سال تلاش در بستر مرگ افتاد و با هشتاد و اندی سال درگذشت او را در سال 10 بعثت در کنار قبر پدرش عبدالمطلب در قبرستان حجون به خاک سپردند. ⁽¹⁵⁾

ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در واپسین لحظه های عمر خود نیز دست از یاری حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برداشت بزرگان خانواده را مخاطب ساخته چنین فرمود: چهار تن را به یاری پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سفارش می کنم فرزند علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و بزرگ قبیله عباس و شیر خدا که همواره از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حمایت کرده و فرزندم جعفر تا او را یاور باشید و شما که عزیزان من به فدایتان باد همیشه برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در برابر دشمنان چون سپرها محافظ باشید. ⁽¹⁶⁾

ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ فرزندش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را بارها در بستر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می خواباند تا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دسیسه قریش در امان بماند و روزی به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: فرزندم بردباری پیشه کن که از نشانه های خردمندی است.

هر زنده ای بسوی مرگ می رود من بردباری تو را آزموده ام و بلاها سخت و دشوارند تو را فدای زنده ماندن نجیب فرزند نجیب کرده ام. ⁽¹⁷⁾

و آنگاه که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گروهی را به حبشه فرستاد حضرت ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ سیزده نفر را به سوی نجاشی گسیل داشت تا از وی بخواهند با مسلمانان خوشرفتاری کند مشرکان در سال هفتم بعثت از حربه ای دیگر استفاده کردند. آنان با هم پیمان بستند تا هر نوع رابطه با بنی هاشم را قطع کنند. ⁽¹⁸⁾

وفات و جلالت جناب ابوطالب عليه السلام

در سال دهم بعثت بود که جناب ابوطالب عليه السلام عم مکرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت . پیش از وفات وصایا و ودایع و کتب ابراهیم و اسماعیل و سایر انبیا که نزد او بود به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم نمود. وی در احادیث از جمله صدیقان محسوب است ، که ایمان خود را مصلحتا مخفی می داشت . در تفسیر صافی و غیره آمده است اسرالايمان ليكون اقدر على نصره النبي صلی الله علیه و آله و سلم یعنی : ایمان خود را (روی مصلحت اسلام و مسلمین) پنهان می داشت تا بتواند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر حمایت نماید. دقیقه ای از نصرت و یاری آن حضرت کوتاهی نوزید، چنانکه از روایت معصومین عليهم السلام و از اشعار خود آنجناب این مطلب معلوم می شود، و قبلا اشاره شد.

بعضی از مخالفین اهل بیت عليهم السلام ، به جهت بغض و عداوت با امیر المومنین عليه السلام ایمان ابی طالب عليه السلام را انکار می نمایند. به حضرت امام صادق عليه السلام عرض شد: بعضی از مخالفین اهل بیت عليهم السلام ، به جهت بغض و عداوت با امیرالمومنین عليه السلام ایمان ابی طالب عليه السلام را انکار می نمایند. به حضرت امام صادق عليه السلام عرض شد: بعضی از مخالفین گمان دارند که ابوطالب عليه السلام مسلمان نبود، حضرت عليه السلام فرمود: دروغ می گویند. چگونه مسلمان نباشد، در حالیکه گفته است :

الهم تعلموا انا وجدنا محمدا نبيا كموسى خط فى اول الكتب
و ابيض يستسقى الغمام لوجهه ثمال اليتامى عصمه للارامل
وی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مدح نموده ، و به نبوتش اقرا کرده است . در قصیده ای گوید:

و ایدہ رب العباد بنصرہ و اظہر دینا حقہ غیر باطل

نقل از کتاب (الفصول المختاره ، ص 80 ط عراق) سید جلیل ، سید مرتضی علم الهدی می نگارد که و سمعت الشيخ ادام الله عزه (الشيخ المفيد) يقول مما يدل على ايمان ابى طالب رضى الله عنه اخلاصه فى الود لرسول الله و النصره له بقلبه و يده و لسانه و امره ولديه عليا عليه السلام و جعفر رضى الله باتباعه .

يعنى : از شيخ مفيد شنيدم كه مى فرمود: اخلاص ابوطالب عليه السلام در راه محبت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ، كه با دل و دست و زبان خود به او يارى مى كرد و فرزندانش على و جعفر را به يارى و پشتيبانى آن حضرت وامى داشت ، دليل بزرگ بر ايمان آن جناب است .

در مجالس المومنين قاضى نورالله رحمته الله مسطور است كه امام صادق عليه السلام فرمود: اولين نماز جماعت را كه در اسلام به جا آوردند اميرالمومنين على عليه السلام تنها به پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم اقتدا كرد. جناب ابوطالب عليه السلام با فرزندش جعفر از آنجا عبور مى كردند، به جعفر فرمود (صل على جناح ابن عمك) جعفر آمد و در سمت چپ پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بايستاد و با او نماز گذاشت و ابوطالب اين بيتها را فرمود:

ان عليا و جعفر ا ثقفى عند مل م الزمان و الكرب
و الله لا اخذل النبى فلا يخذله من بنى ذو حسب
يعنى : على و جعفر هر دو معتمد منند در بليات و شدايد، و به خدا قسم كه پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم را خوار ننمايم .

اظهار علاقه به آن حضرت و خدمات آن جناب در دين مبين و جانفشانيهاى آن بزرگوار در حق خاتم النبیین صلى الله عليه وآله وسلم به وصف نيايد. چنانكه پس از جناب عبدالمطلب با كمال شفقت و اكرام كفيل آن حضرت بود، و وى را همراه خود به شام برد. پس از بعثت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم نيز كه حضرت قوم و

خویشان خود را به اسلام دعوت کرد، همه خویشان پیامبر ﷺ از او تبری کردند، لکن ابوطالب کمر نصرت آن جناب در میان بست و تا دم مرگ شر کفار را از آن حضرت دفع نمود، حتی در حین وفات، پسران و اقربای خود را به یاری سید انام ﷺ وصیت کرد چنانکه سخنان رسول اکرم ﷺ خطاب به جنازه آن جناب اقوی شاهد بر این معنا است .

چون جناب ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ دنیا را وداع نمود، حضرت رسول ﷺ در مصیبت آن بزرگوار بسیار متاثر و محزون شد، چندانکه در تشییع جنازه آن جناب اشک از دیده فرو می ریخت و می فرمود: یا عم ، صله رحم نمودی و در هیچ امری مرا تنها نگذاشتی . چقدر با وفا بودی و دین خدا را نصرت دادی ؟ مصیبت تو دنیا را بر من تاریک ساخته است . چه تو یگانه حامی و پناه من بودی (جزاک الله خیر الجزاء)

فضایل و خدمات آن جناب به حضرت رسول ﷺ در این مختصر نمی گنجد.

و لله در الشیخ عزالدین ابن ابی الحدید المعتزلی ، که در مدح آن جناب و فرزند معظمش علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در شرح نهج البلاغه گفته است :

و لولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخص فقاما
فذاک بمکه آوی و حامی و ذاک بیثرب جس الحماما

یعنی : اگر ابوطالب و فرزند مکرمش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نبودند، دین الهی استوار و قائم نمی شد. ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در مکه به پیغمبر ﷺ پناه داد و حمایت نمود، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز در مدینه خود را در یاری پیغمبر ﷺ به مهالک انداخت .

وفات جناب خدیجه علیها السلام

سی (یا چهل) و پنج روز بعد از وفات جناب ابوطالب علیه السلام ، در روز دهم رمضان المبارک مخدره جلیله و عالمه عابده زاهده ، اصل العز و المجد، محبوبه خدا و حلیله رسول صلی الله علیه و آله و سلم ، جناب خدیجه ام المومنین سلام الله علیها دنیا را وداع نمود.

در وصف آن مکرمه همین بس که اول اجابت کننده دعوت توحید، او بود. لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سبقت ایمان و فضیلت او را همیشه منظور داشته و به شکر و خیر یاد می فرمود. با ثروت آن مخدره دین الهی محکم شد، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دین من با مال خدیجه و شمشیر علی قائم و استوار شد.

جبرئیل غالباً اسلام را به محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه علیها السلام می رساند. در وقت وفات خود به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: یا رسول الله اگر در خدمت به شما تقصیری از من سر زده عفووم دارید. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من همیشه از او راضی بودم و غیر از نیکویی و هواداری از تو چیزی ندیدم و افزود که : بهشت مشتاق دیدار توست .

پس آن مکرمه اشک ریزان ، فاطمه علیها السلام را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توصیه و تاکید کرد و برای خود از شفیع محشر، طلب شفاعت نمود. سپس عرض کرد: تقاضایی دارم ولی حیا مانع است ، به توسط فاطمه علیها السلام آن را به عرض شما می رسانم . حضرت با دیده گریان از جای برخاست . پس آن مجلله به فاطمه علیها السلام فرمود: به پدر بزرگوارت عرض کن تقاضا دارم عبایی را که در وقت نزول وحی بر سر مبارک خود می افکند کفن من قرار دهد که شاید خداوند عالم به برکت آن بر من رحم کرده و مرا بیامرزد. حضرت گریست و ردای خویش را توسط حضرت زهرا علیها السلام نزد آن مکرمه فرستاد تا خوشدل شود.

در آن حال جبرئیل امین نازل شد و کفن آن مجلله را از بهشت آورد و عرض کرد: یا رسول الله ، ان الله یقرئک السلام و یخصک بالتحیه و الاکرام و یقول : ان کفن خدیجه من عندنا فانها بذلت مالها فی سبیلنا. یعنی خداوند متعال سلام و تحیت رسانده و می فرماید: کفن خدیجه از طرف ما است ، زیرا او تمام اموال خود را در راه ما بذل کرد، پیغمبر او را با آن کفن نمود و با دست خود در (حجون) به خاک سپرد.

بعد از وفات جناب ابوطالب و خدیجه علیها السلام حضرت رسولو اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به اندازه ای محزون و متاثر شد که مدتی مدید از خلق متحجب گشت ، و آن سال را (عالم الحزن) یعنی سال اندوه و مصیبت نامیدند.

مشرکین نیز بعد از وفات جناب ابوطالب علیها السلام بر عناد خود افزوده ، جرئت پیدا کردند و روز به روز اذیتشان را زیاد کرده و در صدد قتل آن حضرت بر آمدند، ولی خدایش حفظ نمود.

فاطمه بنت اسد علیها السلام جده قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیها السلام فاطمه علیها السلام دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف ، که پس از ایمان آوردن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچون قهرمانی نستوه با هر گونه شرک و بت پرستی جنگید.

وی اولین زنی بود که پس از خدیجه کبری علیها السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرد، و نخستین بانویی بود که پیاده از مکه راهی مدینه گردید. با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مهربان ، بلکه برای وی همانند مادر بود، تا آنجا که پس از مرگش ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد با پیراهن خود وی ، او را کفن کنند. (19)

پاسخ امام زمان علیه السلام به سخنان بیهوده در مورد حضرت ابوطالب علیه السلام

از مواردی که صدیق ارجمند آیت الله آقای حاج شیخ علامت آیت اللهی
برایم نقل نمودند، جریان زیر است :

در همان سفر اولی که بیش از سی سال پیش از این ، همراه با پدر بزرگوارم
، به حج مشرف شده بودم (حدود سال 1343 هجری شمسی)، یک روز برای
انجام طواف به مسجد الحرام رفته بودم ، عده ای را دیدم که در گوشه ای از
مسجد الحرام نشسته و یکی از وعاظ اهل سنت برای آنها سخن می گوید،
نزدیک آنها رفتم تا ببینم درباره چه موضوعی صحبت می کند

وقتی گوش کردم متوجه شدم که درباره حضرت ابوطالب علیه السلام سخن می
گوید و چنین ادعا می کند که او به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان نیاورده بود و اگر
پشتیبانی و حمایتی از پیامبر داشته است به دلیل عدم ایمانش به حال او سود و
منفعتی نداشته است . از سخنان بیهوده و گمراه کنند او بسیار ناراحت شدم و
چون نمی توانستم علیه او سخنانش کاری انجام دهم به حضرت حجت
علیه السلام متوسل شدم و با چشمانی اشکبار به حضرت عرض کردم : آقا من که از
دستم کاری بر نمی آید و چاره ای ندارم ، خودت جواب این نادان و سخنان
بیهوده اش را بده

پس از انجام اعمال حج برای زیارت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه بقیع علیهم السلام به
مدینه منوره رفتیم ، صبح روز سوم ورود به مدینه در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم پس از
انجام نماز جماعت صبح ، ناگهان دیدم کنار ستونی که نشسته بودم در جلوی
من مردی نورانی به هیئت عربها، در حالیکه لباس و عبای بسیار تمیز و سفیدی

پوشیده و عمامه سفیدی نیز به سر داشت ، ایستاد و با زبان عربی بسیار فصیح مشغول سخنرانی شد.

معمولا هر روز پس از نماز صبح جمعیت نماز گزاران متفرق می شدند و عده ای نیز مسجد را ترک می کردند، ولی در آن روز همگی ساکت نشستند و به سخنان آن مرد عرب گوش دادند. در ابتدای سخنرانی فکر کردم ایشان نهج البلاغه می خواند ولی وقتی خوب گوش کردم چون به زبان عربی آشنا بودم متوجه شدم که انشای خودش می باشد.

مدتی سخنرانی نمود و مردم را به تقوا و پرهیزگاری و اجتناب از گناه سفارش نمود. پیش خود گفتم : وقتی سخنانش تمام شد نزد او می روم و با او آشنا می شوم .

پس از پایان سخنرانی به طرفش حرکت کرده ولی موفق نشدم به او دسترسی پیدا نمایم و از نظرم غایب شد.

وقتی به محل اقامت و استراحت کاروانمان برگشتم جریان را برای پدرم تعریف نمودم . پدرم که با عده ای از اهل کاروان نماز جماعت را در همان محل اقامتان برگزار می کردند، شب به افراد اعلام کردند که فردا صبح در نماز جماعت مسجد النبی ﷺ شرکت می کنیم .

فردا صبح به اتفاق پدرم به طرف مسجد النبی ﷺ حرکت کردیم . پدرم برای شرکت در نماز نزدیک قبر پیامبر اکرم ﷺ رفتن ولی من در همان جای دیروزی و کنار همان ستون نشستم . پس از انجام نماز جماعت صبح مجدد دیدم همان آقا کنار ستون ایستاد و شروع به سخنرانی نمود. جمعیت نیز ساکت نشسته و بدون اینکه کسی از جایش بلند شود مشغول گوش دادن شدند. من آنقدر به ایشان نزدیک بودم که عبای ایشان روی زانوی من قرار می گرفت

آن روز درباره اصل دیانت و عظمت اسلام سخن گفت و به سلاطین روی زمین بد گفت و از عملکرد آنها انتقاد نمود و همگی آنها را ظالم و جائر خواند. برای نگهداری و حفظ دین اسلام نیز سفارش هایی نمود. پیش خود گفتم: امروز عباى ایشان را می گیرم و از او سوال می کنم که کیست، ولی به محض اینکه سخنرانش تمام شد دیگر او را ندیدم.

روز دوم آن چنان تصرفی در من ایجاد شده بود که اصلا در مورد سخنان این مرد عرب به پدرم چیزی نگفتم و ایشان هم در این مورد با من صحبتی نکردند. فقط از ایشان پرسیدم: فردا چه کنیم؟ گفتند: حتما به مسجد النبی ﷺ بیاییم.

روز سوم نیز به مسجد النبی ﷺ آمدیم و من مجددا در همان محلی که روزهای قبل می نشستم جا گرفتم، پس از نماز جماعت صبح مجددا همان آقا کنار ستون ایستاد و شروع به سخنرانی نمود. امروز راجع به حضرت ابوطالب رضی الله عنه و ایمان او صحبت های زیادی کرد و فرمود: حضرت ابوطالب رضی الله عنه از اوصیای حضرت عیسی رضی الله عنه بوده و پیش از ولادت خاتم النبیین ﷺ به حضرت ایمان داشته است، فردی پاک و مطهر بوده است. حتی در این باره عبارتی از زیارت ششم حضرت امیرالمومنین رضی الله عنه که در مفاتیح هم وجود دارد آورد که عبارت چنین است: (...اشهد انک طهر طاهر مطهر من طهر طاهر مطهر...) (20)

یعنی:...شهادت می دهم که ذات پاک تو از هر آلایش پاکیزه و از آبای پاک گوهر و پاکیزه جان به وجود آمده ای ...

همچنین درباره خلافت حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه سخن گفت و به طور آشکار شیخین را مورد انتقاد قرار داده و به آنها ایراد گرفت. تعجب کردم

که چگونه او در میان اهل سنت چنین جرئتی پیدا نموده و این چنین سخن می گوید! شروع کردم به لرزیدن و پیش خود گفتم نکند کسی آقا را بگیرد و به او آزار و اذیتی برساند.

امروز نیز با وجود اینکه خیلی به ایشان نزدیک بودم و گاهی حتی دامن قبایشان را می گرفتم ولی پس از پایان سخنرانی از نظرم ناپدید شد و نتوانستم به ایشان دسترسی پیدا نمایم .

پس از اینکه جمعیت متفرق شدند با چند نفر از دوستان که در این مورد صحبت کردم ، معلوم شد هر کس در هر کجای مسجد النبی ﷺ نشسته بوده صدای ایشان را طوری می شنیده که انگار در کنارش صحبت می کرده اند. حتی آنها که بیرون از مسجد النبی ﷺ بودند صدا را به طور واضح شنیده بودند و مهمتر اینکه عربها به زبان عربی سخنرانی را شنیده بودند و ایرانیها اکثرا به زبان فارسی و ظاهرا هر کس به زبان خودش متوجه سخنان ایشان شده بودند. در اینجا بود که به فکر فرو رفتم و به یاد توسلم در مسجد الحرام به آقا و همچنین این سخن حضرت افتادم که در سرزمین منی به من گفته بودند انشاء الله در مدینه مرا خواهید دید. در نتیجه یقین برآیم حاصل شد که ایشان خود حضرت یعنی امام زمان علیه السلام بوده اند. (21)

فصل دوم : اجمالی از فضایل و عظمت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام پدر
بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

علت مخفی بودن قبر حضرت علی علیه السلام

در این بخش از کتاب لازم است از مظلوم تاریخ اجمالی برای دوستان اهل
بیت علیهم السلام تیمنا و تبرکا برای نمونه از عظمت و فضیلت حضرت امیرالمومنین
علی بن ابیطالب علیه السلام آورده شود.

کتاب فضل ترا آب بحر کافی که ترکم سر انگشت و صفحه
نیست _____ بش _____ مارم

آستانه امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام (یعنی آستانه حیدریه یعنی آستانه
علویه)، مدفن مطهر حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام اولین امام
شیعیان جهان .

مخفی بودن محل قبر مطهر: حضرت امیر علیه السلام در مسجد اعظم کوفه به
دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی هنگام نماز صبح 19 رمضان با شمشیر
زخمی گشت و در شب جمعه 21 رمضان سال 40 هجری به شهادت رسید.

بر اساس وصیت آن حضرت قبر او را مخفی نگاه داشتند و به جز ائمه اطهار
علیهم السلام و اخص خواص شیعیان این خاندان هیچکس از محل دفن حضرت امیر
المومنین اطلاعی نداشت . سید بن طاووس در فرحه الغری (17 - 129) و شیخ
جعفر آل محبوبه در ماضی النجف (37/1 - 95) بتفصیل سبب مخفی بودن قبر
مطهر را شرح داده اند. سید بن طاووس می نویسد: (...پیکر مطهر حضرت امیر
المومنین علیه السلام را شبانه خارج کرده و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و محمد

بن حنفیه و عبدالله بن جعفر وعده ای از خاندان وی همراه جسد شریف بودند و آن را پشت کوفه دفن نمودند، موقعی که سوال شد چرا قبر را مخفی کردید در پاسخ فرمودند جهت ترس از خوارج چون قبر او را نبش می نمودند) ولی پس از سقوط دولت بنی امیه و متفرق گشتن خوارج در قرن دوم هجری ، در عصر هارون الرشید، محل قبر حضرت امیرالمومنین علیه السلام علنی شد.

آستانه علوی در طول تاریخ آستانه علوی در طول تاریخ

عمارت اول آستانه حیدریه : در حدود سال 175 قمری توسط هارون الرشید بنا گشت . حرم مطهر چنانکه در کتاب ارشاد القلوب دیلمی آمده است چهار درب داشت و ضریح مقدس از سنگ سفید بوده و گنبد از گل سرخ که بالای آن علامت سبزی نصب بود.

عمارت دوم : پس از به قدرت رسیدن داعی الصغیر از نوادگان زید بن امام زین العابدین علیه السلام در طبرستان ، عمارت دوم این آستانه در نهایت شکوه و عظمت آغاز شد، این عمارت هفتاد طاق داشت . ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود (45/2 - 46) فقط بنای گنبد این عمارت اشاره کرده است .

عمارت سوم : توسط عضدالدوله دیلمی بنا گشت و در حدود 372 قمری ساختمان آن پایان یافت و این سال وفات عضدالدوله است که حسب وصیت وی در مقبره خاصی که در عمارت آستانه قبلا پیش بینی شده بود دفن شد و تا عصر حاضر آن حجره به مقابر سلاطین آل بویه معروف است و نیز وی اولین شخصی بود که در آستانه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام دفن شد. عضدالدوله عمارت آستانه را در نهایت شکوه و عظمت بنا کرد و اموال زیادی صرف نمود و معماران و هنرمندان را از اطراف و اکناف برای این کار دعوت کرد. و همچنین تمام سلاطین این خاندان و وزرای آنان در تعمیر و تزئین این آستانه نهایت اهتمام را داشتند. عضدالدوله علاوه بر بنای عمارت آستانه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ، شهر نجف اشرف را هم بنا نمود و در آن خانه های بسیار و حمامها و بازارهای متعدد تاسیس و شیعیان را تشویق به سکونت در آنجا کرد و خدمه ای برای آستانه تعیین و موقوفات زیادی وقف آن نمود.

ابن بطوطه که به سال 27 قمری وارد نجف شد در سفرنامه اش می نویسد:
(از باب حضرت وارد مدرسه بزرگی می شوند که طلاب و صوفیان شیعه در آن سکونت دارند. در این مدرسه از هر مسافر تازه وارد تا سه روز پذیرایی می شود و هر روز دو بار غذایی مرکب از نان و گوشت و خرما به مهمانان می دهند. از مدرسه وارد باب القبله می شوند. حاجبان و تقیبان و سرایداران در این محل مراقب زوار می باشند و چون کسی برای زیارت وارد می شود به نسبت وضع و مقام او همگی آن جماعت یا یکی از آنها بلند می شوند و با او در آستانه حرم می ایستند و اذن دخول می خوانند، سپس اشارت می کنند که آستانه و دو طرف چارچوبه درب ورودی را ببوسد و داخل حرم بشود.

داخل حرم به انواع فرشهای ابریشمین و غیره مفروش است و قندیل های بزرگ و کوچک از طلا و نقره در آن آویخته . در وسط حرم مصطبه چهار گوشه ای است که کمال استادی و مهارت را به کار برده اند و با میخ های نقره ای فرو کوئیده اند چنان که هیچ چیزی از چوب نمودار نیست . ارتفاع مصطبه کمتر از ارتفاع قامت آدمی است و در آن سه قبر هست که می گویند یکی از آن آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و دیگری از آن نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ و سومی از آن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می باشد و بین این سه قبر در طشتهای زرین و سیمین گلاب و مشک و انواع عطریات دیگر گذاشته اند که زوار دست خود را در آن فرو برده به عنوان تبرک بر سر و روی خود می کشند. درب دیگر حرم که آستانه نقره ای و پرده های ابریشمین الوان دارد به سوی مسجدی باز می شود که آن خود چهار در دارد و هر چهار درب دارای آستانه های نقره و پرده های ابریشم می باشد. داخل مسجد نیز فرشهای عالی انداخته اند و دیوارها و سقف آن با پرده های حریر مستور است .)

آتش سوزی آستانه علوی در قرن هشتم هجری :

در سال 755 قمری قسمتی از آستانه علوی دچار آتش سوزی گشت ، مخصوصا تزئین دیوارها که تمامی آن از چوب ساج و آئینه کاری و نقاشی نفیس شده بود و پرده های حریر و فرشهای آستانه همگی طعمه حریق گشت . شیخ کمال الدین عبدالرحمن عتایقی حلی نجفی که خود آتش سوزی آستانه علوی را مشاهده نموده بود، بدون اینکه حجم و مقدار خسارت حریق اشاره نماید در آخر کتاب شرح الفصول الایلاقیه خود می نویسد تالیف این کتاب در محرم سنه 755 قمری سال آتش سوزی در آستانه علوی ، پایان گرفت سپس اضافه نموده که عمارت آستانه در سنه 760 قمری تجدید بنا شد. ابن عنبه که کتاب عمده الطالب را در سنه 812 قمری تالیف نموده ، بطور دقیقتر حجم و مقدار حریق را مشخص می کند و تاکید دارد که قسمتی از تزئین عمارت آستانه علوی دچار حریق شد و قسمتی از عمارت آستانه که قبور سلاطین آل بویه را دربرداشت سالم ماند، خزانه (کتابخانه) آستانه حضرت امیرالمومنین علیه السلام که پس از هجرت شیخ طوسی به نجف اشرف مورد توجه علمای شیعه قرار گرفته بود و اکثر مولفین نسخه ای (و غالبا نسخه اصلی) از دست نویس خود را به این آستانه اهدا می کردند، در این آتش سوزی کلا طعمه حریق گشت .

از جمله نفایس خطی که در این آتش سوزی از بین رفت قرآنی بود بر پوست آهو که می گویند به خط حضرت امیر علیه السلام در سه جلد بزرگ بوده است .

ناگفته نماند که یکی از مجلدات فقط حواشی آن سوخته و خطوط آن سالم مانده است .

عمارت چهارم آستانه علوی : هیچ یک از محققین و مورخین اصلاح و تعمیرات آستانه علوی را که پس از آتش سوزی صورت گرفت به شخص معینی نسبت نمی دهند و این می رساند که اصل عمارت عضدالدوله دیلمی سالم بوده و قسمتی از تزیینات طعمه حریق شده ، سپس تزیینات حرم مطهر از طرف جمع کثیری از شیعیان و سلاطین تکامل یافته است . امروزه حرم مطهر آستانه از آثار آل بویه و صحن شریف ، از آثار صفویه و مجموعه ای از شاهکارهای معماری اسلامی در جهان به شمار می رود.

آستانه علوی در عصر صفویه :

پس از به قدرت رسیدن سلسله صفویه در ایران و بر اساس اعتقاد راسخ سلاطین این خاندان به حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام ، تعمیرات آستانه علوی به دست شاه اسماعیل صفوی در سال 914 قمری آغاز شد و در عصر شاه عباس و با طرح و نقشه و مهندسی شیخ بهائی صحن شریف آستانه حیدریه تکمیل گشت و تزیینات و تعمیرات و هدایا در دوران صفویه بدون انقطاع استمرار یافت . شاه اسماعیل صفوی در روز 25 جمادی الثانی سال 914 قمری وارد بغداد گشت و در باغ پیر بوداق منزل نمود و مورد استقبال شیعیان عراق قرار گرفت . سپس رهسپار کربلا شد و بعد به زیارت حضرت امیرالمومنین علیه السلام به نجف اشرف شتافت و هدایای ابریشمی مفوش نمود و قندیلهای طلا جهت روشنایی به حرم تقدیم داشت و شش عدد صندوق خاتم در حرم قرار داد.

آستانه علوی در عصر نادر شاه افشار:

در سال 1156 قمری هنگامی که نادر شاه به زیارت آستانه علوی مشرف شد دستور داد که کاشیهای سبز رنگی که در عصر صفویه به طرح شیخ بهایی گنبد و دو گلدسته را تزیین کرده بود بردارند و تمامی آن را با طلا تزیین کنند. وی اموال عظیمی صرف تعمیرات آستانه نمود و هدایای بیشماری به خزانه علوی اهدا کرد که اکثر آنها تا عصر حاضر در خزانه آستانه علوی باقی است. گنبد آستانه که در عصر عضالدوله سفید بود و در عصر صفویه سبز گشته بود، در عصر نادرشاه با طلا تزیین شد و تاریخ آن را در کتیبه ایوان طلای آستانه علوی با طلا سال 1156 قمری نگاشته اند. این عمل نادر شاه تاثیر عمیقی در قلوب شیعیان نهاد و جمعی کثیر از فحول شعرای شیعه به فارسی و عربی و ترکی و هندی اشعاری به این مناسبت سروده اند. همچنین نادرشاه در تزیین حرم مطهر و کاشیکاری صحن شریف کوشش بسیار کرد، از جمله آثار وی که تاکنون باقی است کاشیکاری ایوان العلماء جنب رواق به سمت شمال است که به مقام العلماء هم شهرت دارد و در این مکان بسیاری از فحول علمای شیعه و بعضی از زعمای صفویه مدفون می باشند. همسر نادر شاه، رضیه بیگم دختر شاه سلطان حسین صفوی، نیز مبلغ بسیاری جهت تعمیرات و مرمت اماکن متبرکه که وقف نمود که اکثر کاشیکاری آستانه علوی از آن محل انجام گرفت.

آستانه علوی در عصر قاجاریه :

هر یک از شاهان قاجاریه آثاری در این آستانه از خود باقی گذاشته اند، از آن جمله آقا محمد شاه قاجار در سال 1211 قمری ضریح نقره به آستانه علوی تقدیم نمود، سپس فتحعلیشاه در سال 1236 قمری تعمیراتی در آستانه انجام داد که تجدید طلای دو گلدسته آستانه از آن جمله است و بعد در سال 1262 قمری به امر عباس قلیخان وزیر محمد شاه فرزند عباس میرزای قاجار ضریح دیگری از نقره به آستانه اهدا گشت .

آستانه علوی در عصر حاضر

آخرین تعمیرات آستانه و آیینه کاری حرم و رواقها در سال 1370 قمری انجام پذیرفت . در حال حاضر آستانه دارای صحن بزرگ و حرم است و در وسط حرم مطهر قبر شریف واقع است که پیکر مقدس حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام را در بر دارد. بر روی قبر مطهر صندوقی از ساج خاتم کاری نفیس که هدایی شاه اسماعیل صفوی است قرار گرفته و در قرون گذشته تعمیراتی بر روی این صندوق انجام شده و اضافات و تزئیناتی شده که تاریخ بعضی از تعمیرات ثبت شده است . در اطراف صندوق مطهر سوره الدهر و بعضی از احادیث درباره حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام با خط زیبای محمد بن علا الدین محمد حسینی و تاریخ 1198 قمری ثبت است .

در قسمت بالای سر حضرت بر روی صندوق تعمیراتی که در مطلع قرن سیزدهم هجری انجام شده ذکر شده است و در پایان آن نام استادکار ذکر شده (بنده خاکسار محمد حسین نجار شیرازی) بر روی این صندوق ، ضریح نقره

ای است که توسط سیف الدین ، رهبر فرقه اسماعیلیه بهره اهدا شده و در 13 رجب سنه 1361 قمری طی تشریفات خاص و جشن شکوهمندی که نخست وزیر وقت نوری السعید و دیگر زعمای سیاسی شیعه حاضر بودند از آن پرده برداری شد، هنرمندان هندی پنج سال بر روی آن کار کرده بودند و از ده هزار و پانصد مثقال طلای خالص و دومیلیون مثقال نقره تشکیل شده است . بالای ضریح ، گنبد قرار دارد که در طول قرون گذشته شعرای شیعه و بعضی از عامه اشعار زیادی در وصف آن سروده اند.

اولین گنبد به رنگ سرخ توسط هارون الرشید بنا گشت ، سپس عضدالدوله ، گنبدی سفید بنا کرد و در عصر صفویه و با طرح و اجرای شیخ بهایی گنبد سبزی بنا شد و بعد توسط نادر شاه گنبد طلا گشت که تا عصر حاضر گنبد آستانه علوی از طلا می باشد. ارتفاع گنبد از کف صحن مطهر 42 متر، محیط قاعده آن 50 متر و ارتفاع آن از پای قاعده تا سر گنبد 35 متر می باشد.

کف حرم مطهر توسط فرقه بهره با سنگ مرمر مفروش شده و دیوارهای آن تا حدود دو متر از سنگ مرمر ایران پوشیده گردیده است . کاشیکاری و آئینه کاری ، که تمامی آن به دست هنرمندان ایرانی انجام شده ، چهار طرف حرم مطهر و چهار رواق آن را احاطه نموده است . این رواقها از سه طرف شمال ، جنوب و شرق ، دربهای ورودی و خروجی را با حرم مطهر برقرار می سازند، همچنین رواق شمالی و رواق جنوبی صحن شریف را با حرم مطهر ارتباط می دهد. رواق شرقی دارای دربی است که داخل ایوان طلا باز می گردد و این ایوان که به شکل مستطیل می باشد در طرف شرق حرم مطهر واقع است و تمامی دیوارهای آن از طلا تزیین شده است .

آستانه دوم علوی در بلخ و یا مزار شریف :

اجماع مسلمین جهان بر این است که پیکر مقدس حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام در نجف اشرف مدفون است. (22)

حسن خلق حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام

حسن خلق و شکفته رویی حضرت ، ضرب المثل بوده ، به حدی که دشمنان این کار را برای حضرت عیب می دانستند. دومی می گفت : بسیار قبیح است ، و به جهت غصب خلافت بود که برای حضرت عیب می شمرد.

معاویه به قیس بن سعد گفت : رحم الله ابا الحسن بسیار خندان و خوش طبع بود. قیس گفت : بلی ، رسول خدا هم با صحابه خوش طبع و خندان بود! یا معاویه ، تو ظاهرا مدح او را نمودی ولی قصد ذم آن جناب کردی ، و الله آن حضرت با آن شکفتگی و خندانی ، هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تقوی بود که آن سرور داشت ، نه مثل هیبتی که اراذل شام از تو دارند.

روایت شده است : حضرت در زمان خلافت پیاده در بازار کوفه می گذشت و مردم به معاملات خود مشغول بودند و از مرور حضرت خبر نداشتند. در راه که به ازدحام خلق بر می خورد، می فرمود راه دهید و آنان آواز مبارکش را می شنیدند و راه را برای آن حضرت باز می کردند.

روزی حضرت بعض حوائج خانه را خریده و خود آنها را حمل می کرد. یسی از خدمه خواست بردارد، حضرت نداد. خادم عرض کرد: تو خلیفه زمانی و امام مومنانی ، این صورت با حال شما نسبتی ندارد. فرمود: لا ینقص الرجل من کماله ما یحمله علی عیاله از کمال مرد کم نکند باری که برای عائله خود حمل می کند.

شجاعت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام

مقاماتش در جنگها مشهور و غزواتش معروف و مذکور است . در هیچ جنگی نترسید، به اتفاق فریقین ، کرار غیر فرار و غالب کل غالب بود. جنگهایی که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله نمود، گواه شجاعت بی نظیر اوست . چنان که غزوات دوران خلافت آن حضرت نیز چنین است ، مانند (جمل) و (صفین) که در ليله الهير زياده از پانصد نفر و به قولی نهصد نفر را کشت و به هر ضربتی تکبیری می فرمود و در جنگ (نهروان) شجاعان و ابطال را حیران کرد. در روایات قضایای بسیاری در قدرت و قوت حضرت وارد شده است ، همچون : برداشتن سنگی عظیم از روی چشمه که گروهی از برداشتن آن عاجز بودند، و ظهور جلالت و مقامات آن حضرت که در روایت معتبره منعکس شده است .

در کشف الغمه اربلی آمده است : هنگام عزیمت به صفین ، لشگر آن حضرت علیه السلام بی آب و تشنه شدند و به هر طرف دویدند آب نیافتند. حضرت علیه السلام لشگر را نزدیک دیری آورد و از صاحب دیر طلب آب نمود. راهب گفت : از اینجا تا آب دو فرسخ راه است . اصحاب اجازه خواستند بروند بیاورند، فرمود به آن حاجتی نیست . سپس عنان مرکب خود را به جانب قبله تاخت و در جایی که نزدیک دیر بود، امر کرد مقداری زمین را کنند، سنگ بزرگی نمایان شد که با هیچ وسیله ای به آن کارگر نمی شد آن را برداشت . امام علیه السلام فرمود سعی کنید آن سنگ را بردارید، اصحاب هر چه سعی کردند نتوانستند آن را حرکت دهند.

حضرت امیرالمومنین علیه السلام که این بدید، از مرکب فرود آمد و با دست خود آن سنگ عظیم را که لشگر نتوانستند حرکت دهند برداشته ، از روی چشمه به

دور انداخت . اصحاب به حیرت افتادند. آبی صاف و شیرین و سرد ظاهر شد. همه سیراب شدند و توشه برداشتند. حضرت بار دیگر آن سنگ را بالای چشمه نهاد و روی آن خاک ریخت .

چون راهب دیر آن حال را مشاهده کرد به خدمت امام علی بن ابیطالب ع آمد و پرسید: شما نبی مرسل یا ملک مقرب هستی ؟ فرمود: نه ، من وصی پیغمبر مرسل ، محمد بن عبدالله خاتم النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هستم . راهب شهادتین گفت و شهادت به وصی بودن آن حضرت داد و به اسلام مشرف شد .

حضرت سبب اسلام او را پرسید تا حاضرین بشنوند. راهب آنچه در کتب خود دیده و از علمای خود شنیده بود راجع به آن چشمه و آن سنگ عظیم (که محل آن را نداند و کندن آن را نتواند جز پیغمبر یا وصی او، آن شخص ولی خداوند است و مردم را به طرف حق می خواند) بیان کرد و عرض کرد: سالها در این دیر علما و احبار در انتظار او مانده و او را درک نکرده اند و اکنون بحمدالله من به آرزوی خود رسیدم و مقصود خود را یافتم .

حضرت علی بن ابیطالب ع پس از استماع این کلمات به شدت گریست و فرمود: الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا حمد خدا را که من نزد او فراموش شده نیستم .

لشکر همگی حمد و شکر خدا را نمودند که آنان را به مقام و جلالت حضرت ع آشنا ساخت .

سپس راهب در رکاب حضرت به جنگ رفته و شهید شد. رحمه الله علیه حضرت بر او نماز خواند و او را دفن نمود و برای او استغفار کرد.

از فضایل عجیبه و خوارق عادات آن حضرت اینکه ، جمع بین الاضداد و تالیف بین الاشتاب نموده بود، و صفات متضاده در حضرت جمع بود.

و ما احسن ما قال الصفي الحلبي في مدحه عنه

جمعت في صفاتك الاضداد فلهذا عزت بك الانداد

زاهد حاكم حلیم شجاع فاتك ناسك فقير جواد

شيم ما جمعن في بشر قط ولا حاز مثلهن العباد

خلق يخجل النسيم من اللطف و باس يذوب منه الجماد

در یک کلام ، در تمامی صفات ممدوحه و فضایل نفسانی و کمالات معنوی

بر جمیع مخلوقات - جز پسر عمش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - تفوق و برتری

داشت .

معجزات و دلایل امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام

معجزات و کرامات آشکار و ظاهر حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام سید اوصیا خارج از حد احصاست .

در امراضی مثل التیام بخشیدن دست قطع شده هشام بن عدی همدانی سر لشگر در جن صفین ، و بینا شدن دیده یتیمی که از آبله کور شده بود، و نظیر اینها. در احیای اموات سخن گفتن جمجمه (کله پوسیده) با آن حضرت در سرزمین بابل ، و زنده کردن سام بن نوح ، و زنده نمودن اصحاب کهف در حضور جمعی از اصحاب خود که در بساط در هوا سیر داده بود و صحبت کردن آن حضرت با اصحاب کهف ، چنانچه در زیارت نامه آنحضرت است السلام علی مکلم الفتیة فی کھفہم بلسان الانبیاء، و نظیر اینها.

قطب راوندی در خرایج روایت می کند از سلمان اعمش ، از سمره بن عطیه ، از سلمان فارسی رضی اللہ عنہ که گوید: زنی مومنه و صالحه از انصار، ام فروه نام به منازل اصحاب می رفت و مردم را به شکستن بیعت با ابوبکر تشویق می کرد. ابو بکر او را طلبید و از این عمل نهی کرد، قبول نمود. ابوبکر گفت : ای دشمن خدا، می خواهی مردم را از من متفرق سازی ، مگر تو به امامت من عقیده نداری ؟ ام فروه گفت : نه تو امام آن کسانی هستی که به طمع دنیا اطراف تو جمع شده اند، و اگر نباشد متفرق می شوند! امام ، به نص خدا و رسول ، علی بن ابیطالب است . امام باید با حکم خدا مخالفت نکند و عالم به ظاهر و باطن باشد و بت را نپرستد. تو و رفیق تو از آنان نیستید، چگونه امام امت می باشید؟ ابوبکر گفت : خداوند مرا برای اصلاح بندگان به خلافت نصب کرده و اطاعت مرا واجب گردانیده است .

ام فروه گفت : والله دروغ و افترا گفתי . اگر امامت از راه اجماع می بود خداوند در قرآن بیان می فرمود، و حال آن که فرموده (**وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَوَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ**) ⁽²³⁾ اگر تو از ایشان ، نام آسمانها را بگو. ابوبکر از جواب عاجز ماند و گفت : تو بگو، والا تو را به قتل می رسانم ! آن شیر زن گفت : مرا از کشتن می ترسانی ؟ والله از مرگ باکی ندارم ! پس نام آسمانها را که از حضرت امیرالمومنین علی عليه السلام شنیده بود بر شمرد.

ابوبکر و توابع او متحیر ماندند، گفتند: چه می گویی در حق علی بن ابیطالب عليه السلام ؟ ام فروه گفت : ما عسی ان اقول فی امام الامه و من اشرقت بنوره الارض و السماء و من لا يتم التوحيد الا بمعرفته و لكنك نكثت و استبدلت و بعت دینک بدنیاک یعنی : چه بگویم در امامت کسی که امام امت است و به نور او زمین و آسمان روشن است و کسی است که توحید تمام نشود مگر به معرفت او - لکن تو نقض بیعت نمودی و دین خود را به دنیای خود فروختی - ابوبکر به غضب در آمد و حکم به ارتداد آن صالحه کرد و فرمان داد او را به قتل رساندند. اقرباب آن زن او را در خانه خود دفن نمودند.

در آن وقت حضرت امیرالمومنین عليه السلام در مزرعه خود بود، بعد از سه روز مراجعت نمود. کیفیت حال ام فروه را به عرض حضرت علی بن ابیطالب عليه السلام رسانیدند، بسیار متاثر شد و با اصحاب خود به سر قبر ام فروه تشریف برد زمانی که بر قبر آن بانوی بزرگوار رسیدند، دیدند نزد قبر آن مومنه مرغان سفیدی هستند که منقارشان سرخ است . وقتی که مرغان حضرت را دیدند پرهای خود را به هم زدند و صدا کردند. حضرت نزد قبر ام فروه تشریف آورد و ایستاد و دست مبارک را بلند نمود و عرض کرد: یا محیی النفوس بعد الموت

و یا منشی العظام الدراسات احی لنا ام فروه و اجعلها عبره لمن عصاک دعا نمود خداوند ام فروه را زنده کند و برای عاصیان مایه عبرت قرار دهد. اصحاب نظر می کردند، حضرت به قبر اشاره ای فرمود، ناگهان قبر شکافته شد و ام فروه از قبر بیرون آمد در حالیکه به لباس سبز پیچیده شده بود. عرض کرد:

یا مولای اراد ابن ابی قحافه ان یطفی ء نورک فابی لنورک الا ضیائاً. ای مولای من ، پسر ابوقحافه خواست نور تو را خاموش کند، خداوند روشنایی تو را زیاد کرد.

این خبر به ابوبکر و عمر رسید، هر دو متحیر ماندند. سلمان به آنها گفت : جای تعجب نیست ، اگر امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام خدا را قسم دهد بر اینکه اولین و آخرین را زنده نماید، به دعای آن حضرت زنده خواهد کرد. حضرت ام فروه را به شوهرش رد نمود، عناد مخالفین نسبت به وی قویتر گردید. دو پسر از او متولد شد و شش ماه بعد از شهادت حضرت علیه السلام وفات نمود.

نیز از جمله آیات و دلایل امامت شاه اولیا، رد شمس است در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ارض بابل ، چنان که متواتراً ذکر شده است .

در مناقب و غیره آمده است که : حضرت امام محمد باقر علیه السلام از حضرت سجاد علیه السلام و آن حضرت از امام حسین علیه السلام روایت نموده است : پدرم حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام چون از جنگ نهروان مراجعت نمود به زمین بابل رسید. وقت نماز بود، جویریہ بن مسهر گوید فرمود: ایها الناس ، این زمین را خداوند سه دفعه خسف نموده است و به روایتی فرمود: اول زمینی است که در اینجا بتان عبادت شده اند و سزاوار نیست ، که نبی و وصی در آن نماز

بخوانند. پس حضرت استر خود را راند، ما هم راندم، تا آفتاب غروب نمود. بعد از آن که از زمین بابل بیرون آمدیم حضرت وضو گرفت و فرمود: یا جویریة ، اذن للعصر (اذن بگو برای نماز عصر). با حیرت اذان گفتم ، لهای مبارک را حرکت داد، آفتاب برگشت . اقامه گفتم ، حضرت نماز خواند و ما اقتدا کردیم . چون تمام شد، دفعتا آفتاب غروب کرد، گویا چراغ خاموش شد و ستاره ها نمایان گشت ! حضرت به من متوجه شد و فرمود اذن للمغرب یا ضعیف الیقین پس نماز مغرب را خواندیم .

در زیارت نامه آن حضرت می خوانیم :

السلام علیک یا من ردت له الشمس فسامی شمعون الصفا.

در این باب از علما و محدثین مطالب فراوانی رسیده و شعرا اشعار بسیار

گفته اند، از آن جمله :

بحب علی غلامعشر و قالوا مقالا به لایلی
فحم فی مدحه انزلت و ردت له الشمس فی بابل

و ابن ابی الحدید در قصاید علویات گفته :

یا من له رد الذکاء و لم یفز بنظیرها من قبل الا یوشع

و صاحب بن عباد نیز گوید:

اول الناس صلوه جعل التقوی
جلاها _____ س _____ ناه ا

از دیگر آیات و معجزات حضرت علیه السلام صحبت کردن پرندگان و درندگان با آن بزرگوار و سلام کردن ماهی ها به امیر مومنان علیه آلف تحیه و ثنا می باشد که در کتب متعدده وارد شده است .

به عنوان نمونه باید از مخاطبه با اژدها یاد کرد حضرت علی علیه السلام بر سر منبر در مسجد کوفه در حضور جماعت خطبه می خواند، ناگاه اژدهایی ظاهر شد و بالای منبر رفت . مردم وحشت کرده در صدد دفع آن بر آمدند، ولی حضرت علی علیه السلام اشاره کرد به حال خود باشید. ثعبان خود را به امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام رسانید. حضرت سر را به جانب وی برد و ثعبان دهان خود را به گوش آن حضرت نهاد و صدا کرد. آن بزرگوار لبهای خود را حرکت می داد. مردم در حیرت و سکوت بودند. پس اژدها فرود آمد و از مسجد بیرون رفت و حضرت علی علیه السلام خطبه خود را ادامه داد. بعد از فراغ از سخن ، مردم از موضوع اژدها سوال کردند، فرمود: یکی از حکام جن بود. قضیه ای پیش آمده بود از من سوال کرد، من هم حکم او را گفتم . او دعا کرد و رفت .

و در زیارت نامه آن حضرت می خوانیم که : السلام علیک یا من خاطب الثعبان و ذئب الفلا. نیز از جمله معجزات آن حضرت علیه السلام اطاعت و انقیاد حیوانات نسبت به آن سرور است . در عوالم آمده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: جویریه بن مسهر، از اصحاب خاص امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام ، عازم سفر بود. حضرت علیه السلام فرمود: یا جویریه ، در این سفر شیری به طرف تو می آید تا تو را بدرد زمانی که او را دیدی ، سلام مرا به او برسان و بگو امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام مرا از تو امان داده است . جویریه به سفر رفت ، ناگهان در راه شیری نمایان شد و به طرف او آمد.

جویریه سلام و امان خویش از جناب حضرت را به او رسانید. شیر چون این بشنید، سر را به زیر انداخت و پنج مرتبه غرش کرد و نه نیستان رفت . جویریه پس از مراجعت ، ماجرا را برای حضرت بیان نمود. امام حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: وی در غرش خود می گفت : وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از جانب من سلام برسان ، و پنج مرتبه سلام رسانید، نیز آن حضرت به جویریه فرمود: تو را مردی شکم پرست و معاند و زنا زاده و لثیم و پست می کشد و دست و پای تو را بریده و بر شاخ درخت می آویزد، و همان گونه که حضرت فرموده بود ظاهر شد. زیاد در زمان خلافت معاویه ، والی عراق شد، دست و پای جویریه را قطع کرد و بر درخت آویخت .

دیگر از معجز و کرامات حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام سیر دادن جناب سلمان در هوا می باشد: در جلد نهم بحار (طبع کمپانی) روایتی آمده که خلاصه اش این است : سلمان گوید از حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام تقاضای معجزه ای نمودم ، آن مظهر العجائب اجابت فرمود، داخل خانه شد و پس بیرون آمد در حالی که لباسی سفید در بر و قلنسوه ای سفید بر سر داشت و سوار اسب ادهمی آمد رو به من فرمود. آنگاه قنبر را ندا کرد اسب ادهمی آورد و به آن فرمود: سوار شود یا اباعبدالله . همین که سوار شدم ، صیحه ای به اسبها زد، به هوا برخاستند و سیر کردند. مرا از دریاها عبور داد و در جزیره ها گردانید و مناظر عالی و بعضی عجایب خلقت را نشانم داد. به اعجاز وی در جزیره ناقه ای ظاهر شد، از شیر آن آشامیدم که از غسل شیرین تر بود.

پس سیر کنان ، به جزیره ای رسیدیم که در آن قصری از طلا بود و کنگره هایی از جواهر داشت . صفوف ملائکه پیش آمدند و به حضرت سلام و تعظیم

کردند، حضرت اذن مراجعت به محلشان داد و خود بر آن قصر صعود نمود و بر کرسی مرصع به جواهر نشست . با تحیر عرض کردم : یا امیر المومنین ، چند فرسخ سیر کرده ایم ؟ فرمود: یا سلمان سیر نمودی و دور زدی اطراف دنیا را مکرر! من بسیار تعجب نمودم ، فرمود: وقتی که طواف کند ذوالقرنین شرق و غرب دنیا را و برسد به سد یا جوج و ماجوج ، آیا من قادر نباشم ، در حالتی که من امیرالمومنین و خلیفه رب العالمین . یا سلمان ، آیا نخوانده ای کلام خدای تعالی را که می فرماید:

(عَالَمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ﴿٢٦﴾ إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولِنَا) و منم آن مرتضی که خدا مرا مطلع ساخته . (انا العالم الربانی ، انا الذی هون الله له الشدائد فطوی له البعید) منم عالم ربانی و منم آن کسی که خدای تعالی شدايد را بر او آسان کرده است و در نوردید برای او هر دو را. در این هنگام هاتفی ندا کرده ، ولی شخص او را ندیدم ، که (صدقت یا امیرالمومنین انت الصادق المصدق صلوات الله علیک)

پس آن جناب برخاست و سوار اسب شد، من هم سوار شدم ، مجددا صیحه ای بر اسبها زد و آنها در هوا به پرواز درآمدند، تا اینکه قدم بر باب مسجد کوفه گذشتیم ، در حالیکه ثلث شب گذشته بود. بعد از آن فرمود: (یا سلمان ، الویل کل الویل لمن انکر و لایتنا) و ای به حال کسی که انکار نماید ولایت ما را، سپس فرمود: محمد ﷺ افضل است یا سلیمان ؟ عرض کردم محمد ﷺ فرمود: آصف بن برخیا تخت بلقیس را از فارس به یک طرفه العین حمل می کند. با مختصر علمی از کتاب ، چگونه من نمایم ، در حالتی که نزد من علم صد و بیست و چهار کتب انبیاء و تورات و انجیل و زبور و فرقان وجود دارد؟ عرض کردم : (صدقت یا امیرالمومنین هکذا یکون الامام ﷺ)

(فقال عليه السلام : ان الشاك في امورنا و علومنا كالمترى في معرفتنا و حقوقنا قد فرض الله عزوجل في كتابه)، یعنی شك کننده در امور ما و علوم ما مانند شك کننده در معرفت ما است که خداوند آن را در كتاب خویش واجب کرده است .
توضیح : سلمان ، افضل حواريين و صاحب سر و حقيقت در میان اصحاب حضرت امير عليه السلام بوده است ، و در رجال کسی است که : حضرت باقر عليه السلام از دل به سلمان محمدی تعبیر می فرمود. و به روایت شيخ صدوق ، اسم جناب سلمان ، روز به بن خيشوران بوده که او وصی حضرت عیسی عليه السلام بوده است .
محدث قمی در منتهی الامال می نویسد: حضرت رسول صلى الله عليه وآله در فضیلت سلمان فرموده است : (سلمان بحر لا ینزف و کنز لا ینفد، سلمان منا اهل البيت ینمئ الحکمه و یوتی البرهان)، یعنی سلمان دریایی است که تمام شدنی ندارد و گنجی است که فنا ندارد. سلمان از ما اهل بیت است که عطا می کند حکمت را و می آورد حجت را. جبرئیل از پروردگار توسط پیغمبر صلى الله عليه وآله به جناب سلمان سلام می رسانید و امر می کرد که سلمان را به علم منایا و بلایا مطلع گرداند. حضرت رسول صلى الله عليه وآله و امیرالمومنین عليه السلام چیزهایی تعلیم سلمان نمودند که احدی غیر او قابلیت و تحمل آن را نداشت . اجمالا مدح او در روایات زیاد است و تمام حضرات معصومین عليهم السلام او را تعریف نمودند (و آن جناب در سال 36 قمری در مدائن وفات کرد)

در جلالت سلمان کافی است بدانیم ، حضرت امیر عليه السلام از مدینه ، به طی الارض ، بر سر جنازه آنجناب حاضر شد.

در مناقب ابن شهر آشوب از جابر انصاری نقل شده است که گوید: حضرت امیر پس از نماز صبح ، خبر وفات سلمان را داد، سپس بر ناقه عضباء سوار شده ، قنبر را با خود برداشت و بر سر جنازه آن جناب آمد. در آنجا ردا را از

صورت او بر داشته ، سلمان به صورت آن حضرت نگاه کرده و تبسمی نمود،
حضرت فرمود:

(مرحبا یا ابا عبدالله ، اذا لقيت رسول الله ﷺ فقل له ما مر علي اخيك من قومك) سپس حضرت او را تجهیز کرده و به نماز ایستاد و علاوه بر آن حضرت ، حضرت خضر و جعفر طیار، در حالی که با هر کدام هزاران ملک بود، به نماز جناب سلمان حاضر شدند. وی در مدائن مدفون شد و حضرت همان شب به مدینه مراجعت فرمود.

مرحوم علامه مجلسی ، عمر آن جناب را از دویست و پنجاه سال تا سیصد و پنجاه به اقوال مختلفه ، نقل نموده است .

نیز از معجزات باهر و دلایل ظاهره حضرت امیرالمومنین علی عليه السلام پیشگویی و اخبار او از وقایع آتیه عمومی و خصوصی می باشد، مانند اخبار مکرر از شهادت خود و حضرت امام مجتبی و سید الشهداء امام حسین عليه السلام ، چنانکه وقت عبور از کربلا، قتلگاه اصحاب حضرت و محل خیام را به اطرافیان نشان داد و اخبار از مظلومیت و شهادت اصحاب خود هر یک به کیفیتی و نیز از اخبار و جنایات و فجایع معاویه و یزید و بنی امیه ، و جور و ظلم بنی العباس و غیره که به حصر نیاید و کتب شیعه از آن مملو است . نیز باید از معجزاتی را که پس از رحلت آن حضرت رخ داد، نظیر هلاک جماعتی که به شدت با آن بزرگوار خصومت می کردند و ناسزا می گفتند، مانند کور شدن (ابو عبدالله المحدث) و به صورت خنزیر شدن (دیگری) و به صورت سگ در آمدن (خطیب دمشقی).

در ثاقب المناقب و غیره از کتب عامه و خاصه مذکور است محمد بن عمر الواقدی که از اعظام علمای عامه است گوید: ⁽²⁴⁾

هارون الرشید روزی به جهت علما جلوس نموده بود همه علمای بغداد حاضر بودند و مجلس مملو از رجال و دانشمندان بود، چندان که هفتاد نفر از اعظام مهم علما در آنجا بودند و از هر باب گفتگو شد. هارون به شافعی خطاب کرد: که (یا ابن العم ، کم توی فی فضائل علی بن ابیطالب ؟ قل و لا تخفف) چند حدیث از فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در حفظ داری بگو و مترس . شافعی گفت : بیش از پانصد. سپس از محمد بن اسحاق کوفی پرسید: تو چند حدیث در فضیلت آن حضرت می دانی ؟ گفت : از هزار متجاوز است . بعد از آن رو به طرف ابو یوسف کرده و گفت : تو چقدر از فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت در حافظه ات داری ؟ بگو و مترس . ابو یوسف گفت : اگر ترس نبود، روایات من در فضایل علی بیش از شمار است . هارون گفت : در امانی ، گفت پانزده هزار خبر مسند، و همین قدر حدیث مرسل ، می دانم .⁽²⁵⁾

واقدی گوید: رشید متوجه من شد و گفت : تو چقدر می دانی گفتم : همانطور که ابو یوسف گفت : (قال الرشید: لکنی اعرف له فضیله رایتها بعینی). یعنی هارون الرشید گفت فضیلتی می دانم که با چشم خودم آن را دیده ام ... ما تقاضا کردیم آن را بگوید.

هارون گفت : یوسف بن حجاج را والی دمشق نمودم ، به من نوشت در دمشق خطیبی است که هر روز علی بن ابیطالب را سب می نماید و مخالفت مرا نیز به هر نحو نمی پذیرد. حکم شما در حق او چیست ؟ نوشتم او را مقید نزد من بفرست . چون حاضر شد، به او گفتم : چرا علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را ناسزا می گویی ؟ گفت : پدران مرا کشته ، با او عداوت دارم و شب او را ترک نخواهم کرد. گفتم : وای بر تو علی هر کس را کشته به امر خدا و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده است گفتم : توبه کن گفت : دست نخواهم کشید، امر کردم در حضور من صد

تازیانه به وی زدند، بسیار ناله و فریاد می کرد، او را بردند و به حجره انداختند و درب حجره را قفل زدند

در کیفیت تعذیب و قتل او، شب را به تفکر گذراندم آخر شب به خواب رفتم در خواب دیدم که از آسمان پیغمبر ﷺ و امیرالمومنین علیؑ و جبرئیل نازل شدند همراه جبرئیل جامی بود، رسول خدا ﷺ به جبرئیل فرمود: جام را به علیؑ بده و شیعیان او را ندا کن . جبرئیل جام را به علی داد و به آواز بلند ندا نمود که ، ای شیعیان علی و آل علی ، بیاید! پس خلق بسیاری آمدند و از غلامان و مقربان من عده ای که همه را می شناختم حاضر شدند. حضرت علیؑ از آن جام به همه آب داد، پس به خادمی امر نمود که دمشق را بیاورد. چون او را آورد، حضرت امیر علیؑ عرض کرد: یا رسول الله ﷺ ، این فرد بی سبب مرا دشنام می گوید. رسول خدا ﷺ فرمود تو دشنام می دهی علی بن ابیطالب را گفت : بلی پیغمبر ﷺ عرض کرد: (اللهم امسخه و انتقم منه). خدایا او را مسخ نما و انتقام علی را از او بگیر.

هارون گوید: دیدم فوراً سگ شد، او را به همان حجره برگردانیده و متوجه آسمان شدند، و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم . غلام را گفتم دمشق را بیاور. خبر آورد که غیر از سگی در آن حجره موجود نیست ! گفتم سگ را بیاور. آورد دیدم سگ شده ولی دو گوش او هنوز به حال خود است . به او گفتم : (کیف رایت عقوبه ربک) چگونه دیدی عذاب پروردگار خود را. آب از چشمش فرو می ریخت و به سر اشاره می کرد، گویا عذر می خواست . امر کردم وی را باز به همان حجره بردند و اکنون در آنجا است . سپس امر نمود او را آوردند و در مقابل حضار نگه داشتند. در صورت سگ ، زبان خود را بیرون می آورد و لبها را حرکت می داد. مانند عذر آورنده !

شافعی به هارون گفت : این مسخ شده است و از نزول عذاب به او ایمن نیستم پس هارون امر کرد به همان حجره بردند، لحظه ای نگذشت که صدای هولناک عظیمی شنیدیم ، صاعقه به بام آن حجره آمده ، حجره و سگ را سوزانید. دیدم خاکستر شده است ، (عجل الله بروحه الی نار جهنم).⁽²⁶⁾

در کتاب عوالم نقل کرده است : حضرت رسول اکرم ﷺ قبول ولایت علی علیه السلام را علامت طهارت مولود قرار داد و دشمنی و عناد با آن حضرت را نشانه خبث ولادت (یعنی زنازادگی) اعلام کرد.

در تذکره الائمه است که : جابر بن عبدالله انصاری در اواخر عمر با عصا در کوچه های مدینه می گشت و می گفت : (علی خیر البشر و من ابی فقد کفر . معاشر الانصار، ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابیطالب فمن ابی فلینظر الی شان امه) یعنی علی بهترین فرد در میان خلق است و منکر او کافر می باشد. ای جماعت انصار، اولاد خود را به محبت امیرالمومنین علیه السلام پرورش دهید و هر که از محبت وی ابا کند باید در حال مادرش تحقیق و تفحص کرد کشف الغمه اربلی روایتی را ذکر نموده که ملخص ترجمه آن چنین است : حارث همدانی نقل می کند: به حضرت امیر المومنین علیه السلام علاقه خود را اظهار کردم ، فرمود نتیجه دوستی مرا، هنگام احتضار و نیز در صراط خواهی دید، که لوای حمد به دست در مقابل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گام بر می دارم نیز در کنار حوض کوثر نتیجه دوستی با من را خواهی دید. در آنجا دوستی من به تو منفعت می دهد.

سد حمیری ، در نزدیکی های وفات خود گفته است :

احب الذی من مات من اهل وده تلقاه بالبشری لدی الموت

یضحک

احب الذی من مات من اهل وده فلیس له الا الی النار مسلک

فرمود: (انکم لم تبلغوا کنه ما فینا و نهاییه ما اعطانا الله تعالی ما لا یصفه الواصفون
و لا یخطر علی قلب احد)

شما نمی رسید به کنه آنچه خداوند در ما به ودیعه نهاده و عطا فرموده آن
چنان که وصف کنندگان نمی توانند آن را وصف کنند و به قلب کسی هم خطور
نمی کند، پیوسته آن حضرت بعد از پیغمبر اکرم ﷺ مظلوم بود و اظهار
مظلومیت خود می نمود.

در سفینه البحار قمی است در منبر فرمود:

(ظلمت بعدد المدر و الوبر) بعدد ریگها و کرک حیوانات بر من ظلم شده و
فرمود (انا و الله مظلوم).

عبد الرحمن بن ابی بکر گوید:

(سمعت علیا علیه السلام یقول ما لقی احد من الناس ما لقیته ثم بکی) از کثرت
نافرمانی و نفاق و ایذا مردم چنان دلتنگ بود که طلب مرگ از خدا می نمود.
و غالبا اظهار اشتیاق به مرگ می کرد و می فرمود کجاست شقی ترین امت
محاسن مرا از خون سرم خضاب کند.

و در سال شهادت خود اعلام کرد که امسال به حج خواهید رفت و من میان
شما نخواهم بود. و روزی در ماه مبارک رمضان بالای منبر از حسنین علیه السلام
پرسید چقدر از ماه گذشته و چه مقدار باقی مانده و سپس به شهادت خود در
آن ماه اشاره نمود، دست بر محاسن شریف خود که سفید بود نهاد و فرمود:

(و الله لیخضبها بدمها اذ انبعث اشقیها)

یعنی قسم به خدا شقی ترین امت این موی سفید را بخون سر خضاب خواهد

کرد. (27)

معجزه علوی علیه السلام

شهید آیت الله سید عبدالحسین دستغیب در کتاب داستان های شگفت می گوید: در اوقات مجاورت حقیر در نجف اشرف (ماه محرم سنه 1358 قمری) از طرف حکومت عراق اکیدا قمه زدن و سینه زدن و بیرون آمدن دستجات ممنوع شده بود. روز عاشورا برای اینکه در حرم مطهر و صحن شریف سینه زنی نشود، از طرف حکومت اول شب درهای حرم و رواق را قفل کردند و همچنین درهای صحن را. آخرین دری که مشغول بستن آن شدند درب قبله بود و یک لنگه آن را بسته بودند. که ناگاه جمعیت سینه زن هجوم آورده وارد صحن شدند و رو به حرم مطهر آوردند، و چون درها را بسته دیدند در همان ایوان مشغول عزاداری و سینه زنی شدند. ناگاه عده ای شرطه با رئیس شان آمدند و رئیس آنان با چکمه ای که به پا داشت در ایوان آمده، بعضی را زد و امر کرد آنها را بگیرند. سینه زنها به او هجوم آوردند و او را بلند کرده در صحن انداختند و سخت مجروح و ناتوان ساختند، و چون دیدند ممکن است قوای دولتی تلافی کند و بالاخره مزاحمشان شود با کمال التجا و شکستگی خاطر همه متوجه درب بسته حرم شده و به سینه می زدند و می گفتند: (یا علی فک الباب) ما عزادار فرزندات حسینیم.

ناگهان در یک لحظه تمام درهای حرم و رواق و صحن گشوده شد و بعض موثقین که مشاهده کرده بودند برای حقیر نقل کردند: میلهای آهنین که بین درها و دیوار بود، وسط آنها بریده شده بود. و بالجمله، سینه زنان وارد حرم مطهر می شوند و سایر نجفی ها نیز که خبر می شوند همه در صحن و حرم جمع می شوند و شرطه ها پنهان می گردند.

موضوع را به بغداد گزارش می دهند، دستور داده می شود که مزاحم آنها نشوید. در آن سال در نجف و کربلا بیش از سال های گذشته اقامه عزا شد و شعرا این معجزه باهره را در اشعار خود نقل نموده و منتشر ساختند. از آن جمله ، یکی از فضلالی عرب اشعار یکی از شعرا را بر لوحی نوشته و به دیوار حرم مطهر چسبانده بود، که بنده هم چند شعر از آن را همان وقت یادداشت کردم ، بدین قرار: ⁽²⁸⁾

من لم یقر بمعجزات المرتضیٰ صنو النبی فلیس بمسلم
 فتحت لنا الابواب راحه کفه اکرم بتلک الراحاتین و انعم
 اذ قد ارادو منع ارباب العزا بوقوع ما یجری الدم بمحرم
 فاذا الوصی براحتیه ارخو او ما ففک الباب حفظا للدم
 و چنانکه در شعر آخر اشاره شده ، به راستی اگر این عنایت از طرف آن
 حضرت نشده بود فتنه عظیمی بر پا می شد و خونها ریخته می گردید (صلوات
 الله و سلامه علیه)

داستان مره قیس و کیفر او

مرحوم ثقه الاسلام نوری می گوید قصه مره قیس بر احدی مخفی نیست و بسیار شیوع دارد، و مره قیس مردی کافر و صاحب اموال و حشم بسیار بود روزی از قوم خود درباره آبا و اجدادش سوال کردند آنان گفتند علی بن ابیطالب علیه السلام از آنان هزار نفر کشته ، او از مدفن حضرت امیرالمومنین علیه السلام سوال کرد به وی گفتند حضرت در نجف اشرف مدفون است ، مره قیس دو هزار نفر سواره و چند هزار پیاده برداشت تا به نجف رسید.

مردم آنجا مطلع شدند تا شش روز متحصن گردیدند، بالاخره کفار موضعی از حصار را خراب کرده و داخل شدند و آن خبیث آمد تا داخل روضه مطهره شد و به آن حضرت عتاب کرد و گفت : یا علی تو پدران مرا کشتی و خواست قبر را بشکافد ناگاه دو انگشت مبارک مانند ذوالفقار از قبر بیرون آمد و بر کمر او زد و او را دو نیم ساخت و وحشت در لشکرش افتاد و پراکنده شدند. و چون آمدند او را بردارند، دیدند سنگ سیاهی شده پس او را آوردند در پشت دروازه نجف انداختند. و پیوسته آنجا بود و هر که به زیارت نجف می آمد پایبی بر آن می زد، و از خواص این سنگ آن بود که هر حیوانی رد می شد بر آن بول می کرد سپس یکی از جهال آمد و تکه سنگ را برداشت به مسجد کوفه برای سرمایه و دخل برد کاسی کند مردم به تماشا می آمدند، و انتفاعی می برد تا مرور زمان سنگ از هم پاشیده و متلاشی گشت ، و از شیخ کاظم کاظمی نجفی صاحب شرح استبصار نقل شده که او بسیار نفرین می کرد در حق کسی که آن سنگ را از نجف بیرون برد. ⁽²⁹⁾

شبیه روزه نجف اشرف در شهر لکنهو شهر لکنهو:

⁽³⁰⁾ در این شهر شبیه روزه و مقبره جمیع شهدا از کربلای معلی و روزه منوره حضرت سید الشهداء علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام و کاظمین علیهم السلام و نجف اشرف را ساخته اند که نسبت به اصل ، یک سر موکم و زیاد ندارد و موقوفات زیاد بر آنها قرار داده اند، در ایام محرم شبها قریب ده هزار چراغ روشن می کنند و در میان روزه مبارکه عطریات عوض شمع می سوزانند و شمعهها را از موم می ریزند. در روزه شریفه نجف اشرف یک زوج پرده و سه علم گذاشته اند که بهای هر یک معادل اخراج یک مملکت است و جواهرهای بسیار قیمتی و گرانبها در روی پرده و علمها نصب نموده اند. تمام پرده و علمها زر دوزی شده از طلای ناب است .

در ایام ده روز محرم همه جا تکیه و حسینیه بنا کرده و طاق نماها از بلور آلات و قندیل می بندند صدها هزار مرتبه بهتر از وضع ایران تعزیه داری می کنند. در این ده روزه هندو و مسلمان مشغول نوحه و ماتم و گریه اند و لکها رویه مخارج حضرت سید الشهداء علیه السلام می نمایند. ⁽³¹⁾

(جام جم : تاریخ هندوستان)

فصل سوم : سیری کوتاه در زندگانی مادر داغدیده حضرت

ابوالفضل العباس علیه السلام حضرت ام البنین سلام الله علیها

نام و نسب ام البنین علیها السلام

نام : فاطمه ⁽³²⁾

کنیه : ام البنین ⁽³³⁾

نام پدر: حزام ⁽³⁴⁾

نام مادر: ثمامه ⁽³⁵⁾ و برخی لیلی گفته اند ⁽³⁶⁾

همسر: امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

مادر: چهار شهید (عباس ، عبدالله ، جعفر و عثمان)

آرامگاه : مدینه منوره ، قبرستان بقیع

ولادت ام البین

مورخان سال ولادت او را یادآوری نکرده اند، لکن متذکر شده اند که تولد

پسر ارشد وی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در سال 26 هجری بوده است .

⁽³⁷⁾

خطیب مهدی سویج وقوع ولادت ام البنین علیها السلام را در حدود پنج سال پس

از هجرت تخمین می زند. ⁽³⁸⁾

خواستگاری ام البنین علیها السلام

هنگامی که امیر مومنان علی بن ابیطالب علیه السلام از ام البنین علیها السلام خواستگاری کرد، به وی گفت: آیا میل داری علی علیه السلام شوهرت باشد؟ وی هر چند در ظاهر سکوت اختیار کرد، لکن شادمانی تمام وجودش را فرا گرفته بود، و دلش سخن می گفت (و خشنودی او را از این ازدواج اعلام می کرد) آری چرا وی شادمان نباشد در حالیکه در چشمان علی علیه السلام حیا و در دستان او قدرت اسلام، در گامهای او استواری و عدالت و در دل او نور هدایت محمدی قرار داشت چنانکه وی همانم بتول حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نیز بود. ام البنین علیها السلام گفت: به خدا سوگند من برای حسن و حسین علیهما السلام همچون مادر دلسوز خواهم بود. از این رو با یک دنیا محبت، مهربانی و همدردی به خانه عصمت قدم گذاشت. ⁽³⁹⁾

همین دو دست کند حسین را عملداری

روایت است که چون رفت	از این جهان فنا رو به عالم عقبی
حضرت زهرا <small>علیها السلام</small>	
ز بعد چند علی میر منصب	امام جن و بشر خسرو نهم افلاک
_____ولاک	
نمود رو به عقیل ای یگانه دوران	که ای عقیل وفادار برادر جان
بیا عقیل زمانی به من تو یاری	زنی برای من از مهر خواستگاری
_____ن	_____ن
زنی که چند علامت از او بود پیدا	رفع جاه و ملک مقدم و نکو سیما
بلند قد و قوی تن درشت	فصیح سینه و گردن فراز و در
انگشتان _____تان	دندان _____دان

لبش چه غنچه مسلسل سخن بود
نیکو
عقیل گفت اینها صفات مردان
است
علی بگفت که این راز را نمی
دانی
عقیل گفت از آن زن چه دلپذیر
آید
به سوی وادیه ها شد عقیل از آن
فرمان
به خواستگاریش آمد عقیل
خوش منظر
عقیل بست همی عقد مهر و مه
بها هم
به یوسف ازلی چرخ برقرار آمد
چه گشت از دل شب تا طلوع
صبح عیان
به روی دامن ام البنین چو پیدا
شد
برای دیدن آن طفل شاه خبیر کن
مسکن
چه دید روی همان طفل آن شه
همی گرفت ز گهواره اش همچون

مردان	جنان
برای اسم علی خسرو سپهر	نمود نام گرامش حضرت عباس
اساس	
گهی نگاه به چشم و گهی به	گهی به گریه بوسید هر دو
ابرویش	بازویش
از این معامله شد تنگ قلب ام	روانه کرد سرشک از مژه به روی
البنین	زمین
بگفت ای شه لولاک ای امیر	از این قضیه شده روزگار من
عرب	چون شب
به دست طفل من ای شه مگر بود	کزین دو دست شما را بود شک و
عیبی	ریبی
علی بگفت به آن بانوی حمیده	شوی تو واقف از این دستها زنی
سیر	بسر سر
ز بعد قتل من از کینه کوفیان دغا	طلب کنند حسین مرا به کرب و
	بلا
همین دو دست حسین را کند	کند برای حسین من از وفا یاری
علمداری	
همین دو دست کشد مشک آب	کز این دو دست فتد آب و
را بـدوش	کودکان بخـروش
همین دو دست نه تنها فتد ز پیکر	جدا ز خنجر بیداد می شود سر او
او	
همین دو دست به مشکین زار غم	شود شفیع محشر به حق باب و

پ رور پ در (40)

ام البنین همسر امیرالمومنین علیه السلام

یکی از همسران محترم، معروف و بزرگوار امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام، فاطمه مشهور به ام البنین سلام الله علیها دختر حزام بن خالد بن ربیعہ از دودمان جعفر بن کلاب رئیس طایفه هوازن است که در قسمت جنوبی شهر مکه سکونت داشتند.

طایفه هوازن از قبایل متعدد و مختلفی تشکیل یافته بود و منطقه نفوذ آنها تا مرز یمن ادامه پیدا می کرد
بین این طایفه از زمانهای گذشته، با اهل مکه دشمنی و عداوت بود و آنان به دفعات با هم جنگیده بودند

پدر حضرت خدیجه، زوجه مکرمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از جنگهای قریش و هوازن کشته شده بود. حتی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در دوران جوانی خود به اتفاق عمویش ابوطالب علیه السلام، در جنگی بر ضد هوازن شرکت داشت.
هوازن، جمع کلمه هوازن است. چون هوازنها، همانظوری که گفته شد، از قبایل متعددی تشکیل می شد، که قسمتی از آنها صحرائشین و قسمتی دیگر شهر نشین بودند. لذا مجموع آنها را هوازن می خواندند و همه آنها بت پرست بودند.

چند روز بعد از فتح مکه به دست مسلمین رسول گرامی اسلام دستور داد که سپاهیان اسلام، به اطراف و حوالی مکه رفته و بتها را درهم بشکنند. قبایل هوازن وقتی از این فرمان آگاه شدند، به فکر افتادند به هر طریقی که هست از بتهای مورد پرستش خویش دفاع کنند و از نابودی آنها جلوگیری نمایند.

بزودی قبایل مختلف هوازن از گوشه و کنار به هم پیوستند و افراد و احشام و زن و فرزندان خود را جمع کرده، آماده پیکار با مسلمین شدند. آنها در حدود

بیست هزار مرد جنگی گرد آوری کردند و هدفشان این بود که این بار شهر مکه را تصرف نمایند، تا بکلی خود را از شر افراد قریش خلاص کنند هنگامی که خبر حمله هوازن به مکه رسید، جماعت قریش بشدت نگران شدند، زیرا آنها می دانستند که مردان رشید و جنگجویان بی باک هوازن ، از بالای آسمانی هم خطرناکترند.

مسلمانان ، نومسلمانان و سایر افراد، اختلاف خود را کنار گذاشته و با همدیگر متحد شدند تا جلوی این سیل خروشان ، یعنی حمله قوای هوازن را بگیرند.

مخصوصا که این بار هوازن با احشام و چهار پایان و زن و فرزندان خود به راه افتاده بودند و این امر، نشانگر آن بود که قبایل هوازن تصمیم جدی گرفته بودند که یا بکلی از بین بروند، و یا مکه را تسخیر کنند.

سپاه اسلام و افراد قریش ، در حدود دو هزار نفر بودند. این عده در وادی حنین ، که منطقه ای کوهستانی بین طائف و مکه بوده و دارای تنگه خطرناک و باریکی است ، راه می پیمودند، غافل از اینکه هوازن در بالای کوه و در نقاط نامرئی مخفی شده و منتظر فرصت مناسبی هستند تا حمله را آغاز کنند.

مالک بن عوف نصری ، فرمانده سپاه هوازن ، که مردی کاردیده و جنگاور بود، افراد خود را آنچنان در اطراف این تنگه خطرناک و در پشت کوهها و تپه ها مخفی کرده بود که جلوداران سپاه اسلام به هیچ وجه متوجه خطری که در کمین شان بود نشدند و همچنان بی خیال به راه خود ادامه می دادند. مالک بن عوف ، آن قدر صبر کرد تا تمام سپاه اسلام وارد تنگه شد. در این هنگام فرمان حمله را صادر کرد و افراد هوازن ، سنگ و تیر و خاک و خاشاک بر سر آنها باریدند.

مسلمانان که به طور ناگهانی غافلگیر شده و آمادگی جنگی نداشتند، روحیه خود را باختند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. آنها تلاش می کردند تا از همان راهی که آمده بودند برگردند و به این ترتیب عده قابل توجهی از مسلمین کشته شده ، زیر دست و پا و سم اسبان از بین رفتند. افراد هوازن ، از بالای کوه با خشونت و فریاد، همچنان مسلمانان را مورد هدف و حمله قرار می دادند، در حالیکه مسلمانان در پایین بودند و به آنها دسترسی نداشتند. وحشت و اضطراب بر قوای قریش چیره شده بود و هرکس در این فکر بود که جان خود را برداشته از معرکه به سلامت بگریزد. با این اوضاع جنگ به نفع هوازن و به زیان مسلمین پیش می رفت . در این میان حضرت محمد ﷺ و حضرت علی ؑ و چند تن از فدائیان اسلام ، که برای جان خویش ارزش قائل نبودند، مقاومت به خرج داده و تلاش می کردند تا از متلاشی شدن سپاه جلوگیری نمایند، اما این کوششها بیهوده بود. ناچار پیغمبر اکرم ﷺ بر فراز قطعه سنگ بلندی رفت و فریاد برآورد:

ای جماعت مهاجر و انصار، کجا فرار می کنید؟ شما در جنگهای فراوانی پیروز شده اید، در حالیکه تعداد نفراقتان خیلی کمتر از امروز بوده است . فرار نکنید و برگردید، خدا ما را کمک می کند. در این جنگ پیروزی با ماست ، پیروزی از آن ماست !

سخنان پیامبر در آن بحبوحه و جنگ و گریز، اثر عمیقی گذاشت . فراریان همین که فریاد امیدوار کننده رسول گرامی اسلام را شنیدند، چون می دانستند گفتار وی با حقیقت پیوند دارد و سرانجام پیروزی از آن مسلمین خواهد بود، مراجعت کردند و در اطراف پیامبر اکرم ﷺ جمع شدند و سپس با آرایش جنگی کاملتری ، به هر ترتیبی که بود، از آن تنگه مرگ خارج شدند و در دشت

اوطاس با هوازن روبرو گردیدند. همان طور که حضرت محمد ﷺ فرموده بودند، عاقبت بر طایفه هوازن غالب آمدند.

افراد این طایفه بزرگ اسیر مسلمین شدند و اموالشان به تصرف آنها در آمد، ولی چون حلیمه دایه حضرت محمد ﷺ که در کودکی او را شیر داده و پرستاری کرده بود، از قبیله هوازن بود، لذا پیغمبر اکرم ﷺ افرادی را که در این جنگ به عنوان برده به اسارت مسلمین در آمده بودند، به احترام حلیمه آزاد کردند. سپس حضرت علی علیه السلام و برخی از صحابه نیز سهم خود را آزاد کردند و در نتیجه سایر مسلمانان نیز از آنها پیروی نموده، همه بردگان را رها ساختند. وقتی قبیله هوازن، این همه گذشت و مروت و جوانمردی از افراد مسلمانان دیدند، دسته دسته به اسلام روی آوردند و با اجازه پیامبر به سوی مساکن خویش رهسپار شدند. از جمله آنان مالک بن عوف، فرمانده لایق و شجاع هوازن، بود که دین اسلام را پذیرفت و بعدها در راه اعتلای دین بلند آوازه شد.

ام البنین علیها السلام دختری از این طایفه بود. او در خانه ای پرورش یافته بود که همه مردان آن به شجاعت و سخاوت معروف بودند و از علم و معرفت نیز بهره کافی داشتند.

لبید، شاعر مشهور عرب، دایی وی بود. عامر، جد مادرش، دلاوری بی همتا بود که در جنگ ها فقط با نیزه و سنان به دشمن حمله می کرد و چون هیچکس در برابر ضربات نیزه او تاب مقاومت نداشت نیزه پرانی و جنگ با نیزه اش زبانزد خاص و عام بود.

عروه، جد دیگر ام البنین علیها السلام، در دستگاه سلاطین همسایه، به خصوص در دربار نعمان بن منذر، قدر و منزلتی فراوان داشت و اغلب اوقات از طرف

نعمان به عنوان مامور حفظ انتظامات به بازار مشهور عکاظ اعزام می شد و وظیفه خود را به نحو احسن انجام می داد. طفیل ، برادر عامر نیز از جمله شجاعان عصر خویش بود و تمام جنگ جویان به قدرت بازو و مهارت وی در شمشیر زنی اعتراف داشتند.

با قبیله و شخصیت های خاندان فاطمه (ام البنین علیها السلام) آشنا شدیم . اینک ببینیم که این بانوی بزرگوار چگونه با امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام وصلت نمود؟

معروف است که عقیل ، برادر حضرت علی علیه السلام ، از علم انساب (نسبت شناسی) اطلاع وافی داشت و در این رشته فردی متخصص و نام آور بود در این دوره شاعری ، قصه پردازی ، نسب شناسی ، و شمشیر زنی ، غیب گویی ، و عرافی کار همه کس نبود و در هر یک از این علوم و فنون ، افراد انگشت شماری تخصص داشتند.

آنان در کار خود متبحر بودند و نظریاتشان برای مردم نافذ و قابل قبول بود. همانطور که حضرت علی علیه السلام در شمشیر زنی معروفیت داشت ، و اشعار امرء القیس دست به دست می گشت و یا فلان عرب در مدینه شهرت داشت (و چنانکه در تاریخ آمد: عبدالله فرزند عبدالمطلب از قربانی شدن نجات بخشید)، عقیل بن ابی طالب نیز در علم انساب و شناسایی افراد خانواده ها و قبایل مختلف عرب تسلط کامل داشت . با توجه به تبحر و تجربه عقیل ، روزی حضرت علی علیه السلام از او خواست که دختری از طوایف مشهور عرب را برایش انتخاب کند تا از او فرزندان رشید و شجاع دلیر و با شهامت به وجود آید.

عقیل پس از تفحص و تجسس فراوان در بین قبایل و طوایف مختلف عرب ، و مطالعه در اخلاق و رفتار آنان ، سرانجام فاطمه را که بعدها به ام البنین

عَلِيٍّ معروف شد پسندید اوصاف او را به استحضار حضرت امیرالمومنین علی عَلِيٍّ رسانید. حضرت علی عَلِيٍّ به او دستور داد که برای خواستگاری فاطمه (ام البنین عَلِيٍّ) به بستگانش مراجعه کند. عقیل به دیدن حزان بن خالد رفت و وقتی که حزام از مقصود او آگاهشد، بیدرنگ، موافقت خویش را با این وصلت اعلام داشت و برای اینکه دخترش فاطمه را نیز در خوشحالی خود شریک نماید این خبر مهم و قابل توجه را به اطلاع او رسانید.

هنگامی که فاطمه عَلِيٍّ (ام البنین) به هویت خواستگار با فضیلت خویش پی برد، در حالیکه عرق شرم و حیا بر جبینش نشسته بود، نتوانست از ابراز شغف خودداری نماید.

زیرا این وصلت مبارک، برای او و خانواده اش افتخار بزرگ و سعادت غیر مترقبه ای محسوب می شد.

عقیل به وکالت از طرف برادرش، حضرت علی بن ابیطالب عَلِيٍّ خطبه عقد را جاری کرد و بدین ترتیب فاطمه دختر حزام، به زودی رهسپار خانه امیرالمومنین علی عَلِيٍّ گردید.

این دختر جوان وقتی کودکان خردسال حضرت علی عَلِيٍّ را دید، بلافاصله تصمیم به خدمت و پرستاری آنان گرفت و در این کار، تا حد یک، مادر واقعی پیش رفت. ام البنین همان زنی بود که حضرت علی عَلِيٍّ در جستجوی وی بود، زنی که بنشیند و شیر مردان پر قدرت و زور مندی چون قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس عَلِيٍّ، را به جهانیان عرضه کند، شجاعانی که در همان ابتدای جوانی در دوران پیکار از انبوه لشکر نهراسند و در مقابل شمشیرهای برنده و نیزه های جگر سوز، بی‌می به دل را ندهند.

ام البنین علیها السلام برای شوهر گرانقدرش ، چه در زمان حیات و چه بعد از شهادت ، زنی صمیمی فداکار و با عفت بود. پس از آنکه علی علیه السلام به شهادت رسید، یکی از شخصیت های مشهور عرب ، از امامه تقاضای ازدواج کرد و امامه در این باره ، با ام البنین مشورت نمود. این زن وفادار و با تقوی در جواب امامه گفت :

سزاوار نیست بعد از امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بدن ما با بدن مرد دیگری تماس بگیرد

این سخن آنچنان اثر عمیقی در روحیه امامه و لیلا و اسما گذاشت که از آن پس هیچ یک از آنها به فکر ازدواج نیفتادند.

این چهار زن فداکار - یعنی ام البنین علیها السلام ، امامه ، لیلا و اسما - بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام همچنان در حال تجرد باقی ماندند تا وفات نمودند و به همسر ارجمند خویش پیوستند. فاطمه ام البنین علیها السلام چهارمین است که به حباله نکاح حضرت علی علیه السلام در آمد و چهار فرزند به دنیا آورد که عبارتند از:

عباس ، جعفر، عبدالله و عثمان ، و هر چهار نفرشان نیز در واقعه کربلا پس از پیکار با دشمنان ، جام شهادت نوشیدند. (41)

ام البنین علیه السلام و سفر امام حسین علیه السلام

هنگامی که امام حسین علیه السلام بر ولید بن عتبه وارد شد، پرسید چرا از من دعوت کردی؟ وی گفت: تو را دعوت کردم تا با یزید بیعت کنی امام حسین علیه السلام فرمود: ما خاندان نبوت معدن رسالت محل رفت و آمد فرشتگان، جایگاه رحمت هستیم خداوند به وسیله ما آفرینش را آغاز کرد و به وسیله ما پایان خواهد داد اما یزید مردی است گناهکار، شرابخوار، کشنده نفس محترمه و متجاهر به فسق و شخصیتی همانند من با او بیعت نمی کند.

امام حسین خاندان، موالیان و اصحاب خود را که از پیروان پرهیزکارش بودند گرد آورد آنان (با شجاعت و ایثار گریهای خود) ستاره درخشانی را به وجود آوردند که انقلابیون جهان می توانند در پرتوی آن بلندای عظمت را تماشا کنند.

مردم می پرسیدند: امام حسین علیه السلام با خاندان و یارانش به کجا می خواهند بروند، آیا عزم سفر حج دارند؟ اگر چنین است پس چرا با خود سلاح حمل می کنند؟ و یا به تجارت می خواهند بروند؟

وقتی برای مردم روشن شد که آنان به منظور اصلاح مفسد بنی امیه آماده سفر گشته اند، عده ای از آنها با شور و شوق عازم سفر شدند و عده ای از شرکت در این سفر خودداری کردند و نیز امام حسین علیه السلام را نصیحت می کردند که از رفتن (به عراق) صرف نظر کند.

گویی ام البنین علیه السلام در حالی که عبدالله فرزند حضرت عباس علیه السلام را با خود حمل می کرد تا وی را در فراق پدرش دلداری بدهد به کسانی که عازم سفر بودند چنین سفارش می کرد: چشم و دل مولایم امام حسین علیه السلام و فرمان بردار او باشید. (42)

بشیر خبر به ام البنین می دهد

بشیر خبر شهادت امام حسین علیه السلام و فرزندان ام البنین علیها السلام را به ام البنین بدهد. راوی می گوید: اهل بیت امام حسین علیه السلام از کربلا دور شدند و روانه مدینه گردیدند. بشیر گفت وقتی که به نزدیک مدینه رسیدیم، امام علی بن الحسین علیه السلام فرود آمد، بار شترش را پایین آورد چادرش را نصب کرد، زنانش را پیاده کرد و آنگاه فرمود ای بشیر خدا پدرت را رحمت کند. او شاعر خوبی بود و آیا تو نیز از شعر بهره ای داری؟ بشیر می گوید عرض کردم: آری ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم من هم شاعرم. امام زین العابدین علیه السلام فرمود: برو به مدینه و خبر شهادت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را برسان بشیر می گوید: اسبم را سوار شدم و تند آمدم تا این که وارد مدینه شدم وقتی که به مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم، صدایم را به گریه بلند کردم و این شعر را سرودم.

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرارا
ای اهل مدینه دیگر در مدینه نمایند چرا که حسین کشته شد پس فراوان
اشک بریزید.

الجسم منه بکربلا مضرج و الراس منه علی القناه یدار
بدنش در کربلا در میان خاک و خون غلتیده است درحالی که سر او بالای
نیزه گردش می کند.

در این هنگام بود که تمام زنان محجبه و پرده نشین مدینه از خانه های خود بیرون آمدند موهایشان را پریشان کردند صورتهایشان را خراشیده فریاد ماتم سر می دادند. من گریه کننده ای بیشتر از آن روز و برای مسلمانان روزی ناگوارتر از آن روز ندیدم. ⁽⁴³⁾

ام البنین علیها السلام گفت: ای بشیر از ابا عبدالله الحسین علیه السلام برایم بگو. بشیر خبر شهادت چهار فرزندش را به او داد وی گفت: رگهای قلبم بریده شد فرزندانم و هر آنچه در زیر آسمان کبود است فدای ابا عبدالله الحسین علیه السلام باد از حسین برایم ⁽⁴⁴⁾ خبر بده بشیر گفت: خداوند به سبب مصیبت مولایمان امام حسین علیه السلام به شما یاداش بزرگ عنایت کند.

این سخنان ام البنین علیها السلام نیروی ایمان و مقدار پیروی او را از امام حسین علیه السلام نشان می دهد. چرا که علاقه او نسبت به آن حضرت تنها به خاطر امامت بود. همچنین، این سخن ام البنین علیها السلام که: اگر حسین علیه السلام زنده باشد کشته شدن چهار فرزندم اهمیت ندارد، درجه بلند دیانت او را آشکار می سازد ⁽⁴⁵⁾

اینجاست که بعد از واقعه جانگداز کربلا ام البنین علیها السلام در مدینه و در قبرستان بقیع هر روز می رود برای امام حسین علیه السلام و فرزندانش عزاداری می کند در اول کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام مفصلاً بیان شده است.

ام البنین

کسی که غم به دلش کرده آشیانه	شرار درد به جانش کشد زبانه
_____ منم	_____ منم
کسی که در دل دریای غم فتاده و	ره نجاتش از این ابر بیکرانه منم
_____ نیست	
کسی که مادر خوشبخت	ولیک تیر بلا را بود نشانه منم
روزگاران اسست	
کسی که همسری با علی بود	ولیک غم زده بر هستیش زبانه
فخرش	_____ منم
کسی که سیده ام البنین بود نامش	ولیک مانده از این نام نام بی

نشانه منم	به یاد قبر عزیزان خویشتن هر
کسی که ساخته اندر بقیع لانه منم	روز
کسی که بار غریبی کشد به شانه	شدم غریب پس از عون و جعفر و
منم	عباس
کسی که باز بر آن تیر شد نشانه	شنیده ام که به چشمش نشست
منم	تیر جفا
کسی که سوزد از این داغ	شنیده ام که شده پایمال ، جسم
جاودانه منم	حسین
کسی که گریه بر او کرده مادرانه	غریب داشت بلا را دریغ مادر
منم	نیست
کسی که سوخته با این دو شمع	دو نازدانه ز عباس من بجا مانده
خانم منم	قلم زده است (موبد) چو در
کسی که شافع او شد به این بهانه	مصیبت من
منم ⁽⁴⁶⁾	

سخنانی که درباره ام البنین گفته اند

1. - عقیل بن ابی طالب علیه السلام می گوید: در میان عرب شجاعتر از پدران ام البنین نبود. ⁽⁴⁷⁾
2. - ابو نصر بخاری در کتاب خود، (سر السلسله العلویه) می گوید: امیر المومنان علی علیه السلام پس از حضرت فاطمه علیها السلام از قبیله فهر تنها از ام البنین علیها السلام فرزند داشت و او پیش از آن حضرت و نیز پس از وفات وی، با کسی ازدواج نکرد. ⁽⁴⁸⁾
3. - سید محسن امین در اعیان الشیعه می گوید: او شاعری خوش بیان و از خانواده ای اصیل و شجاع بود. ⁽⁴⁹⁾
4. - سید باقر شیریف قرشی در کتاب خود العباس رائد الکرامه و الفدا فی الاسلام گفته است: در تاریخ دیده نشده که زنی نسبت به فرزندان هووی خود محبتی مخلصانه و رزد و آنها را بر فرزندان خود مقدم بدارد، جز این بانوی پاک علیها السلام یعنی ام البنین. ⁽⁵⁰⁾
- شیخ جعفر نقدی در کتاب خود (زینب کبری) می گوید: ام البنین علیها السلام از جمله بانوان با فضیلت، خوش بیان، و سخنور، پرهیزکار و اهل عبادت و تقوا بود. اهل بیت را به خوبی می شناخت. ⁽⁵¹⁾
- علاوه مقرر می گوید ام البنین علیها السلام از بانوان با فضیلت به شمار می رفت. وی حق اهل بیت را خوب می شناخت و در محبت و دوستی با آنان خالص بود و متقابلاً خود در میان آنان جایگاه بلند و مقام ارجمندی داشت. ⁽⁵²⁾
- علی محمد دخیل در کتابش (العباس)، می گوید: عظمت این زن (ام البنین علیها السلام) در آنجا آشکار می شود که وقتی خبر شهادت فرزندان را به او می

دهند، بر آن توجه نمی کند بلکه از سلامتی امام حسین علیه السلام می پرسد، گویی امام حسین علیه السلام فرزند اوست ، نه آنان .⁽⁵³⁾

1. - از مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محمود حسینی شاهرودی (متوفی 17 شعبان 1394 هجری قمری) نقل است که فرموده بود:

من در مشکلات ، صد مرتبه صلوات برای مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، ام البنین علیه السلام ، می فرستم و حاجت می گیرم .⁽⁵⁴⁾

2. - به تجربه رسیده است که نذر برای ام البنین و اطعام مستمندان به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، برای بر آورده شدن حاجات موثر است .⁽⁵⁵⁾

3. - چهار شب جمعه ، ده مرتبه سوره یس ، بدین طریق خوانده شود انشاء الله کارساز خواهد بود: شب جمعه اول سه مرتبه ، شب جمعه دوم سه مرتبه ، شب جمعه سوم سه مرتبه ، شب جمعه چهارم یک مرتبه ، سوره یس به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و هدیه برای مادرش ام البنین علیه السلام بخواند، انشاء الله که حاجات بر آورده به خیر خواهد گردید.⁽⁵⁶⁾

نیابت از ام البنین علیها السلام

توسل آیت الله العظمی مرحوم حاج سید محمد روحانی متوفی شب جمعه 19 ربیع الاول سال 1418 هجری قمری قمری به ام البنین علیها السلام جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ محمود خلیلی در تاریخ شوال المکرم سال 1418 هجری قمری در منزل آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی 0 قمری برای حقیر چنین نقل کردند:

مرحوم آیت الله آقای حاج سید محمد روحانی علیه السلام در گرفتاریها و نیز در امور مهمه ، معمولاً به حضرت ام البنین سلام الله علیها والده ماجده حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیها السلام متوسل می شدند.

کیفیت توسلشان به آن مخدره مجلله سلام الله علیها نیز به این نحو بود که نذر می کردند پس از رفع گرفتاری و بر آورده شدن حاجات ایشان هزینه سفر کربلای کسی را تامین کرده وی را به کربلا بفرستند به نیابت از ام البنین علیها السلام و از سوی آن مخدره ، زیارت کاملی انجام بدهد.

خوب به یاد دارم در سالها 1383 هجری قمری که احیاناً این افتخار، یعنی نیابت زیارت کربلا از طرف حضرت ام البنین علیها السلام با تامین هزینه معظم له نصیب این جانب شد، مبلغ نیم دینار معادل ده درهم به من دادند، و این در حالی بود که آن روزها حداکثر کرایه رفت و آمد به کربلا حدود چهار درهم ، و حداقل آن سه درهم ، می شد.

و نیز اضافه کردند که آیت الله روحانی فرمودند یک بار به دندان درد شدیدی مبتلا شدم ، به دکتر طریحی داندانپزشک مراجعه کردم ، اتفاقاً دکتر نبود، از بس که درد شدید بود، فوراً نذر کردم که اگر از این درد شدید نجات یابم ، همین شب جمعه آینده کسی را اجیر کرده و به کربلا به نیابت آن مخدره بفرستم و

لحظاتی نگذشت که درد به کلی ساکت شد. فردا عصر در خانه نشسته بودم که ناگهان مجددا درد شروع شد به نظرم رسید که دکتر آمده و باید به نزد او به روم فوراً به مطب دکتر مراجعه کردم دیدم بله دکتر آمده است دندانم را که قبلاً درد شدیدی داشت و در این مدت به برکت آن مخدره آرام گرفته بود کشیدم آقای خلیلی افزودند افرادی که گرفتاری داشتند، این توسل را به این کیفیت به آنها تعلیم نمودم ، آنها هم عمل کردند و از گرفتاری نجات پیدا کردند.

مولف گوید: یکی از علمای بزرگ شیعه در تاریخ 27 ذی الحجت الحرام سال 1416 قمری در عظمت و شخصیت والای حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام صحبت می کردند فرمودند: کسی در عالم مکاشفه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام را می بیند. به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام عرض می کند: آقا جان من حاجتی دارم ، به چه کسی متوسل بشوم تا حاجتم روا گردد؟ حضرت در جواب می فرماید: به مادرم ام البنین علیه السلام

توسل به حضرت ام البنین علیها السلام

در میان جامعه ما، نه تنها توجه و توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیها السلام کاملاً مرسوم است، بلکه توسل به حضرت ام البنین علیها السلام مادر بزرگوار آن حضرت نیز رواج دارد.

بسیاری از مردم متدین و نیک اندیش، برای رفع شداید و گرفتاریها، و بر طرف شدن نیازها، به حضرت ام البنین علیها السلام متوسل می شوند، و به زودی نیز حاجت خود را می گیرند. این خود گواه روشنی است بر عظمت و شان و جلالت آن بانوی داغدار در پیشگاه خداوند بزرگ

در یکی از ختومات مجربه پس از چهارده معصوم علیها السلام، حضرت ام البنین علیها السلام را نیز وسیله تقرب به درگاه خداوند قرار می دهند و حاجت خود را می گیرند. طریقه آن ختم در کتاب مجموعه علم جفر به این صورت ذکر شده است : وقت انجام این ختم بعد از نماز صبح و یا پس از نماز عشا می باشد و اگر از اول ماه شروع کنند بهتر است . روز اول به نیت ساحت قدس حضرت خاتم الانبیا حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم، روز دوم به نیت حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیها السلام، روز سوم به نیت ساحت مقدسه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، روز چهارم به نیت حضرت امام حسن مجتبی علیها السلام و... روز چهاردهم به نیت حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان ارواحنا فداه، هر روز هزار مرتبه صلوات با ذکر (و عجل فرجهم) قرائت شود، ضمناً روز پانزدهم به نیت حضرت ابوالفضل العباس علیها السلام، و روز شانزدهم به نیت حضرت ام البنین علیها السلام، و روز هفدهم نیز به نیت حضرت زینب کبری علیها السلام هر روز هزار بار صلوات بفرستد در روز آخر پس از اتمام صلوات دعای توسل معروف را که در مفاتیح الجنان ذکر شده و اول آن :

(اللهم انى اسئلك و اتوجه اليك بنبيك نبى الرحمه) مى باشد بخواند.
در كتاب ياد شده ، از قول شخصى موثق نقل شده است كه عده اى اين ختم
را باهم انجام داده و در آخر ختم ، حضرت باب الحوائج قمر بنى هاشم ابالفصل
العباس عليه السلام را زيارت نمودند. آن حضرت به آنان فرموده بودند:
(حاجاتكم مقضيه)

يعنى : حاجاتهاى شما بر آورده شده است
آن شخص قسم ياد كرد كه ما چند نفر بوديم ، حاجات يكاىك ما بر آورده
شد. (57)

ام البنين عليها السلام و قرائت فاتحه

در ميان مردم ، به ويژه كسانى كه نسبت به مقام ام البنين عليها السلام شناخت
دارند، مشهور است كه هرگاه چيزى را گم كنند يا در جستجوى آن باشند، هديه
به روح آن بانوى بزرگوار سوره فاتحه اى مى خوانند و صلواتى مى فرستند.
درنتيجه به اذن خدا به شى گمشده و يا حاجتى كه دارند، دست مى يابند، و اين
امر بارها تجربه شده است . (58)

بر کرانه وفا

فاطمه کلایه بنا به نقل تاریخ دومین یا سومین همسر علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است . آنچه در زندگی مشترک این دو بزرگوار مطرح است حس وفاداری به یکدیگر و احترام متقابل می باشد.

وقتی عقیل به خواستگاری ام البنین برای مولایش علی بن ابیطالب علیه السلام آمد با حزام بن خالد، پدر او، در این باره صحبت کرد و (حزام) با کمال صداقت و راستگویی گفت : (شایسته امیرالمومنین یک زن بادیه نشین با فرهنگ ابتدایی بادیه نشینان نیست . او با یک زن که فرهنگ بالاتری دارد باید ازدواج کند و این دو فرهنگ باهم فرق دارد)
عقیل پس از شنیدن سخنان وی گفت :

امیرالمومنین از آنچه تو می گویی خبر دارد و با این اوصاف میل به ازدواج با او دارد

پدر ام البنین از عقیل مهلت خواست تا از مادر دختر، ثمامه بنت سهیل ، و خود دختر سوال کند و به او گفت :

(زنان بیشتر از روحيات و حالات دخترانشان آگاه هستند و مصلحت آنها را بیشتر می دانند)

وقتی پدر ام البنین به نزد همسر و دخترش برگشت دید همسرش موهای ام البنین را شانه می زند و او خوابی که شب گذشته دیده بود برای مادر سخن می گوید:

(مادر خواب دیدم که در باغ سر سبز و پر درختی نشسته ام . نهرهای روان و میوه های فراوان در آنجا وجود داشت . ماه و ستارگان می درخشیدند و من به آنها چشم دوخته بودم و دوباره عظمت آفرینش و مخلوقات خدا فکر

می کردم . در مورد آسمان که بدون ستون بالا قرار گرفته است و همچنین
روشنی ماه و ستارگان ... در این افکار غرق بودم که ماه از آسمان فرود آمد و
در دامن من قرار گرفت و نوری از آن ساطع می شد که چشمها را خیره می
کرد. در حال تعجب و تحیر بودم که سه ستاره نورانی دیگر هم در دامنم دیدم .
نور آنها نیز مرا مبهوت کرده بود. هنوز در حیرت و تعجب بودم که هاتقی ندا داد
و مرا با اسم خطاب کرد من صدایش را می شنیدم ولی او را نمی دیدم گفت :
(فاطمه مژده باد تو را به سیادت و نورانیت به ماه نورانی و سه ستاره
درخشان پدرشان سید و سرور همه انسانها بعد از پیامبر گرامی ﷺ و
اینگونه در خبر آمده است)

پس از خواب بیدار شدم در حالی که می ترسیدم . مادرم ! تاویل رویای من
چیست ؟ مادر به دختر فهمیده و عاقله خود گفت :

(دخترم رویای تو صادقه است ای دخترکم به زودی تو با مرد جلیل القدری
که مجد و عظمت فراوانی دارد ازدواج می کنی . مردی که مورد اطاعت امت
خود است .

از او صاحب 4 فرزند می شوی که اولین آنها مثل ماه چهره اش درخشان
است و سه تای دیگر چونان ستارگانند)

پس از صحبتهای دوستانه و صمیمانه مادر و دختر، حزام بن خالد وارد اتاق
شد و از آنها در مورد پذیرش علی ع سوال کرد و گفت :

آیا دخترمان را شایسته همسری امیرالمومنین ع می دانی ؟ بدان که خانه
او خانه وحی و نبوت و خانه علم و حکمت و آداب است اگر او را (دخترت را)
اهل و لایق این خانه می دانی - که خادمه این خانه باشد - قبول کنیم و اگر
اهلیت در او نمی بینی پس نه ؟

همسر او که قلبی ملامال از عشق به امامت داشت گفت :
ای (حزام) به خدا سوگند من او را خوب تربیت کرده ام و از خدای متعال و
قادر خواستارم که او واقعا سعادتمند شود و صالح باشد برای خدمت به آقا و
مولایم امیرالمومنین علی علیه السلام پس او را به علی بن ابیطالب ، مولایم ، تزویج
کن . (59)

ام البنین از شخصیهایی بود که این طهارت را داشته و همواره در رفتار و کردار
خویش راه صحیح و مناسب را پیش می گرفته است و از این رو رویای او به
این زیبایی لباس واقعیت و حقیقت می پوشد و چهار پسر برای سید عالمیان
علی علیه السلام می آورد که یکی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می شود و
دیگران نیز ستارگان آسمان ولایت و امامت هستند.

اینگونه ازدواج آسمانی این دو بزرگوار صورت می گیرد و در طول زندگی
مشترک همواره اطاعت و احترام و تکریم و ملاحظت در مورد فرزندان علی
علیه السلام از سوی ام البنین مشهود بوده است .

در هنگام شهادت مولای متقیان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرزند بزرگ
ام البنین ، عباس بن علی علیه السلام کمتر از 15 سال سن داشت و همراه با
برادرانش که کوچکتر از وی بودند در دوران کودکی پدر بزرگوار خویش را از
دست داده و غبار یتیمی بر سیمایشان نشسته بود.

این زن فداکار و ایثار گر جوانی و نیروی خویش را صرف تربیت و حفظ
فرزندان خانه ولایت نموده و چونان گذشته خود را وقف فرزندان فاطمه زهرا
سلام الله علیها می کرد و بسان مادری مهربان و دلسوز در خدمت آنها بود.

وفاداری ام البنین علیه السلام به همسر بزرگوار خویش به حدی است که پس از
شهادت حضرت علی علیه السلام با آنکه جوان بود و از زیبایی ویژه برخوردار بود تا

پایان عمر ازدواج نکرد و همسر دیگری را اختیار نمود. این همسر شهید ایشار گونه به تربیت فرزندان علی علیه السلام مشغول بوده و بذر عشق و محبت و ایثار در وجود آنها می افشاند.

نگرش سیاسی

از ویژگی های بسیار مهم ام البنین توجه به زمان و مسایل مربوط به آن است. وی پس از واقعه عاشورا از مرثیه خوانی و نوحه سرایی استفاده کرده تا ندای مظلومیت کربلائیان را به گوش نسل های آینده برساند.

ام البنین علیه السلام برای عزاداری هر روز به همراه عبیدالله (فرزند عباس بن علی علیه السلام) به بقیع می رفت و نوحه می خواند و گریه می کرد و این اشعار را می خواند

یا من رای العباس کر علی جمـاهیر النـقد
و راه من ابنا حیدر کل لیث ذی لبد

(ای آنکه عباس را دیدی در حالی که بر گروه ضعیفان حمله می کرد و دنبال او از فرزندان حیدر (علی علیه السلام) جنگاورانی بودند که هریک دارای یال و کوپالی بودند)

و آنگاه که در عزای فرزندان شجاع و دلی خود می گریست و می گفت :
(دیگر مرا ام البنین مخوانید زیرا که به یاد شیران بیشه می اندازد (این نام)
مرا من پسرانی داشتم که به نام آنها مرا ام البنین می خواندند امام دیگر فرزندی
(بسیری) ندارم)

خواندن اشعار برای عزاداری گاه جنبه های دیگری دارد. ام البنین با این اشعار هم حماسه کربلا و شجاعت پسران خود و مظلومیت حق را به مردم زمان خود و آیندگان معرفی می کرد و هم تاریخ کربلا را باز گو می کرد و در

قالب عزاداری و مرثیه سرایی نوعی اعتراض به حکومت وقت می‌کرد و مردم که اطراف او اجتماع می‌کردند نسبت به عمال بنی‌امیه متنفر و منزجر می‌شدند. به راستی وقتی قبر مطهر عباس علیه السلام و برادرانش در کربلاست چرا ام‌البنین به بقیع می‌رود؟ آیا به این نیست که مردم در آنجا اجتماع می‌کنند؟ و آیا به خاطر این نیست که بزرگان اسلام و پیشینه اسلامی مردم در این خاک خفته‌اند و در آنجا مردم به یاد حماسه‌های جوانمردان صدر اسلام می‌افتادند؟ مسئله مهم دیگر اینکه چرا فرزند عباس علیه السلام، عبیدالله، را همراه خود می‌برد؟ آیا این عمل برای این نبود که نسل آینده را نسبت به حقایق آگاه و بینا کند؟ آیا این یک تربیت سیاسی نبود؟ آیا او در صدد این نبود که پیام عاشورا را به مردم ابلاغ کند و پرچمدار این پیام‌رسانی همانا فرزند علمدار حسین علیه السلام، عبیدالله، نباید باشد؟ ام‌البنین، این شجاعترین زن بنی‌کلاب، که از پیام‌آوران کربلاست چونان زینب علیه السلام دختر حضرت علی علیه السلام، رسالتی بر دوش دارد و اکنون به انجام آن رسالت مهم و ویژه همت می‌گمارد گفتنی است که عبیدالله بن عباس علیه السلام به همراه مادرش لبابه در کربلا حضور داشت و سند زنده‌ای برای بیان وقایع عاشورا بود.

عروج عرشی

زندگی سراسر مهر و عاطفه و مبارزه ام البنین علیها السلام رو به پایان بود. او به عنوان همسر شهید، رسالت خویش را به خوبی به پایان رسانید و فرزندان تربیت کرد که فدایی ولایت و امامت بودند و هر 4 تن در کربلا قربانی آرمانهای (ولی) و (امام) خویش شدند و بدین وسیله بر صحیفه تربیت ام البنین امضای سبز مولای متقیان علی علیه السلام قرار گرفت.

پس از کربلا بار رسالت سیاسی و اجتماعی خویش را به دوش گرفت و پیامهای مهم کربلا را صادر کرد و ارزشهای معنوی این حماسه عرفانی را زنده نگاه داشت.

همسر شهید، مادر چهار شهید و طلایه دار پیام آوران کربلا پس از زینب سلام الله علیها که لحظه لحظه عمر خویش را با خدای خود معامله کرد و لحظه ای خطا و انحراف در زندگی وی راه نیافت در سال 70 هجری قمری دار فانی را وداع گفت و در قبرستان بقیع در کنار سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امام حسن علیه السلام، و فاطمه بنت اسد و دیگر چهره های درخشان شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم به خاک سپرده شد.

اگر چه جسم او در خاک است اما روح بلند او و صفات کریمه و عظیمه وی نام او را به بلندی آفتاب زنده نگاه داشته است و در پرتو صفات این بانوی فاضله انسانی تربیت شده اند که در تاریخ مانا و ماندگار خواهد بود.

رحلت و محل دفن ام البنین علیها السلام

گوینده مشهور، مهدی سویج ، در کتاب خود آورده است : در موارد متعدد و مواقع زیادی تاریخ وفات ام البنین علیها السلام را از اشخاص گوناگون تعدادی از صاحب نظران در این باره سوال کردم ، ولی به جواب قانع کننده ای دست نیافتم ، روزی کتابی را مطالعه می کردم در ذهنم آمد که در این کتاب قصیده ای درباره حدیث کساء ذکر شده است کتاب را بررسی می کردم تا قصیده را پیدا کنم ، ناگهان در شرحی که مولف کتاب بر قصیده مزبور نوشته بود، به خبر وفات ام البنین علیها السلام برخوردم و کتاب مزبور خطی و روی برگهای قدیمی نوشته شده بود و تاریخ کتابت آن به سال 1321 بر می گشت و نام کتاب (کنز المطالب) و نام مولفش نیز علاقه سید محمد باقر قره باقی همدانی بود.

مولف ، که خداوند مقام او را بالا ببرد، گفته است ، محور حدیث مبارک کساء و خانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوده و شهادت آن بانو در سوم جمادی الثانی رخ داده است . پس از وی امامه دختر خواهرش تربیت حسنین علیهم السلام را به عهده گرفت . و پس از او نیز حضرت فاطمه کلابیه ام البنین علیها السلام عهده دار این امر گردید. ام البنین علیها السلام پس از واقعه شهادت امام حسین علیها السلام وفات کرد و در قبرستان بقیع در نزدیکی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ، به خاک سپرده شد. در کتاب (اختیارات) از اعمش نقل شده است که می گوید: روز سیزدهم جمادی الثانی که مصادف با روز جمعه بود، بر امام زین العابدین علیه السلام وارد شدم . ناگهان فضل بن عباس علیه السلام وارد شد و در حالی که گریه می کرد گفت :

جده ام ام البنین علیها السلام از دنیا رفت . شما را به خدا این روزگار فریبکار نگاه کنید که چگونه خاندان کساء را در یک ماه دوباره دچار مصیبت کرد! پس از چندی از خبر دیگری مندرج در حاشیه کتاب (وقایع الشهور و الايام) تالیف

بیرجندی اطلاع یافتیم که به نقل از اعمش نوشته است: در سیزدهم جمادی الثانی و در سال 64 هجری ام البنین علیها السلام وفات کرد. (60)

کرامات ام البنین علیها السلام

1. - من ویزای کربلا می خواهم و امروز هم آن را می خواهم!
حضرت آیت الله آقای حاج سید طیب جزائری دام ظلّه العالی در یادداشتی که برای انتشارات مکتب الحسین علیها السلام فرستاده اند چنین مرقوم داشته اند:
این قضیه تقریباً در سال 1341 شمسی واقع شد، وقتی که من در نجف اشرف بودم و سالی یکبار ایام محرم برای تبلیغ به پاکستان می رفتم .
در یکی از این سفرها در مشهد مقدس با یکی از علمای پاکستان که حالا اسمش از یادم رفته است ملاقات کردم از او پرسیدم: بعد از زیارت مشهد مقدس چه قصدی دارید؟ گفت: به طرف پاکستان بر می گردم .
گفتم: حضرت آقا، حیف نیست که انسان از راه دور تا مشهد بیاید و از همین جا برگردد و به زیارت کربلا و نجف اشرف نرود؟ در حالیکه از اینجا تا کربلا تقریباً نصف راه است .
این حرف من در او اثر کرد و قبول کرد که کربلا هم بیاید، لذا با هم از مشهد به تهران آمدیم و به سفارت عراق رفتیم . ولی آنجا دیدیم که درب سفارت بسته است و زوار در پیاده روی خیابان رختخواب پهن کرده صف در صف خوابیده اند، وضعی که دیدن آن برای ما خیلی ناگوار بود. یکی از آنها گفت: من دو روز است که اینجا هستم دومی گفت: از سه روز قبل اینجا هستم، در دادن ویزا بسیار سختگیری می کنند، حتی درب سفارت هم بسیار کم باز می شود.
من به آن آقا که همراهم بود گفتم: آقا می خواهی کربلا بروی؟

گفت : پس برای چه از مشهد به تهران آمدم ؟

گفتم : حال ویزای عراق که این طور است ، پس چطور به کربلا می روی ؟

گفت : نمی دانم

گفتم : من می دانم که راه حلش چیست ؟ گفت : چیست ؟

به او گفتم : هزار صلوات نذر حضرت ام البنین علیها السلام کن ، و من هم همین کار را می کنم ، انشاء الله ویزا گیر می آید.

هر دو نفر نذر کردیم که هزار صلوات هدیه ام البنین علیها السلام کنیم .

بعد از آن کمی مقابل درب سفارت ایستادیم ، دیدیم که هیچ آثار آمد و رفتی آنجا ظاهر نیست ، گویا ساختمان به این بزرگی ، غیر مسکونی است !

دریچه امید باز می شود.

ناگهان رفیقم گفت : حالا یادم آمد که من یک نامه به نام سکرتر، سفیر پاکستان همراه دارم ، حال که تا اینجا آمده ایم ، بیا با هم برویم و این نامه را به او برسانیم . آنگاه دوباره بر می گردیم تا ببینیم چه می شود.

تا کسی گرفتیم و به سفارت پاکستان رفتیم . در آنجا شخص مورد نظر را دیدیم و نامه را به او دادیم . آن شخص به ما احترام بسیاری کرد و پرسید: از تهران به کجا می روید؟ گفتیم : ما هر دو عازم عراق هستیم ، البته در صورتی که ویزا گیر بیاید.

گفت : اتفاقا من هم می خواهم به عراق بروم ، کمی صبر کنید تا مدرک را جور کنم ، آنوقت با هم می رویم و من برای شما هم ویزا می گیرم !

این را گفت و به اتفاق دیگری رفت و مشغول تایپ کردن مدارکش شد.

دریچه امید دوباره بسته می شود.

بعد از مدتی از اتاق بیرون آمد و گفت : ماشین تایپ من خراب شده است ، کمی صبر کنید تا اینکه مدارکم را تایپ کنم و همراه شما بیایم ، این را گفت و دوباره رفت و مشغول تایپ مدارکش شد.

آنوقت من باز در مورد ویزا نگران شدم ، زیرا که وقت دادن ویزا حسب اعلانی که جلوی درب سفارت نوشته بودند، تا ساعت یک بود، و حالا ساعت قریب به یازده بود و از آمدن آن آقا خبری نبود و وقت سپری می شد. در همین اثنا آن آقا دوباره از اتاقش در آمد و در حالیکه دستش یک نامه بود گفت : نمی دانم چه مصلحتی است که ماشین تایپ گیر کرده و مدارک من نوشته نشد، ولی این قدر کار کرد که من برای شما هر دو تا به نام کنسول عراقی نامه نوشته ام ، امید است که کار شما درست بشود.

من زود نامه را از او گرفتم و بدون معطلی از سفارت بیرون آمدم و تاکسی گرفته و به طرف سفارت عراق روانه شدیم ، ساعت را دیدم که از دوازده تجاوز کرده بود.

تاکسی ما سریع به طرف سفارت می رفت و من در دل می گفتم که : مشکل ما یکی دو تا نیست و چندتااست . مشکل اول اینکه : این نامه را به چه کسی باید بدهیم ؟ زیرا که درب سفارت را به روی کسی باز نمی کنند، مشکل دوم اینکه : نمی گذارند ما کنسول را ببینیم ، مشکل سوم اینکه : معلوم نیست این نامه تاثیری داشته باشد، زیرا که ما از افراد سفارت پاکستان نیستیم و یک فرد عادی هستیم .

آن وقت گفتم : یا حضرت ام البنین ع ، من ویزای کربلا می خواهم ، و امروز هم آن را می خواهم ، نه فردا. زیرا اگر این ویزا فردا گیرم بیاید یک امر عادی می شود، و من می خواهم که خرق عادت بشود. زیرا که می دانم که در

این وقت کم ، امروز ویزا گرفتن محال است ، لهذا اگر امروز ویزا گیرم آمد صد در صد یقین پیدا می کنم که این کار از لطف شماست !

خلاصه ماشین ، ما را مقابل درب سفارت پیاده کرد. در آنجا، اولین امر عجیبی که دیدم این بود که تا به سفارت رسیدم ، درب سفارت باز شد، و یک شخص انگلیسی از آنجا بیرون آمد، من فوراً به همراه رفیقم داخل سفارت رفتیم . دربان پرسید: چرا آمدید؟ چیزی نگفتم و نامه مزبور را به دستش دادم . دربان درب را بست و گفت : همینجا بایستید تا برگردم . این را گفت و رفت .

ما سر پا همانجا ایستادیم ، من در دل می گفتم که : به احتمال زیاد این دربان الان بر می گردد و اگر جواب منفی نداد، حتماً می گوید که : بروید فردا پس فردا مراجعه کنید، غیر از این ممکن نیست ، الا اینکه معجزه ای رخ بدهد! در همین اثنا دربان با دوتا فرم برگشت و پرسید: عکسها را آورده اید؟ گفتم : بلی . گفت : پس این فرمها را پر کنید.

خواستیم فرمها را با اطمینان پرکنیم ، زیرا که در آن سوالات متفرقه پیچیده زیادی بود، احتمال داشت اگر در جواب اشتباه شود تقاضای ویزای ما رد شود. بنابراین در پر کردن فرمها وقت بیشتری لازم بود، ولی دربان سفارت ما را مهلت نداد و گفت : خیلی عجله کنید کنسول دارد می رود. ما هم آن فرمها را با سرعت ، و به صورت کج و کوله (جای نام پدر، نام مادر، و جای نام مادر، نام پدر) هر طور شد پر کردیم ، و همراه عکس و گذرنامه به شخص مزبور دادیم . او نیز گذرنامه و فرمها را گرفت و گفت : الان بیرون بروید و ساعت یک جلوی دریچه ای که مدارک را می دهند بایستید.

بیرون آمدیم ، ساعت را دیدم هنوز بیست دقیقه به یک باقی بود، زیر آن دریچه ایستادیم در حالیکه دل ما در تپش بود، زیرا که نمی دانستیم بالاخره چه می شود؟

درست ساعت یک ظهر بود که دریچه باز شد، اولین اسمی را که صدا کردند اسم من بود، دومی نیز اسم دوست همراهم بود! گذرنامه ها را به ما دادند، هنوز باورم نمی شد که کار درست شده ، با دلواپس گذرنامه را باز کردم ، دیدم ویزای سه ماهه زده اند آن قدر خوشحال شدم که خدا می داند از خوشحالی اشکهایم جاری شد. پس از آن فوراً به زیارتگاه حضرت عبدالعظیم در شهر ری آمدم و بعد از زیارت و نماز، هر کدام به جای یک هزار، دو هزار صلوات فرستادیم و به حضرت ام البنین علیها السلام هدیه نمودیم . خدا حاجات همه مومنین را به برکت مادر ستمدیده حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام روا کند، آمین .

2. - خدا خیل به ما رحم کرد

در سال های 1365 - 66 خانه ای خریدم که بر اثر باران زیاد و نرسیدن وارثان خانه به آن ، نیاز به تعمیر داشت پس از تحویل گرفتن خانه تصمیم گرفتم که برای آن دستشوئی درست کنم با زدن یک ضربه کلنگ ، طاق اتاق پایین آمد. خدا خیلی به ما رحم کرد بعد گفتیم چه کنیم ؟ چون پولی برای ساختن منزل نداشتیم رهایش کردیم تا پول لازم برسد. چند ماه از این قضیه گذشت و سپس از طرف آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف فرجی شد و ما توانستیم خانه را بسازیم بعد که مامور شهرداری برای بازدید خانه 30 متری آمد، ایرادهای بنی اسرائیلی گرفت و کار ما را عقب انداخت بنده 100 صلوات نذر ام البنین علیها السلام (مادر گرامی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام) برای سلامتی آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بفرستم تا کارم سربعا درست شود تا صلوات را تمام کردم ، مهندس شهرداری مرا صدا زد و گفت : کار شما درست و تمام و مشکلی ندارید. آری کاری را که باید چند ماه طول می کشید دو روز تمام شد، و این مشکل بزرگ از نظر من به برکت همان صلوات حل و دفع گردید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

هست جهان روشن از جمال عقل فرومانده در کمال محمد

محمد

دیده حق بین اگر تراست نظرکن بر رخ نیکوی بی مثال محمد

هیچ شک نیست نزد مردم عارف هست کلام خدا مقال محمد⁽⁶¹⁾

3. - چرا به زیارت مادرم نرفتی ؟

مرحوم حاج عبدالرسول علی الصفار، تاجر معروف ، و رئیس غرفه تجارت بغداد، نقل کرد: در حدود سالهای 1329 شمسی به خانه خدا و زیارت پیامبر ﷺ و اهل بیت گرامیش (صلوات الله علیهم اجمعین) مشرف شدم ، رفقای ما در این سفر یکی سید هادی مگوطر از سادات محترم ، از روسای عشایر فرات ، و از مردان انقلابی بود و دیگری شیخ عبدالعباس آل فرعون ، رئیس عشایر آل فتله ، که یکی از بزرگترین و ریشه دارترین عشایر فرات اوسط در عراق می باشند.

برای تشریف به زیارت قبر پاک پیامبر بزرگ ﷺ و قبور اهل بیت پاکش (صلوات الله علیهم اجمعین ، وارد مدینه منوره شدیم و چند روز در آن خاک پاک اقامه گزیدیم .

عصر یکی از روزها طبق عادت معمول قصد زیارت قبور پاک ائمه علیهم السلام در بقیع غرقد را کردیم . بعد از پایان مراسم زیارت ، به زیارت قبور منتسبین به اهل بیت علیهم السلام و بعضی از اصحاب و یاران گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداختیم تا به قبر فاطمه ، دختر مزاحم کلایه یعنی حضرت ام البنین مادر حضرت عباس علیه السلام رسیدیم ، به عبدالعباس آل فرعون گفتم : بیا ، تا این بانوی معظم ام البنین مادر حضرت عباس علیه السلام را نیز زیارت کنیم .

ولی او یک مرتبه با کمال بی اعتنائی گفت : بیا برویم و بگذریم ، می خواهی که ما مردان این رقعہ زنان را زیارت کنیم ؟ این را گفته ، ما را ترک کرد و از بقیع خارج شد و من و سید هادی مگوطر در غیاب وی به زیارت آن بانو پرداختیم . زیارت تمام شد و به خانه رفتیم . شب من و عبدالعباس با هم در یک اتاق می خوابیدیم . روز بعد هنگام سپیده دم که از خواب بیدار شدم ،

عبدالعباس را در رختخوابش نیافتم ، قدری منتظرش ماندم و با خودم گفتم : شاید به حمام رفته باشد ولی انتظار من طولانی شد و او باز نگشت . نگران وی شدم ، رفیق دیگرم ، سید هادی مگوطر، را از خواب بیدار کردم و به او گفتم : رختها و لوازم عبدالعباس اینجاست ، ولی خودش نیست . او هم خبری نداشت و به تدریج اضطراب و نگرانی ما بیشتر شد .

نهایتا اندیشیدیم که برخیزیم و به دنبال او بگردیم و با خود گفتیم کجا باید دنبال او برویم ، چگونه باید به جستجوی او برخیزیم و از که پرسسیم و تحقیق کنیم ؟

بعد از مدت کوتاهی ناگهان درب باز شد عبدالعباس وارد اتاق شد، در حالی که شدیداً متاثر بود و چشمانش از شدت گریه سرخ شده بود. به او گفتیم : خیر است انشاء الله کجا بودی و تو را چه شده و این حالتی است که در تو مشاهده می کنیم ؟ گفت : رهایم کنید تا کمی استراحت کنم ، برایتان تعریف خواهم کرد . پس از آن که استراحت کرد گفت : یادتان می آید که عصر دیروز با تکبر و

بی اعتنایی بدون زیارت قبر ام البنین علیها السلام از بقیع خارج شدم ؟

گفتیم : بله به خوبی آن را به یاد می آوریم . حرکت زنده ای بود .

گفت : قبل از سپیده دم در عالم رویا خود را در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیها السلام در کربلا یافتیم . مردم داخل حرم شریف می شدند دسته دسته برای زیارت ابوالفضل العباس علیها السلام سعی کردم که همراه با مردم داخل حرم شریف شوم ، مانع دخول من شدند. متعجب شدم و سوال کردم چه کسی مانع من می شود و برای چه اجازه دخول به من نمی دهند؟ نگهبان گفت : در واقع ، آقا ابوالفضل العباس علیها السلام به من دستور داده است مانع ورود تو شوم . به نگهبان گفتم : آخر برای چه ؟ گفت : نمی دانم ، و خلاصه هر چه کوشش و

سعی نمودم اجازه ورود به من داده نشد. با وجود آن که می دانید من به ندرت گریه می کنم ناچاراً به توسل و گریه زاری پرداختم ، تا این که خسته شدم چون دیدم این کار فایده ای ندارد، این بار به نگهبان متوسل شدم ، و التماس کردم که به نزد آقایم ابوالفضل العباس علیه السلام برود و علت منع من از ورود به حرم را از ایشان سوال نماید. نگهبان رفت و برگشت و گفت : آقایم به تو می گوید که چرا از زیارت قبر مادرم سرپیچی کردی و به او بی اعتنایی نمودی ؟ به همین دلیل من به تو اجازه دخول به حرم خویش را نمی دهم ، تا این که به زیارت او بروی .

از هول این رویا، مضطرب و از خواب بیدار شدم و با سرعت برای زیارت قبر پاک ام البنین علیه السلام و عذر خواهی از او بابت برخورد زشتی که از من نسبت به ایشان سر زده بود به بقیع رفتم تا از من نزد پسرش شفاعت نماید. آری به بقیع رفتم و الان نیز از نزد او بر می گردم .⁽⁶²⁾

4. - خاطره ای که پزشکان مالج را شگفت زده کرد

جناب حجت الاسلام و المسلمین امام جمعه محترم شهرک قدس جناب آقای حاج سید جواد موسوی زنجانی طی مرقومه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام کرامتی را از حضرت ام البنین علیها السلام می نویسند:

یکی از فرزندانم ، روزی هنگام غروب از مدرسه به خانه آمد، در حالیکه بر خلاف سایر روزها، از شدت سردرد می نالید و آثار ناراحتی و بیماری شدیداً از چهره اش هویدا بود. دائماً حالت تهوع داشت . از مشاهده این صحنه ، سخت ناراحت شده ، وی را نزد دکتر شمس بردم ولی متأسفانه دکتر نامبرده در تشخیص بیماری دچار اشتباه گردید. وی گفت : مسئله ای نیست ، این بچه گرفتار سرماخوردگی شده است !

و سپس برای او نسخه ای نوشت و داروهای زیادی را تجویز نمود و توصیه کرد: من امشب در بیمارستان سینا کشیک هستم ، اگر وضع بیمار خوب نبود فوراً با بیمارستان تماس بگیرید.

بیمار داروها را مصرف کرد و هیچ گونه اثر مثبتی در بهبودی وضع وی مشاهده نمی شد، بلکه به عکس وضع بیمار پی در پی وخیم تر می شد. پس از نیمه شب با دکتر، که نوبت کشیکش در بیمارستان سینا بود، تماس گرفته دوا و درمان شما هیچ تاثیری در وضع بیمار ندارد و فعلاً به حالت اغما افتاده است . پزشک نامبرده گفت : فوراً بیمار را به بیمارستان مهر منتقل کنید پس از انتقال به بیمارستان و معاینه دکتر متخصص از وی ، اظهار گردید که بیماری فرزندان مننژیت حاد بوده ، تمام مغزش را چرک فرا گرفته و زمان معالجه گذشته است و هیچ کاری نمی شود صورت داد. اظهارات دکتر باعث ناراحتی شدید پدر و مادر

و بستگان بیمار شد، به گونه ای که بعضی از آنها از شدت ناراحتی فریاد کشیده به زمین افتادند.

عاقبت شورای پزشکی تشکیل شد و پزشکانی از خارج بیمارستان نیز برای معاینه بیمار بالای سر وی حاضر گذشتند. وزیر بهداشتی وقت توصیه هایی پیرامون دقت در معالجه بیمار نمود، مع الوصف، معالجات هیچ گونه تاثیری نداشت حال بیمار هم روز به روز وخیمتر می شد فرزندم یک هفته در حالت کما و بیهوشی قرار داشت، تا اینکه شب تاسوعا فرا رسید. حقیر دیدم که مریض از یک سو از تمام اسباب ظاهری و معالجه اطبا مایوس شده از سوی دیگر در داخل منزل با شیون و ناله مادر و خواهران و مردان و بستگان دیگر بیمار مواجه بودم. ناگزیر دو رکعت نماز خواندم و صد مرتبه صلوات فرستاده ثوابش را به حضرت ام البنین علیها السلام مادر حضرت ابوالفضل قمر بنی هاشم علیها السلام هدیه نمودم و خطاب به آن بانوی بزرگوار عرضه داشتم: با توجه به این که هر فرزند صالحی مطیع دستورات مادر خوبی می باشد از تو ای بانوی با عظمت و همسر شایسته امیرالمومنین علیها السلام درخواست می کنم از فرزند خود باب الحوائج حضرت عباس بن علی علیها السلام بخواهی که از خدا شفای فرزندم را بگیرد.

حدود سپیده صبح بود که فرد همراه بیمار، از بیمارستان تلفن زد و گفت بیمار از حالت کما بیرون آمده و شفا یافته است چنانکه گویی اصلا مریض نبوده است.

حقیر با عجله به بیمارستان رفتم و در آنجا بچه را در حالت عادی دیدم، و این در حالی بود که اطبای معالج اظهار می کردند فرزندم اگر به احتمال یک در هزار هم شفا پیدا کند، قطعاً چشم و گوش خود را از دست می دهد و یا فلج

می شود. اما از عنایت حضرت باب الحوائج ، دخترم که نامزد هم بود هیچ گونه نقص عضو یا مشکل دیگری نیافت و هم اکنون نیز دارای دو فرزند می باشد.

ضمنا گفتمی است در همان شب که حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام فرزندم را شفا داد، یکی از بانوان صالحه محل حضرت ابوالفضل علیه السلام را خواب دیده و حضرت به وی فرموده بود: موسوی توسط مادرم شفای فرزندش را از من خواسته بود، من از خداوند شفای او را گرفتم . توصیه می شود که ایشان همیشه به عزاداران من توجه داشته باشد. طبق دستور حضرت ، هر ساله روز تاسوعا هیئت های عزاداری به صورت سینه زنی و زنجیر زنی به منزل ما می آیند دو راس گوسفند به آنها داده می شود.

چو لاله داغدار و دل غمین است	زبان حال آن مادر چنین است
همی فرمد با قلب حزینی	اویلی کیف لی ام البنینی
که یعنی من کجا ام البنین	که با داغ عزیزانم قرینم
مرا ام البنین دیگر ندانید	به این نامم دیگر هرگز نخوانید
سخن با من بجز از غم مگویید	دل شاد از من گریان مجویید
شنیدم دست عباس جدا شد	جدا از تن به دشت کربلا شد
شنیدستم من دل زار خسته	که فرقی با عمود کین شکسته
شنیدستم لب عطشان بر آب	ز سوز تشنگی گردیده بی تاب
دریغا در جهان آمد شکستم	که بر مرگ عزیزان نشستم
اگر عباس من می داشت دستی	به کار او نمی آمد شکستی
اگر دست ستیزش بود عباس	کجا می شد اسیر قوم خناس
ولی با این همه گریان و نالان	منم بهر حسین آن جان جانان
که من هستم کنیز باب و مامش	حسین شاه است و عباسم

غلام_____ش

سرود این مرثیت را در دل شب

(صفا) با چشم گریان تن پر از

ت_____ب

امیر کاروان عشق عباس⁽⁶³⁾

به امید عطای خسرو ناس

5. - دستم به دامانت یا ام البنین علیها السلام

در اوایل سال 1415 قمری در ماه ذی حجت شخصی به نام عبدالحسین همراه خانواده و فرزندانش از یک سفر تفریحی که خارج از بغداد گذارنده بودند بر می گشته و در حال حرکت به سوی منزلشان بودند، که ناگهان در میان راه ماشین از کار افتاده . هرچه عبدالحسین تلاش می کند نمی تواند علت از کار افتادن ماشین را پیدا کند مع الاسف خیابان نیز از عبور و مرور خالی شده و امکان کمک گرفتن از دیگران وجود نداشته است . متحیر و سرگردان ایستاده و همسرش نیز به علت تاریکی جاده و عدم رفت و آمد ماشین ، دچار ترس و وحشت می شود. در این اثنا همسرش از خداوند متعال درخواست کرد که به پاس حرمت ام البنین علیها السلام که کرامات او از زبان گویندگان جاری است به آنها عنایت نموده ، برای به راه افتادن ماشین کمکی به آنها برساند. ناگهان مردی از راه می رسد. عبدالحسین با این تصور که شاید از وضعیت ماشین و تعمیر آن اطلاعی داشته باشد. به سراغ آن مرد می رود او می گوید هیچ مانعی ندارد و مشغول بررسی و تفحص می شود. ولی نتیجه ای نگرفت و گفت که باید بروی وسیله ای بیاوری و آن را بکسل کنی . و به راهش ادامه داد همسر عبدالحسین ، با صدای محزون و امید خاشع فریاد می زند دستم به دامنت یا ام البنین ما را از گرفتاری نجات بده ؟

عبدالحسین مجددا برای به کار انداختن ماشین مشغول فعالیت می شود و این بار ماشین به برکت توسل به حضرت ام البنین علیها السلام روشن می شود آری ماشین به سرعت باد شروع به حرکت کرد تا به منزل رسیدند و همسرش در راه پیوسته این کلام را تکرار می کرد که : (یا ام البنین دخیلک) یعنی دست به دامانت یا ام البنین .⁽⁶⁴⁾

6. - یا ام البنین از تو تشکر می کنم

توفیق افندی اصالتاً موصلی بود و به حکم وظیفه در کربلا کارمند دولت بود در اوایل ماه هفتم سال 1961 میلادی دردی در مثانه خود احساس کرد. به یکی از پزشکان متخصص در پایتخت (بغداد) مراجعه نمود، پس از معاینات و بررسیها، پزشک به او خبر داد که سنگ بزرگی در مثانه او قرار دارد و برای خارج کردن آن راهی جز عمل جراحی وجود ندارد. برای انجام عمل در روز معینی با دکتر قرار گذاشته و او به کربلا برگشت. پس از بازگشت به کربلا در حالت ناراحتی و سختی و افسردگی شدیدی قرار داشت به زیارت مرقد امام حسین و برادرش حضرت عباس علیه السلام رفت و قبل از اینکه به نزد خانواده اش باز گردد در راه با جوانی روبرو شد که در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بین مردم آب نبات پخش می کرد (تکه ای کوچک از شکر که زرد رنگ است) جوان به او تعارف کرد که بخورد و خود نیز از آن خریده و نذر ام البنین نماید. توفیق افندی قطعه ای از آن را خرد و نذر کرد که کیلو آب نبات قربه الی الله بین مردم پخش کند تا ام البنین برای حل مشکل او نزد خداوند شفاعت کند و از این رنج و درد خلاصی یابد.

صبح روز دوم بعد از این جریان احساس کرد که سنگ مثانه وی به طور کلی مانع خروج بول شده است. و پس از یک درد و ناراحتی شدید، سنگ از مثانه او افتاد، به گونه ای که از دیدن آن دچار وحشت شد. آنگاه با شادمانی به طرف خیابان رفت و با صدای بلند فریاد زد: الحمدلله، الله اکبر، ای ام البنین از تو تشکر می کنم! سپس طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفت و به نذرش عمل کرد. ⁽⁶⁵⁾

7. - خانواده ترک

آنچه در اینجا نقل می کنیم ، حادثه ای است که سی سال پیش اتفاق افتاد و من می خواهم داستان آن را برای کسانی روایت کنم که در جستجوی درمان (بیمار خود) هستند، درمانی که دانش پزشکی از کشف چگونگی آن ناتوان مانده است . البته به دست آوردن چنین درمانی در صورتی نصیب شما خواهد شد که حقیقتاً نسبت به خاندان عصمت علیهم السلام شناخت پیدا کنید و از لحاظ فکری و معنوی به منبر حسینی وابسته شوید و با توسل به بانوی زنان عرب ، ام البنین ، و فرزندان شهید او، شفای خود را از خداوند مسئلت نمایید.

ای عراق ای کوت ، شهر محبوبم ، ای محله ما و فریادهای کودکان آرام و بی آزارش ، ای هر خانه ای که ما از آن خاطره های خوشی داریم ، و ای اشکهای ماتم و لباسهای سیاه که در ایام عاشورای حسینی ریخته و پوشیده می شدید.

ای کوت ! زمانی به یادت می افتم که آثار پیری بر تارکم هویدا گشته و در رنج غربت و دوری از وطن ، از شیرینی عمرم کاسته شده است . آیا فلانی و فلانی را به یاد می آوری و نیز روزی را که ماه مبارک رمضان فرا رسیده بود و همسایگان و خویشاوندان به دیدن شخصی که از زیارت خانه خدا برگشته بود. می آمدند و مجلس عزاداری در منزل حاجیه ام عبداللا میر در دهه دوم محرم الحرام برقرار بود و این مجلس با قرائت روضه ام البنین علیها السلام پایان یافت و در این هنگام ، حاضران التماس دعا می گفتند؟

آیا به خاطر داری ، هنگامی را که یک خانواده ترک و پیرو مذهب حنفی به محله ما آمدند و از شعائر حسینی بدشان می آمد؟ جز اینکه در میان آنان خانمی به چشم می خورد به نام وزیره که حدود ده سال از ازدواجش می گذشت و هنوز بچه دار نشده بود. کسانی از اهالی محل به او گفتند چرا به ام

البنین علیہ السلام متوسل نمی شوی ؟ خانم گفت : این کار سودی ندارد، چرا که علم پزشکی از معالجه من ناتوان مانده است . حتی از داروهای سنتی استفاده کردم و در روز میلاد زکریا علیہ السلام روزه گرفتم ، (اما سودی نبخشید) آنان گفتند: هر کس از غذای سفره ام البنین علیہ السلام بخورد و او را در پیشگاه خدا واسطه قرار دهد، خداوند دعایش را مستجاب می کند. چه اشکالی دارد که تو نیز چنین کنی . شاید خداوند نوزاد دختری به تو عطا کند و به میمنت ام البنین علیہ السلام نام او را فاطمه بگذاری . بنابراین ، نظر تو چیست ؟

وزیره ، در حالیکه با سکوت و نگرانی به سوی آنان نگاه می کرد، یکمرتبه زبانش باز شد و با صدای لرزان گفت : به شرط اینکه این قضیه میان من و شما باشد و شوهر و خانواده ام از آن آگاه نشوند. آنان گفتند: بسیار خوب ، فردا و یا پس فردا - انشاء الله - در منزل حاجیه حضور پیدا می کنی و در آنجا مجلسی برگزار می شود که با خواندن روضه ام البنین پایان می یابد. او با آنان خدا حافظی کرد و با خودش فکر می کرد که چه بکند و در حالی وارد خانه اش گردید که انبوه غصه و اندوه گلویش را می فشرد و نفس نفس می زد.

صدای نفس زدن های او تمام افراد خانواده را بیدار کرد. آنها گفتند: وزیره تو را چه شده است ؟ گفت : چیزی نیست . سپس از پلکان منزل به سرعت به سوی اتاقش بالا رفت و پنجره اش را باز کرد، زیرا در آن هنگام تنها صدای به هم خوردن برگ درختان نخل و جیک جیک گنجشکان و نسیم لطیف رود دجله بود که تاریکی وحشت و بیم او را به روشنی مبدل می کرد.

وزیره و صدای روضه خوان

وزیره با دنیایی از بیم و هراس ، در حالیکه که صورت خود را با مقنعه ای پوشانده بود. از خانه اش بیرون آمد و روانه منزل حاجیه ، ام عبدالامیر گردید. از شرم عرق می ریخت و خاطرش پریشان بود. هر قدر که به منزل نزدیک می شد، صدای روضه خوان گوش های او را نوازش می داد و به رهایی از رنج روحی امیدوارش می ساخت . هنگامی که وزیره وارد خانه شد، روضه خوان ، نخستین مرحله از ذکر مصیبت ام البنین عَلَيْهَا را به پایان برده و فریاد گریه زنها طنین انداز بود. به سبب گریه زنان دلش شکست و غمهایش تراکم پیدا کرد، اما اشکهایش جاری نگردید، زیرا روضه خوان ، لحظاتی سخنان خود را قطع کرد. آنگاه گفت : انا لله و انا اليه راجعون سپس چنین ادامه داد:

و پس از شرحی درباره شخصیت خاندان و فضایل آبا و اجداد ام البنین گفت : شاعر توانا، شیخ احمد دجیلی گفته است :

ام البنین و ما اسمی مزایاک خلدت بالعبیر و الایمان ذکراک
ای ام البنین ! چقدر از خصوصیات والایی برخورداری . به سبب شکیبایی و ایمانت ، یاد تو جاودانه شد.

ابناءک الغر فی یوم الطفوف قضا و ضمخوا فی تراها بالدم الزاکی
فرزندان ماه پیکرت در واقعه طف از بین رفتند و در این سرزمین با خون پاک خود رنگین شدند.

لما اتی بشر ینعاهم و یندبهم الیک لم تنفجر بالدمع عیناک
وقتی بشیر آمد و خبر شهادت آنان را به تو داد، تو اشک نریختی
و قلت قولتک العظمی التي خلدت الی القیامه باق عطرها الزاکی
و آن سخن بزرگت را بر زبان راندی ، سخنی که بوی خوشش تا قیامت باقی خواهد ماند:

افدی بروحی و ابنائی الحسین اذا عاش الحسین قریر العین مولاکی

(66)

من و فرزندانم فدای حسین باد، اگر حسین علیه السلام نور چشم و مولایم زنده باشد.

سید محمد کاظم کفایی می گوید:

ام علی اشبالها اربع جاءت لبشر و به تستعین
آیا وی به خاطر چهار پسرش به نزد بشیر آمد و از او یاری خواست ؟
و تحمل الطفل علی کتفها تستهدی فیہ خیر القادمین
در حالیکه کودکی را روی شانه اش گرفته ، در جستجوی خبر مسافران است
ملهوفه مما بها من اسی تری بذاک الجمع شیئا دفین

وا اسفا از مصیبت آن بانو که می بیند آن جمع ، چیزی را از او پنهان می کنند.

فقال یا ام ارجعی للخبا و ابکی بنیک قتلوا اجمعین
گفت : ای مادر، به خانه برگرد و بر پسرانت گریه کن که همگی کشته شدند
فما انتت و ما بکت امهم و خاب منه ظنه بالیقین
اما در آنان برنگشت و گریه هم نکرد و از سخن بشیر گمانش به یقین مبدل شد.

كانها الطود و ما زلزلت و حق ان تجری لهم دمع عین
گویی او کوهی است که نمی لرزد، در حالیکه سزوار است وی برای آنان
اشک بریزد

فقال يا ام البنين اعلمى بان عباسا قتيلا طعين

گفت ای ام البنین ، بدان که عباس به ضرب نیزه کشته شد

قالت طعنت القلب منى فقل النفس و الدنيا و كل البنين

گفت قلبم را جریحه دار کردی ، اما بگو: تمام دنیا و جان و همه پسرانم .

نمضى جميعا كلنا للفنا نكون قربانا فدى للحسين

همگی از بین رفتنی هستیم ، پس وجود همه ما فدای حسین باد!

شیخ محمد علی یعقوبی می گوید:

و ان انسى لا انسى ام البنين و قد فقدت ولدها اجمعا

اگر من هر چیزی را فراموش کنم . ام البنین را که تمام پسرانش را از دست

داد. فراموش نمی کنم .

تتوح عليهم بوادى البقيع فيذرى الطريد لها الادمعا

او در قبرستان بقیع برای پسران خود آنچنان نوحه سرایی می کرد که حتی

مروان برای او اشک می ریخت

و لم تسلم من فقدت واحدا فما حال من فقدت اربعا

کسی که یک فرزند را از دست بدهد نمی تواند صبر کند، پس چه حالی دارد

آن بانویی که چهار پسرش را از دست داده است .

وزیره و سفره ام البنین

وقتی روزه خوان ، از نوحه سرایی فارغ شد برای بهبودی بیماران دعا کرد

آنگاه سفره ام البنین عليها السلام پهن شد. زنان که در میان آنان بانوان ثروتمند نیز به

چشم می خوردند، به غذاهایی که در سفره قرار داشت ، تبرک می جستند. آنها

در پیرامون سفره ، بهبودی بیماران و برآورده شدن حاجت‌هایشان را درخواست

می کردند. وزیره در حالیکه دست‌نانش می لرزید. قدری از خوراکیها را (که روی

سفره چیده شده بود) برداشت و از جایش برخاست و در حالیکه اشکهایش جاری بود، از منزل خارج شد. او و شوهرش در شامگاه از آن غذا خوردند حدود یک ماه و یا بیشتر از این واقعه می گذرد. رنگ چهره وزیر به زردی می گراید. گرفتار سرگیجه و درد سینه می شود. تمایزش به غذا کاهش پیدا می کند.

از شوهرش دوری می نماید. خوابش زیاد و حضورش در جاهای شلوغ مشکل می شود. هر کاری که به عهده اش گذاشته می شود. به سختی انجام می دهد و دلش آشوب می کند.

شوهرش می گوید: ای وزیره؟ تو را چه شده است. آیا بیمار هستی؟ او پاسخ می دهد: نمی دانم. او را نزد پزشک می برد. پزشک پس از آنکه وی را معاینه می کند، می گوید: چیزی نیست. ناراحتیهای او از نشانه بارداری است و برای اینکه شما مطمئن شوید فردا به آزمایشگاه مراجعه کنید. در این هنگام در حالیکه شوهر وزیره اشک شوق می ریخت، گفت: آقای دکتر آیا شما واقعا اطمینان دارید؟ دکتر با کمال خونسردی گفت: بله.

تاریکی شب همه جا را فراگرفته بود. وزیره شوهرش در بستر خویش بیدار مانده و در عالم خیال و آرزو با خود سخن می گفتند. هنگامی که سپیده صبح می دمد و در خیابانهای شهر جنب و جوش آغاز می گردد، آنها به قصد انجام دادن آزمایش به بیمارستان می روند. پس از اندکی انتظار و نگرانی. پرستار نام وزیره را با صدای بلند می خواند، اما او توان حرکت و بلند شدن از جای خود را ندارد. به جای او شوهرش با شتاب به نزد پرستار می رود و می گوید: بله، نتیجه چیست؟

پرستار نگاهی به برگه آزمایش می کند و می گوید: متأسفانه او باردار است . شوهر او از خوشحالی دارد پرواز می کند و با خود می گوید: خدایا شکر، الحمدلله ، آنگاه وزیره را در بر می گیرد و می گوید: من باورم نمی آید. وزیره با شنیدن این خبر، لبخند امید بر لبانش پدیدار می شود و ناراحتیهایش بر طرف می گردد.

وزیره با شوهرش وارد خانه می شوند و سجده شکر به جای می آورند. خبر باردار شدن وی منتشر، و خوشحالی (در میان همسایگان) فراگیر می شود و او نذری را که برای ام البنین کرده بود، همچنان در سینه اش پنهان نگاه می دارد. دوران بارداری بسان پیرمردی که عمرش از نود سال فراتر رفته باشد، برای او به درازا کشیده است و این در حالی است که وی در انتظار نوزاد است .

اندرزهای زنان ، سخت او را شگفت زده کرده است و در نتیجه ، بیم و هراس او نسبت به سرنوشت خود به تدریج افزایش می یابد

در سومین ماه بارداری اش ، روزی در قسمت شکم و پشت احساس درد شدید می کند و بسیار اندوهگین می شود. خویشان و همسایگان او را به سرعت به بیمارستان می رسانند. شوهرش دست پزشک را بوسه می زند و از او خواهش می کند که به هر ترتیبی جنین را نگه دارد. پزشک می گوید: این کار در دست خداوند است و او اگر بخواهد، آن را زنده نگه می دارد و اگر بخواهد می میراند. وی همچنین می گوید: نیاز به دارو هم ندارد، بلکه باید استراحت کند و از تحرک خود بکاهد و مدت سه روز در بیمارستان بماند.

هنگامی که وزیره سخنان پزشک را شنید، باسوز و گداز، از ام البنین عَلَيْهَا یاری خواست و از شدت دردش کاسته شد. لبخند شادی به لبان شوهر، خویشاوندان و دوستان او باز گشت . ماهها سپری شد و نهمین ماه از ایام

بارداری او فرا رسید. در آغاز فصل بهار و اندکی پیش از اذان صبح درد زاییدن او را فرا گرفت .

خویشاوندان و همسایگان برای سلامتی او و کودکش دست به دعا برداشتند و در آن هنگام که موذن گفت : اشهد ان علیا ولی الله ، وزیره وضع حمل کرد و دختری به دنیا آورد و همگی خوشحال شدند.

وزیره گفت : به خاطر تبرک جستن به ام البنین عائشہ ، نام کودک را فاطمه بگذارید، اما خویشاوندان شوهرش مخالفت کردند و گفتند: نام او را عایشه بگذارید. به منظور از بین بردن اختلاف ، نام آن کودک را (بشری) گذاشتند و وزیره به خاطر سوگندی که یاد کرده بود، کفاره داد.

مادر داغدیده

ناله ای جانسوز دلها را پریشان	کیست این غمدیده کز سوز دل
می کنـــد	افغان می کنـــد
کیست بانوی سیه پوشی که هر	می رود اندر بقیع و ناله از جان
روز از قـــریش	می کنـــد
سالها از ماجرای کربلا بگذشت و	این زن غمدیده یاد از آن شهیدان
بـــاز	می کنـــد
این نه کلثوم است و نی زینب ،	کاینچنین آه و نوا در آن بیابان
بـــود ام البنین	می کنـــد
در عزای چار فرزندش کند	شمع آن بزم عزا از اشک چشمان
بزمی بیـــا	می کنـــد
می کشد با حسرت بسیار نقش	وز غم هر یک خروش از قلب
چار قـــر	سوزان می کنـــد

دمبدم گوید نخوانیدم دگر ام	زین بیان دل‌های جمعی را پریشان
البنین	می‌کنند
چون به یاد آرد ز درد و داغ	جای اشک از دیده خون دل به
جانسوز حسین	دامان می‌کند
او بریزد اشک غم بهر حسین و	فاطمه در ماتم عباس افغان می
در عرض	کند
ای (موید) دامن ام البنین از کف	کاین ملیکه با نگاهی درد را
مده	درمان می‌کند ⁽⁶⁷⁾

بخش دوم : فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام
و امامزادگان از نسل آن حضرت در ایران و دیگر کشورهای جهان

دوستی اهل بیت علیهم السلام از دیدگاه قرآن و روایات

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (68)

بگو ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم : نمی خواهم از شما بر تبلیغ رسالت خود و رساندن احکام خدای خود مزدی ، مگر آنکه دوستی کنید شما در حق خویشان من و گرامی دارید ایشان را پس از من .

آثار محبت و دوستی به خاندان رسالت در احادیث

1. - قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : من اکرم اولادی فقد اکرمنی ، و من اهانهم فقد

اهانتی (69)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: (کسی که اولاد مرا اکرام و احترام کند، به من احترام کرده ، و کسی که به آنها اهانت کند به من اهانت کرده است .

2. - قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : حقت شفاعتی لمن اعان ذریتی بیده و لسانه و

ماله (70)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

حق کسی که ذریه مرا به دست و زبان و مالش یاری نمود، آن است که من او را شفاعت کنم .

3. - قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : احفظوا فی عترتی ، فانهم و دیعتی . (71)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: حق مرا درباره عترت من نگهداری کنید، چه آنان امانت من در نزد شماینند.

4. - قال رسول الله ﷺ : اكرموا اولادى و حسنوا آدابى . (72)

رسول خدا ﷺ فرمودند: اولاد مرا اکرام کنید، و آداب مرا نیکو انجام دهید.

5. - قال رسول الله ﷺ : من احتقر اولادى اذهب الله عنه السمع و البصر. (73)

رسول خدا ﷺ فرمودند: کسی که ذریه مرا کوچک شمارد، خدا گوش و چشم (بصیرت) را از او سلب می کند و توفیق هدایت به او عنایت نمی فرماید.

6. - قال رسول الله ﷺ : اكرموا اولادى الصالحون لله تعالى و الطالحون لى . (74)

رسول خدا ﷺ فرمودند: گرامی بدارید اولاد مرا خوبانشان را برای خشنودی خدا، و بدان ایشان را برای خشنودی من .

7. - قال رسول الله ﷺ : انى شافع يوم القيامه لاربعة اصناف و لو جاوا و بذنوب اهل الدنيا: رجل نصر ذريتي ، و رجل بذل ماله لذريتي عند المضيق ، و رجل احب ذريتي باللسان و القلب ، و رجل سعى فى حوائج ذريتي اذا طردوا و شردوا (75)

رسول خدا ﷺ فرمودند: من شفیع چهار دسته از مردم در روز قیامت می باشم اگر چه باگناهان اهل دنیا به عرصه محشر در آیند.

اول : کسی که یاری نماید ذریه مرا.

دوم : کسی که از مالش به ذریه من بذل نماید، هنگامی که آنان دست تنگند.

سوم : کسی که ذریه مرا با زبان و قلب دوست بدارد.

چهارم : کسی که در قضا حوائج ذریه من سعی و کوشش کند، هنگامی که

آنها مطرود واقع شده و یا آواره گردیده اند.

8. - قال رسول الله ﷺ : من رای اولادی و لایقوم قیاما تاما ابتلاه الله
تعالی ببلا لا دواء له

رسول خدا ﷺ فرمودند: هر کس اولاد مرا ببیند و با تمام قامت بلند
نشود، خداوند او را به بلایی که دوا نداشته باشد مبتلا می کند.

9. - قال رسول الله ﷺ : من رای اولادی و لم یقم بین یدیه فقد جفانی ،
و من جفانی فهو منافق

رسول خدا ﷺ فرمودند:

هر کس یکی از اولاد مرا ببیند و از جای خود برنخیزد، هر آینه به من جفا
کرده است ، و هر کس به من جفا کند او منافق است .

10. - قال النبی ﷺ : ایها الناس ، عظموا اهل بیتی فی حیاتی و بعد
مماتی ، و اکرموهم و فضلوهم ، لا یحل لاحد ان یقوم لاحد غیر اهل بیتی نبی
اکرم ﷺ فرمودند: ای مردم ، اهل بیت مرا در حال حیات من و بعد از مردن
من بزرگ شمارید. آنها را اکرام کنید و در فضیلت مقدم بدارید، روانیست از
برای احدی که برای کسی برنخیزد، مگر برای اهل بیت من

در کتاب (فضائل السادات) روایت شده است که عابد و زاهد روزگار آخوند
ملا احمد مقدس اردبیلی در حال اشتغال به مباحثه و تدریس بی اختیار بر می
خاست و می نشست ، از سبب این کار پرسیدند، فرمود:

طفلی علوی در برابر من با اطفال دیگر به بازی مشغول است ، هر وقت با
من مقابل می شود شرم دارم که او ایستاده و من نشسته باشم ، از این جهت به
پا می خیزم . (76)

فرزندان قمر بنی هاشم علیهم السلام همانند ستارگان آسمان در جهان می درخشند

بنی ابوالفضل العباس ، از مشهورترین تبارهای علویان ، که جمع کثیری از امرا و شعرا و برجستگان شیعه از این سلسله برخاسته اند. این طایفه از ذریه حضرت ابوالفضل العباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام هستند که به شاخه های متعدد تقسیم می گردند و از شمال آفریقا تا ایران بزرگ پراکنده اند. ابن عنبه (م 828 قمری) به چهار شاخه آن اشاره کرده است . از مشهورترین شاخه های این تبار عبارتند از: 1) بنی الصندوق ، 2) بنی الخطیب ، 3) بنی جردقه ، 4) بنی المكفل ، 5) بنی الشبیه ، 6) بنی الصوفی ، 7) بنی السویق ، 8) بنی الشهید، 9) بنی المرجعی ، 10) بنی زهیرون ، 11) بنی الهدهد، 12) بنی الصدیق ،

سر سلسله این تبار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مکنی و مشهور به ابوالفضل و باب الحوائج و قمر بنی هاشم علیه السلام و علمدار و سقای کربلا و ابوقربه ، در سال 26 قمری به دنیا آمد و در روز عاشورا (61 قمری) در کنار نهر علقمه به شهادت رسید مادرش فاطمه معروف به ام البنین علیه السلام دختر حزم ابن خالد از قبیله بنی کلاب بود و حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند خون عمویم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در قبیله بنی حنفیه است .

وی در روز عاشورا سردار و پرچمدار برادرش ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود. از مشهورترین رجال و برجستگان این تبار:

1 - ابو محمد عبیدالله فرزند ابوالفضل العباس علیه السلام ، مادرش دختر عبیدالله بن العباس بن عبدالمطلب بود. وی از افاضل بنی هاشم در حجاز بود و با قدرت رسیدن بنی العباس قبیله مادری وی حاکم بر مدینه گردید و رهبری طالبیان حجاز را به دست گرفت . دارای دو فرزند ذکور به نامهای ابو محمد الاصر حسن و ابو جعفر عبدالله بود.

2. - ابو محمد الاصغر، وی در عصر پدرش امیر ینبع بود و پس از فوت پدرش سلطان مکه و مدینه و تمامی حجاز گردید و او را ملک الملوک می خواندند، دارای پنج فرزند بود به نامهای ابوالفضل العباس، ابراهیم جردقه سر سلسله بنی جردقه، حمزه الشبیه، عبدالله الاصغر، و ابو جفنه و یا ابو حنفته الفضل سر سلسله بنی الصندوق .

3. - ابوالفضل العباس بن ابو محمد حسن بن عبیدالله بن ابی الفضل العباس عائیه، وی از اکابر شعرا و متکلمین عصر خویش و امیر حجاز بود، مامون خلیفه عباسی (198 - 218 قمری) احترام زیادی برای وی قائل بود، فرزندی به نام عبدالله داشت .

4. - عبدالله بن ابوالفضل العباس بن ابو محمد حسن عبیدالله بن ابو الفضل العباس عائیه ادیب و شاعر از متکلمین شیعه و خطبای معروف حجاز بود، ذریه وی از شش فرزند ذکور به عبیدالله و حمزه که فرزندان این دو در فارس پراکنده اند، علی سر سلسله خاندان سورا، احمد الخطیب سر سلسله بنی الخطیب در رمله، عباس که ذریه وی در عراق پراکنده است و فضل سر سلسله این تبار در مصر.

5. - ابراهیم جردقه فرزند ابو محمد الحسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس عائیه، از اکابر فقهای عصر خویش، ادیب و عالم فاضل و زاهد با تقوا، سر سلسله بنی جردقه در مصر و عراق و شام دارای سه فرزند علی مکفل، حسن و محمد

6. - علی مکفل (م 264 قمری) از سخاوتمندترین افراد بنی هاشم در عصر خویش، در بغداد ریاست تامه داشت و سر سلسله خاندان بنی مکفل است، دارای یازده فرزند (ابن عنبه 19 فرزند ضبط کرده است) که ذریه آنها در

مصر و بغداد و ری و مرو و مغرب و واسط پراکنده اند و عبیدالله و برادرش حسن و عبدالله در مصر امارتی تشکیل دادند و مدت زمانی سلطنت نمودند و آنها را رئیس الملوک مصر می خوانند.

7. - ابوالقاسم حمزه الشبیه فرزند ابو محمد حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام ، از برجستگان بنی هاشم ، ابن عنبه می نویسد: او را (الشبیه) می خوانند زیرا شباهت بسیاری به حضرت امیرالمومنین علیه السلام داشته است ، (عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب ، 365)

مامون خلیفه عباسی فرمانی به خط خود نگاشت که به حمزه به خاطر شباهت وی به جدش امیرالمومنین علیه السلام صد هزار درهم اعطا نمود. وی سر سلسله بنی الشبیه می باشد و فخر رازی می گوید: مامون بار دیگر پنجاه هزار درهم به وی هدیه داد و زیباترین رجال بنی هاشم بود (الشجره المبارکه فی انساب الطالبیه ، 184)

8. - عبیدالله الاصغر فرزند ابو محمد حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام ، مامون هنگامی که به شیعیان نزدیک گردید وی را والی خود در مکه و مدینه تعیین نمود، ریاست تامه در حجاز داشت ، وی دارای سه فرزند ذکور به نامهای عبدالله و حسن و علی بوده و مادرشان کلثوم دختر حسن الافطسی بود و ذریه او در فارس و بغداد و بصره و ریزه و شام پراکنده و از تمام شاخه ها بیشتر هستند.

9. - ابو عبیدالله محمد (م 286 قمری) فرزند علی بن حمزه الشبیه ، ادیب و شاعر و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و رواه حدیث 10. ابو محمد قاسم بن حمزه الشبیه او نیز، دارای جمال مفرط و سر سلسله این خاندان در یمن و معروف به صوفی بود و ذریه او را بنی صوفی می خوانند.

11. - محمد بن ابو محمد القاسم بن حمزه الشيبه عالم و فاضل و از برجستگان بنی صوفی ، ذریه وی در بغداد و مصر و بصره و مراغه و تفلیس پراکنده اند.

12. - حسین بن علی بن حسین بن ابو محمد قاسم بن حمزه الشيبه ، اهل علم و ساکن سمرقند.

13. - ابوالحسن علی از احفاد ابو محمد القاسم بن حمزه الشيبه ، قاضی القضاة طبرستان و سر سلسله بنی صوفی در طبرستان و دارای چندین فرزند ذکور، مشهورترین آنها عباس ، علی ، محمد، قاسم ، احمد همگی از بزرگان بنی صوفی در ایران هستند.

14. - ابوالعباس بن الفضل از نوادگان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از شعرا، قصیده ای در رثای جدش ابوالفضل العباس علیه السلام دارد که مطلع آن چنین است :

انی لا ذکر للعباس موقفه بکربلا و هام القوم تختطف

ذریه وی در قم و طبرستان پراکنده اند.

15. - عبدالله بن عباس از احفاد ابوالفضل العباس علیه السلام ادیب و شاعر، مادرش از بنی افطس بود، لذا وی را ابن الافطسیه می خوانند.

16 - ابوالطیب محمد فرزند حمزه از نوادگان ابوالفضل العباس علیه السلام از وجوه و برجستگان بنی هاشم ، اردن را مسکن خویش قرار داد و باغات زیادی در طبریه احداث کرد، عمری در المجدی می نویسد که طغج بن حیف فرغانی به وی حسادت کرد و او را در باغ خود در طبریه شهید نمود (271 قمری). وی سر سلسله بنی شهید است . وی دارای سه فرزند ذکور به نامهای ابو محمد حسن و ابوالفضل جعفر، ابوالحسن علی بود که همگی در طبریه ساکن بودند و

به نام بنی شهید معروف هستند و از افاضل آن سامان بودند و ذریه آنها در اردن و فلسطین پراکنده اند.

17 - محمد (م 316 قمری) فرزند زید از احفاد ابوالفضل العباس علیه السلام از علمای مصر و از بزرگان بنی هاشم

18 - حسن بن عبدالله از نوادگان ابوالفضل العباس علیه السلام ، مامون ، مکه و مدینه را مدتی به وی تفویض کرد، سپس مفتی و قاضی القضاة مکه بود و شش فرزند ذکور داشت .

19 - محسن بن حسن از نوادگان ابوالفضل العباس علیه السلام از اکابر سادات عصر خویش .

20 - حسین بن حمزه برادر ابو طیب محمد (مستشهد 271 قمری) است که سر سلسله بنی العجان می باشد و از برجستگان احفاد وی احمد العجان است ، اعقاب این سلسله در کربلا به نام بنی العجان معروف هستند.

21 - ابوالحسن علی بن محمد التابوت از احفاد ابوالفضل العباس علیه السلام از اکابر بنی هاشم در عصر خویش ، فرزندانش همگی ساکن طبریه بودند و بعضی از نسابه ها، آنان را بنی الطبرانی یاد کرده اند.

22 - علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل علیه السلام از افاضل بنی هاشم در مدینه ، همسرش فاطمه دخت حمزه بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام بود و فرزند وی ابو عبدالله حسین و نیزه نوه وی عبیدالله بن ابی عبدالله الحسین امیر یمن بود. ده فرزند ذکور و اعقاب ، زیادی در یمن داشت .

23 - علی الهدهد بن عبیدالله از احفاد ابوالفضل العباس علیه السلام وی از اکابر این خاندان و سر سلسله بنی هدهد است که در سوره و کناره فرات ونی ، در

فسا پراکنده اند و از جمله آنها هارون بن داوود بن حسین هدهد از بزرگان بنی هدهد در فسا.

24 - قاسم بن عبدالله از احفاد ابوالفضل العباس عليه السلام از وجوه بنی هاشم و طالبیان ، عمری می نویسد که وی بین بنی علی و بنی جعفر را صلح داد در مدینه صاحب رای و نفوذ بود و اعقاب دارد (المجدی فی انساب الطالبیین ، 231).

25 - ابراهیم بن محمد لحيانی ابوالفضل العباس عليه السلام وی سر سلسله بنی لحيانی در قم ، و یمن بوده است .

26 - علی شعرانی فرزند قاسم بن محمد لحيانی از افاضل عصر خویش و سر سلسله بنی شعرانی در قزوین . (77)

نسل حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام از پسرش عبیدالله تنها، و نسل عبیدالله از حسن و نسل حسن از پنج پسرند: عبدالله ⁽⁷⁸⁾ قاضی مکه و مدینه ، و عباس خطیب ، و حمزه الکبیر، و ابراهیم و فضل . و عقب فضل از سه پسرند: جعفر، و عباس و محمد

و نسل عباس بن امیرالمومنین علی عليه السلام به غایت اندک است ، در عراق و عجم و خراسان کسی از ایشان ندیدیم ، غالباً در شیراز و طبرستان بوده اند، و بیشتر نسل عباس در حجاز و مغرب اند. (79)

گریه امام حسین علیه السلام برای قمر بنی هاشم علیهم السلام

مرحوم علامه سید محسن امین در (اعیان الشیعه) ، قسم اول از جلد چهارم ، در بخش مربوط به مقتل حضرت عباس بن علی علیه السلام برادر امام حسین علیه السلام نقل می کنند:

حضرت عباس علیه السلام توانایی حرکت نداشت ، چون زخمها او را سنگین کرده بود امام حسین علیه السلام برای شهادت او گریه سختی کرد ⁽⁸⁰⁾

پس از شهادت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام به دستهای مقطوع وی نظر افکنده و آن تن پاره پاره را نظاره کرد، سخت گریست و فرمود: اکنون پشت من شکسته و رشته تدبیر و چاره گسسته گشت . پس فریاد بر آورد: و اغوثاه بک یا الله و اقله ناصر!

ناگاه دو جوان ، مثل دو ماه ، از خیمه بیرون آمدند: یکی محمد بن عباس علیه السلام و دیگری برادر او قاسم بن عباس علیه السلام بود و می گفتند: لبیک یا مولی نحن بین یدیک . آن حضرت فرمود: شهادت پدر شما را کفایت می کند آن دو برادر عرض کردند: (لا و الله یا عمه) ، پس دو برادر دست و پای عمو را بوسیدند و با عمه ها و داع کرده روی به میدان نهادند. یکی دویست و پنجاهتن از آن ملاعین و دیگری هشتصد و بیست تن را به جهنم فرستاد سپس هر دو به شهادت رسیدند. ⁽⁸¹⁾

محمد بن عباس بن امیرالمومنین علیه السلام

السید عبدالرزاق المقرم النجفی در کتاب (العباس ، ص 195) می نویسد که قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام پنج اولاد داشت عبیدالله و الفضل و الحسن و القاسم و یک دختر، ولی ابن شهر آشوب نام یکی از فرزندان او را محمد دانسته و او را از شهدای طف بشمار آورده است و آقای حاج شیخ علی کاشمیری در مشکاه الجنان خود قصیده ذیل را در مدح محمد بن ابی الفضل سروده :

طبع من دلخسته فرو ریخت مجدد	لعل و گهر و لولو و یاقوت و
خواهد که کند شرح ز فرزند	زبرجـــــــد
ابوالفضـــــــل	گردید به روح القدس این لحظه
چون شد ز جفای پسر سعد	مویـــــــد
ســـــــتمگر	در دشت بلا نأثره حرب مشدد
هر یک ز معینان شه تشنه بی یار	از خویش گذشتند و رسیدند به
مستانه کشیدند به سر جام شهادت	مقصـــــــد
سردار سپاه شه دین حضرت	سرمست می عشق ز هر قید
عبـــــــاس	مجـــــــرد
خورشید و قمر منفعل از نور رخ	رعنا پسری داشت و را نام محمد
وی	طوبی شده در رشک ز زیبای آن
چون سنبل چون عنبر چون	قـــــــد
	بر دوش وی افتاده دو گیسوی

مشک خطای	محمد
نورسته نهالی به گلستان فضائل	در عین صغارت ز بزرگان شده
در حوزه اطفال دبستان معارف	ارشاد
رخشان شده تا کوکبش از برج	در خدمت وی خضر چو خواننده
شرف	ابجد
چون دید ابوالفضل غریب است	از نیر اعظم به سعادت شده اسعد
برادر	
چون دید ابوالفضل غریب است	از نیر اعظم به سعادت شده اسعد
برادر	
بنمود طلب نور دو چشمان و به	از چهار طرف خصم برو کشته
وی گفت	مجند
کن سعی که از همسفران باز نمایی	جان کن به فدای عموی اکرم و
آراست بر او اسلحه حرب سراپا	امجد
شمشیر حمایل به کفش نیزه خطی	کایشان همه در جنت خلدند
شد جلوه گر از برج حرم با رخ	مخلد
زیبا	در آهن و فولاد تنش شد متغمد
بوسید رکاب عمو و باب روان شد	چون اژدر خونخوار و چون افعی
وانگه سخن آغاز پی اصل نسب	اسود
	چون ماه که طالع شود از چرخ
	مشید
	بگرفت سر راه بر آن فرقه مرتد
	از حقه به یاقوت فرو ریخت طبر

ک	ک
کای قوم منم زاده عباس دلاور	یارم به حسین بن علی زاده احمد
بر عالم اگر فخر کنم هست	در اصل و نسب از طرف عم و
س	اب و ج
با چشم حقارت منماید تماشا	ما طائفه در رزم به مه‌دیم مه‌د
پس حمله بران فرقه بی شرم و	افکند ز مرکب به زمین ده ده و
حیا ک	ص
بر سینه هر کس که سنانش بر	از پشت سرش نوک سنان گشت
س	م
هر مرد دلیری که به او گشت	بر خاک سیه فرش تنش گشت
مقاب	موس
آخر تن پاکش هدف تیر بلا شد	افتاد به خاک از اثر سهم محدد
زد ناله و بشنید شه آواز حزینش	آمد به سر کشته او با غم بی حد
چون خواست خجالت نکشد	عباس نیامد سر نعش متعمد
خسرو بی یار	
از گفته شیخ هروی فاضل مشهور	کز جمله وعاظ بود ساکن مشهد
مشکاه موفق شد و آورد به نظم	العهد علی الراوی اگر خوب اگر
	ب

شهرها و کشورهای که امامزادگان از آل ابی طالب علیهم السلام در آنجاها

مدفونند

اسامی فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیهم السلام که از دست حکومت‌های جور به کشورها و شهرهای گوناگون مهاجرت کرده اند، به قرار ذیل می باشد، که آنها را از کتاب مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام (ترجمه کتاب ارزشمند منتقله الطالبیه) برگرفته ایم .

وعده ای از اعقاب قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیهم السلام را در جلد اول چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیهم السلام از الی 131 بر شمرده ایم ، طالبین می توانند به آنجا مراجعه کنند

آمل

به گفته حموی در معجم البلدان ، ج 2، ص 17 آمل مرکز طبرستان است .
جناب حسین بن محمد بن حسن بن اسماعیل بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علیهم السلام ، در آمل مازندران است .⁽⁸²⁾

و نیز قاسم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علیهم السلام در آمل وفات یافت . ابونصر بخاری گوید: قاسم از مدینه بر حسن بن زید بن الحسن وارد شد و در طبرستان آمل در گذشت .⁽⁸³⁾

اصفهان

اصفهان یا اصبهان قبلا نام تمام سرزمینی بوده است که شهر آن اولاجی نام داشته و بعدها مرکز یهودیه شد لفظ اصبهان ، معرب سباهان (سپاهان) به معنی لشگر و سپاه بوده و یا مرکب از (اصبه) به معنی شهر و (هان) یعنی سواران است ، که در مجموع شهر سواران شجاعان معنی می دهد.⁽⁸⁴⁾

اصفهان

اسامی کسانی که از اولاد عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام به خطه اصفهان وارد شده اند، از قرار زیر است :

امامزاده ابوالعباس محمد در خوراسگان نسب امامزاده ابوالعباس ابوالعباس محمد نسبت هشتمش به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رسد. نسب ایشان از این قرار است :

محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن قاسم بن حسن بن عبیدالله بن حضرت ابوالفضل العباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام
ورود ابوالعباس به ایران

حضرت ابوالعباس در زمان عبدالله مستکفی - بیست و دومین خلیفه عباسی که کوشش و جدیت تام برای دستگیری بنی هاشم داشت - با جمعی از بنی اعمام به طرف ایران فرار و در ایران متفرق شدند، و ابوالعباس به اصفهان آمد. ابوالعباس علیه السلام مدتی را در دکان حدادی به شاگردی گذرانید. در آن موقع به حکومت اصفهان دستور رسید که سادات بنی هاشم را در هر کجا دیدند شهید نمایند.

شهادت ابوالعباس

یکنفر از شاگردان آهنگر به نسب او پی برد و به مامورین و بازرسان اطلاع داد.

ابوالعباس علیه السلام شبانه به حدود فرار نمود. فردا مامورین او را دیده و شناخته و دستگیر نمودند، و در همین محل فعلی که قبر وی می باشد شهید کردند. اهالی و سکنه آنجا (خوراسگان) وی را در قتلگاهش به خاک سپردند. تاریخ شهادت این امامزاده در سال 342 هجری اتفاق افتاده است .⁽⁸⁵⁾

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تبارك و تعالی (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) اللهم صل على محمد المصطفى و على المرتضى ، و حسن الرضا و حسين الشهيد بكر بلا و على زين العابدين ، و محمد الباقر، و جعفر الصادق ، و موسى الكاظم ، و على بن موسى الرضا، و محمد التقى ، و على النقى ، و حسن العسكري و محمد المهدي صلوات الله عليهم اجمعين .

هذا مزار متبرک حضرت امامزاده معصوم المظلوم الشهيد (تغمده الله بغفرانه و اسكنه فى رياض الجنة) ابوالعباس

عنى بسعى و عمارتها كد خدای محترم و غريب صالح محمود شاه ابن شمس الدين على بن ركن شاه المشهور به (خوراستجانی) فى تاريخ محرم الحرام سنه عشرين و تسعماه (920) (86)

بنای قدیم امامزاده ابوالعباس در خوراسگان

پس از ضعف خلفای عباسی و روی کار آمدن دیلمیان ، محیط به نفع تشیع و اهل البیت علیهم السلام عوض شد کشورهای اسلامی علنا نسبت به آل علی علیهم السلام اظهار ارادت نمودند

اکثر مقابر امامزادگان ایران از حدود 360 هجری قمری به بعد دارای بقعه و بارگاه شد. بنای اولیه امامزاده ابوالعباس علیهم السلام نیز احتمالا در همان دوره با خشت و گل ساخته شد، تا اینکه در سال 920 هجری قمری در زمان شاه اسماعیل صفوی مقبره این امامزاده به همت کدخدای خوراسگان بنام صالح محمد بن شاه شمس الدین علی ، مشهور به (مبارکشاه) تجدید بنا شد. در ساختمان بنا از سنگ و آجر استفاده شد، و تزئیناتی از قبیل نقاشی و گچبری و مشبک در آن به کار رفت و گنبد آن نیز با کاشی لاجوردی تزیین گردید. ⁽⁸⁷⁾

ساختمان ، که در بدو شروع صد متر مربع بود، تدریجا توسعه یافته و بیش از 6 باب خانه خریداری و به آن ضمیمه گردیده است . بنای مزبور از لحاظ پیشرفت کار، دقت ، سرعت و ظرافت کارهای هنری ، اگر در سطح استان بی نظیر نباشد باید گفت کم نظیر است .

کلیه اعضای هیئت امنا که از اواسط کار تاکنون به این سمت تعیین شده اند، بدون حقوق خدمت کرده اند و اجرشان عندالله محفوظ می باشد برای اطلاع جوانان و نوجوانان عزیز، چند نمونه از کرامت های این امامزاده لازم التعظیم ذیلا به استحضار می رسد:

ساختمان قدیم امامزاده از خشت و گل ، و به صورت گنبد آسیایی ساخته شده و بسیار سنگین وزن بود. بالای آن یک گنبد مخروطی شکل با کاشی فیروزه ای ساخته شده بود و ضریحی چوبی و مشبک با قاب تخته های خیلی

نازک روی مرقد قرار داشت . هنگام تخریب سقف ، برای اینکه آسیب به ضریح وارد نشود و نشکنند، چوب بست خیلی محکم باتخته و چوب های قطور دور ضریح نصب شده بود. کارگران گنبد مخروطی شکل کاشی کاری شده را برداشتند، و چون سقف شکست خورده بود ساعت هم 10 صبح بود، پایین آمدند تا معمار بیاید از وی کسب تکلیف کنند. آخرین نفر که پایین آمد، سقف یکمتر به سقوط کرد چوب بست با همه محکمی اش تکه تکه شد و آوارها بدون این که روی ضریح بریزد دو طرف ضریح قرار گرفت . علی القاعده در چنین وضعیتی ضریح باید خورد می شد و فشار وارد به طرین ضریح که ده ها تن بود آن را له می کرد، ولی ضریح هیچ آسیبی ندید.

چندین سال قبل از پیروزی انقلاب بعد از ظهر پنجشنبه ای بود معمار مشغول ساختن سقف زیر گنبد بود، فاصله چوب تا زمین 6 متر بود، کف زمین حاوی مقداری آجر و سنگ و سطل و فرقون و سنگ قبر امامزاده بود و در دست و معمار، آجر و ملات را که توسط قرقه کشیده می شد می گرفت ، که ناگهان تخته همراه سطل شن و کارگر و معمار از بالا روی سنگ ها سقوط کردند دست معمار مردی مسن و سنگین وزن بود که چون ممکن است بستگانش رضایت نداشته باشند نام او برده نمی شود ولی سالمندان او را می شناختند و نزدیک امامزاده سکونت داشت . کارگر جان به جان آفرین تسلیم کرد. فوراً او را به پزشک بردیم ، کمک های اولیه انجام شد آمپول سلوکاتفریا کرامین به او تزریق کردند، کم کم نفس به جریان افتاد ولی به اظهار پزشک پایش گرد شکن شده بود و چون پیر مرد بود جوشیدن استخوان طول می کشید. کار بنایی امامزاده تعطیل شد و قرار گذاشتیم تا خوب شدن مشارالیه کار تعطیل شود. به جای گچ گرفتن پای شکسته ، توسط شکسته بند (قصاب) تخته بندی شد و

شاید باور نکنید جمعه هفته بعد، فرد مجروح خود با پای سالم به حمام محل آمد که ما از خوشحالی همان روز کار را شروع کردیم .

از این نوع کرامتها زیاد مشاهده شده که یکی هم مسئله مالی ساختمان در 30 سال قبل بود که اسکناس صد تومانی در امامزاده وجود نداشت و پول قابل توجهی که در آن سال رسید، و امثال اینها بسیار دیده شده که نوشتن آنها کتاب

جداگانه‌ای را می‌طلبد، و السلام ، عباس قدرخواه 77/4/9

این شعر در سنگی نوشته شده است

مهمین حاج نصر الله خان راد که در رتبه سرتیپ خواندش

خطیب

محمد علیخان ایلخامینش پدر بود و او آن پدر را عقیب

پدر بر پدر ایلخان و بزرگ زقشقائی و دودمان نجیب

شکستی ز سر پنجه چنگ پلنگ دریدی جگر، شیر را از نهیب

چو روشن روان بود و آزاده مرد جوان بخت و دانا، ادیب و اریب

همی کرد آباد جای خراب بسی داد شوریده دل را شکیب

چو سید محمد علیه السلام ز آل علی کزو یافت این بار گه زین و زیب

زماه بنی هاشم این پور پاک جدا از نیاکان ، بد اینجا غریب

بر او ساخت این دلنشین بقعه را که ماند از او این بنای عجیب

بنایش به تاریخ مشکل گشود بنصر من الله و فتح قریب

تصویری از سنگ نوشته آرامگاه

و به نستعین کل نفسه ذائقه الموت و یبقی وجهه لایدوم الا ملکه کل شی

هالک الا وجهه الحکم له والیه ترجعون

اما بعد راویان اخبار چنین روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب ابا عبدالله الحسین علیه السلام از نبیره زاده اولاد امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام از فرزندان حضرت عباس علیه السلام یکنفر سید محمد نام باقی مانده بود و بعد از واقعه کربلا عبور آن حضرت در محال سرد فارس افتاده بود در تحت جبل به نزدیکی قصر کافوری شربت شهادت چشید و در همان مکان دفن شد از کرامات این امامزاده وجود دو چشمه می باشد که یکی بالای سر و دیگری پایین پا جاری است ، که حتی در خشکسالی نیز مقدار آب تغییر نمی کند که موجب ایجاد منطقه ای مصفا و خوش آب و هوا شده است هر کس از آن آستانه مبارکه عبور می کند با خواندن فاتحه عرض ارادت به آن حضرت در نزد خداوند تبارک و تعالی قرب و منزلتی و در نزد جد بزرگوار ایشان روسفید خواهد بود.

مرداد ماه یکهزار و سیصد و شصت و هفت مسوده گردید، ظهیر مسعودی

1376/5/22

و حرر ذلک من بعد الهجرة النبویه

بنای جدید امامزاده ابوالعباس علیه السلام

در عصر حاضر از حدود سال 1342 شمسی بنای قدیمی امامزاده (جز یک ایوان) با همت و همکاری اهالی خوراسگان خراب گشت و بنایی جدید با مصالح پیشرفته زمان بر این مزار مبارک ساخته شد، و به وسیله هنرمندان مجرب شهر اصفهان به نیکوترین وجهی با آینه و کاشی معرق و گچبری و نقاشیهای سبک صفوی و قاجار تزئین گردید، و توسعه و آبادانی آن هنوز ادامه دارد.

به گونه ای که می توان گفت : امامزاده ابوالعباس خوراسگان در حال حاضر دارای زیباترین ساختمان و تزئینات در سطح اصفهان است . (88)

کرامتی از امامزاده ابوالعباس علیه السلام

از زبان مرحوم آیت الله علامه فانی

در سالهای آخر عمر مرحوم آیت الله العظمی آقای سید علی فانی اصفهانی ، روزی نگارنده برای دیدار از ایشان و سولاتی پیرامون شجرنامه یا کرامتی از امامزادگان اصفهان و اطراف ، به خدمت ایشان رسیدم . پس از نقل مطالبی در اهمیت و زیارت امامزادگان کرامت زیر که با چشم خود از امامزاده ابوالعباس علیه السلام مشاهده کرده بودند بیان نمودند:

در سال 1364 قمری که از نجف اشرف به علت بیماری مادرم به اصفهان آمدم . شبهای جمعه را با جمعی از رفقا در محلی برای عبادت می رفتیم . یک روز پنجشنبه طرف عصر کتاب منتهی الامال نوشته مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمته الله را برای اطلاع حال امامزاده ابوالعباس علیه السلام - مدفون در خوراسگان - که معروف است از نواده های حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد به دست گرفته ، مشغول مطالعه شدم ، و چون از مشاهده ذکر وی در آن کتاب مایوس شدم به مطالعه احوال سایر امامزادگان مشغول شدم . در حالات یکی از آنان دیدم نوشته بود: عالمی از سادات برای اطمینان به امامزاده بودن آن امامزاده از خدا خواسته بود که بالای سر او نور باران شود.

به خاطرم خطور کرد که آیا ممکن است برای ما هم نظیر این مطلب در مقبره ابوالعباس حاصل شود یا نه ؟ و بعد از یکی دو ثانیه این نکته از ذهنم محو شد.

زمانی که شب شد، به دوستان گفتم: امشب به خوراسگان می رویم برای بیتوته و مسئله مورد اختلاف شد.

بعد از مدتی، صحبت در تهیه غذا شد. تا تهیه لوازم پاسی از شب گذشت، و ما با کمال ناامیدی به دروازه اصفهان رسیدیم. در آن وقت اتوبوسهای خوراسگان محدود بود، و فقط یک ماشین باقی مانده بود که پر از جمعیت بود بطوری که مردم در وسط اتوبوس هم ایستاده بودند. نیز در آن زمان در خوراسگان برق نبود و شب هم از شبهای مهتابی نبود.

زمانی که به خورسگان رسیدیم، دکانها بسته بود و راه به جایی نمی بردیم. اتفاقاً یک نفر دوچرخه سوار پیدا شد که خانه یکی از اقوام ما را که آدرس خانه متولی را بلد بود، می دانست. به هر طوری که بود کلید درب امامزاده را از متولی گرفتیم، و به مجرد آنکه داخل صحن امامزاده شدیم یکی از رفقا با صدای بلند گفت: آقای فانی، نور!

تمام ما و از جمله خود من نظر کردم دیدم نوری مانند توپ فوتبال به رنگ فیروزه کم رنگ عمودوار روی سرما فرود می آید، و تا دومتري بالای سر ما به طور انحنای مخفی شد.

جای دوستان خالی! به واسطه دیدن این کرامت، تا طلوع آفتاب، در آنجا مشغول دعا و گریه و زیارت حضرت امام حسین علیه السلام بودیم. (89)

نامه آقای مهدی شریفی از اقلید فارس
برادر بزرگوار حاج شیخ علی ربانی خلخالی
سلام علیکم

ضمن عرض معذرت از اینکه مدتی و قفه در ارسال این تحقیقات پیش آمد،
توجه شما را به مدارک ذیل جلب می نمایم :

1 - تمامی موارد تحقیق بر اساس اسناد و مدارک می باشد
2 - یک قطعه عکس مربوط به بقعه قبلی دیگر مربوط به بقعه فعلی می
باشد.

3 - یک جلد کتابچه در مورد بقاع متبرکه فارس به پیوست می باشد
4 - دو تصویر از سنگ نوشته های امامزاده به پیوست ارسال می گردد
و من الله التوفیق

مهدی شریفی فرزند رضا قلی عضو رسمی سپاه ناحیه اقلید 77/7/25
اقلید

امامزاده سید محمد فرزند عبیدالله فرزند حسن فرزند عبیدالله فرزند حضرت
ابا الفضل العباس فرزند حضرت امیرالمومنین علیه السلام

ذیلا مطالبی به طور اختصار راجع به بقعه متبرکه امامزاده سید محمد علیه السلام

واقع در سرحد چهاردانگه از توابع شهرستان اقلید، تقدیم می گردد:

1 - این امامزاده در 79 کیلومتری شهر اقلید در روستای کافر واقع شده
است

2 - زائرین بقعه که بالغ بر هزاران نفرند، از شهرستانهای مختلف استان
فارس (لار، مرودشت، آباده و خرمبیه) و نیز روستاهای توابع اقلید: سعادت

شهر، بوانات و حتی استانهای اصفهان ، خوزستان یزد و نقاط دیگر به زیارت این امامزاده عظیم الشان می آیند.

3 - در جوار امامزاده دریاچه زیبایی قرار دارد که محل صید ماهی کپور و سیاحت زائرین امامزاده است و انواع پرندگان مهاجر هم در آن یافت می شود، که برخی از آنها پرندگان مهاجر دریای خزر و ارومیه می باشند.

4 - ضریح قدیمی امامزاده به یکی از بقاع متبرکه دیگر (امامزاده عباسعلی کوشک زر از توابع شهرستان اقلید) اهدا شده و به جای آن یک ضریح فلزی که قسمتهایی از آن آب طلا و نقره می باشد در سال 72 ساخته شده است

5 - تاکنون به علت صعب العبور بودن مسیر، تنها در 6 ماهه اول سال ، زائرین زیادی به محل امامزاده عزیمت می کنند

6 - طرح آن (به طور جامع) که بسیار وسیع می باشد در دست ساخت بوده و مرحله به مرحله در حال افتتاح می باشد

7 - این امامزاده از فرزندان عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام است

8 - این محل (بقعه) یکی از محلهای بسیار مناسب جهت برگزاری سمینارها و اردوهای سیاحتی و زیارتی است .

9 - بقعه دارای دو سنگ نوشته مربوط به سال 120 قمری می باشد که بعضا آن را به نمایشگاههای تهران هم برده و در معرض تماشا گذارده اند

10 - امامزاده سید محمد در سال 120 هجری قمری در تحت جبل نزدیک قصر کافوری در 79 کیلومتری جنوب شهر اقلید، در منطقه سرحد چهاردانگه (روستای کافترا) شربت شهادت نوشیده و در همان مکان به خاک سپرده شد.

کرامات امامزاده سید محمد

11 - کرامات زیادی از این امامزاده روایت و رویت شده است که به چند

نمونه آن در زیر اشاره می کنیم :

الف . وجود دو چشمه آب ، یکی از بالای سر و دیگری از پایین پای حضرت ، که حتی در فصول خشکسالی هم کم نمی شود.

ب . یکی از روحانیون که جهت زیارت به محل امامزاده مشرف شده است (ثقه الاسلام محمد جواد محسنی کوشکی) نقل می کند در حال خواندن دعا و توسل به بی بی حضرت زینب علیها السلام بوده است که متوجه می شود در بین جمع ، بیماری که از یک چشم ناراحتی شدید داشته شفا پیدا می کند (روحانی مذکور هم اکنون در حوزه علمیه قم مشغول تحصیل می باشد)

پ . خاوهری از شهرستان خرمبید (منطقه خرمی) که دچار مریضی سخت بوده است ، با شوهرش در حالیکه با موتور سیکلت در حال حرکت به طرف امامزاده بوده ، در نزدیکیهای امامزاده پیاده می شود و با پای برهنه بقیه مسیر را تا امامزاده طی می کند آنگاه در جوار امامزاده با توسل و دعا به حاجت خود می رسد و شفا می یابد، و درحال حاضر برخی از نامه های ارسالی و حتی نسخه پزشکان معالج وی به عنوان مدرک موجود است . با تشکر از اداره اوقاف و امور خیریه شهرستان اقلید، هئیت امنای امامزاده سید محمد شهرستان اقلید.

(90)

برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب

علیهم السلام

ابوعقیل محمد بن علی بن محمد بن حسن بن اسماعیل ، پسر عبدالله بن عبیدالله بن حسین بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ، که از جمله

منتقلان وی به اصفهان می باشد. بازماندگانش مرتضی ، شهربستی و ابوالقاسم
مجتبی هستند. (91)

بغداد

بغداد: مدینه السلام ، سابقا از مراکز مهم دنیا و مهمترین شهر و پایتخت
کشورهای اسلامی بوده است ، اما امروز تنها پایتخت عراق می باشد. (92)
اسامی واردین به بغداد از اولاد ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام
، بدین قرار است .

ابراهیم جردقه ، پسر حسن اصغر بن عبیدالله بن عباس ، که مادرش ام ولد
بوده و فرزندانش علی ، محمد و حسن نام دارند. از دانشمند نسب شناس ،
محمد بن ابراهیم بن عبدالله بن عمر اسدی معروف به ابن دینار، و نیز از بخاری
نسب شناس دیگر نقل کرده اند که از حسن بن ابراهیم فرزندی باقی نماند و تنها
فرزندش جعفر نیز قبل از پدر درگذشت . (93)

نام واردین به بغداد از اولاد عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام
بدین شرح است :

1 - از جمله واردین به بغداد، ابوالحسن (94) ملقب به مشقش زرادبن حسن
بن علی بن محمد اکبر ابن احمد بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن
عباس علیه السلام است .

بازماندگان وی عبارتند از: ابو علی حسین امیر ملقب به سبیع ، ابوالحسین
علی و ابو عبدالله حسن ، که پیش از پدر از دنیا رفت . (95)

دیگر از واردین به بغداد، برخی از اولاد (96) حسین بن عبدالله بن حسین بن
حمزه بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشد نیز از

واردین به بغداد، برخی از اولاد⁽⁹⁷⁾ عبدالله بن حسین بن احمد شاعر بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام است. ⁽⁹⁸⁾

امام ابا الحسن موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام

تیمنا و تبرکا اجمالی از زندگانی امامین جوادین علیه السلام را در اینجا می آوریم حضرت در روز یکشنبه هفتم صفر، سال صد و بیست و هشت در (ابواء) دهکده ای میان مکه و مدینه از مادر خود (حمیده) که یک دختر بربری بود، چشم به جهان گشود. گرچه این بانو، برده بود ولی در خانه امام ششم علیه السلام آن چنان پرورش یافت و آزاده شد که از شخصیت های بزرگ زنان اسلام گردید. پس از مرگ امام ششم علیه السلام امام کاظم علیه السلام بنابر الهی و معرفی گذشتگان و وصیت پدر به اصحاب و یاران خود، به مقام امامت برگزیده شد.

امام علیه السلام عصر تاریکی را می گذرانید و همه جا را، تاریکی ظلم منصور، هادی، مهدی و هارون عباسی، پر کرده بود. امام علیه السلام را بارها به زنجیر کشیدند، اهانت کردند و شکنجه دادند تا سرانجام پس از یک زندانی طولانی پرشکنجه در بغداد سال صد و هشتاد و سه هجری، شهید گردید. بیست و پنجم رجب بود. امام علیه السلام در شهر کاظمیه عراق مدفون اند.

ابن صباغ دانشمند سنی، در فصول المهمه، پیرامون شخصیت امام می نویسد: (او امام هفتم بود. امامی بزرگ قدر، بی نظیر، در استدلال و منطق بی مانند، تا سپیده دم در حال عبادت، روزها روزه دار، از بسکه با گذشت بود به کاظم، توصیف گردید، مردم بین النهرین او را باب الحوائج می دانستند چون زندگی خود را برای رفع حوائج و نیازهای اجتماعی، وقف کرده بود.) ⁽⁹⁹⁾

امام ابا جعفر بن محمد بن علی الجواد علیه السلام

روز جمعه نوزدهم رمضان سال یکصد و نود و پنج هجری ، همسر امام رضا علیه السلام که یک بانوی با شخصیت مصری به نام : (سیبکه) بود و از آفریقا راهی مدینه شده بود متولد گردید. مادری آزاده و با ایمان (البته قول مشهور بین شیعه این است که ولادت آن حضرت در روز دهم رجب می باشد)

پیشوای نهم ما پنجساله بود که پدرش به سوی ایران ، حرکت کرد و پس از شهادت پدر، در سن هفت سالگی ، (جایگزین) پدر گردید. هیچ بعید نیست به گونه ای که یحیی در کودکی از سوی خدا برگزیده شد برای نبوت . و عیسی علیه السلام در گاهواره از مقام (رسالت) خود سخن گفته است ، امام نهم نیز در سن هفت یا نه سالگی به (امامت) نائل آید. او تنها فرزند پسر امام هشتم علیه السلام بود و برادری هم نداشت تا داعیه امامت کند. امام علیه السلام که در برار عالم ترین رجال دانشگاهی مانند: یحیی بن اکثم پاسخگوی تمام مسائل علمی و اسلامی آن زمان بود، در سال 220 هجری با تحریک معتصم عباسی بوسیله همسر خود که دختر مامون بود، مسموم و شهید گردید. (100)

امام نهم علیه السلام بنا بر فرمان الهی و بیان امامان گذشته و تعیین پدر و لیاقتی که داشت بر کرسی (امامت) نشست . مامون باز امام نهم علیه السلام را هم به بغداد، پایتخت اسلام فرا خواند و دختر خود را به عقد امام علیه السلام در آورد. امام پس از مدتی به مدینه برگشت و پس از مامون ، که حکومت به چنگال معتصم عباسی افتاد، باز امام را به بغداد احضار و شهید کرد. امام علیه السلام در ذیقعد سال 220 در کاظمیه دفن گردید. ابن صباغ از قول دانشمندان بزرگ اسلامی می نویسد:

امام جواد علیه السلام گرچه (صغیر السن) بود ولی گرانقدر بود در مورد امامتش عدول از مومنین خبر دادند که پدرش، وی را تعیین کرده بود او به گونه دریایی بود که از دوره نظاره کنیم ⁽¹⁰¹⁾

بصره

بصره: نام شهر مشهور و بزرگی در عراق، از نواحی جنوبی است و در مرز عراق واقع شده است. ⁽¹⁰²⁾

از جمله واردین به بصره از اولاد عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله اول فرزند حضرت عباس علیه السلام می باشند. ⁽¹⁰³⁾

جناب محمد بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علی علیه السلام، در سال دویست و هشتاد و شش هجری در بصره وفات کرد. ⁽¹⁰⁴⁾

بردعه

بردعه (که گاهی با دال بی نقطه نیز خوانده می شود) نام شهری در انتهای آذربایجان است. بعضی گفته اند: بردعه همان شهر اران است که شهری بزرگ به وسعت یک فرسنگ در یک فرسنگ بوده و بعد ویران شده است. ⁽¹⁰⁵⁾

همچنین از واردین به بردعه (از نسل عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام)، برخی از فرزندان حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن ابی طالب علیه السلام است ⁽¹⁰⁶⁾.

دیگر از واردین به بردعه برخی از اولاد قاسم ⁽¹⁰⁷⁾ بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام می باشند.

بروجرد

از جمله واردین به بروجرد از اولاد عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام ، بعضی از فرزندان فضل بن محمد بن حسین بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام می باشند. ⁽¹⁰⁸⁾

نیز از جمله واردین به این شهر، ابو محمد عبدالله بن فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام است ، که مادرش ام ولد از اهل روم بود و فرزندان وی یحیی ، موسی علی و جعفر نام دارند. ⁽¹⁰⁹⁾

در خور ذکر است که در معرفی فرزندان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام که در جهان اسلام می درخشند و از شهری به شهری هجرت کرده اند و در معرفی شهرها چند مورد از شخصیتها تجلیل شده و حق هم همین است و در بعضی از آنها همانند شهرهای بغداد و سامرا و... به تناسب از امامان معصوم شیعه و دیگر بزرگان تشیع از آل ابی طالب علیه السلام معرفی شده اند

اجمالی از زندگانی آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله به قلم آیت الله العظمی
آقای سید شهاب الدین مرعشی نجفی رحمته الله

علامه فقید سید حسین طباطبائی بروجردی بن علی بن احمد بن علی نقی بن
جواد ابن مرتضی بن محمد بن عبدالکریم بن مراد بن شاه اسدالله بن جلال الدین
امیر بن حسن ابن مجد الدین بن قوام الدین بن اسماعیل بن عباد بن ابی المکارم
بن عباد بن ابی المجد ابن عباد بن علی بن حمزه بن طاهر بن علی بن محمد بن
احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا بن اسماعیل بن دیباج بن ابراهیم
غمر بن حسن مثنی ابن الامام الحسن المجتبی علیه السلام .

وی فقیه بزرگ عصر خود و عالم در علم رجال ، و شخصیتی ادیب و نسب
شناس بود. بیشترین تحصیلاتش در اصفهان و در نزد گروهی از علمای مشهور
آنجا انجام گرفت ، از جمله میرزا ابوالمعالی کلباسی ، سید محمد تقی مدرس ،
سید محمد باقر درچه ای ، ملا محمد کاشانی ، و جهانگیر خان قشقایی .

سپس به نجف اشرف رفت و به مدت ده سال در حوزه درس آخوند ملا
محمد کاظم خراسانی حضور یافت . استاد دیگرش در آن دیار شیخ الشریعه
اصفهانی بود. بعدها به وطن و زادگاهش شهر بروجرد بازگشت و در خلال این
مدت به حج بیت الله الحرام رفت و آنگاه در بیست و ششم ماه صفر سال 1364
هجری قمری . ایشان با اعضای خانواده راهی قم شد و در آنجا اقامت فرمود،
تا اینکه یکی از زعمای دینی زمان خود شد و گروهی از افاضل و بزرگان را
تربیت کرد.

چندین تالیف دارد که هنوز اکثر آنها چاپ نشده است ، از جمله : جامع
احادیث الشیعه ، حاشیه بر کفایه الاصول ، حاشیه بر نهاییه شیخ ، حاشیه بر
مبسوط شیخ ، تجدید اساتید الکافی ، رساله فی بیوت الشیعه من العلماء، اساتید

کتاب التهذیب و من لایحضه الفقیه و الاستبصار و رجال الکشی و الخصال و الامالی و علل الشرائع ، تعلقه علی کتاب عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب ، اصلاح رجال الشیخ و الاستدراک علیه رساله ای در سند صحیفه سجادیه و رفع اشکال از آن و کتاب الطبقات و التذکره درباره انساب خاندان خویش .

آیت الله بروجردی رحمته الله علیه در اواخر ماه صفر سال (1292 قمری) در شهر بروجرد به دنیا آمد و در صبح پنجشنبه سیزدهم شوال سال (1380 قمری) در شهر قم از دنیا رفت و طبق وصیت خود ایشان در مدخل مسجد اعظم به خاک سپرده شد. درباره شرح حال ایشان می توان به کتابهای: نقباء البشر، اعیان الشیعه ، ماضی النجف و حاضرها، گنجینه دانشوران ، گنجینه دانشمندان و علمای معاصرین و دیگر کتابها مراجعه کرد. ⁽¹¹⁰⁾

شفای درد چشم آیت الله العظمی بروجردی به برکت امام حسین علیه السلام

در سال 1380 هجری قمری ، شب تولد حضرت مولی الکونین ابا عبدالله الحسین علیه السلام از طرف اهل منبر قم مجلس جشن باشکوهی در مسجد اعظم برپا شده بود که حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید حسین بروجردی رحمته الله نیز در آن مجلس شرکت کردند.

هنگامی که خطیب مجلس ، میلاد مسعود پیشوای شیعیان را به پیشگاه زعیم عالیقدر شیعه تبریک گفت ، یکباره چشم های آیت الله بروجردی غرق اشک شد و فرمودند، طبق اخبار، هرکس در این شب میلاد، تولد این مولد عزیز را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ، تبریک می گفت ، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تبریک می فرمودند: تسلیت هم بگوئید، چون این مولود دارای وضع خاص و سرنوشت عجیبی است .

ذکر این موضوع از ناحیه مرحوم آیت الله بروجردی آنچنان صحنه تاز انگیزی در مجلس ایجاد کرد که حد نداشت . اجازه بفرمایید خاطره ای از آن مرحوم نقل کنیم ، خاطره ای که همه کرارا شنیده اید و حاکی از اعتقاد شدید این عالم جلیل القدر به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است :

آیت الله فقید در سن نود سالگی ، دارای چشمانی سالم بوده اند، به گونه ای که بدون عینک خطوط ریز را هم می خواندند. ایشان فرمودند: این نعمت را مرهون وجود مبارک حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام هستم و قضیه را چنین توضیح می دادند که : در یکی از سالها که در بروجرد بودم ، مبتلا به چشم درد عجیبی شدم که بسیار مرا نگران ساخته بود. معالجه اطبا فایده ای نبخشید و درد چشم هر روز بیشتر، و ناراحتیم افزونتر می گردید. تا این که ایام محرم فرا رسید.

در ایام محرم ، آیت الله فقید دهه اول را روضه می گرفتند و دستجات مختلف در این عزاداری شرکت می کردند. یکی از دستجاتی که روز عاشورا به خانه ایشان وارد می شدند، دسته گلگیرها بود که نوعا از سادات و اهل علم و محترمین بودند آنان هر یک حوله سفیدی به کمر بسته و سر و سینه خود را گل آلود می کردند و با وضع بسیار رقتبار و مهیج و در عین حال سوز و گداز فراوان ذکری جانسوز از مصائب اهل بیت علیهم السلام در آن روز را دم گرفته و تا ظهر عزاداری می کردند. آقا فرمودند: هنگامی که این دسته به خانه من آمدند، وضع مجلس با ورود این هیئت هیجان عجیبی به خود گرفت من هم در گوشه ای نشسته و آهسته آهسته اشک می ریختم در همین وقت یک مرتبه مقداری گل از روی پای یکی از همین افراد گل گیر برداشته بر روی چشم های ملتهب و ناراحتم کشیدم و به برکت همین توسل ، چشمهایم خوب شد. به گونه ای که از آن پس تا امروز علاوه بر این که هرگز مبتلا به درد چشم نشده ام ، از نعمت بینائی کامل نیز برخوردار هستم و به برکت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام احتیاج به عینک هم ندارم .

آری ، اینکه در اواخر عمرشان همه قوای ایشان تحلیل رفته بود، مع الوصف تا آخرین ساعات زندگی از بینائی کامل برخوردار بودند. این بود نمونه کوچکی از اعتقاد این مرد نابغه و فقیه قله پو به شعائر دینی و مذهبی که شاید موجب اعجاب عده ای باشد.

نیز زیاد از ایشان می شنیدم که فرمودند: اگر مردم می دانستند که خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در پیشگاه خداوند عالم چه قرب و منزلتی دارند، خیلی بیشتر از اینها به پیشگاه آن بزرگوار عرض ادب می کردند. آن وقت می

فرمودند: من خیال نمی‌کنم مشکل باشد که با توسل به ذیل عنایت ائمه اطهار و فرزندان پیغمبر ﷺ حل نشود. (111)

هنگامی که دسته عزاداری سالار شهیدان امام عظیم حسین بن علی علیه السلام از طرف علمای بزرگ حوزه علمیه قم از مدرسه فیضیه به طرف حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در حرکت بوده اند، پیشاپیش آنان زعیم بزرگ جهان تشیع، آیت الله العظمی آقای حاج سید حسین بروجردی نیز با پیشانی گل آلود و پای برهنه در حالیکه سینه می‌زدند گام بر می‌داشته اند. مشخصات افراد دیگر از راست به چپ از قرار زیر است:

2. - خطیب شهیر مرحوم، آقای حاج شیخ محمد تقی اشراقی بدون عبا.
3. - دانشمند محترم، حجت الاسلام مرحوم آقای حاج شیخ سراج انصاری رحمته الله در حال سینه زنی دیده می‌شوند. (112)

بوشهر - امامزاده عبدالمهیمن علیه السلام

امامزاده عبدالمهیمن . وی سیدی فقیه و پاک سیرت بوده است که در زمان خلافت هارون پس از مسافرت به کشور مصر در بوشهر ساکن گشته ، بنای قدیمی ساختمان و حرم مطهر بر اثر زلزله بکلی خراب شده و حدود یک سده پیش تجدید بنا گردیده است . (113)

مرقد این امامزاده عظیم الشان در حومه بوشهر در جلگه ری شهر قدیم قرار دارد. (114)

امامزاده عبدالمهیمن از اولاد حضرت عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد ولی در مزار وی کتیبه ای که تاریخ شهادت یا رحلت ایشان و نیز علت شهادتشان مشخص باشد وجود ندارد. از اینرو ممکن نشد اطلاعی در این زمینه کسب گردد. مع الوصف چون قسمت عمده خرابی ری شهر و قلعه آن ، در زمان

اعراب صورت گرفته است دور نیست شهادت یا رحلت امامزاده عبدالمهین همزمان با آن اوان رخ داده باشد. از طرفی خرابی قلعه و شهر ری شهر پس از سقوط آپادانا (یقیناً مقصود آقای ری شهری از این کلمه همان آثار تخت جمشید است که آپادانا قسمتی از آن می باشد) و پاسارگاد شروع گردیده و در زمان عرب از بین برده شده است. ⁽¹¹⁵⁾

تنیس

تنیس: نام جزیره ای در دریای مصر، نزدیکی خشکی بین فرما و دمیاط است، که فرما در مشرق او قرار گرفته است، و احتمال دارد که تصحیف (تنس) به فتح دو حرف اول و دوم با تخفیف و سین مهمله باشد که در انتهای آفریقا از سمت مغرب با (وهران) هشت منزل فاصله دارد و تا ملیانه در سمت جنوبی چهار روز راه است، شهری است که دور آن دیوار دارد با برج و بارو و داخل آن دژی است که بسختی می توان بالای آن رفت به علت استحکاماتی که دارد تنها کارمندان دولت ساکن آنجا هستند. ⁽¹¹⁶⁾

به علت استحکاماتی که دارد تنها کارمندان دولت ساکن آنجا هستند.

اسامی واردین به تنیس از اولاد عباس بن علی بن ابیطالب ع از قرار زیر است:

1 - برخی از فرزندان حمزه بن حسن بن عبدالله بن عباس ع

2 - بعضی از اولاد قاسم بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس

ع

شیخ شرف عبیدلی (در تهذیب الاسما) قاسم بن قاسم را یاد کرده و گفته است فرزندان او در بردعه و تنیس و مراغه بوده اند.

ثنيه

ثنيه ، به معنی هر نوع گردنه در کوههای قابل رفت و آمد است و غالباً مضاف به یک اسم علم می باشد. به طور مثال ، گفته می شود: ثنيه الרכاب ، ثنيه العقاب ، ثنيه المرار و غيره و چون مولف⁽¹¹⁷⁾ مقصود خود را از این نام مشخص نکرده به طور قطع نظری درباره آن نمی توان داد، و آنچه از طالبیون نام برده در طبریه بوده اند، چنانکه در تهذیب الانساب شیخ شریف عبیدلی نیز همین طور نقل شده است . بنابر این احتمال دارد مقصود مولف از ثنيه ، ثنيه العقاب باشد، چون آنجا در مرزهای شام نزدیک مصیصه مشرف بر غوطه دمشق قرار دارد که هر که از حمص به سمت دمشق می رود از آنجا می گذرد.⁽¹¹⁸⁾

اسامی واردین به ثنيه ، از اولاد عباس بن علی بن ابی طالب ع از این قرار است :

برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس ع فضل بن محمد لحيانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس ع که تنها بازمانده وی پسری به نام محمد بوده است . از ابو جعفر حسینی نسب شناس ، نقل کرده اند که گوید: فضل بن محمد لحيانی در (طبریه) به دنیا آمده است .⁽¹¹⁹⁾

جبل

جبل ، نام شهرهای معروف به عراق عجم یعنی منطقه مابین اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و قرمسین و ری و بین اینها، از شهرهای بزرگ و قصبات مهم می باشد. (120)

اسامی واردین به جبل از اولاد حضرت عباس علیه السلام به شرح زیر است :

- 1- برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام
- 2- برخی از اولاد محسن بن حسین بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام . (121)

جزیره بنی زبید

جناب حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن حضرت امیرالمومنین علیه السلام ، در جزیره بنی زبید، که طایفه بنی زبید در آنجا مسکن دارند، مدفون و قبرش زیارتگاه است . (122)

جحفه

جحفه (به ضم حرف اول و سکون دوم) روستایی بزرگ در جایی بلند، بر سر راه مدینه است و در چهار منزلی مکه قرار دارد.
جحفه ، یکی از میقاتهای حاجیان است که در فاصله سه یا چهار میلی آن ، غدیر خم قرار گرفته و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از بازگشت خود از حجت الوداع در آنجا فرود آمد و از مردم برای امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بیعت گرفت و فرمود:

هر کس را که من مولای اویم ، پس این علی ، مولای اوست . بار خدایا، هر که او را دوست دارد، دوستش بدار و هر که او را دشمن دارد دشمنش بدار! و یاری کن هر که او را یاری کند، و خوار ساز هر کس که او را خوار سازد.

خداوند در این باره ، آیه شریفه ای را در قرآن بر آن بزرگوار نازل فرموده که تا روز قیامت تلاوت می شود و آن آیه این است : (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) ⁽¹²³⁾ ای پیغمبر آنچه از خدا بر تو نازل شد بر خلق برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و ادای وظیفه نکرده ای .

جحفه

واردین به جحفه از اولاد عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام ، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی شان به شرح ذیل است :

1. - محمد بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیه السلام ، که بازماندگانش عبارت اند از: عبدالله ، عباس ، علی ، احمد و ابراهیم . ⁽¹²⁴⁾
 2. - علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام . مادرش ام کلثوم دختر علی بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد. فرزندش به نامهای : حسین ، حسین اصغر، محمد، عبدالله ، علی بن علی ، عباس و عبیدالله بوده اند. ⁽¹²⁵⁾
 3. - برخی از اولاد طاهر بن محمد لحيانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسین بن عبیدالله بن عباس علیه السلام . ⁽¹²⁶⁾
- جحفه در 156 کیلومتری مکه واقع است که

1. - میقات شام و مصر و مشعر بوده است و کسانی است که از این ناحیه به مکه می روند می باشد و جحفه محل آبادی بوده است که ارتش پیامبر ﷺ هنگام فتح مکه در آنجا متمرکز شده بود در حوالی آن غدیر خم مکانی که رسول خدا ﷺ از طرف خدا ماموریت یافت تا ولایت علی علیه السلام را به مردم ابلاغ کنند قرار داد و شهر مقدس مکه مکرمه برای اهل مکه و احرام حج تمتع و همچنین (ادنی الحل) (مرز حرم و حل)، و محاذات میقاتهای پنجگانه هم از اماکن محرم شدن است. در اینجا لازم است دیگر میقاتها را هم یاد آور شویم.

2 - ذوالحلیفه: که بنام های مسجد شجره و آبار علی علیه السلام نیز معروف است. این میقات در 9 کیلومتری مدینه (440 کیلومتری مکه) قرار دارد مسجد شجره میقاتگاه اهل مدینه و همه کسانی است که از این راه به مکه می روند به این جهت آبار علی علیه السلام گویند چون امیرالمومنین علی علیه السلام در نقاط مختلف مدینه قنوات و چاه هایی به دست خود حفر می کرده و آنها را در راه خدا وقف می نموده است که به نام (چاههای علی علیه السلام) شهرت یافته است.

3 - وادی عقیق: در 94 کیلومتری مکه واقع است و میقات کسانی است که از راه نجد و عراق به مکه می روند.

4 - یلملم: در 84 کیلومتری مکه واقع است و میقات اهل یمن و کسانی است که از آن راه عبور می کنند.

5 - قرن المنازل: در 94 کیلومتری مکه و میقات برای کسانی که از راه طائف عازم مکه می باشند.

یکی از مهمترین و قدیمی ترین شهرهای عربستان مکه است که قبل از اسلام هم مورد احترام همه قبائل و مراکز داد و ستد و تجمع عربها بوده است.

مکه در غرب عربستان ، در 75 کیلومتری جده در ارتفاع 330 متر از سطح دریا قرار دارد، 53 سال پیش از هجرت در سال تولد پیامبر ﷺ ارتش متجاوز ابرهه ، فرماندار یمن با فیل های جنگی به قصد تخریب کعبه آمده بودند که به وسیله مرغهایی هلاک شدند.

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفِیْلِ ...)

رسول خدا ﷺ از اجاره دادن و از بستن دربهای خانه خدا به روی حجاج نهی فرموده است در مکه تلاوت قرآن مجید (خواندن با تدبر سراسر قرآن ، یعنی به یاد آوردن تاریخ شگفت انگیز و گسترش دین الهی در طول 23 سال و نزدیک شدن به حقایق تابناک اسلامی و بهره گیری از هدایت این کتاب آسمانی) بهتر است قرآن را در مسجد الحرام تلاوت نماییم تا دیگران تهمت های ناروا نزنند.

مکه به نامهای ام القرى ، بلد الامین ، و بکه در قرآن مجید آمده است .

- 1 - مکه : (وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ) (127)
- 2 - ام القرى : (أُمُّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا) (128)
- 3 - بکه : (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ) (129)
- 4 - البلد الامین : (وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ) (130)

مسجد الحرام

سابقه تاریخی مسجدالحرام با بنای کعبه شروع می شود و از مقدس ترین و محترم ترین اماکن جهان است و دارای احکام ویژه ای است که از سایر مساجد ممتاز می گردد.

ثواب یک رکعت نماز در آن برابر با 1000 رکعت و به روایتی 100/000 رکعت نماز در جای دیگر است ، از سال 17 هجری تاکنون بارها بر مساحت آن افزوده شده و تا سال 1374 هجری قمری به 29127 متر مربع رسیده است و در آخرین توسعه که در سال 1375 هجری قمری آغاز شد. مجموع مساحت دو طبقه آن به 160168 متر مربع بالغ شد که گنجایش بیش از 300 هزار نفر نمازگزار دارد. (فقط طبقه اول به انضمام طبقه دوم مساحتش 605600 متر مربع است).⁽¹³¹⁾

کعبه

طبق روایات متعدد قدمت کعبه به زمان قبل از حضرت ابراهیم علیه السلام و حتی پیش از حضرت آدم علیه السلام بر می گردد. کعبه نخستین خانه ای است که برای هدایت بشر بنا شده است . حضرت ابراهیم و اسماعیل علیه السلام ساختمان کعبه را بر پایه های قدیمی آن بر پا داشتند.

ارتفاع کنونی آن 15 متر است و یگانه درب آن در ضلع شرقی قرار دارد. تقریباً 23 سال قبل از هجرت ، کعبه در اثر سیل بزرگی آسیب دیده بود و به وسیله قریش تجدید بنا گردید. بر سر نصب حجر الاسود که خود افتخار بزرگی بود اختلاف شدیدی میان آنها بروز کرد در این بین همین که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دیدند، گفتند این امین است و او را به داوری بر می گزینیم . رسول خدا

با درایت تحسین انگیزی همه را در محل حجرالاسود شرکت داد و با دست خود آن را نصب فرمود، و از خون ریزی حتمی جلوگیری نمود. در سال 63 هجری امویها در جنگ با ابن زبیر با پرتاب سنگ به وسیله منجنیق بنای کعبه را متزلزل کردند ابن زبیر آن را در سال 24 هجری تعمیر نمود.

همچنین در جنگ دیگری آسیب فراوانی به کعبه رسید و پس از قتل ابن زبیر در سال 74 هجری تجدید بنا گردید و حضرت امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام حجرالاسود را به دست خود نصب فرمود. در سال 140 هجری کعبه بار دیگر مرمت شد. در سال 1377 هجری قمری شکافی در سقف کعبه مشاهده شد، پس از بررسی معلوم شد که کعبه دارای دو سقف است ، سقف فوقانی آن تجدید و سقف تحتانی آن ترمیم گردید.

ابوذر غفاری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده : نگاه کردن به علی بن ابی طالب علیه السلام پدر و مادر، قرآن و کعبه عبادت است از روی معرفت باشد خطاها را محو می کند. (حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: تا کعبه برپا است دین اسلام برپاست)

حضرت علی علیه السلام فرمود: (اگر ثروت بسیار داشتم چیزی به کعبه هدیه نمی کردم چون به دست نیازمندان نمی رسد، بلکه به دست متولیان بی نیاز می رسد. کعبه نه می خورد و نه می آشامد، آن چه به آن هدیه می شود باید به زوار و نیازمندان داده شود. از این رهنمود آسمانی روشن می شود که هدایا و نذوراتی که در عصر ما به اماکن مقدسه داده می شود باید تحت ضوابطی به دست محتاجان واقعی برسد.

از حوادث فاطمه شگفت انگیز کعبه که هیچ گاه در تاریخ تکرار نگشته این است که حضرت فاطمه بنت اسد زوجه ابوطالب علیه السلام فرزند بزگوار خود علی علیه السلام را در داخل کعبه به دنیا آورد. کیفیت تولد علی علیه السلام در خانه خدا در کتب متعدد نقل شده است .

از جمله مستدرک الصحیحین جلد 3، ص 483، نور الابصار، ص 69، فصول المهمه ابن صباغ المالکی ، ص 24
کسی را میسر نشد این سعادت به کعبه ولادت به مسجد شهادت
(132)

. حران

حران (با تشدید راء) نام شهری قدیمی است که فاصله آن تا (رها) یک روز و تا (رقه) دو روز راه بوده است .
این شهر، محل سکونت حرانیان صائبی بوده که ارباب ملل و نحل از آنها نام برده اند.

حران ، نیز نام روستایی از روستاهای حلب و همچنین نام روستایی در غوطه دمشق می باشد. حران بزرگ و حران کوچک نیز نام دو روستا در منطقه بحرین ، و متعلق به بنی عامر است که این دو مقصود مولف نیستند. چون از طالبیون که نام برده کسی به آنجا وارد نشده ، بلکه تنها در حران اولی بوده اند و احتمال بودن آن در دومی و سومی ضعیف است . (133)

واردین به حران از اولاد عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام چنین اند:

- 1 - برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام
- 2 - حسن بن علی بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله

بن عباس علیه السلام . (134)

حله

حله به کسر (ح) و تشدید (ل) و در لغت به معنی گروه بسیاری است که برجایی فرود آیند. در اطراف حله آرامگاههایی است که به فرزندان ائمه علیهم السلام منسوب است از جمله قبر حمزه ⁽¹³⁵⁾ بن حسن بن حمزه بن علی بن قاسم بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام است، که در محلی نزدیک قریه مزیدیه از اطراف حله سیفیه واقع است. این مطلب را سید مهدی قزوینی در (فلک النجاه) گفته است. در اطراف حله آرامگاه بزرگی وجود دارد که دارای بقعه ای وسیع و گنبدی بلند است به حمزه بن امام موسی کاظم علیه السلام منسوب می باشد. مردم به زیارت او می روند و کراماتی برایش نقل می کنند، این شهرت بی اساس است، بلکه او حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علیه السلام است که کنیه اش ابویعلی است به گفته سید جعفر بحر العلوم در کتاب تحفه العالم ج 2 ص 34 وی مردی موثق و بزرگوار بوده است. ⁽¹³⁶⁾

حمص

حمص (به کسر اول و سکون دوم و صاد آخر) نام شهر مشهور و بزرگی است در سوریه ، ما بین دمشق و حلب ، که به خوش آب و هوا بودن شهرت دارد و در دشت وسیعی سبز و خرم قرار گرفته است . ضمناً به همین نام شهر دیگری نیز در اندلس وجود دارد و آن شهر اشبلیه است که آن را به این نام می خوانند و ابن عبدون در شعر خود بدان اشاره دارد: آیا به یاد داری آن شبی را که در سرزمین حمص و حجاز بیتوته کردیم ، در حالیکه مهریه عقد ازدواجمان شراب بود؟ (137)

واردین به حمص از اولاد عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام چنین است :

1 - برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام

2 - محمد بن احمد بن هارون بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن

عبیدالله بن عباس علیه السلام (138)

خراسان

واردین به خراسان از آل ابی طالب علیه السلام :

امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان می نویسد: (مرسی) از شهرهای جزیره سیسیل بشمار می رود ولی مادر امام هشتم را که (تکتم مرسی) می نامند چون از باختر زمین و از شهر مارسه واقع در جنوب فرانسه است . این بانوی فرانسوی که از ادب خانوادگی برخوردار بود در خانه امام هفتم علیه السلام از کنیزی به آزادگی رسید و همسر امام علیه السلام شد. روز پنجشنبه یازدهم ذی قعدة سال صد و چهل و هشت هجری ، دیده به جهان گشود و بنا بر امر الهی و وصیت پدر و لیاقتی که داشت ،

به امامت برگزیده شد. امام علیه السلام مدتی را با هارون و مدتی را با امین و چند سالی را با دیگر فرزندش ، مامون گذراند. از آنجا که مامون از آگاهی سیاسی بیشتری برخوردار بود، محاسبه کرد که باید رهبران جنبش های آزادی بخش اسلامی را که امام هشتم علیه السلام در راس آنان است ، وارد در دولت کرد و از سنگرهایشان ، آنان را خارج نمود. اول با پیشنهاد و پس از اینکه امام علیه السلام پذیرفت ، با تهدید امام علیه السلام را از مدینه به مرو، فراخواند و ولایت عهد خلافت را به امام رضا علیه السلام سپرد. امام علیه السلام قبول نمی کرد و سرانجام شرط کرد در عزل و نصب کارمندان دولت ، دخالتی نداشته باشد تا مامون به مقصد خود نائل نگردد. این حادثه در سال دویست هجری اتفاق افتاد و پس از آن مامون پشیمان گردید. زیرا نفوذ تشیع را، روز افزون می دید و امام علیه السلام را وسیله زهر، در سال دویست و سه هجری روز آخر ماه صفر، شهید کرد. امام علیه السلام در طوس دفن گردید. ابن صباغ در کتاب ارزنده خود می نویسد: (شیخ کمال الدین بن طلحه گفت اگر کسی پیرامون شخصیت علی امیرالمومنین و علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام تحلیل و تحقیق کند و سپس سومین علی یعنی علی بن موسی الرضا علیه السلام را بشناسد، به این نتیجه می رسد که آن امام علیه السلام کاملاً وارث دو امام و دو علی دیگر است . گویا مقاومت ، علم و ایمان را از سلف خود به ارث برده و اینقدر توانایی علمی داشت که مامون ، تمام شخصیت های علمی مذاهب جهان را برای مباحثه با امام علیه السلام دعوت کرد و همه در پیشگاه علم و احتجاجش تسلیم شدند. ⁽¹³⁹⁾

دمشق

دمشق (به کسر دال و فتح میم) نام شهر مشهور و مرکز شام است و در حقیقت به سبب ساختمانهای مجلل و شهرتی که دارد و همچنین به خاطر پاکیزه بودنش، بهشت شام است. صنوبری درباره آن می گوید: دنیا، دمشق را برای ساکنین آنجا آراسته است، پس جز دمشق، لازم نیست که دیگر جاهای دنیا را ببینی. (140)

اسامی واردین به دمشق از اولاد عباس بن علی علیه السلام از قرار زیر است:

- 1 - برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام
- 2 - جعفر بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس، که تنها بازمانده اش پسری به نام علی بوده است. (141)

عقیله بنی هاشم زینب کبری علیها السلام

زینب کبری علیها السلام روز پنجم جمادی الاول سال 5 یا 6 هجرت در مدینه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزیز، به گوش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای دیدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آمد و به دختر خود فاطمه علیها السلام فرمود: (دخترم، فاطمه جان، نوزادت را برایم بیاور تا او را ببینم) فاطمه علیها السلام نوزاد کوچکش را به سینه فشرد، بر گونه های دوست داشتنی او بوسه زد، و آنگاه به پدر بزرگوارش داد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزند دلبندهای عزیزش را در آغوش کشیده صورت خود را به صورت او گذاشت و شروع به اشک ریختن کرد. فاطمه علیها السلام ناگهان متوجه شد و در حالیکه شدیداً ناراحت بود از پدر پرسید: پدرم چرا گریه می کنی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (گریه ام به این علت است که پس از مرگ من و تو، این

دختر دوست داشتنی من سرنوشت غمباری خواهد داشت ، در نظرم مجسم گشت که او با چه مشکلات دردناکی روبرو می شود و چه مصیبت‌های بزرگی را به خاطر رضای خداوند با آغوش باز استقبال می کند) در آن دقایقی که آرام اشک می ریخت و نواده عزیزش را می بوسید، گاهی نیز چهره از رخسار او برداشته به چهره معصومی که بعدها رسالتی بزرگ را عهده دار می گشت خیره خیره می نگریست و در همین جا بود که خطاب به دخترش فاطمه علیها السلام فرمود: (ای پاره تن من و روشنی چشمانم ، فاطمه جان ، هر کس که بر زینب و مصائب او بگرید ثواب گریستن کسی را به او می دهند که بر دو برادر او حسن و حسین گریه کند.) (142)

در یتیم اهل بیت علیهم السلام در شام (دمشق)

پدر بزرگوار حضرت رقیه علیها السلام ، امام عظیم ، حسین بن علی علیهم السلام معروفتر از آن است که نیاز به توصیف و معرفی داشته باشد. مادر حضرت رقیه علیها السلام ، مطابق بعضی از نقلها، (ام اسحاق) نام داشت که قبلاً همسر امام حسن علیهم السلام بود، و آن حضرت در وصیت خود به برادرش امام حسین علیهم السلام سفارش کرد که با ام اسحاق ازدواج کند، و فضایل بسیاری را برای آن بانو برشمرد. و به نقلی ، مادر رقیه علیها السلام (ام جعفر قضاغیه) بوده است ولی دلیل مستندی در این باره ، در دسترس نیست . شیخ مفید در کتاب ارشاد ام اسحاق بنت طلحه را مادر فاطمه بنت الحسین علیها السلام معرفی می کند. سن مبارک حضرت رقیه علیها السلام هنگام شهادت ، طبق پاره ای از روایتها سه سال ، و مطابق پاره ای دیگر چهار سال بود. برخی نیز پنج سال و هفت سال نقل کرده اند. در کتاب وقایع الشهور و الايام نوشته علامه بیرجندی آمده است که ، دختر کوچک امام حسین

عَلِيٍّ در روز پنجم ماه صفر سال 61 رحلت نمود، چنانکه همین مطلب در کتاب ریاض القدس نیز نقل شده است. (143)

آن بلبلم که سوخته شد آشیانه ام صیاد سنگدل زده آتش به خانه
ام

ای گل ز جای خیز که بلبل ز ره بشنو صدای نغمه و بانگ ترانه ام

رسید

دمیاط

دمیاط (به کسر اول و سکون دوم یا و طای بی نقطه) نام شهری قدیمی ما بین تنیس و مصر در زاویه دریای روم و رود نیل است. (144)

واردین به دمیاط از اولاد عباس بن علی عَلِيٍّ اشخاص زیرند:

1 - برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس عَلِيٍّ

2 - برخی از اولاد ابو عبدالله بن محمد تاتور فرزند حسن اصغر پسر علی

بن حسن بن عبیدالله بن عباس عَلِيٍّ . (145)

رحبه

رحبه (به فتح راء) محل وسیعی را گویند که در بین خرابه ها قرار گرفته باشد. رحبه ها تعداد زیادی هستند که از طریق نسبت آنها به قبایل و اشخاص مشخص می شوند از آنجا که مولف رحبه مورد نظر خود را مشخص نکرده ، به احتمال قوی مقصودش رحبه مالک بن طوق می باشد که مشهورترین رحبه ها بوده و در صورت اطلاق ، ذهن آدمی به آن منتقل می گردد. رحبه مالک بالای فرات ، ما بین رقه و عانه واقع شده و مالک بن طوق در زمان خلافت مامون آن را احداث کرده است و تا قرقیسیا شش فرسنگ فاصله دارد. (146)

واردین به رحبه از اولاد عباس بن علی علیه السلام کسان زیرند:

1 - برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام

2 - عیسی بن سلیمان بن محمد لحنیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن

بن عبیدالله بن عباس علیه السلام (147)

رقه

به فتح (ر) و (ق) و تشدید (ق) شهری مشهور در کنار فرات است ، به گفته حموی در معجم البلدان ج 4 ص 272 با حساب مردم شهرهای الجزیره سه روز راه است . در گذشتگان به رقه از خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام عبارتند از:

ابراهیم بن هارون بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و برادرش احمد بن هارون بن محمد یاد شده در رقه در گذشته اند. ابوالحسن عمری در المجدی گوید: (این

دو برادر از ام ولد متولد شدند که به آنها فکر گفته می شود، و هر دو در رقه مردند و قبرشان در رقه است و از آنان فرزند هم مانده است (148)

رمله یعنی یک دانه شن ، نام شهری است در فلسطین که مرکز سپاه مسلین بوده است فاصله این شهر تا بیت المقدس دوازده میل و بعضی گفته اند هیجده میل است و یکی از نواحی فلسطین نیز به حساب می آید. (149)

واردین به رمله از اولاد عباس بن علی علیه السلام ، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان بدین شرح است :

1 - اولاد داوود بن محمد لحيانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام .

2 - بعضی از اولاد فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام

3 - عبدالله بن عباس اصغر، فرزند فضل بن حسن بن عبیدالله

4 - اولاد فضل بن عباس اصغر، پسر فضل بن حسن بن عبیدالله .

از جمله اولاد عباس بن حسن بن عبدالله بن عباس علیه السلام ، که نخست ساکن مدینه بود و سپس از آنجا به رمله انتقال یافت ، احمد بن عبیدالله بن عباس علیه السلام است که در آنجا خطیب بوده است و بازماندگانش عبارتند از: ابوالطیب محمد اکبر بعضی گفته اند: محمد اصغر - ابوالحسین محمد اصغر - که بعضی وی را محمد اکبر دانسته اند - ، عبدالله ، عبیدالله ، عباس و رقیه . به طوری که نقل کرده اند مادر ایشان کلثوم دختر جعفر بن صالح بن عبدالله جواد بوده است . و بنا به گفته ابو جعفر حسینی نسب شناس ، وی غیر از فرزندان مذکور، پسر دیگری نیز به نام فضل داشته است . (150)

ری

ری (به فتح اول و تشدید دوم) از معروفترین و مهمترین شهرهای اسلامی است که پس از بغداد از آبادترین شهرهای مشرق به شمار می آمده است و زمانی به نام محمدیه خوانده می شده. این شهرت در آغاز خلافت عباسیان برقرار بود، زیرا محمد مهدی در روزگار خلافت پدرش، منصور، مقیم آنجا بود و پسرش هارون نیز در آنجا به دنیا آمد ری در نواحی جبال (منطقه مرکزی ایران) بزرگترین دارالضرب بوده است، تا آنجا که روی بسیاری از سکه های دوران عباسی نام (محمدیه) زده شده است. (151)

واردین به ری از اولاد عباس بن علی علیه السلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بنی عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان بدین قرار است:

1 - ابو محمد قاسم بن محمد لحياني فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس، که مادرش ام ولد بوده است و فرزندانش عبارتند از: ابو حسن علی شعرانی، حمزه و داود، اسماء، فاطمه و (بنا به قول ابوحسن احمد بن عیسی بن علی بن حسین اصغر فرزند علی زین العابدین) دیگر فرزندان ابوالحسن، ابو عبیدالله و محمد هستند و مادر محمد زنی از اهل ری بوده است.

2 - بعضی از فرزندان ابراهیم بن محمد لحياني فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیه السلام

3. از منتقلان کلیس (از نواحی رویان طبرستان) ابو عقیل محمد بن علی بن محمد بن حسین بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام، که تنها بازمانده اش پسری به نام علی بوده است.

4 - اولاد حسن بن موسی ، فرزند عبدالله بن عبدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس علیه السلام ، مطابق نقل ابوجعفر حسینی نسب شناس در کتاب تهذیب الانساب . (152)

جناب قاسم بن عبدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن امیرالمومنین علیه السلام از واردین ری است .

امامزاده عبدالله علیه السلام

بقعه امامزاده عبدالله ، واقع در حومه تهران (جی علیا)، بنایی هشت ضلعی است که بر روی سکوی هشت ترکی بنا شده است . طول هر ضلع داخل بقعه دو متر است . در جانب شمالی ، شرقی ، غربی و جنوبی چهار طاق نما قرار دارد که ورودی بقعه در پشت طاق نمای شرقی و مسجد زنانه در پشت طاق نمای شمالی واقع شده است . ازاره حرم با کاشیهای جدید پوشش یافته است در وسط حرم ، ضریح جویی سبز رنگی قرار دارد که مرقد را در برگرفته است . در نمای خارجی بر روی هر ضلع طاقنمایی ایجاد کرده اند که بر حجم بنا افزوده است

بقعه امامزاده عبدالله در میان محوطه پر درختی قرار دارد و از صفای خاصی برخوردار است . در زیارتنامه ، شخصیت صاحب مرقد شاهزاده عبدالله بن ابی الفضل العباس علیه السلام معرفی شده که مورد توجه فراوان اهالی قرار دارد. (153)

زیبید

زیبید (به فتح اول و کسر دوم ، و یاء) بخشی از یمن بوده و در اصل نام رودخانه ای است که به دریای احمر می ریزد و در آنجا شهر مشهور زیبید واقع شده است که محمد بن زیاد فرماندار مامون عباسی در یمن به سال 204 ه ق آن را بنا کرد. (154)

واردین به زیبید از اولاد عباس بن علی علیه السلام ، از جمله برخی از فرزندان عبیدالله بن حسین بن عبیدالله بن عباس اولاد ابی عبدالله محمد تاتور (155) فرزند حسن اصغر پسر علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند.

زنجان

امامزاده ابراهیم

ابراهیم بن محمد بن عبدالله (م 255 ق) از نوادگان عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام و از شخصیت‌های برجسته شیعه و مبارزین مجاهد است . وی همراه حسین کوبی (از نوادگان امام سجاد زین العابدین علیه السلام) در زمان حکومت المستعین بالله خروج کرده تمامی نواحی قزوین و ابهر و زنجان را در سال (255 ق) به تصرف خویش در آورد و در این نواحی حکومتی تشکیل داد. در پی این واقعه ، طاهر بن عبدالله ، از امرای خلیفه عباسی ، به جنگ آنان شتافت . ابراهیم طی نبردی در حوالی قزوین به شهادت رسید و قبر وی هم اینک در دامنه کوه‌های طالقان قزوین ، یکی از زیارتگاه‌های شیعیان است . نسبت وی را از عمده الطالب (چاپ نجف) نقل کردیم ، که با ضبط اعیان الشیعه کمی اختلاف دارد. (156) قبر امامزاده ابراهیم که گفته شده است از اعقاب حضرت ابوالفضل

العباس عليه السلام محسوب می شود در زنجان است که مورخ شهیر، صاحب تاریخ سامرا آیت الله شیخ ذبیح الله محلاتی در کتاب شریف اختران تابناک، ج 2 ص 564 آورده است. جناب حجت الاسلام و المسلمین دانشمند محترم، آقای حاج شیخ ابوالفضل شکوری زنجان از علمای بزرگوار زنجان طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین عليه السلام خطاب به مولف، چنین نگاشته اند:

بسمه تعالی

حضرت حجت الاسلام جناب مستطاب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دامت برکاته ضمن عرض سلام جنابعالی راجع به امام زاده سید ابراهیم که در شهر زنجان مدفون است سوال کرده بودید تا این کمترین اطلاعات خودم را بنویسم. به عرض می رساند تاکنون این جانب شخصا مطالعات دقیقی درباره ایشان انجام نداده ام. اجمالا عرض می کنم که ایشان و اغلب امامزاده هایی که در اطراف زنجان مانند ابهر، خدابنده (قیدار) و طارم مدفونند از یاران انقلابی معروف به (کوکبی) بودند که در مسیر خود به سمت شمال کشور (گیلان) ضمن جنگ و گریزهایی که با سپاهیان خلفا داشتند کشته شده اند. مرحوم آیت الله شیخ محمد اسماعیل صائنی (قدس الله نفسه الزکیه) که از فلاسفه و مفسران نامدار قرآن مجید بودند و در تاریخ اسلام مطالعات خوبی داشتند، (به نقل از تاریخ طبری) درباره امامزاده سید ابراهیم مدفون و معروف در شهر زنجان می

فرمودند که او نوه چهارم حضرت ابوالفضل العباس بن علی بن ابی طالب عليه السلام

است. ایشان مطلبی را که ناآگاهان نوشته و در دیوار ساختمان آن امامزاده مبنی بر موسوی (از نسل امام موسی بن جعفر عليه السلام) بودن سید ابراهیم نصب کرده بودند را تخطئه می کرد و می گفت ایشان موسوی نیستند، بلکه از نسل حضرت عباس هستند.

با احترام - ابوالفضل شکوری - 20 شوال المکرم 1419 هجری قمری

سر من رای

سر من رای (به ضم اول و گاهی مفتوح خوانده اند) نام شهر مشهوری است که معتصم عباسی آن را بین بغداد و تکریت بنا کرد و قبور جمعی از طالبیون که در آنجا اقامت داشته اند در آنجاست .

بالاخر از همه و محترمتترین آنها امام ابوالحسن علی الهادی ، فرزند امام محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیه السلام و دو فرزندش امام حسن عسکری علیه السلام و حسین است که همواره سر من رای به برکت قبر این بزرگواران ، که از همه جا به قصد زیارت آنها می آیند آبادان است . ⁽¹⁵⁷⁾

واردین به سر من رای از اولاد عباس بن علی علیه السلام برخی از فرزندان ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیه السلام هستند، یعنی علی بن ابراهیم جردقه فرزند حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام ، که امیر و رئیس بوده است . مادرش سعدی دختر عبدالعزیز بن عطا فرزند سائب بن عایذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم است و بازماندگانش عبارتند از: ابوالفضل عباس ، احمد ، ابوالحسن زید ، عبدالله که فرزندانش منقرض شده اند ، قاسم ، عبیدالله ، موسی ، ابراهیم ، حسن ، محمد ، اسماعیل ، یحیی ، حمزه ، ابوالطیب احمد و مطابق نوشته مشجر: عیسی و جعفر. ⁽¹⁵⁸⁾

بجاست که اجمالی از زندگانی عسکریین علیهم السلام و سرداب مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را برای روشنایی چشم شیعیان در اینجا بیاوریم .

امام ابوالحسن علی بن محمد الهادی علیه السلام

نخستین فرزند امام نهم علیه السلام در نیمه ماه ذیحجت سال 212 هجری ، دیده به گیتی گشود. پس از پدر درخشان ترین و شامخ ترین شخصیت اسلام بود، امام علیه السلام معاصر با خلفا و زمامدارانی بود که آنان را (محو شدگان) می نامیدند. معتصم عباسی ، محو در خونریزی و هارون واثق یسرش ، محو در لذت طلبی و جعفر متوکل برادر وی ، محو در عقده های روانی بود. متوکل ، امام را در سال 243 هجری به وسیله یکی از فرماندهان خود از مدینه ، به سامرا آورد و طی نامه ای مهرآمیز، تقاضای ملاقات کرد. ولی در باطن ، امام علیه السلام هرگز تسلیم نشد. پس از متوکل ، معتز، در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار هجری ، در سن چهل و یک سالگی ، امام علیه السلام را مسموم و شهید کرد.

علامه ابن صباغ مالکی درباره امام دهم می نویسد: (تمام خصلت های امامت در امام دهم ، وجود داشت زیرا فضل و علم ، در حد اعلای کمال ، در وی دیده می شد.) (159)

امام ابا محمد، الحسن بن علی العسکری علیه السلام

(سوسن) نام دختری با ایمان و دلاوری است که از ایران، به مدینه رفته و همسر امام دهم علیه السلام گردیده است. ماه ربیع الاول سال 233 هجری در مدینه فرزندی آورد که نام او را (حسن) نهادند.

پس از شهادت امام هادی علیه السلام بنابر دستور الهی و وصیت امامان علیهم السلام، مدت هفت سال بر مسند (امامت) تکیه کرد. امام علیه السلام اکثر اوقات زندگی امامت خود را در زندان گذراند و همیشه در محاصره لشکریان بود و شاید به همین جهت (عسکری) لقب گرفت. انگیزه ای که در فشارهای وارد بر امام علیه السلام خیلی جلوه می کند این است که از سوی، مکتب تشیع، گسترش پیدا کرده بود و رزمندگان انقلابی شیعه، توانسته بودند در جامعه مستضعف، آگاهی، بیافرینند و رهبری هم با امام یازدهم علیه السلام بود و از سوی دیگری، به دست آورده بودند که طبق روایات متواتر و مشهوری که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله تا امام یازدهم علیه السلام، به سوی فرهنگ اسلامی روانه شده که از تولد و ظهور (مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف) نزدیک است خبر داده است و آن فرزند امام یازدهم علیه السلام خواهد بود و امام دوازدهم شیعیان، معتمد عباسی، سرسختانه دستور مراقبت از امام علیه السلام داده بود و آن گاهی که از بیماری امام علیه السلام آگاهی یافت، به بهانه معالجه امام علیه السلام پزشک و چند نفر از قضات را برای مواظبت از داخل منزل و خبر دادن از تولد امام دوازدهم علیه السلام به خانه امام روانه کرد. حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در سن بیست و هشت سالگی سال 260 هجری در سامرا بوسیله معتمد عباسی، مسموم و به درجه شهادت رسید. و در سامرا دفن گردید.

علامه ابن صباغ مالکی نقل می کند: (به این دلیل حسن بن علی العسکری
علیه السلام ، پس از پدر به مقام امامت رسید که دارای تمام صفات و خصائل ولایت
بود و بر تمام دانشمندان عصر خود پیشی گرفته بود. در علم ، زهد، ورع ، کمال
، عقل و اعمالی که او را مقرب درگاه الهی می کرد، بی مانند بود). (160)

6 - امام ابوالقاسم محمد الحجت الخلف الصالح (المهدی) علیه السلام امام

ابوالقاسم محمد الحجت الخلف الصالح (المهدی) علیه السلام

در شب پانزدهم ماه شعبان سال 255 هجری ، خداوند به پیشوای یازدهم شیعیان فرزندی داد که نامش را (محمد) گذاردند. مادرش دختری از بلاد آسیای صغیر و روم بود که (زرگس) نام داشت . بانویی بود از شاهزادگان رومی و متجلی به صفات و منش های ذاتی و اکتسابی که از محضر امام دهم علیه السلام کسب کرده بود و عروس آن امام و همسر فرزندش امام یازدهم علیه السلام گردید. این نوزاد که به مثابه طلوع خورشید بامدادی ، همه در انتظار آن هستند و هیچ تردیدی هم در طلوعش ندارند، در سامرا، چشم به جهان گشود. امام مهدی موعود علیه السلام ، تا سال 260 هجری که پدر زنده بود، تحت کفالت و تربیت پدر می زیست و برای این که ماموران دولت عباسی ، از تولدش آگاه نشده و او را نکشند، از انظار، پنهان بود. و تنها خواص از شیعه ، محضر آن امام را درک می کردند. پس از شهادت پدر، امامت برای امام عصر علیه السلام استقرار یافت و به امر خداوند غیبت اختیار کرد و تنها با نواب خاص خود در ارتباط بود. (161)

ابن صباغ مالکی درباره امام دوازدهم از قول دانشمندان شهیر اسلامی می نویسد: (امام یازدهم ، هیچگونه فرزندی به غیر از محمد الحجت المهدی علیه السلام ، نداشت به هنگام مرگ پدر، پنج ساله بود و خداوند او را پایگاه حکمت قرار داده بود. مانند یحیی علیه السلام که در کودکی به امامت رسید و مانند عیسی علیه السلام که در گاهواره ، مقام نبوت را دریافت ، و به آشکارا می توان درک کرد که تمام پیامبران عالم و ائمه و پیامبر اسلام علیه السلام همه بالاتفاق او را به صاحب السیف ، القائم و العبد الصالح ، توصیف کرده اند، او دارای دو غیبت است : صغری ، و آن از آغاز ولادت است تا انقطاع سفارت ، میان او و شیعیان ، مگر

عده ای خاص ، و دیگری : کبری ، و آن تا آن گاهی است که قیام مسلحانه کند و جهانی که در انتظار اوست ، روشن از عدل سازد. (162)

رابطه امام زمان علیه السلام با شیعیان

عثمان بن سعید از شخصیت های برجسته اسلامی است و سال ها از پیشگاه امام دهم و یازدهم ، بهره های علمی و توحیدی ، گرفته است . عثمان ، که شدیداً مورد وثوق و امین امام عصر علیه السلام بود به مقام نیابت خاص رسید و پل ارتباطی ، میان شیعیان و امام گردید.

محمد عثمان ، پس از مرگ پدر و پس از مرگ او نیز حسین بن روح نوبختی و بعداً علی بن محمد سمری از ناحیه مقدسه امام عصر علیه السلام به ترتیب ، به نیابت مفتخر شدند. در سال 329 هجری به علی بن محمد سمری از سوی امام عصر علیه السلام ابلاغ گردید که تا شش روز دیگر بدرود حیات خواهد گفت و پایان نیابت خاصه و آغاز غیبت کبری خواهد بود. و تا روزی که خداوند فرمان ظهور دهد، غیبت داوم خواهد یافت . فراموش نکنید برای این توفیق و دستور، غیبت امام عصر علیه السلام به دو بخش تقسیم می گردد:

اول : غیبت صغری که از سال 260 هجری آغاز در سال سیصد و بیست و نه ، انجام می پذیرد و امتداد آن هفتاد سال است .

دوم : غیبت کبری که از سال 329 آغاز و به گفته پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که شیعه و سنی نقل کرده اند: اگر نمانده باشد از دنیا مگر یک روز خدا آن روز را دراز می کند، تا مهدی از فرزندان من ظهور نموده دنیا را پر از عدل و داد کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد. (163)

سمرقند

از جمله واردین به سمرقند از اولاد عباس به علی علیه السلام ، و از منتقلان نسا به سمرقند، ابوالقاسم علی بن ابی الطیب محمد بن حسین بن علی بن عبیدالله بن عباس ⁽¹⁶⁴⁾ بازماندگان وی عبارتند از: ابوطالب محمد تقیب شهر نسا و ابوالطیب عبدالله . ⁽¹⁶⁵⁾

جناب حسن بن علی بن حسین بن قاسم بن حمزه بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علیه السلام ، در سمرقند است . ⁽¹⁶⁶⁾

سمنان

معصوم زادگان (سادات ابوالفضلی و سجادی)

محلات ثلاث (زاوغان ، کوشمغان ، کدیور) در گوشه امنی واقع شده و از قدیم الایام کمتر مورد هجوم طوایف مختلف ، بخصوص خلفای عباسی ، قرار گرفته است . به همین علت سادات سجادی و ابا الفضلی ، که دائماً مورد تعقیب عمال بنی عباس بوده اند، این نقطه را برای سکونت خود انتخاب کرده و در آنجا به نشر مذهب اسلام پرداخته اند. ⁽¹⁶⁷⁾

به طوری که شایع است ، در محله زاوغان 24 نفر از معصوم زادگان مدفونند که مدفن برخی از آنها نامعلوم است . آیت الله علامه آقای شیخ محمد صالح حائری مازندرانی رحمته الله علیه سه عدد لوح در شرح احوال معصوم زادگان این ناحیه نوشته و دربارگاه آنان نصب نموده اند. از جمله ساداتی که در زاوغان سمنان سکونت اختیار نموده اند، فرزندان عمر اشرف بن علی بن حسین علیه السلام می باشند که سلسله ایشان را (سادات شرفشاهی) می نامند. گروهی نیز از اعقاب عبدالله اعرج بن حسین اصغر بن امام زین العابدین علیه السلام می باشند که سلسله

ایشان به (سادات اعرجی) معروف است . همچنین باید از سلسله سادات (مرعشی) نام برد که از اعقاب برادر اعرج حسین بن اصغر و اولاد مرعش بن عبیدالله بن محمد بن حسن بن حسین اصغر بن امام زین العابدین علیه السلام هستند و در بلاد خراسان و شوشتر و اصفهان و مازندران و قزوین منتشر شده اند و میر قوام الدین شهریه به میر بزرگ آملی (متوفی 781 ق) از ایشان است . میر قوام الدین همان شخصیتی است که سلاطین مرعشیه و قوامیه مازندرانی به وی منسوبند و در آمل آرامگاه عجیبی دارد. نیز چهار تن از اولاد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شش تن از اولاد حضرت امام سجاد علیه السلام ، دربارگاه علوی نزدیک امامزاده اشرف مدفونند. ⁽¹⁶⁸⁾

آستانه مبارکه بقاع متبرکه علویان ⁽¹⁶⁹⁾

در محلات سمنان ، خیابان خرمشهر، بقعه ای بزرگ و تاریخی وجود دارد که به امامزاده علوی معروف است . با تحقیقاتی که از سوی مرحوم آیت الله علامه حائری مازندرانی درباره سلسله نسب مدفونین این بقاع صورت گرفته و در لوحی ثبت و در حرم مطهر نصب گردیده ، مدفونین این بارگاه ده تن ذکر شده اند که 8 تن آنها در داخل بنا و دو تن دیگر در خارج و در صحن شرقی مدفونند و اسامی آنها عبارتند از:

1. - عبیدالله بن حسن ، که با سایر سادات علوی در گرگان بوده ، سپس به بلاد قومس مخصوصاً سمنان ، که در آن زمان مامن سادات ابوالفضلی و سجادی بوده است ، آمده و چندی نیز قاضی القضاة بوده است . وی در سال 204 و 205 هجری به سمت امیرالحاج منصوب و به حج مشرف گردید. سال وفات نامبرده باید پس از بازگشت از حج ، یعنی سال 205 هجری قمری به بعد، باشد.

2. عبیدالله بن عباس ثانی ، فرزند حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس
 علیه السلام و برادرزاده عبیدالله بن حسن
3. - قاسم بن علی اشرف ، فرزند امام زین العابدین علیه السلام و برادر ناصر کبیر
 پادشاه و دیلم .
- 4 - عبیدالله اعرج بن حسین اصغر بن امام زین العابدین علیه السلام که یکی از
 سادات جلیل القدر و نام آور زمان خود بوده است . گویند ابوالعباس سفاح
 هشتاد هزار دینار مقرر برای وی تعیین کرده بود. درباره وفات وی روایات
 مختلفی وجود دارد: عده ای معتقدند وی هنگام بازگشت از خراسان با فرزندش
 ، زین الدین علی صالح ، پس از ملاقات با ابومسلم خراسانی در امروان دامغان
 فوت می کند و زین الدین جسد پدر را به محلات سمنان (زاوغان) می آورد،
 برخی عقیده دارند که ابومسلم به وسیله زهر وی را شهید نموده است ، ولی
 صاحب کتاب (استظهار) می نویسد: (زین الدین جلوتر از پدر به قریه زاوغان
 می رسد و خبر مرگ پدر را بعدا به او اطلاع می دهند)
5. - ابو جعفر محمد، فرزند قاسم بن علی اشرف ، از فقها و زهاد و عباد
 بوده است . وی از ترس معتصم به خراسان آمد و در آنجا چهل هزار نفر با وی
 بیعت کردند، ولی عبدالله بن طاهر به دستور خلیفه عباسی وی را دستگیر و به
 سامرا اعزام داشت و در این شهر به امر خلیفه وی را در برج معتصم ، که امروز
 نیز وجود دارد، زندانی کردند. عده ای از مریدان وی او را آزاد ساخته و به
 زاوغان امروز، که از گزند خلفای عباسی در امان بود، آوردند.
- 6 - عبدالله بن عبیدالله اعرج ، برادر زین الدین علی صالح
- 7 - عبدالله بن حسین اصغر، برادر عبیدالله اعرج
- 8 - قاسم به بن عبدالله بن حسین اصغر

9. - قاسم بن علی بن حمزه اکبر بن حسن بن عبدالله بن حضرت عباس

علیه السلام .

10. - قاسم فرزند عبیدالله بن حسن ، از علمای عالیقدر و از اصحاب فاضل حضرت امام حسن عسگری علیه السلام و نماینده آن حضرت در خراسان ، گرگان و قومس بوده و در عسگریه نیز نشو و نما کرده ، به طوری که در این دیار به نام (عسگری) معروف شده است . ساختمان امامزاده به صورت یک چهار ضلعی بزرگ است که از حرم ، گنبد، و دو ایوان شرقی و غربی تشکیل شده است . در این بنا، کتیبه و یا سنگ نوشته ای که دال بر تاریخ ایجاد بقعه باشد وجود ندارد، لیکن برابر شواهد موجود، بقعه علویان را می توان در زمره یکی از آثار تاریخی دوره قاجاریه به حساب آورد که در زمان فتحعلی شاه قاجار ساخته شده است . ساختمان امامزاده شامل حرم ، رواقهای طرفین ، دو ایوان و دو صحن شرقی و غربی وسیع می باشد. اتاق حرم ، عبارت است از محوطه مربع شکلی به ضلع $5/5$ متر، که در وسط اضلاع چهارگانه آن دربی وجود دارد. گنبد بزرگ آن بر روی ساقه ای استوانه ای شکل به ارتفاع $2/30$ متر قرار دارد، محیط خارجی گنبد محاذی بام $21/5$ متر و ارتفاع آن تا کف حرم بیش از $12/5$ متر می باشد. در وسط حرم و زیر گنبد، دو نمای قبر گچی وجود دارد که در سال 68 بازسازی شده است . داخل بقعه را با گچ سفید کرده و در آن کوچکترین تزیینی به چشم نمی خورد، ایوان شرقی بیش از $5/7$ متر ارتفاع دارد و سطح آن به اندازه $1/65$ متر می باشد دیده می شود که در داخل اتاق مستطیل شکل $4*6$ قرار گرفته و بر روی آن ضریح آهنی مشبک زرد رنگی وجود دارد و متعلق به قاسم فرزند عبیدالله بن حسن و قاسم فرزند امامزاده اشرف است ، که به همین نام یعنی امامزاده اشرف هم است ، و همچنین به امامزاده عسگری نیز معروف

است صحن شرقی امامزاده در سال 69 - 68 توسط اوقاف سمنان با همکاری میراث فرهنگی استان توسعه داده شده و به نحو زیبایی نسبت به باغچه بندی ، دیوار کشی و مفروش نمودن حیاط با سنگ قلوه ای اقدام گردیده است .

ایوان غربی نیز به ارتفاع 7/5 متر متصل به بقعه و مشرف به حیاط وسیع است ، این ایوان هم حدود 1/65 متر از حیاط غربی بلندتر است و به وسیله 6 پله به صحن راه می یابد. در وسط ضلع شرقی و در بالای درب ورودی حرم ، کتیبه ای از کاشی لاجوردی مشاهده می شود که آیه شریفه آیه الكرسی را به خط ثلث سفید بر آن نوشته اند.

بقعه متبرکه سی سر

لازم است به مناسبت نقل بقاع متبرکه علویان برای اینکه خواننده عزیز با عمق جنایات تاریخ نسبت به آل الله ﷺ بیشتر آگاه شود نمونه هایی از این امر را در تاریخ سمنان متذکر شویم .

زیارتگاه سی سر در ابتدای خیابان شیخ علاءالدوله سمنانی واقع شده است . مردم سمنان درباره مدفونین بقعه سی سر داستانی شنیدنی نقل می کنند. گویند در زمان خلافت مامون یکی از سادات علوی مورد تعقیب عمال بنی عباس قرار می گیرد. وی از ترس جان به سمنان می گریزد و در سمنان نیز چون مامورین خلیفه را در تعقیب خود می بیند راه فرار خود از بیراهه به طرف شمال سمنان ادامه می دهد. تصادفاً به دهکده در جزین می رسد. در یکی از باغهای خارج در جزین عده ای به زراعت مشغول بوده اند، نامبرده به آنان پناه می برد و جریان تعقیب خود از طرف عمال بنی عباس را برای آنان شرح می دهد. چون مردم در جزین شیعه اثنی عشری بوده اند، لذا مقدم او را گرامی داشته و برای نجات وی فکری می اندیشند. از آنجا که هر آن انتظار می رفت مامورین جهت

دستگیری وی از راه برسند، از این نظر فوراً او را در بین خود جای داده و به لباس دهقانان ملبس می سازند. پس از انجام این کار عمال بنی عباس از راه می رسند و به جستجو می پردازند، دهقانان از وجود چنین شخصی اظهار بی اطلاعی نموده و از معرفی وی خودداری می کنند. بالاخره سربازان خلیفه همه آنان را که جمعا 40 نفر بوده اند، به قتل رسانده و سر آنان را در آب رودخانه گل رودبار، که از دهکده در جزین عبور می نماید، می اندازند. در نتیجه سی سر از چهل سر به آب داده شده در محله جنبدان به دست می آید و در بقعه سی سر دفن می گردد و نه سر دیگر در محله نارسا (نه سر) از آب گرفته می شود و یک سر دیگر در جریان آب ناپدید می شود. در حال حاضر در دهکده در جزین محلی به نام چهل تن وجود دارد که تا اندازه ای موید این گفتار می باشد. بنای بقعه ، شامل اتاق بزرگ مربع شکلی است که به وسیله دو درب بزرگ چوبین به بیرون راه می یابد. یکی از این دو درب رو به میدان ، و درب شرقی آن رو به خیابان واقع است . در چهار گوشه حرم ، چهار فیل پوش کوچک و ظریف به وجود آمده که به کمک طاقنماها و پاباریکها گنبد کوتاه و بدون ساقه آن را تشکیل می دهند. داخل بقعه را به وسیله پارچه های سبز و چند قاب عکس زینت داده اند. در بالای دو سر درب شمالی و شرقی تزیینات بسیار زیبایی از آجر به صورت ستاره های شش پر متشکل از لوزیهای به هم چسبیده دیده می شود. بر بالای این تزیینات یک ردیف قطار بندی آجری و در قسمت فوقانی قطار بندی یک سری تزیینات جالب آجری دیگر به چشم می خورد. در طرفین دو درب ورودی ، ستون مدور از آجر قرمز ساخته شده که بالای آن دنباله تزیینات سر وجود دارد. ستون دیگر از آجر معمولی به طور ایستاده در گوشه و نبش بنا ایجاد گردیده است . نمای خارجی گنبد از اندود

کاهگل پوشیده شده و می توان آن را فقط یک برآمدگی کوتاه تصور کرد. مجموعه بقعه قریب 1/5 متر از کف خیابان مجاور بلندتر است که بوسیله سه پله بلند به خیابان متصل می شود.

سنجاس

محلّی است در قزوین و در آن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی ابن ابی طالب علیه السلام به قتل رسید. ابونصر بخاری در سر الانساب و ابوالحسن عمر در المجدی گویند: طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین به جنگ او بیرون شد و ابراهیم را در محلی از قزوین به نام سنجاس به قتل رساند، در حالیکه گروهی از خاندان ابوطالب همراه وی بودند. ⁽¹⁷⁰⁾ مولف گوید: سنجاسی که فعلا از آن اسم می برند از توابع زنجان می باشد.

شیراز

شیراز مرکز استان فارس را مورخین قدیم اسلامی از جمله شهرهایی دانسته اند که عربها در آن مرکزیت داشته اند و عربها هنگام فتح اصطخر در آن شهر اردو زدند جغرافی دانان ایرانی و عرب در وصف شیراز و حوادثی که بر آن گذشته ، سخنها گفته اند و گروهی از علما و شعرا بدانجا منسوبند. ⁽¹⁷¹⁾

واردین به شیراز از اولاد عباس به علی علیه السلام ، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان ذیلا ذکر می شود:

حسین بن علی بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام . بازماندگانش عبارتند از: عبیدالله ، طیب ، محمد، عبدالله که از

وی فرزند ذکوری باقی نمانده است ، ابوطالب و علی از این دو نیز فرزندی باقی نمانده و همچنین سکینه که از وی نیز فرزندی باقی نمانده است . (172)

امامزاده جعفر علیه السلام

جناب جعفر بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیر المومنین علیه السلام ، ملقب به غریب . قبرش در شیراز بوده و مشهور به سید حاجی غریب است . (173)

این امامزاده عظیم الشان ، دو لقب دارد: یکی تاج الدین و دیگری غریب که در شیراز به سید غریب مشهور است . وی که فقیه ، ادیب و زاهد مشهوری بود ، در شیراز بدرود جهان گفت . در محله دروازه کازرون آن شهر به خاک سپرده شد . مرقد شریفش زیارتگاه اهل دل است و به تجربه رسیده که هرکس در آن بقعه مبارکه سوگند دروغ یاد کند در آن سال عمرش تمام شود (174) جناب حسن بن اسماعیل بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علیه السلام ، در شیراز بوده است . (175)

صعده

صعده : (به فتح حرف اول و سکون دوم) نام منطقه آبادی از یمن است که تا صنعاء شصت فرسنگ ، و تا خیوان شانزده فرسنگ فاصله دارد . (176)

واردین به صعده از اولاد عباس بن علی علیه السلام ، برخی از اولاد عبیدالله ابن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که ذیلا معرفی می شود: ابو عبدالله محمد تاتور (177) بن حسن بن حسین اصغر بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام وی در صعده به شهادت رسید و بازماندگانش عبارتند از: حسین ، عبدالله و ابوالعباس محمد (178)

طالقان

امامزاده ابراهیم ناوه طالقان

امامزاده ابراهیم در قریه تکیه ناوه طالقان ، که از نقاط کوهستانی سلسله جبال البرز می باشد، و نزدیکی قلعه مشهور و بلند آوازه قلعه قالیس⁽¹⁷⁹⁾ که اکنون متروک است ، بقعه امامزاده ابراهیم قرار دارد که فیض معنویتش زوار زیادی را از دور و نزدیک به خود جذب می کند. دستجات سینه زنی ، در ایام مناسب و مقتضی ، به آن آستانه مقدسه می روند و همچنین محل دفن شیعیان در آنجا می باشد. موقوفات این مضجع چندین رقبه است بر روی ضریح چوبی مقدسش نسب نامه ای به عبارت زیر درج گردیده است : المرقد المنیر امامزاده ابراهیم بن علی بن ابراهیم بن حسین بن عبدالله بن عباس بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلاه و السلام ، ثلاث و ثمانین سته ماه (683) کلمه سلطان محمد خدابنده هم جزو نوشته های روی آن ضریح بوده . این سند بسیار نفیس و باقدمت است . صندوق ضریح مزبور با همت و توجه سلطان محمد خدابنده ساخته و تهیه شده است . سلطان محمد خدابنده یاد آور نام دو تن از سلاطین : سلطان محمد خدابنده پادشاه مشهور سلسله ایلخانی ، و نیز شاه محمد خدابنده یکی از سلاطین صفویه و پدر شاه عباس کبیر معروف است .⁽¹⁸⁰⁾

طبرستان

طبرستان ، شامل سرزمین گسترده و شهرهای زیادی است که بیشتر کوهستانی و معروف به کوههای البرز است و در راستای ساحل جنوبی بحر قزوين (بحر خزر در شرق و شمال قومس امتداد دارد. مرکز طبرستان ، که امروزه به نام مازندران معروف می باشد، آمل است .⁽¹⁸¹⁾

واردین به طبرستان از اولاد عباس بن علی علیه السلام ، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان بدین قرار است :

1. - از جمله منتقلان مدینه به طبرستان ، طاهر بن محمد لحياني فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام است که فرزندانش در جحفه و بغداد بوده اند.

2. - علی بن ابراهيم بن محمد لحياني فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام .

3. - برخی از اولاد قاسم بن محمد لحياني فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام .

4. - اولاد محمد بن موسی بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام .

اسامی واردین به طبرستان از اولاد حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام نیز بدین شرح است : حسن به قاسم بن حمزه - شبیه بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام ، که مادرش رقيه دختر محمد بن عبدالله بن اسحاق اشرف فرزند علی بن عبدالله پسر جعفر بن ابی طالب علیه السلام می باشد. برخی از اولاد ابراهيم بن جعفر جحش ، فرزند عبدالله ⁽¹⁸²⁾ بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام هم از واردین به طبرستان هستند.

مرقد شریف جناب علی بن حسین بن حسن بن علی بن حسین بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علیه السلام در طبرستان است امامزاده علی در پل کجور، محتمل است شخصیت فوق الذکر باشد، یا علی بن محسن و احتمالاً علی بن ابی طالب مذکور. ⁽¹⁸³⁾

طبریه

طبریه از نواحی شام، شهرکی است واقع در کنار دریاچه ای معروف به همین نام، و از نواحی اردن در سمت غور است و فاصله آن تا دمشق و نیز بیت المقدس سه روز راه است. شهری است از طول گسترده، اما کم پهنا، تا آنجا که به کوه کوچکی می رسد و آخرین ساختمان آن در پای کوه قرار دارد و دارای چشمه های آب گرمی است که مردم برای استحمام و استشفای بدنجا می روند. ⁽¹⁸⁴⁾

واردین به طبریه از اولاد عباس بن علی علیه السلام برخی از فرزندان عبدالله بن عبیدالله بن حسن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی ایشان از قرار زیر است:

1 - حسین بن سلیمان بن محمد لحنانی، فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس.

2 - یکی از فرزندان فضل بن محمد لحنانی پسر عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس، که در طبریه کشته شد.

3 - بعضی از اولاد حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. ⁽¹⁸⁵⁾

جناب محمد بن حمزه بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علیه السلام ، در سال دویست و نود و یک هجری در قریه ای از قرای طبریه مقتول شد. (186)

قزوین

قزوین ، نام شهر مشهوری است که تا ری 27 فرسخ و تا ابهر 12 فرسخ فاصله دارد. بین آن و سرزمین دیلم کوهی فاصله است . لسترنج ، در توصیف آن حرفهای زیادی زده و گفته های جغرافی دانان عرب و دیگر ملل را نقل کرده است. (187)

قزوین

واردین به قزوین از فرزندان عباس بن علی علیه السلام ، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند. (188)

امامزاده ابراهیم در قزوین

ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام در قزوین به قتل رسید. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل و ابوالحسن عمری در المجدی و ابونصر بخاری در سر الانساب از او به نیکی یاد کرده اند. وی با کوبی حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد الارقط بن عبدالله باهر بن علی زین العابدین علیه السلام قیام کرد و بر قزوین و ابهر و زنجان غلبه یافتند و طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین در زمان معتز به سوی آنها بیرون شد و ابراهیم در محلی از قزوین که به آن سنجاس گویند به قتل رسید و حسین بن احمد به طبرستان گریخت و حسن بن زید داعی او را به قتل رسانید. (189)

قصر ابن هبیره

قصر ابن هبیره ، منسوب به بنیانگذارش یزید بن عمر بن هبیره فزاری غطفانی می باشد که فرمانروای عراق از طرف مروان حمار آخرین پادشاه مروانی بوده است .

وی آنجا را ساخت اما زنده نماند تا به پایان برساند. سفاح عباسی که به خلافت رسید آنجا را مقر خود قرار داد و سقف کاخهای آنجا را تکمیل کرد و بر بناهای آن افزود و آن را به نام جدش هاشم ، هاشمیه نامید تا نام جدش جاوید بماند، اما مردم همیشه آن را به همان اسم اولش می خواندند و او می گفت : تعجب می کنم که نام ابن هبیره از زبان مردم نمی افتد این بود که آنجا را ترک گفت و به جای آن ، شهر هاشمیه را که تا امروز آثارش باقی است بنا کرد. قصر ابن هبیره بزرگترین شهر بین بغداد و کوفه بوده در بالای رودی قرار داشت که از سورا سر بر می آورد و به آن نهر آبی رحمی می گفتند. از بالای قصر شروع می شد و به سورا در پایین قصر می ریخت . موقعی که ستاره شهر حله طلوع کرد و آوازه اش در آغاز قرن ششم هجری همه جا پیچید، ستاره اقبال شهر ابن هبیره ، یا قصر ابن هبیره ، غروب کرد. به طوری که بعدها تعیین محل قصر مذکور دشوار شد، اگر چه بعضی نقشه های جغرافیایی آن را به صورت خرابه های زیادی ، در چند میلی شمال خرابه ها و آثار گسترده بابل قدیم ، نشان می دهد. (190)

قصر ابن هبیره

واردین به قصر ابن هبیره از فرزندان عباس بن علی عَلِيٌّ ، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن عَلِيٌّ (191) علی عَلِيٌّ اند، که مشخصات آنها را ذیلا می خوانید:

ابو احمد ابراهیم بن یحیی اطروش فرزند موسی بن محمد بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام وی بازماندگانی در کوفه داشته است و اعقاب او عبارتند از: احمد، محمد و حسن . (192)

قم

قم به ضم (ق) و تشدید (م) کلمه ای است فارسی و شهری است که (معمولاً) با کاشان ذکر می شود طول قم (از نظر جغرافیایی) 64 درجه و عرض آن 34 درجه و دو سوم درجه است ، و آن شهری است جدید و اسلامی که از ایرانیان (قبل از اسلام) در آن نشانی نیست . نخستین کسی که آن را بصورت شهر در آورد طلحه بن احوص اشعری بود. در قم آب انبارهایی است که در سردی و گوارایی آب آن در روی زمین نظیر ندارد. قم از نظر جغرافیایی میان اصفهان و ساوه واقع است شهری بزرگ و تمیز است و تمام اهالی شیعه دوازده امامی هستند. آغاز شهر شدن آن زمان حجاج بن یوسف به سال 83 هجری بوده است ، سببش آن بود که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس از سوی حجاج امیر سیستان بود و به گفته حموی در معجم البلدان ، ج 7 ، صفحات 159 - 160 بر علیه او قیام کرد. گروهی از خاندان ابوطالب و فقهای شیعه در قم دفن شده اند که عبارتند از:

1 - سیده جلیله فاطمه دخت امام موسی کاظم علیه السلام ، سید مهدی قزوینی در فلک النجاه ، خوانساری در روضات الجنات ، مجلسی در بحار نقل کرده اند که قبر فاطمه علیه السلام در قم است . شیخ صدوق در کتاب ثواب الاعمال و عیون اخبار الرضا علیه السلام به اسنادش از پسر امام رضا حضرت امام جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود: (هر که عمه ام را در قم زیارت کند اهل بهشت است . قال محمد الجواد علیه السلام : من زار عمتی بقم فله الجنة . مجلسی در بحار نقل کرده که حسن

بن محمد قمی علیه السلام تاریخی برای شهر خود (قم) نوشته و در آن می گوید: از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که: براستی خدای را حرمی است که همان مکه می باشد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حرمی دارد که مدینه است و امیر المومنین علیه السلام حرمی دارد که کوفه است و برای ما هم حرمی است و آن قم می باشد، و بزودی زنی از اولاد من به نام فاطمه در آنجا دفن شود و هر که او را زیارت کند بهشت بر او واجب گردد.

این سخن را حضرت وقتی فرمود که مادر حضرت موسی کاظم علیه السلام هنوز به موسی حامله نشده بود. قال الصادق علیه السلام: ان الله حرما و هو مکه و لرسوله حرما و هو المدینه و لامیرالمومنین حرما و هو الکوفه و لنا حرما و هو قم و ستدفن فیه امراه من ولدی تسمى فاطمه من زارها و جبت له الجنه . قال علیه السلام ذلک و لم تحمل بموسی امه . سید جعفر بحر العلوم در تحفه العالم ، ج 2 ص 36 نقل کرده : (اما فاطمه کبرا دختر موسی کاظم علیه السلام همان است که امروز به معصومه مشهور است و در قم آرامگاه بزرگی دارد، و نقل می شود که گنبد کنونی که بر روی قبر اوست در سال 529 هجری به فرمان مرحومه شاه بیگم دختر عماد بیگ ساخته شده ، لیکن طلاکاری گنبد با بعضی جواهراتی که بر روی قبر نصب شده از آثار فتحلیشاه قاجار است .)

2، 3، 4 - قبر زینب ، ام محمد، میمونه دختران امام محمد جواد علیه السلام به گفته حاج شیخ عباس قمی در سفینه البحار، ج 2، ص 400 در قم کنار قبر فاطمه دختر امام موسی کاظم علیه السلام است .

5 - در قم ، ابوالحسین حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام درگذشت ...

- 6 - در قم ، حمزه بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن امام علی زین العابدین علیه السلام دفن شده ...
- 7 - در قم ، موسی مبرقع بن امام محمد الجواد بن امام علی الرضا بن موسی کاظم علیه السلام مدفون است ...
- 8 - در قم محمد بن موسی المبرقع بن امام محمد جواد علیه السلام دفن شد...
- 9 - در قم ، ابو علی محمد اعرج بن احمد بن موسی مبرقع بن امام جواد علیه السلام در گذشت ...
- 10 - در قم ، ابو عبدالله احمد بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی مبرقع بن امام محمد جواد علیه السلام وفات یافت
- 11 - در قم ، قبر ابراهیم بن محمد اعرج بن موسی بن ابراهیم مرتضی ابن امام موسی کاظم علیه السلام واقع است ...
- 12 - در قم ، قبر احمد بن اسحاق بن ابراهیم عسکری بن موسی بن ابراهیم مرتضی بن امام موسی کاظم علیه السلام قرار دارد...
- 13 - در قم ، قبر حمزه بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن امام علی زین العابدین علیه السلام قرار دارد...
- 14 - در قم ، حسین بن محمد بن احمد مختفی بن عیسی بن زید بن امام علی زین العابدین علیه السلام به قتل رسید...
- 15 - در قم ، یحیی بن جعفر بن امام علی هادی بن محمد الجواد علیه السلام وفات یافت . ابراهیم و یحیی صوفی دو فرزند جعفر بن امام هادی علیه السلام به قم آمدند تا ما ترک خواهر خود بریبه همسر محمد بن موسی مبرقع را مطالبه کنند و چون ما ترک او را گرفتند ابراهیم برگشت ولی یحیی بن جعفر در قم ماند تا در همان جا در گذشت ...

- 16 - در قم ، قبر احمد بن قاسم بن احمد بن علی عریضی بن امام جعفر صادق علیه السلام قرار دارد، و قبر خواهرش فاطمه هم در آن جاست به گفته حاج شیخ عباس قمی در منتهی الامال اثر بقعه قدیمی است .
- 17 - در قم ، علی بن مهدی بن محمد بن حسین بن زید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام دفن شده است ...
- 18 - در قم ، قبر محمد بن عبدالله بن حسین بن علی بن محمد بن امام جعفر صادق علیه السلام واقع است . در ریاض الانساب آمده که قبر او در قم و به قبر سید سر بخش معروف است .
- 19 - در قم ، ابوالقاسم علی بن محمد بن حمزه بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن امام علی زین العابدین علیه السلام دفن شده است ...
- 20 - در حومه قم ، محمد بن احمد بن محمد بن حسین بن علی بن عمر اشرف بن امام علی زین العابدین علیه السلام به قتل رسید.
- 21 - در قم ، قبر ابو جعفر محمد بن علی بن محمد بن حمزه بن احمد الرخ بن محمد الاکبر بن اسماعیل بن محمد الارقط بن عبدالله باهر بن امام علی زین العابدین علیه السلام قرار دارد.
- 22 - در قم ، گروهی از اصحاب امامان علیهم السلام و کسانی که از آن بزرگواران روایت می کرده اند دفن شده اند. از جمله زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی که موثق و بزرگوار بوده و در خدمت حضرت رضا علیه السلام وجهه ای داشته است .

- 23 - در قم ، قبر زکریا بن ادريس بن عبدالله بن سعد اشعری قمی قرار دارد، او از عبدالله و ابوالحسن و رضا (امام صادق ، امام کاظم و امام رضا علیهم السلام) روایت می کرده و حضرت رضا علیه السلام بر او رحمت فرستاده است .
- 24 - در قم ، قبر آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قرار دارد، و قبرش در شیخان الکبیر قم می باشد و مورد اعتماد بوده است
- 25 - در قم ، قبر علی بن ابراهیم بن هاشم قمی است که در حدیث ثقہ بوده است .
- 26 - در قم ، قبر ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی است که در زمان خود از بزرگان قم و مقدمه بر تمام آنان و فقیه و مورد اعتماد و وثوق بوده و به سال 329 هجری در گذشته است .
- 27 - در قم ، قبر احمد بن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالک احوس اشعری قرار دارد، او از بزرگان قم و مورد اعتماد بود و از ابو جعفر دوم (امام محمد تقی علیه السلام) و ابوالحسن (حضرت رضا علیه السلام) روایت می کرده است و از اصحاب خاص حضرت هادی علیه السلام بود. او صاحب الزمان علیه السلام از دیده است
- 28 - در قم ، قبر محمد بن قولویه واقع است که از بهترین یاران سعد بن عبدالله قمی و او پدر ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه بود.
- 29 - در قم ، قبر ریان بن شبيب قرار دارد که شیخ هاشم خراسانی در منتخب التواریخ از او یاد کرده است . علامه حلی در الخلاصه گوید: (ریان بن شبيب دایی معتصم بوده و موثق است .) و شیخ محمد اردبیلی در جامع الرواه ، ج 1، ص 323 گوید: (ریان ساکن قم بود و مردم قم از او روایت می کردند و او خود از حضرت رضا علیه السلام روایت می کرد.)

30 - در قم سید قطب الدین فضل الله حسنی راوندی سید ضیالالدین ابوالرضا دفن شده وی علامه روزگار خود و استاد پیشوایان زمان خویش بوده است . این قول را اردبیلی در جامع الرواه ، ج 1، ص 9 نقل کرده و شرح حالش مفصل است . (193)

امامزاده شاه سید علی علیه السلام قم

گنبد معروف به نام شاهزاده سید علی در جهت شمالی شهر و منتهی الیه کوی جدید خارجی دروازه قم واقع شده است ، که با امتداد خیابان کمربندی از موقعیت ممتازی برخوردار خواهد گشت .

هر چند که نسب نامه این امامزاده عظیم الشان در لوح کاشی مرقدش بدین گونه ذکر شده است :

السید علی بن ابراهیم بن جعفر بن عباس بن امام المتقین امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام ، اما تردید نباید کرد که از این نسب نامه وسائلی اسقاط گردیده است . زیرا اولاً ابوالفضل العباس را فرزندی به نام جعفر نبوده است ، ثانیاً در بین پسران وی تنها عبیدالله بن عباس دارای اعقاب بوده است ، ثالثاً نسل عبیدالله هم تنها از طریق فرزندش حسن باقی مانده است . بنابراین نسب نامه آن بزرگوار چنین است : علی بن ابراهیم بن ابی جعفر حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام . علی از اسخیای بنی هاشم بوده و به جلالت قدر و عظمت منزلت متصف می باشد. و او دارای نوزده پسر بود، از جمله عبیدالله بن علی که سیدی فاضل و شجاع و با تقوی بود و اکثر اوقات را به سیاحت می گذرانید. کتاب جعفریات ، که در چند مجلد بوده و متضمن دوره کاملی از فقه شیعه است ، تصنیف اوست و در سال 312 درگذشته است . به هر صورت بارگاه شاهزاده سید علی - پس از آستانه حضرت فاطمه معصومه سلام الله

علیها - بیش از سایر بقاع مقدسه قم مورد توجه عمومی قرار داشته و محل نذورات و مزار همگانی و مرکز اجتماع و اعتکاف ارباب حاجات بویژه دردمندان است . به گونه ای که کمتر زمانی است که یک تا چند نفر در آنجا معتکف نباشند. مزار شاه سید علی دارای بقعه و قبه و رواق و ایوان و صحن و آب انبار و بیوتاتی از حجره و غرفه می باشد، که ذیلا به توصیف آنها می پردازیم .

بقعه

بقعه از داخل به صورت هشت ضلعی مختلف الاضلاع به دهانه 6 متر و ارتفاع 9 متر است که در جهات اصلی آن چهار شاه نشین به دهانه $2/50$ متر قرار دارد که از هر یک در بی به خارج گشوده می شود و اضلاع فرعی آن به شکل مورب بوده و هر یک به اندازه $1/6$ متر است . ازاره بقعه مزبور به ارتفاع $1/15$ متر، مزین به کاشیهای خشتی فیروزه فام تجدیدی است و بالای آن تمام جدار از جرز و اسیر و بغله های سفید کاری آسمانی رنگ تهی از تزیینات هنری است که از روحانیت خاصی برخوردار است .

ایوان

در جهت جنوبی بقعه ، ایوانی است به دهانه 5، عرض 4 و ارتفاع 7 متر با ازاره کاشیکاری و جدار سفید کاری و پوشش رسمی بندی و جرزها و جبهه ولچکهای کاشیکاری معرفی و یا کاشیهای خشتی منقش و هفت رنگ می باشد. در دو جانب ایوان دو حجره ، و بر فراز آنها غرفه هایی زیبا وجود دارد که جبهه ولچکهای آنها نیز مزین به کاشیکاری است .

صحن

جلوی ایوان ، صحنی مروح و مربع به وسعت 21*21 متر با جدار نمابندی
 آجری قرار دارد که ابنیه و بیوتات بقعه ، ضلع شمالی آن را پوشانده است . در
 مدخل بقعه ، زیر ایوان یاد شده یک زوج درب مثبت کاری شده قرار دارد که
 جدیداً نصب گردیده و روی چهار چوب و سر در و تنکه های روی دو لنگه آن
 کتیبه های افقی و عمودی متعددی وجود دارد که روی آن به خط نستعلیق
 برجسته عبارات و ابیات زیر مثبت شده است :

یا علی ، آن بنده مظطر منم بر در اکرام تووا فقر منم

عمل استاد محمد بن ابوالحسین - هشتم ذی الحجت 1334 ق

مدخل بقعه

هر کس به علی روی تولی نکند	در باغ جنان به حشر ماوی نکند
بالله بجز علی و اولاد علی	دردی ز کسی ، کسی مداوا نکند
اولاد علی که اصل ایمان شده اند	دردا که قتیل تیغ عدوان شده اند
مجموع چو آفتاب ، و ماه انجم	در جمله آفاق پریشان شده اند
این بارگاه کیست که با عرش	این بارگاه قدس ز فرزند حیدر
همسر است	است
شهزاده ای که دفن بود اندرین	نامش علی و زاده ساقی کوثر
مکان	است
عباس جد اوست ابراهیم باب وی	نور دو چشم فاطمه خاتون
	محشراست
هر کس که گشت زائر قبرش ز	جایش بهشت و تحت لوای پیمبر
روی صدق	است
باشد ولی حضرت معبود ذی	این سید جلیل ، که محبوب داور

الجلال	است
گمنام زن تو دست تو سل به	کو شافعت به نزد خداوند اکبر
دامنش	است
خواهد هر آنکه حاجت از این	بیشک بدان که حاجتش از وی
شبل مرتضی	میسراس است
دار الشفاست مرکز درمان دردها	این مرقد شریف که دائم منور
	است

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا المرقد الشريف الجليل شاهزاده سيد علي بن ابراهيم بن جعفر بن عباس
بن اميرالمومنين عليه السلام عمل محمد فرزند جعفر، مورخه 1 ذى الحجت 1374 به
قلم مرتضى ايازی

ضريح و مرقد

در وسط بقعه ضريحي است مشبك از چوب رنگين به رنگ سبر که لب آن
از بالا قاب بندى و تنکه سازى گردیده و در پرده اى از حرير سبز رنگ
پوشانده شده است . درون آن مرقدى است به ارتفاع $1/20$ ، طول 2 و عرض
 $1/50$ متر که بدنه آن از پنج جهت آراسته به کاشيهاي خشتى منقش هفت
رنگ عصر فتحعلى شاه مى باشد.

سطح مرقد از چهار جانب داراى حاشيه است در وسط دو ردیف کاشيها
دوالى از خشتهای کاشى $20*40$ منقش هفت رنگ که روى خشتهای طرف
بالاى سر کتيبه اى است به خط ثلثى نسخ طلايى در زمينه لاجوردى متضمن
نسب نامه امامزاده با همان اسقاطات بدین عبارت :

هذا المرقد المنور و المضجع المطهر امامزاده واجب التعظيم و التکریم امامزاده
السيد على عليه السلام بن ابراهيم بن جعفر بن عباس بن امام المتقين على و
اميرالمومنين حيدر بن ابى طالب صلوات الله عليهم اجمعين

گنبد

بر فراز بقعه ، گنبدى است شلجمى مشابه خودى سراپا آراسته به کاشيهاي
گره سازى الوان به ارتفاع 7 متر و قطر 7 متر، داراى عنقى استوانه اى به ارتفاع
 $2/40$ متر مزین به کاشیکارى معرقى (از آجر کلوکى و کاشى گرهى) با چند
کمر بند دنداننه آجرى که پيش داده شده است و در مقرنس آجرى بر روى

یکدیگر که نیز پیش آمدگی دارند و در داخل هر حوضچه مقرنس چند پارچه کاشی کلوگی فیروزه رنگ و یا مشکی به کار برده شده است و بالای آنها کتیبه ای است به عرض 45 سانتی متر از کاشیهای خشتی به خط ثلثی سفید در زمینه لاجوردی که روی آن آیه مبارکه نور (الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوه) تا (و هو العزيز الحكيم) صدق الله العلی العظيم فی سنه 1342 حرره حسین ارسطو خوانده می شود

و تارک آن شلجمی و آراسته به کاشیهای گرهی که روی آن در بالا چند نام جلاله و در وسط چند اسم محمد ﷺ و در پایین در محاذات آنها چند نام علی ؑ به طور متعکس از کاشیهای الوان تجلی یافته است. بالای گنبد میله ای است که بر فراز آن لامپ برقی به صورت (الله) روشن می گردد. نیز در جانب غربی بقعه، رواقی موسع، و در خارج صحن آن آب انباری نوساز وجود دارد. البته ساختمان تازه تغییراتی به وجود آمده است. (194)

کرامات شاه سید علی ؑ

1 - یک شب بیتوته کردند و شفای بچه را گرفتند

اول اسفند ماه 1371 شمسی خانواده ای از اصفهان به قم عزیمت نمودند تا شفای کودک خردسال خویش را بگیرند ساعات اول شب، ماشین حامل خانواده آنان را در صحن امامزاده سید علی ؑ پیاده کرد. بچه مریض را به ضریح دخیل بسته، یک شب بیتوته کرده و شفای بچه را گرفتند. طبق اظهارات پدر کودک به نام حسن و مادرش موسوم به فخر السادات (ساکن اصفهان) کودک مزبور از همان بدو تولد به بیماری فلج دچار بود و پدر و مادرش پس از مراجعات مکرر به پزشکان از همه آنها قطع امید نمودند، تا اینکه آدرس امامزاده

شاه سید علی را به آنها می دهند و به حول و قوه الهی شفای کامل فرزند خویش را از آن بزرگوار می گیرند. تاریخ خبر توسط پدر کودک 71/12/2

2 - آبی به وسیله خانمی به من داده شد.

خانم بابا حسینی ، که دخترش از شفا یافتگان مرقد مطهر شاه سید علی است ، می گوید:

این جانب شهر بانو بابا حسینی (ساکن جنت آباد قم) مادر مریض اقدس خراسانی که دخترم پس از بستن لوله های رحم دچار مرض شد. پس از بستری شدنهای مکرر در بیمارستانهای قم و جاهای دیگر، از علاجش ناامید شدیم ، سپس به آستان امامزاده سید علی آمده و متوسل به وی شدیم . خود مریضه ، خانم اقدس خراسانی ، می گوید: دیدم شب اول در عالم رویا آقایی که لباس و قد بلندی داشت تشریف آوردند و فرمودند: این بشقاب برنج را بگیر و بخور. من اول امتناع کردم و سپس خوردم . آنگاه آبی بوسیله خانمی به من داده شده و گفت : عزیزم چه شده است ؟ گفتم : خانم من گرفتارم ، مریضم . فرمودند: صبر کن . چند روز بعد شب جمعه ، در خواب دیدم آقا با لباس سفید و عمامه سبز و قد بلند دو مرتبه دور قبر دور زدند و بار سوم از درب مرقد بیرون آمدند و رو به پسرم کرده و گفتند:

عزیزم ، مادرت را خیلی دوست داری ؟ بلند شو با مادرت برو منزل ، مادرت خوب شد.

مادر می افزاید که ، بعد از ظهر پنجشنبه جارو را برداشتم حرم را جارو کنم ، اولین بار که جارو را به زمین زدم ، دیدم آقا سیدی لباس سفید در تن و دستار سبز بر سر داشتند، و یک پنج تومانی به دست من دادند و تا من برگشتم چیزی

بگویم دیدم نیستند. الحمدلله مریض سالم و شفا گرفته ، از حرم به طرف منزل رفتند.

قم ، خیابان آذر، شهرک طالقانی ، ده متری دوم ، مسجد علی اکبر علیه السلام ، منزل ابوالفضل براتی ، پلاک 18، سن مریض : 28 سال ، شغل : خانه دار
3. - امام جماعت مسجد نوبهار می گوید:

این جانب سید اصغر حسینی ، فرزند سید صالح ، اهل افغانستان ، مقیم قم ، در شب 20 جمادی الثانی شب تولد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ، در عالم خواب ، دیدم می خواهم به زیارت حضرت معصومه علیها السلام مشرف شوم . در راه که به محله عربستان قم رسیدم ، خانمی جلو آمد و به من فرمود: مولای متقیان امیرالمومنین الان به زیارت شاه سید علی تشریف بردند من هم به طرف امامزاده برگشتم و همین جا بود که از خواب بیدار شدم . 1368/10/30 شمسی

4 - غصه نخور ما با شما هستیم

این جانب علی محمد تکیه ای ، دارای 70 سال سن می باشم . فصل زمستان بود، بنده مرض جنون آمیزی گرفتم که باید هر یک ساعت یک بار غذا خورده و به دستشویی بروم . سایر اعضا هم درد می کرد. ناگزیر به بیمارستان مراجعه کردم . پسرخاله ای داشتم ، به من گفت : من از یک ریال تا صد هزار تومان حاضرم برای تو خرج کنم ، ولی درد تو درمان ندارد!
مع الوصف بنده متوسل به امامزاده سید علی علیه السلام شدم . پس از گذشت سه روز، شب هنگام ، در عالم خواب دیدم یک آقایی لباس سفید پوشیده و شال سبز به کمر بسته بود آمد و به من گفت : غصه نخور، ما با شما هستیم ! و بعد از آن دیگر آثاری از درد ندیدم .

5. ناراحتی برطرف شد

خانم هیفاء شغل : معلم ، طی یادداشتی که در دفتر امامزاده شاه سید علی ضبط شده است شرح شفا گرفتن خود را چنین می نویسد:

در پای بنده غده ای در آمد. به دکتر مراجعه کردم و او گفت : باید عمل بشود بنا بود عمل جراحی انجام بگیرد، که در خواب دیدم به حرم مطهر امامزاده سید علی علیه السلام رفتم و مرقد آن حضرت را زیارت کردم . صبح که از خواب بیدار شدم ، دیدم اصلا احساس درد نمی کنم و ناراحتی برطرف شده است . وقتی به دکتر مراجعه کردم ، گفت : عمل خدایی شده و شانس آورده ای . مدتی بعد از وقوع این جریان ، حوائجی داشتم که برای رفع آنها به حضرت زینب سلام الله علیها متوسل شدم . شب خواب دیدم به من فرمودند: شما باید پرچم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را ببرید به حرم مطهر امامزاده شاه سید علی علیه السلام و هم اکنون این پرچم را آورده ام . تاریخ یادداشت از دفتر امامزاده 1368/9/9 شمسی - علی ربانی خلخالی

قهر

قهر (به فتح اول و راء آخر) محلی است در پایین حجاز که از طرف طائف بعد از نجد قرار دارد. (195)

واردین به قهر از اولاد عباس بن علی علیه السلام برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام ، به شرح زیرند:

طاهر بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله به عباس علیه السلام ، که به نوشته سید نسب شناس مرشد بالله زین الشرف ، کنیه وی ابو عقیل عباسی علوی رازی بوده است .

کربلا

به کربلا طف و حائر شریف گفته می شود. به گفته حموی در معجم البلدان ج 7 ص 229 کربلا با مد محلی است که حسین بن علی علیه السلام در سمت بیابان کوفه به شهادت رسید. شهدای کربلا و آرامگاههایشان عبارتند از:

1 - آرامگاه سرور شهیدان و آقای جوانان اهل بهشت حسین بن علی ابن طالب علیه السلام در کربلا قرار دارد. امام حسین علیه السلام در سوم شعبان سال چهارم هجری متولد شد و در روز دهم محرم سال 61 هجری به شهادت رسید. عمر آن حضرت 57 سال بود. امام حسین علیه السلام در روز یکشنبه دو شب از ماه رجب سال 60 مانده از مدینه به طرف مکه بیرون شد و سه روز از ماه شعبان گذشته وارد مکه شد و در آن جا اقامت کرد و روز سه شنبه هشت روز از ماه ذی الحجت گذشته (یوم الترویة) از مکه بیرون آمد و در دهم محرم در کربلا به شهادت رسید.

شش نفر از برادران آن حضرت در برابرش شهید شدند که عبارتند از:

2 - ابوالفضل العباس الاکبر ابن علی ملقب به سقا که با بنی حنیفه خویشاوندی داشته . حضرت عباس علیه السلام در سن 34 سالگی به شهادت رسید.

3 - ابو عمر عثمان بن علی علیه السلام در سن 21 سالگی شهید شد.

4 - ابو محمد عبدالله الاکبر بن علی علیه السلام در سن 25 سالگی به شهادت رسید و با بنی دارم خویشاوندی داشته است .

5 - جعفر بن علی ، به سن 19 سالگی شهید شد. مادر این چهار تن ام البنین علیه السلام فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیع بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر هوازن بود. مادرشان (ام البنین علیه السلام) هر روز بر اولادش مرثیه می خواند...

6 - ابوبکر عبدالله الاصغر بن علی علیه السلام در کربلا به شهادت رسید و مادرش نهشلیه بود. او برادر ابوینی (پدر و مادری) عبیدالله بن علی علیه السلام است که قبرش در مزار از اطراف بصره است .⁽¹⁹⁶⁾

کربلا

امامزاده ابن حمزه طوسی در کربلا

واردین بن کربلا از اولاد عباس بن علی علیه السلام : عمادالدین ابو محمد و یا ابی جعفر الثانی محمد بن حمزه بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ، مشهور به ابن حمزه طوسی ، از برجستگان شیعه و اکابر فقهای امامیه و روات حدیث است . مدفن و آستانه وی در قبرستان قدیمی کربلا قرار دارد که امروزه در جنوب شرقی آستانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، در محله العباسیه الشرقيه بر خیابان باب طویریج در وسط شهر کربلا واقع شده است تاریخ بنای عمارت اول آستانه به وضوح معلوم نیست ولی دارای عمارتی بر مزار شریف بوده که در عصر صفویه تجدید بنا گشته و گنبدی بر فراز قبر او برآورده اند و یکی از زیارتگاههای کربلا بوده است .⁽¹⁹⁷⁾

در حدود 1243 ق حاج ملا محمد صالح برغانی حائری پس از تخریب عمارت اول که فرسوده گشته بود، عمارت دوم آستانه ابن حمزه طوسی را بنا نمود که شامل رم و یک رواق و گنبد بر مزار وی می باشد. سپس در سال 1287 ق که ناصرالدین شاه قاجار به زیارت کربلا مشرف گشت تعمیراتی در عمارت آستانه ابن حمزه انجام داد و صحن آن را توسعه داد. آستانه ابن حمزه طوسی در حال حاضر دارای حرمی است که در وسط آن قبر مطهر واقع شده و

بر روی قبر صندوقی قرار دارد، که یک ضریح سه متری صندوق را احاطه
نموده و بالای ضریح نیز گنبد است. (198)

شهید آباد کربلا

سالها ترک تبسم کرده ام	من در آینه گلی گم کرده ام
یک نفر مانند گل پاکیزه نیست	گل برای من تمام زندگی است
دستها، لبخندها، خنجر شدند	دسته گلهايم همه پر پر شدند
اشک باید ریخت یا فریاد کرد؟	گریه باید کرد و گل را یاد کرد
راه من ، باریک شب ، تاریک شد	کربلا آینه نزدیک شد
شاخه شاخه ریخته در نینوا	دسته گل‌های قشنگ کربلا
بوی گل‌های کبود و سوخته	در نگاه شیعه خون افروخته
پای یک گل نینواخوانی خوش	گریه در عین پریشانی خوش
است	است
نینوا یعنی غم و دامان دوست	کربلا یعنی همیشه گریه هست
روزها از ماهها کم می شود	ماهها یک یک یک محرم می
	شود
عاشقان (خنجر و دار) ما	زخم عاشورا به دل داریم ما
شور عاشورا شعر نینوا	(کل یوم ، کل ارض کربلا)
نیست زیر گنبد نیلوفری	یک شهیدی چون (حسین بن
	علی)
ما به تیغ عشق کشته گشته ایم	سرفراز از کربلا برگشته ایم
زخم پوشان ، تشنه کام کوثریم	سلسله داران موی دلبریم
این ندای خون نوای نینواست	در جنون عشق ، عالم کربلاست

پرده در پرده نوا سر داده چون کربلا در کربلا، هل من من جنون
؟

نقش بر خاکند از طف تا نجف لاله های سر بریده هر طرف
با نوای ناله ها، نی گفته است هر قدم اینجا شهیدی خفته است

(199)

اتفاقا عقرب پای او را که کفشش را در نمی آورد نیش زد
نگارنده گوید:

داستانی را که از نظر خوانندگان محترم می گذرد، حضرت آیت الله آقای
حاج شیخ مرئی حائری رحمته الله متوفای 24 جمادی الثانی 1406 هـ ق برای مولف
این کتاب نقل کرده اند: توضیح آنکه، حقیر یک روز خدمت معظم له رسیده
نظر مبارک ایشان را درباره عزاداری سالار شهیدان، امام عظیم، حسین بن
علی علیه السلام جو یا شدم. ایشان، علاوه بر نوشته ای که در این مورد مرقوم
داشتند و همان ایام توسط حقیر در کتاب شریف عزاداری از دیدگاه مرجعیت
شیعه چاپ شد، مطالب دیگری را هم فرموده و توصیه کردند: آنها را یادداشت
کنید و در کتاب بیاورید، برای دوستان اهل بیت علیهم السلام سودمند است در ضمن
مطالب مزبور نقل کردند که: پدرم، مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج شیخ
عبدالکریم حائری یزدی رحمته الله حوزه علمیه قم، ارادت عجیبی به هیئات و
مجالس عزاداری ابا عبدالله الحسین علیه السلام و دستجات سینه زنی در سوگ آن
امام مظلوم علیه السلام داشت. نیز فرمودند: پدرم همیشه در ایام عاشورا، پیشاپیش
هیئت سینه زنان قرار می گرفت و خود نیز سینه می زد. آن ایام در شهر مذهبی
قم، روزها از مدرسه رضویه (واقع در خیابان آذر قم) دسته عزاداری به طرف
حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیه السلام راه می افتاد و دسته ای هم از طرف

علما از مدرسه فیضیه به طرف حرم مطهر حرکت می نمود افزون بر این ، شبها نیز از مدرسه ملا صادق دسته ای حرکت می کرد که پدرم پیشاپیش آنان در حالیکه سینه می زد گام برمی داشت و ضمنا هیچ وقت در حال حرکت از سادات جلوتر نمی افتاد. در آن روزگار دسته عزاداران امام مظلوم حضرت سیدالشهدا علیه السلام همیشه با پای برهنه حرکت می کردند و این امر با وضع خیابانها و کوچه های آن زمان که بهداشتی نبود خالی از سختی و دشواری نبود. سپس افزودند: این ماجرا معروف و مشهور است و آنهایی که نشان اقتضا می کند آن را می دانند: آن سالها شبها در مسیر راه عقربهای زیادی دیده می شد و لذا خوف گزیده شدن افراد پابرهنه می رفت . روی این جهت ، یکی از عزاداران می گوید: من کفشم را در نمی آوردم چه ، خوف آن را دارم که عقرب پای مرا نیش بزند. اتفاقا عقرب پای او را که کفشش را در نمی آورد نیش زد! و آن مرد در حال حاضر نیز که محرم سال 1402 ه ق است حیات دارد و می توان قضیه را از خود او پرسید.

آری ، پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام باید بزرگان شیعه را برای خود الگو قرار دهند، نه اینکه به مجرد آن که دو تا اصطلاح علمی بلد شدند کتاب بنویسند که امام حسین علیه السلام عالم به حوادث و جریانات آینده نبوده است ! این گونه افراد، بدانند یا ندانند، از خط سیر مکتب اهل بیت علیهم السلام بدور می باشند. خداوند انشاء الله این گونه گمراهان را هدایت بفرماید و اگر قابل هدایت نیستند محو و نابودشان گرداند آمین رب العالمین . (200)

کوفه

کوفه از شهرهای مشهور اسلامی در بخش بالای ضلع غربی فرات است . سعد بن ابی وقاص پس از جنگ قادسیه آن را بنا کرد و امام امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام در سال 36 ه ق پس از جنگ جمل وارد آنجا شد و در تمام مدت کوفه را مرکز خلافت خود قرار داد. همان طور که بنی عباس نیز مدتی آنجا را پایتخت خود قرار دادند. کوفه سالها مرکز تمدن اسلامی بوده است ، چنانکه در ادامه تاریخ علمی آن شهر، امروز شهر مقدس نجف اشرف مرکز نشر انوار دینی و فکری جهان اسلام گردیده ⁽²⁰¹⁾ است .

واردین به کوفه از اولاد عباس بن علی علیه السلام ، برخی از فرزندان حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که مشخصات کاملتر آنان چنین است : فرزندان محمد اکبر پسر اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام . ⁽²⁰²⁾

کینوس

واردین به کینوس از اولاد عباس بن علی علیه السلام برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند، با مشخصات ذیل : حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله امیر فرزند حسن امیر پسر عبیدالله بازماندگان وی عبارتند از: ابو عبدالله محمد که خود فرزندی داشته است ، خدیجه و مریم که این دو بدون فرزند بوده اند و مادر همه اینها عرب بوده است . ⁽²⁰³⁾ گرگان

اسامی واردین به گرگان از اولاد حضرت عباس علیه السلام چنین است :

1 - برخی از فرزندان عبیدالله بن عباس رضی الله عنه

2 - بعضی از اولاد حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن

عبیدالله بن عباس رضی الله عنه . (204)

مرو

نام شهر مرو، شاهجان است، که برای آنکه با مرو رود - که ذکر آن بعدا خواهد آمد - اشتباه نشود، به مرو بزرگ مشهور است. مرو از مشهورترین شهرهای خراسان قدیم بوده است و جغرافی دانان سخنان زیادی در تعریف و توصیف آن گفته اند، بخصوص یاقوت حموی که در آنجا سه سال اقامت داشته و مطالب کتاب خود معجم البلدان را جمع آوری می کرده است. زیرا مرو در آن زمان به علت گنجینه های کتابش مشهور بوده است، همچون کتابخانه عزیزیه که حدود دوازده هزار کتاب داشته، کتابخانه کمالیه (دو کتابخانه یاد شده در مسجد جامع شهر بوده است)، کتابخانه نظام الملک که در مدرسه نظام الملک قرار داشت، کتابخانه شرف الملک که آن نیز در مدرسه وی بود، دو کتابخانه از سمعانیها، کتابخانه ای در مدرسه عهدیه، کتابخانه مدرسه خاتونیه، کتابخانه مجدالملک، و بالاخره کتابخانه ضمیریه.

آرامگاه سلطان سنجر، آخرین پادشاه قدرتمند سلاجقه متوفی 552 در مرو قرار دارد. مرو در جنگ تاتار ویران شد و هرچه داشت به غارت رفت و بعدها مثل همه شهرهایی که مغولان می گشودند، از رونق افتاد. (205)

مرو رود

مرو رود، از شهرهای خراسان است، که با فاصله پنج روز راه بالاتر از مرو شاهجان قرار داشته و حدود 160 میل تا رود مرغاب فاصله دارد و به آن مرو بالا یا مرو کوچک نیز می گویند. (206)

واردین به مرو از اولاد عباس بن علی علیه السلام ، برخی از فرزندان حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان بدین صورت است :

1. - عبدالله بن عباس بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله

2. - جعفر بن قاسم بن بن حمزه بن حسن بن عبیدالله . (207)

اسامی واردین به مرو از اولاد بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام نیز چنین است :

شیخ ابو طیب احمد بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله . بازماندگانش عبارتند از: محمد، علی و حسین که تعداد اعقاب آنها اندک است . (208)

مسیب

مسیب شهری است واقع در کنار فرات و حدود چهار فرسنگ از کربلا فاصله دارد، در نزدیک آن آرامگاه آبادی است که قبر محمد و ابراهیم پسران مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام داخل آن است . این مطلب را حاج شیخ عباس قمی در منتهی الامال ج 1 از بحار مجلسی نقل کرده است که آن دو در کنار فرات نزدیک مسیب به شهادت رسیدند. (209)

آستانه طفلان مسلم علیه السلام

خوانندگان محترم توجه شما را به یکی دیگر از جنایات بنی امیه لعنه الله علیهم اجمعین جلب می کنیم ، این دو طفل معصوم خواهر زادگان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام بودند، لذا خواستیم از این عزیزان ستم کشیده و زجر دیده یادی شده باشد. ابراهیم و محمد، فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام هستند که به دست یکی از عمال سنگدل ابن زیاد موسوم به حارث در سنه 61 ق به شهادت رسیدند مدفن و آستانه مبارکه این دو کودک

نازنین ، در غرب شهر مسیب در کنار شط فرات ، در چهار فرسخی کربلا واقع شده است و توسط یک راه فرعی به جاده اصلی کربلا - بغداد می پیوندد.

عمارت اول : تاریخ عمارت اول این آستانه مبارکه به قرن چهارم هجری باز می گردد که توسط عضدالدوله دیلمی بنا گشت و زائر دینی که قصد تشریف به آستانه حضرت سیدالشهدا علیه السلام در کربلا را داشته در سر راه خود به زیارت این آستانه مشرف می گشتند.

عمارت دوم : پس از فتح بغداد توسط شاه اسماعیل صفوی ، تجدید بنا گشت .

عمارت سوم : توسط حاج ملا محمد صالح بزغانی قزوینی حائری و به دست سردار حسن خان و حسین خان قزوینی بین سالهای 1243 و 1246 ق انجام گرفت و صحن بزرگ و در اطراف آن حجره هایی جهت سکونت زائرین احداث شد. در وسط صحن شریف ، حمام آستانه واقع شده است که دارای دو گنبد کاشیکاری می باشد. درب اصلی آستانه به صحن بزرگ باز می شود و در مقابل درب ورودی صحن ، ایوان مستطیل شکل سرپوشیده ای است و در طرفین ایوان مذکور کفش کن قرار دارد. از ایوان دو درب ورودی به داخل حرم مطهر که به شکل مستطیل است باز می شود و در وسط حرم ضریح مقدس و صندوق بر روی قبر شریف نصب شده و بر روی هر قبر، یک گنبد کاشیکاری باشکوه برپا شده است .

بین اهل علم و محققین و مورخین گاه این بحث وجود داشته که : آیا این محل ، پیکر مطهر دو طفلان حضرت مسلم علیه السلام را در بر دارد؟ و یا اینکه محلی است که خون پاک آنان بر زمین ریخته است ؟

شواهد و مدارک موجود دلالت بر این دارند که این آستانه مبارکه محل دفن دو طفل مسلم بن عقیل علیه السلام می باشد. (210)

ابراهیم بن مسلم علیه السلام ، فرزند مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام از شهدای بعد از واقعه کربلا می باشد. بین مورخین در نحوه آمدن ابراهیم و برادر وی محمد به کوفه و کیفیت افتادن آنها به زندان عبیدالله بن زیاد اختلاف وجود دارد. معدودی از مورخین بر آنند که حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام اولادی به نام محمد و ابراهیم نداشته است. اما علمای بزرگ شیعه در وجود آنان اتفاق نظر داشته و به زیارت آستانه مطهر اولاد مسلم علیه السلام می شتابند. از قدیم الایام از ایران و سایر ممالک اسلامی ، شیعیان جهان به زیارت آن آستانه رفته ، ندورات خود را تقدیم می دارند.

طبری اشاره نموده که پس از واقعه کربلا و زمانی که اسرای خاندان نبوت را به کوفه آوردند، ابراهیم و محمد، فرزندان مسلم بن عقیل علیه السلام ، از ترس فرار کردند و به خانه مردی پناه بردند. او جویای احوال آنان شد و چون هویت آنان برای او محرز گشت آنان را کشت و سرشان را به خیال دریافت جایزه ، نزد عبیدالله بن زیاد ملعون برد، ولی ابن زیاد در پاسخ او گفت :

بسیار عمل زشتی به جای آوردی ! و دستور داد که سر مرد مذکور را بریدند و خانه وی را خراب کردند. شیخ صدوق در کتاب امالی می گوید: پس از شهادت ابی عبدالله الحسین علیه السلام طفلان مسلم علیه السلام اسیر شده و تحویل عبیدالله بن زیاد گشتند و او آنان را زندانی کرد. جمعی از مورخین و ارباب مقاتل برآنند که طفلان حضرت مسلم ، ابراهیم و محمد، با حضرت مسلم علیه السلام از مدینه به کوفه آمده اند و پس از آنکه حضرت مسلم علیه السلام از خانه هانی ابن عروه خارج شد و آن اتفاقات شوم و ناگوار واقع گشت ، حضرت مسلم فرزندان خویش را

به شریح قاضی سپرد و بعد از شهادت آن حضرت شریح قاضی تصمیم گرفت آنها را توسط شخصی امین به مدینه گسیل دارد اما چون قافله حرکت نموده بود آنان از قافله بازماندند و عمال ابن زیاد آنها را شناسایی کرده و به زندان افکندند مع الوصف چون زندانبان خود از شیعیان اهل بیت علیهم السلام بود، پس از شناخت هویت ابراهیم و محمد، طفلان حضرت مسلم علیه السلام را فراری داد، و آنان در سنه 61 ق به دست حارث به شهادت رسیدند. قبر شریف آن دو در نواحی غرب شهر مسیب در نزدیکی شط فرات واقع ⁽²¹¹⁾ است .

مصر

مصر، نام شهری مشهور است که عرضا بین دو کوه بی آب و علف نه چندان بلند و از هر جهت شبیه به هم قرار گرفته است که یکی از آنها در ساحل شرقی نیل به نام مقطم و دیگری در ساحل غربی نیل واقع شده است . رود نیل بین دو کوه مزبور از شهر اسوان تا آخر و تا فسطاط جریان دارد و گاهی تمام آن نواحی را مصر می گفتند و امروزه نام آن جمهوری متحده عربی مصر می باشد. ⁽²¹²⁾

واردین به مصر از فرزندان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، برخی از اولاد عبیدالله بن عباس علیه السلام هستند که مشخصات آنان از قرار زیر است :

1. - اولاد محسن ، حسین بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن

عباس علیه السلام ⁽²¹³⁾

واردین به مصر از اولاد عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام نیز، آن گونه که ابو عبدالله بن طباطبا نوشته ، از قرار زیر است : برخی از فرزندان حمزه بن حسین بن حمزه فرزند عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس ⁽²¹⁴⁾

امامزاده عبیدالله علیه السلام . جناب عبیدالله بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمومنین علیه السلام . وی از علما و دانشمندان عصر خود بود و تمام شهرها و بلاد را به گام سیاست پیمود. کتابی در فقه اهل بیت علیهم السلام تالیف کرد که به جعفریه موسوم است در سنه 312 هجری در مصر وفات نمود. ⁽²¹⁵⁾

مغرب

مغرب نامی است که جغرافی دانان قدیم بر بلاد بربر یا آفریقای صغیر (مشمتمل بر بلاد غرب طرابلس ، تونس ، الجزایر و مراکش) اطلاق می کردند. و آن را منقسم به نقاط زیر می نمودند: از طرف غرب به مغرب دور (که از شرق به تلمسان ، از غرب به ساحل اقیانوس اطلس ، از شمال به سبیه ، و از جنوب به مراکش محدود است) و مغرب اوسط (که از غرب به وهران ، از شرق به حدود سرزمینهای بجایه ، معروف به قطر و جزایر نو، محدود است) و مغرب نزدیک ، که به آفریقا مشهور است و در منطقه وسیعی قرار دارد که اندکی از شهرهای تونس را نیز در بر می گیرد.

اما مغرب امروز، نام دولت مهمی است که پایتخت آن رباط است و از شهرهای بزرگ آن ، مراکش ، فاس ، مکناس ، داربیضاء و غیره می باشد. ⁽²¹⁶⁾

واردین به مغرب از اولاد عباس بن علی علیه السلام ، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس می باشند که مشخصات آنان بدین شرح است :

1. - فرزندان یحیی بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس

علیهم السلام

2. - بعضی از فرزندان احمد بن محمد لحنانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن

عباس علیه السلام ، که در مغرب و مدینه به بنی العشاری معروفند. بازماندگانش به

نامهای: حسن، علی، حسین و محمد بوده اند، و دانشمند نسب شناس مرشد بالله می گوید: بازماندگان احمد بن محمد لحيانی در یمن موجودند. (217)

مکه معظمه

خدای متعال، مکه معظمه را به وسیله بیت الله الحرام بزرگ و گرامی داشته و قبله نمازگزاران مسلمان (کعبه) را در آنجا قرار داده است.

مسلمانان از همه جای دنیا هر ساله برای انجام فریضه حج به مکه می روند و این شهر از ویژگیهای مخصوصی برخوردار است که کتب حدیث و فقه عهده دار ذکر آن ویژگیهاست. مورخان و جغرافیدانان درباره تاریخ این شهر حکایات بسیاری نقل کرده اند که در این مختصر گنجایش ذکر آنها نیست. (218)

واردین به مکه از اولاد عباس بن علی علیه السلام برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان به شرح زیر است:

1. - عبدالله بن حسین بن علی بن عبیدالله ثانی، فرزند حسن بن عبیدالله
2. - برخی از فرزندان محسن بن حسین بن علی بن عبیدالله بن حسن بن

عبیدالله بن عباس علیه السلام

3. - محمد اکبر بن حسن ثانی فرزند عبیدالله ثانی پسر حسن بن عبیدالله
- بازماندگانش عبارتند از: حسن که بازمانده ای نداشته و مادرش خدیجه دختر عبدالعزیز بن طلحه بن عمر بوده است، ابوالعباس احمد که بازماندگانی داشته است، و نفیسه که مادر این دو تن ام ولد بوده است، و علی، و عباس که فرزندان داشته اند و جز اینها (219)

افعال حج

حج واجب ما ایرانیان و بسیاری از بلاد مسلمین حج تمتع است و (حج تمتع) مرکب از دو عمل است عمل اول را که پنج جزء است عمره تمتع و عمل دوم

را که سیزده جزء است حج تمتع گویند و به مجموع این دو عمل هم حج تمتع گفته می شود.

عمره که قسمت اول حج است مرکب است از

1 - احرام

2 - طواف خانه خدا

3 - طواف

4 - سعی بین صفا و مروه

5 - تقصیر (کمی از ناخن یا موی لحيه و شارب کوتاه کردن)

این پنج جزء به ترتیبی که ذکر شد افعال عمره را تشکیل می دهند و مجموع آنها را عمره گویند و چون جزء آخر آن که تقصیر است به جای آورده شود از احرام خارج می شود و چیزهایی که برای محرم تا به حرام بود حلال می شود مگر تراشیدن سر، که حلال نمی شود تا روز عید بعد از قربانی .
و معنای تقصیر در این جا این است که کمی از موی لحيه و شارب یا ناخن خود را کوتاه کند چنان که اشاره شد.

قسمت دوم

قسمت دوم حج تمتع است که از سیزده جزء تشکیل می شود:

1 - احرام حج

2 - وقوف در عرفات

3 - وقوف در مشعر الحرام

4 - رمی جمره عقبه

5 - قربانی نمودن

6 - سر تراشیدن

- 7 - طواف خانه خدا
 - 8 - دو رکعت نماز طواف
 - 9 - سعی بین صفا و مروه
 - 10 - طواف دیگری به نام طواف نساء
 - 11 - دو رکعت نماز طواف نساء
 - 12 - رمی جمرات روز یازدهم و دوازدهم
 - 13 - بیتوته در منی (یعنی دو شب در منی ماندن)
- این سیزده جزء کارها و افعال حج است و مجموع آنها یک عمل است که آن را حج تمتع می نامند.
- پس کسی که بخواهد حج تمتع بجا آورد باید آن پنج جزء را که عمره نامیده اند با این سیزده جزء که حج می گویند به جای آورد
- کارهایی که در حال احرام حرام است
- 1 - شکار حیوان صحرائی که وحشی باشد مانند آهو و خوردن گوشت آن و ارتکاب آن موجب کفاره است
 - 2 - نزدیکی با زن و هر گونه لذت دیگر گرفتن ، هر چند با عیال خود باشد
 - 3 - عقد بستن برای خود یا دیگری
 - 4 - شاهد شدن برای عقد ازدواج
 - 5 - استمناء کاری کند که منی از او خارج شود.
 - 6 - بوییدن بوی خوش مانند مشک و زعفران ولی رسیدن بوی خوش به دماغ در مواردی که اختیاری نباشد مانعی ندارد
 - 7 - پوشیدن چیز دوخته هر چند کوچک باشد ولی بستن همیان به کمر ممنوع نیست و کسی که ناچار باشد بر بستن فتق بند منعی برای او نیست هر

چند احتیاط آن است که برای خاطر بستن فتق بند یک گوسفند کفاره بدهد و معلوم باشد که دوخته برای زن اشکال ندارد

8 - سورمه کشیدن بطوری که موجب زینت باشد

9 - نگاه کردن در آئینه

10 - پوشیدن چیزی که تمام روی پا را بگیرد برای مرد مثل جوراب و فرموده اند از چیزی که قسمتی از روی پا را بپوشاند از آن هم بنا بر احتیاط خودداری نمایند ولی بند نعلین که مقدار کمی از روی پا را می پوشاند اشکال ندارد

11 - فسوق است - فسوق دروغ گفتن و فحش دادن است و هم حرام است که شخص محرم عیبی را از خود دور نماید و به دیگری نسبت دهد یا صفت خوبی را برای خود اثبات کند و از دیگری سلب نماید و احتیاط این است که از هر سخن زشت و عمل ناروا خودداری بنماید.

12 - جدال و آن قسم خوردن است

13 - کشتن شپش و کک و کنه و مانند اینها بلکه احتیاط آن است که هیچگونه آسیبی به آنها وارد نیآورد.

14 - انگشتر در دست کردن برای زینت ولی به قصد استحباب مانع ندارد

15 - پوشیدن زیور برای زدن در صورتی که به قصد زینت باشد

16 - مالیدن روغن به بدن هر چند در آن بوی خوش نباشد

17 - دور کردن مو از بدن چه از بدن خود باشد و چه از بدن دیگر ولی

کنده شدن مو در حال وضو و غسل چنانچه از روی عمد نباشد اشکال ندارد

18 - پوشانیدن مرد سر و گوش خود را در حال احرام هر چند به وسیله

دستهای خود باشد ولی پوشانیدن صورت برای مرد اشکال ندارد

19 - پوشاندن زن صورت خود را هر چند قسمتی از آن باشد بلی برای حفظ از نامحرم می تواند مقداری از چادر یا چیز دیگری را حمل قرار دهند ولی باید طوری باشد که مثل نقاب نشود

20 - سایه قرار دادن بالای سر برای مرد که باید در حال راه پیمودن از این کار خودداری نماید چه سواره باشد و چه پیاده و احتیاط آن است که در شب هم در حال راه پیمودن سایه بر سر خود قرار ندهد ولی سایه قرار دادن برای زنها و اطفال اشکال ندارد

و برای مردها هم در وقتی که منزل می کنند جایز است و توقفی که در بین راه در قهوه خانه ها اتفاق می افتد منزل حساب می شود بنابراین در محل هایی که منزل می نمایند می توانند در چادر و در زیر سقف بروند.

21 - بیرون آوردن خون از بدن خود هر چند به خاراندان بدن یا مسواک کردن باشد.

22 - ناخن گرفتن هر چند مقدار کمی از یک ناخن باشد

23 - کندن دندان هر چند خون ریزی نداشته باشد

24 - کندن درخت یا گیاهی که در حرم روئیده باشد

25 - اسلحه و آلات جنگ بر خود بستن

سوال : آیا اینها همه کفاره دارد؟

ج : در صورتی که حکم آنها را بداند و از روی عمد بجا آورد بسیاری از

آنها کفاره دارد که از باب نمونه به قسمتی از آنها اشاره می کنیم :

1 - شکار پرندگان و از برای آن اقسامی است

2 - کشتن حیوانات وحشی

3 - خوردن گوشت صید

- 4 - نزدیکی با زن و هر گونه لذت دیگر گرفتن از او
- 5 - استمناء (بیرون آوردن منی از خود)
- 6 - استشمام بوی خوش
- 7 - چیدن ناخن
- 8 - سایه بر سر قرار دادن در حال سیر برای مرد
- 9 - جدال نمودن
- 10 - قطع نمودن درخت حرم
- 11 - کندن موهای زیر بغل
- 12 - سوال : چنانچه جاهل به حکم باشد یا فراموش کرده باشد چه صورت دارد؟

ج : در صورت جهل و فراموشی کفاره ندارد مگر صید

واجبات عمره مفرده

- 1 - احرام از میقات
 - 2 - طواف کعبه هفت دور
 - 3 - دو رکعت نماز طواف پشت مقام ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام
 - 4 - سعی بین صفا و مروه هفت بار
 - 5 - تقصیر (کوتاه کردن ناخن یا موی لحيه و شارب)
 - 6 - طواف نساء
 - 7 - دو رکعت نماز طواف نساء
- واجبات احرام

1 - پوشیدن دو جامه ندوخته (با شرایط) بعد از بیرون آوردن لباسهای

دوخته

2 - نیت عمره یا حج وقت پوشیدن دو جامه

3 - تلبیه (ذکر لیبیک) به این صورت: لیبیک اللهم لیبیک لیبیک لا شریک لک

لیبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک لیبیک . (220)

جنايات آل سعود در مکه مکرمه

نخست در طائف گنبد عبدالله بن عباس را خراب کردند، پس از آن در مکه قبرهای عبدالمطلب جد رسول خدا ﷺ و ابوطالب عموی رسول خدا ﷺ و خدیجه ام المومنین ؓ (زوجه اول رسول اکرم ﷺ) و هم چنین بنای محل تولد رسول گرامی ﷺ و محل تولد حضرت فاطمه ؓ را ویران نمودند. در جده قبر حضرت حواء (یا منسوب به حضرت حواء) و به طور کلی تمام مزارات اطراف مکه و جده را از میان بردند. در مدینه، هنگامی که شهر را در محاصره داشتند مسجد و مزار حمزه سیدالشهدا ؓ و مقبره شهدای احد را که بیرون شهر بود، خراب کردند. چون انعکاس خیر ویرانی مقابر بخصوص قبور ائمه بقیع ؓ، در ایران و دیگر کشورهای اسلامی انتشار یافت، مسلمانان آن را واقعه ای عظیم و کاری بزرگ شمردند، تلگرافهای اعتراض از عراق و ایران و نقاط دیگر مخابره شد مجالس درس و نمازهای جماعت تعطیل گردید و مراسم عزاداری به عنوان اعتراض به این امر تشکیل یافت. مطالبی که بیشتر مورد نگرانی شد، انتشار این موضوع بود که گنبد روی قبر مطهر رسول اکرم ﷺ را نیز گلوله بسته اند (و حتی قبر مقدس را خراب کرده اند) اما بعدا معلوم شد که موضوع اخیر صحت نداشته ... (221)

مزار شریفه در مکه مکرمه

1 - قبر حضرت ابوطالب ؓ، 2 - قبر حضرت خدیجه ؓ، 3 - قبر

حضرت عبدالمطلب و عبد مناف ؓ و قبور جمعی از علما در قبرستان

حجون سزوار است زیارت نمودن غار حرا محل بعثت رسول خدا ﷺ و غار نور محل اختفای پیغمبر ﷺ از شر مشرکین و زیارت محل شق القمر در کوه ابوقبیس و زیارت شهدا فح در یک فرسخی مکه و محل ولادت رسول خدا ﷺ در محل سوق اللیل .

مهجم

مهجم (به فتح اول و سوم و سکون دوم) نام شهر و ولایتی از نواحی زبید یمن است ، که فاصله آن تا زبید سه روزه راه می باشد و بیشتر مردم آن از قبیله خولان می باشند. (222)

واردین به مهجم از اولاد عباس بن علی علیه السلام ، برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند، با مشخصات زیر:
اسماعیل بن محسن بن حسین بن علی بن عبدالله بن حسن بن عبیدالله بازماندگانش عبارتند از: ابوتراب ، محسن و ابوالفضل یحیی . (223)

نصیبین

واردین به نصیبین از فرزندان عباس بن علی علیه السلام برخی از فرزندان عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیه السلام بوده و مشخصات آنها از قرار زیر است :

1 - ابو علی عبیدالله بن محمد لحيانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسین بن عبیدالله . بازماندگانش عبارتند از: محمد ملقب به مهدی و ابو یعلی حمزه 2 - حمزه بن محمد بن لحيانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بازماندگانش عبارتند از: عباس ، ابوالفضل ملقب به غضبان که اولادش معروف به بنی غضبانند، ابو عبدالله محمد، اسامه و ام قاسم . همچنین اسامی واردین به

نصیبین از اولاد حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس رضی الله عنه از این قرار است :
فرزندان احمد بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله . (224)

نیشابور

نیشابور: به فتح اول ، مردم عرب ، نیشابور می گویند، شهر بزرگی در قلمرو خراسان است جغرافی دانان عرب ناحیه خراسان را به چهار بخش تقسیم می کردند و هر بخشی را به نام یک شهر از چهار شهر بزرگ می خواندند که در دوره های مختلف هر کدام از آن ها به تنهایی و یا به صورت جمعی مرکز یک اقلیم بودند. و آن چهار شهر عبارتند از: نیشابور مرو، هرات و بلخ . و در روزگار طاهریان ، آنان پایتخت را به نیشابور منتقل کردند و آنجا را مرکز همه آن اقلیم قرار دادند و آن در تمام چهار ناحیه بزرگترین شهر در منتهالیه غربی آنجا بود. نیشابور تاریخ ⁽²²⁵⁾ گسترده ای دارد، مراجعه شود به کتب مربوطه آن .
السید الحسن ابو محمد العلوی الفارسی کان علویا محدثا وقد رای المتنبی و
قرا علیه بعض دیوانه قتل بنیسا بور فی ذی الحجت سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائه
و اخرج من السجن فی مسکه الباغ و لم یتغیر منه شی ء .
ابن علی بن محمد بن حسن بن محمد بن حسین بن علی بن عبیدالله القاضی
بن الحسن بن عبیدالله بن العباس قتل بنیسا بور. (226)

ورامین

از نواحی ری ، به فتح واو و میم مکسور و یا و نون ، شهرکی از نواحی ری
بین راه ⁽²²⁷⁾ اصفهان است ، امامزاده موسی بن عبدالله بن عبیدالله قاضی حرمین و
امیر مکه و مدینه ابن ابو محمد حسن الاصر بن ابو محمد عبیدالله امیر مدینه

ایام بنی عباس بن عباس علیه السلام در ری ⁽²²⁸⁾ بوده و ظاهراً در دو کیلومتری پیشوای ورامین روستای کهنک دفن شده است .

امامزاده موسی در ورامین

امامزاده موسی بن عبدالله بن عبیدالله ⁽²²⁹⁾ بن ابو محمد حسن الاصغر بن ابو محمد عبیدالله بن عباس علیه السلام در ری بوده ⁽²³⁰⁾. او در قریه ای تقریباً دو کیلومتری پیشوای ورامین روستای کهنک دفن شده است .

چند کرامت از امامزاده اسحاق و موسی

1. - مقداری از خاک ضریح آنجا را بر روی زخمها مالیدم

آقای ابوالقاسم طرقي داشته است :

اینجانب ابوالقاسم طرقي که مدتی قبل دچار بیماری پوستی (از نوع آبله)

شده بودم ، بنا به پیشنهاد یکی از دوستان به امامزاده اسحاق و موسی علیه السلام

واقع در روستای کهنک مراجعه کردم و مقداری از خاک ضریح آنجا را بر روی زخمها مالیدم و در مدت نصف روز بعد از آن ، شفای کامل گرفتم .

2. - علاج مرض تنگی نفس

دار الشفاء شاهزاده اسحاق و موسی علیه السلام

آقای حسین جمالی سه کرامت زیر را که یکی از آنها را خود شخصا دیده

است ، برای ما ارسال داشته اند که ذیلا می خوانید:

اینجانب حسین جمالی ، که مدت زیادی دارای مرض تنگی نفس بودم هر

چه دکتر رفتم اثری نبخشید به دلم برات شد که بروم و دست به دامان شاهزاده

اسحاق و موسی علیه السلام بشوم به آنجا رفتم ، گریه زیادی کردم و از این دو

بزرگوار شفای درد خود را خواستار شدم .

خدا شاهد است که حال من خیلی خوب شد، به حدی که من که راه زیاد نمی توانستم بروم ، همان روز از کهنک تا پیشوا را که یک کیلومتر فاصله است پیاده رفتم و هیچ احساس ناراحتی نکردم .

3. - شما دو شب بیا به کهنک

آقای سنگ سفیدی که ساکن حبیب آباد می باشد در یکی از بیمارستانهای تهران بستری بود وی گرفتار مرض مننژیت شده بود و این مرض آزارش می داد . ایشان در بیمارستان شاه زاده اسحاق و شاه زاده موسی علیهما السلام را خواب می بیند که به وی می گویند: شما بیا به کهنک و دو شب پیش ما باش ایشان که مشرف به مرگ بود در تاریخ 77/8/10 و 77/8/11 شفا گرفت به امامزاده رفته دو شب آنجا خوابید، بحمدالله .

4. - یک سال داخل حرم را جارو کند

خانم آقای محمد علی آرامی سال 76 به بیماری سختی دچار شد که دکتر وی را جواب کرد در این ماجرا نیز مریض را به حرم شاهزاده اسحاق و موسی علیهما السلام آوردند مدت یک هفته در آنجا بستری کردند ایشان هم شفا گرفت و خوب شد. وی نذر کرده بود که مدت یک سال داخل حرم دو بزرگوار جارو کند و فرشهایشان را بشوید. (231)

والی زادگان

شجره نامه خاندان والیان پشتکوه از نسل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
شجره نسب خاندان والیان پشتکوه و شجره نسب خاندان والی زادگان خوزستان که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام منتهی می شوند از کتاب (ایلام و تمدن دیرینه آن)، تالیف ایرج افشار سیستانی ص 173 - 174 چاپ 1372

شمسی ، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برگرفته شده است .

یکی از خاندانهای مهم و دیرینه غرب ایران ، که سالیان دراز حکومت پشتکوه را بر عهده داشته اند و بنیانگذار رژیم منحوس پهلوی ، همچون دیگر عشایر، طومار حاکمیت آنها را در هم ریخت ، خاندان والیان پشتکوه می باشند که از نسل علمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستند. شجره نسب خاندان والیان پشتکوه را در صفحه بعد ملاحظه بفرمائید

یمن

یمن ، از حکومت نشینهای قدیمی عرب می باشد که دارای شوکت و عظمتی بوده است . دور تا دور آن را از مشرق تا جنوب ، دریا فرا گرفته و از دو طرف به سمت مغرب دور می زند. ما بین و بقیه جزیره ، خطی از دریای هند تا دریای یمن کشیده شده و پهنایش در خشکی از سمت شرق گسترده است .⁽²³²⁾ واردین به یمن از اولاد عباس بن علی علیه السلام ، برخی از فرزندان عبیدالله ابن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام هستند که مشخصات آنان از این قرار است :

1 - اولاد محسن بن حسن بن عبیدالله

2 - احمد بن محمد لحيانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن ، که مادرش زنی به نام عبیده دختر حسن بن حسن افطس بوده و تنها بازمانده اش پسری به نام ابو محمد حسن⁽²³³⁾ می باشد.⁽²³⁴⁾

ینبع

ینبع (به فتح یاء سکون نون و ضم باء) نام دژ و روستایی است که سمت راست کوه رضوی قرار دارد، برای کسی که از مدینه بیرون شود و به سمت دریا برود.

فاصله آن تا رضوی یک شب راه می باشد. ینبع امروزه بندر کوچک و شهری در کناره غربی جزیره بوده و وسیله ارتباط تجاری بین مدینه، سویس، قیصر و قنه است. ⁽²³⁵⁾

واردین بن ینبع از اولاد ابوالفضل العباس بن علی علیه السلام، برخی از فرزندان فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان ذیلا ذکر می شود:

1 - فرزندان عباس اکبر پسر فضل بن حسن بن عبیدالله

2 - عبدالله بن عباس اصغر پسر فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس ⁽²³⁶⁾

علیه السلام

زیارتنامه امامزادگان

سید اجل علی بن طاوس رضی الله عنه در مصباح الزائر دو زیارت از برای امامزادگان نقل نموده که به آن زیارت کرده می شوند و نقلش در اینجا مناسب است فرموده که چون قصد کردی زیارت کنی یکی از ایشان را مثل قاسم فرزند حضرت کاظم علیه السلام یا عباس فرزند امیرالمومنین علیه السلام یا علی بن الحسین علیه السلام را که مقتول به طف است و هر که جاری مجرای ایشان باشد در حکم، پس بایست بر سر قبرشان و بگو:

السلام علیک ایها السید الزکی الطاهر الولی و الداعی الحفی اشهد انک قلت
حقا و نطقت حقا و صدقا و دعوت الی مولای و مولاک علانیه و سرا فاز

متبعك و نجى مصدقك و خاب و خسر مكذبك و المتخلف عنك اشهد لى بهذه
الشهادة لاکون من الفائزين بمعرفتك و طاعتك و تصديقك و اتباعك و السلام
عليك يا سيدى و ابن سيدى انت باب الله الموتى و الماخوذ عنه اتيتك زائرا و
حاجاتى لك مستودعا وها اناذا استودعك دينى و امانتى و خواتيم عملى و
جوامع املى الى منتهى اجلى و السلام عليك و رحمة الله و بركاته .

سلام ما بر تو ای آقای پاکیزه سیرت پاک گوهر، دوست حق و دعوت کننده به سوی خدا به مهربانی، گواهی می دهیم که تو سخن گفتی بحق و بیان کردی بحق و راستی و خلق را به سوی خدا مولای من و مولای خود خواندی در آشکار و پنهان (در ظاهر و باطن) سعادت یافت و فیروزی هر که تو را پیروی کرد و نجات یافت هر که تو را تصدیق نمود و محروم و زیانکار شد هر که به تکذیب و مخالفت برخاست. گواهی ده به این شهادت من نزد تو (حضور حق) تا من به واسطه معرفت و طاعتت و تصدیق و پیرویت از اهل فوز و سعادت گردم. و سلام بر تو ای آقای من فرزند آقای من، تو درگاه رحمت خدائی که از آن درگاه امت باید در آیند و از آن درگاه ماخوذ شوند. من به زیارت حضرتت آمدم و حاجت هایم را نزدت و دیعه نهادم و من اینک دینم را نزد شما و امانتم را به دیعت می سپارم تا هنگام فرا رسیدن اجلم (که نگاهداری کنید و به وقت مرگ به من بسپارید). سلام و تحیت و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

زیارت دیگری برای اولاد ائمه علیهم السلام

السلام علی جدک المصطفی السلام علی ابیک المرتضی الرضا السلام علی السیدین الحسن و الحسین السلام علی خدیجه ام سیده نساء العالمین السلام علی فاطمه ام الائمه الطاهرین السلام علی النفوس الفاخره بحور العلم الزاخره شفعاى فى الاخره و اولیائی عند عود الروح الی العظام الناخره ائمه الخلق و لاه الحق السلام علی ایها الشخص الشریف الطاهر الکریم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و مصطفاه و ان علیا ولیه و مجتباه و ان الامامه فی ولده الی یوم الدین نعلم ذلك علم الیقین و نحن لذلك معتقدون و فی نصرهم مجتهدون .

ترجمه زیارت دوم

سلام و تحیت بر جد بزرگوار حضرت محمد مصطفی ﷺ سلام بر پدر
بزرگوار حضرت علی مرتضی علیه السلام که صاحب مقام کامل رضاست ، سلام بر
دو سید (جوانان بهشت) حضرت حسن و حسین علیهما السلام ، سلام بر حضرت
خدیجه کبری مادر گرامی حضرت و فاطمه زهرا سید زنان عالم ، سلام بر
حضرت فاطمه زهرا مادر بزرگوار ائمه طاهرین علیهم السلام ، سلام بر نفوس با فخر و
شرافت که دریای موج علوم الهی اند و شفیعان من در عالم آخرتند و یاران و
دوستان من در بازگشت روح در استخوانهای پوسیده مردگان و پیشوایان خلق
و صاحب امر خلافت از جانب حق ، سلام بر تو ای شخص با شرافت پاک
گوهر بزرگوار کریم ، گواهی می دهم که خدائی جز خدای یکتا نیست و محمد
بن عبدالله ﷺ بنده خاص و رسول اوست به سوی خلق و برگزیده اوست از
تمام عالم و گواهی دهم که علی مرتضی ولی خدا و حجت حق بر خلق است و
برگزیده از خلق نزد خداست ، و گواهی دهم که مقام امامت (در امت پیغمبر
ختمی مرتبت ﷺ) منحصر در فرزندان اوست تا در روز قیامت . این علم
یقینی من است و بر این عقیدت هستم و در یاری آنها کمال جهد و کوشش دارم

(237)

بخش سوم : اماکن متبرکه و موسسات مذهبی و خدماتی مربوط به

قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

فصل اول : بیت العباسهای قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

ثروت حضرت ابوالفضل العباس

در میان ائمه هدی و رهبران طریق نبوت و ولایت هیچ کس در دنیا به قدر حضرت ابی عبدالله علیه السلام در درجه اول و پس از آن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ثروت ندارد

را در درجه سوم محسوب داشت ، زیرا اموال و املاک موقوفه برای امام رضا علیه السلام متشکل و اداری است ولی از آن امام حسین علیه السلام در دست خود مردم است . در تمام کره زمین هر جا عمران و آبادانی بوده و بشری در آنجا مسکن دارد، و در میان آنها شیعه یا مسلمانی است یک قطعه زمین به حضرت امام حسین علیه السلام یا حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام اختصاص داده شده و آنها را به نام وقف بر امام حسین علیه السلام و وقف بر حضرت عباس علیه السلام می خوانند. حساب این موقوفات از شمار اعداد خارج است . حسینیه هایی که در شهرهای اسلامی ساخته شده احصا نمی شود و موقوفات آن را نمی توان حساب کرد. یکی از مستشرقین اروپا حساب کرده می گوید: در هر سال بالغ بر دویست و پنجاه میلیون لیره انگلیسی خرج مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام می شود، غیر از در آمد اوقاف ، تازه اطلاع این مستشرق بیشتر درباره آفریقا و هند بوده و کشورهای ایران و ترک و افغان و عراق و سایر ممالک آسیا را در نظر نگرفته است .

در راه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام سقاخانه های متعددی ساخته شده و وقف آن حضرت گردیده است که تعداد آن قابل احصا نیست و قنوات و یخچال هایی که وقف بر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام شده است و حساب آنها را کسی ندارد در هر گذر و کوچه و خیابانی مخصوصا

در میان شیعه ، سقاخانه ها وقف بر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم
علیه السلام است . (238)

نام پر برکت حضرت عباس علیه السلام

حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد محمدی اشتهاردی ،
نویسنده مشهور و صاحب تالیفات گوناگون ، از حوزه علمیه قم نوشته اند:
در سال 1358 شمسی ، ماه مبارک رمضان برای تبلیغ اسلام به محل
حصارک کرج رفته بودم در این محل چند مسجد بنا شده که یکی از آنها مسجد
حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نام دارد و بنده یک ماه رمضان در آن به اقامه
نماز جماعت و بیان احکام و تشکیل جلسه برای جوانان اشتغال داشتم . مسجد
مزبور چون مزین به نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود، از رونق
مخصوصی برخوردار بود. هیئت امنای مسجد می گفتند: (این مسجد خود
کفاست) پرسیدم :

چطور؟ گفتند: صندوقی در کنار درب این مسجد به دیوار نصب شده است
که چون به نام این مسجد و طبعا به نام پر برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
است ، همیشه پر از پول می باشد. مردم وقتی می خواهند بیماری را به
بیمارستان ببرند، یا مسافرتشان ، یا حاجتشان روا گردد، نخست به سراغ این
صندوق آمده پولی در آن می ریزند و با احساسات پر شور در حالیکه اشک از
دیدگانشان جاری است چند بار می گویند: (یا ابوالفضل) و سپس می روند.
پیدا است که آنان نتیجه فراوانی از این کار دیده اند که این قدر به این صندوق
توجه و علاقه دارند و اصولا جاذبه نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مردم
حاجتمند را از هر سو حتی از راههای دور به اینجا می کشاند. به هر حال ما
زیر سایه مبارک فرزند رشید امیر مومنان علی علیه السلام حضرت ابوالفضل العباس

عَلَيْهِ السَّلَامُ ، (خود کفا) هستیم و مخارج گوناگون مسجد از پول همین صندوق تامین می شود، و بسیار دیده شده که در میان پولهای صندوق ، اسکناسهای درشت وجود دارد. آری خداوند یاد و نام مقدس این بزرگمرد فداکار، و جوانمرد رشیدرا آنچنان در اعماق قلب مردم قرار داده ، که آنها به پاس اینثار، شهامت و جوانمردیهای او، این گونه شیفته کمال و جمال رعناى آن قهرمان تکرارناپذیر تاریخ شده اند که عاشقانه با طیب نفس به سوی این مسجد می آیند و به آن پناهنده می شوند، و این کرامت عمیقی از حضرت ابوالفضل العباس عَلَیْهِ السَّلَامُ است که این مسجد در یرتو نام مبارک او، همواره در ابعاد مختلف ، سر افراز و سر بلند است ، چراکه تاج پر افتخار سقایی کربلا، پرچمداری نینوا را بر سر دارد، و ما در زیر نام و سایه لطف این شخصیت بزرگوار، مباحثات می کنیم که به چنین سعادت بزرگی دست یافته ایم .

معنای عباس

عباس یعنی تازى	عباس یعنی عَشَق یعنی پاکبازى
عباس یعنی با شهیدان همناواری	عباس یعنی یک نیستان تکنوازی
عباس یعنی رنگ سرخ پرچم	عباس یعنی مسیر سبز پر پیچ و خم
عَشَق	عَشَق
جوشیدن بحر وفا معنای عباس	لب تشنه رفتن تا خدا معنای
عباس	عباس
صد چاک رفتن تا حریم کبریایی	صد پاره گشتن در طریق آشنایی
بی دست با شاه شهیدان دست	بی سر به راه عشق و ایمان سر
دادن	نهان دادن
بی چشم دیدن چهره رویایی یار	جاری شدن در دیدن دریایی یار

بی لب نهادن لب به جام باده	بی لب نهادن لب به جام باده
عشق	عشق
این است مفهوم بلند نام عباس	این است مفهوم بلند نام عباس
یک مشک آب سرد و دریایی	یک مشک آب سرد و دریایی
طراوت	طراوت
وقتی که اقیانوس را در مشک می	وقتی که اقیانوس را در مشک می
ریخت	ریخت
در آرزوی نوش یک جرعه از آن	در آرزوی نوش یک جرعه از آن
لب	لب
خون علی عباس را تقریر می کرد	خون علی عباس را تقریر می کرد
ک	ک
وقتی ز فرط تشنگی آلاله می	وقتی ز فرط تشنگی آلاله می
سوخت	سوخت
می سوخت در چنگال شب باغ	می سوخت در چنگال شب باغ
ستاره	ستاره
آمد به سوی خیمه اقیانوس بر	آمد به سوی خیمه اقیانوس بر
دوش	دوش
عباس بود و یاری خون خدا بود	عباس بود و یاری خون خدا بود
عباس بود و لشکر شب در مقابل	عباس بود و لشکر شب در مقابل
دل	دل
وقتی که قامت پیش خورشید آب	وقتی که قامت پیش خورشید آب
طفل حزین عشق را سیراب می	طفل حزین عشق را سیراب می

میی کورد کورد
وقتی که دست دست حق از تا خلوت ساقی کوثر مست می
دست می رفت رفت
پایان او آغاز قاموس وفا بود پایان او آغاز کار مصطفی بود
با گامهای شور آهنگی دگر زد بر چهره شب رنگ رخسار سحر
زد
عباس یعنی یک نیستان تکنوازی هفتاد و دو آهنگ حق را
همنوازی⁽²³⁹⁾

1. - بیت العباس گچساران

حاج حمزه برازنده در تاریخ تیرماه 1376 شمسی مرقوم داشته اند:
با سلام و درود بی پایان به ارواح طیبه شهدای اسلام، بالاخص سالار
شهیدان حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام و علمدار باوفایش، و طلب
مغفرت برای آن زنده یادانی که موسس هیئت و بنیانگزار بنای متبرکه (بیت
العباس) بودند و اکنون در دامن خاک آرمیده اند.

به منظور ادای دین و نیز اجرای خواسته مولف محترم که در تدوین و طبع و
نگارش این کتاب مخلصانه همت نموده اند به طور اجمال و اختصار تدر مورد
تاسیس و راه اندازی جمععی به نام (هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم علیهم السلام) و
برپایی محلی برای انجام جلسات مذهبی به نام بیت العباس توضیحات زیر را
تقدیم می کنم:

روز 1351/3/14 شمسی 14 نفر از برادران اصفهانی مقیم گچساران، که به
آداب و رسوم و برپایی جلسات مذهبی در شهر اصفهان آشنایی داشته، در
دستجات و هیئتهای مختلف فعالیت می کردند، و از کمبود فرهنگ اسلامی
وضع تبلیغات اسلامی و رشد روز افزون فرهنگ غلط غرب در این شهر 50
هزار نفری آن زمان رنج می بردند گرد هم جمع شدند و بر پایه مشهورت با
علما و روحانیون محترم محل و همچنین رهنمودهای مرجع عالیقدر حضرت
آیت الله العظمی گلپایگانی مجمععی به نام هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم
علیهم السلام را تاسیس کردند. در ابتدای امر جلسات قرائت و تفسیر قرآن مجید و نیز
دعای ندبه و کمیل و سمات به صورت نیمه رسمی و جسته و گریخته در منزل
موسسین برگزار می گردید. چند هفته ای که از این تشکل دینی سپری شد،
علاقمندان و طرفداران زیادی آمادگی خود را برای عضویت در آن اعلام

نمودند. ساواک که تا آن زمان تاسیس چنین مجمعی را در یک شهر کوچک هرگز پیش بینی نمی کرد برای تعطیل این محفل سرعت شروع به فعالیت کرده ، موسسین را به اداره احضار و با عناوین مختلف آنها را وادار به انصراف از این تشکیلات نمود، ولی با پا فشاری و مقاومت آنها روبرو گردید و در نهایت چاره ای جز اخذ تعهدات (به قول خودشان) ندیدند.

خوشبختانه با اینکه افراد ساواک مرتباً نظاره گر جریانات انجام شده از دور و نزدیک بودند و اصولاً جو آن ایام برای نشرو بسط احکام دینی و پیشرفت تبلیغات اسلامی چندان مساعد نبود، و ضمناً عده ای هم در لباس دوستی (دایه مهربانتر از مادر) توصیه به تعطیل هیئت می نمودند، عاشقان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در گچساران با اتکال به الطاف خداوند سبحان ، و اتحاد و همدلی با یکدیگر، پس از چند ماه رسمیت خود را با نام نامی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام (هیئت متوسلین رسمیت به قمر بنی هاشم علیهم السلام) اعلام کردند و با پذیرفتن افراد صالح و مومن و متعهد جلسات خود را طبق سنوات قبل ادامه دادند و حتی برای توسعه و افزایش تبلیغات در سایر شهرها و قصبات در امامزاده های اطراف از قبیل : امامزاده فضل و امامزاده حیدر علیهم السلام در بهبهان ، امامزاده سید حسین در نزدیکی کازرون ، امامزاده بی بی حکیمه ، امامزاده ابوذر و امامزاده اسماعیل ، برنامه گردش مذهبی گذاشته و نیز به اجرای برنامه قرائت و تفسیر قرآن ، دعای کمیل ، ندبه ، توسل و سمات همت گماشتند. بدرقه و استقبال حجاج ، تشییع جنازه مومنین ، عیادت بیماران در بیمارستانها، جمع آوری هدایا برای مزدوجین هیئتی ، و کمکهای مالی به فقرا و مستمندان در اوقات مختلف ، از دیگر پابرجا و دائمی اعضای هیئت مزبور می باشد. هیئت در اکثر اوقات ، گره گشای مسائل مورد اختلاف خانوادگی و داوری بین آنها و

به وجود آوردن صلح و صفای شاکي و متشاکي بوده و خانواده های متعددی را که به علت اختلاف چه بسا در حال سقوط و متارکه بوده اند، با چند جلسه پی در پی از این مهلکه نجات داده است . مساعدت و معاضدت بیکران مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی رحمته الله علیه و الطاف بی شائبه آقازده های ایشان و همکاری دفتر آن معظم له با اعزام فضلی گرانقدر از حوزه علمیه قم به هیئت ، موجب شد که نهایت بهره برداری عبادی ، مذهبی ، اخلاقی ، اجتماعی و فرهنگی در ایام جشنهای میلاد ائمه و سوگواری و عزاداری ماه محرم و صفر و دهه فاطمیه و ماه مبارک رمضان به عمل آید. از خداوند عزوجل مسئلت داریم تا ثوابی از این منابر و مجالس را نثار ارواح طیبه مراجع عالیقدر که در حال حیات نیستند و همچنین اموات مسلمین و مومنین شرکت کننده بفرماید.

امور ساختمانی

در تیرماه سال 53، پس از پشت سر گذاشتن بسیاری از ناملایمات و مشکلات اجتماعی ، به منظور تهیه مکانی که خواهران و برادران ایمانی بتوانند برای فرا گرفتن اصول و احکام شرعیه از آن استفاده نمایند، با موجودی نقدینه 15 هزار تومان ، زمینی به مساحت 600 متر مربع در وسط شهر (جنب پمپ بنزین) خریداری شد و سپس در مهرماه همان سال عده کثیری از اهالی شهر و بعضی از مسولین ادارات در داخل همان زمین جهت کمکهای مالی دعوت به عمل آمد و مورد استقبال بیش از 200 نفر زن و مرد پیر و جوان قرار گرفت . مرحوم حجت الاسلام و المسلمین شهید بشارت با بیانات شیوای خود حاضرین رذا به مزیت و تقدس ویژه این بنا ترغیب نمودند و بحمدالله نفوذ کلام ایشان سبب شد که تا اندازه مختصری کمکهای اولیه جمع آوری گردد و با توکل به ذات احدیت و صاحب بنا، در آذر ماه اولین کلنگ ساختمانی توسط امام

جماعت مسجد جامع (مسجد شهیدان) جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج سید محمد جزائری به نام بیت العباس علیهم السلام به زمین زده شود. چهار روز بعد با بضاعت مالی ناچیز اما توکل و ایمان به کمکهای غیبی، کار ساختمانی شروع شد و در ماه مبارک رمضان همان سال با وجود دیوارهای نیمه تمام و زمین ناهموار برنامه روضه و سخنرانی برگزار گردید. همیاری قابل ستایش مردم مومن و نیکوکار مشوقی برای این خامان بود که بادلگرمی هر چه بیشتر، و بدون توقع دریافت کمک مالی از سازمان یا موسسه و شرکت و وزارتخانه ای به سرعت کار بیفزایند و موفق شوند که در سال 56، کار ساختمانی دو طبقه را به اتمام رسانده، و مورد بهره برداری عامه شهروندان قرار دهند و یکی از مراکز مهم تبلیغات و فراگیری مسائل دینی این شهرستان را بنیان نهند. از ساختمان هیئت به عنوان محلی امن برای یادگیری فنون نظامی و تاکتیکهای مسلحانه و آموزش اسلحه استفاده شد. این هیئت، در طول دوران انقلاب، از قبل از پیروزی انقلاب تا دوران 8 سال دفاع مقدس، سهم بسزایی در پیشبرد نهضت داشته و در این مدت شهدای گرانقدری از خانواده هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم علیهم السلام تقدیم نموده است.

2 - عباسیه یا بیت العباس علیهم السلام کنگاور

بسمه تعالی

سرور ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی ربانی دامت

برکاته

سلام علیکم

ضمن آرزوی موفقیت و طلب پیروزی برای شما از درگاه خداوند ایزد منان بدینوسیله به استحضار می رساند که با مطالعه کتاب پر ارزش و جدا با معنا و کامل (چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام - جلد اول) واقعا تحت تاثیر قرار گرفته و پر فیض شدیم و تصمیم گرفتیم به عنوان یک نمونه از معجزات و کرامات آن بزرگوار را در چند برگ حضور شما سرور عزیز و ارجمند ارسال نمائیم تا انشاء الله این معجزه از طریق جنابعالی با مصلحت و دید شما به چاپ برسد و انتشار یابد، تا از این طریق از آقا ابوالفضل العباس علیه السلام و خاندان با عصمت و طهارت ائمه اطهار علیهم السلام که همیشه شرمنده و جیره خوار سفره پر نعمت این بزرگواران هستیم، تشکر و سپاس و ستایش نموده باشیم به امید پیروزی و موفقیت عموم دوست داران و طرفداران و شیفتگان اهل بیت به خصوص نویسندگان این آثار ارجمند.

در اوایل پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی فردی خیر از اهالی کنگاور به نام حاج محمد محکمی یک دستگاه ساختمان واقع در شهرستان کنگاور، جنب منزل مسکونی حاج محمد باقر عراقی (حاج آقا بزرگ) به مساحت حدود دویست و پنجاه متر مربع را به صورت وقف خاص در اختیار هیئت قمر بنی هاشم علیهم السلام قرار می دهد. (سند شماره 1)

سپس به موجب سند وکالت رسمی شماره 43296 - 68/11/5 دفتر خانه شماره 16 اسد آباد حوزه ثبتی همدان ، به آقای حاج اسماعیل افسری وکالت داده می شود که تمام تشریفات قانونی ساختمان وقفی مزبور را انجام دهد.

مدیر کل وقت حج و اوقاف و امور خیریه استان کرمانشاه نیز تنظیم سند و وقفنامه را جهت وقف مجالس مذهبی هیئت قمر بنی هاشم علیهم السلام بلا اشکال اعلام می دارد. (اسناد شماره 2 و 3) و آقای حاج اسماعیل افسری بر وفق وکالت نامه ثبتی سند ملک پلاک 676 را به عنوان وقف خاص هیئت به ثبت می رساند. با توجه به کلنگی بودن ساختمان موقوفه در مورخه 68/11/26 با استیذان از واقف خاص ملک (حاج محمد محکمی)، ساختمان کلنگی تخریب شده و تجدید بنای ساختمان با همت اعضای هیات قمر بنی هاشم علیهم السلام آغاز می گردد. آقای حاج محمد محکمی در مجموع حدود شانزده میلیون ریال به منظور تجدید بنای موقوفه به هیئت اهدا نموده و ما بقی نیز از طریق کمکهای مردمی هزینه شده است . ساختمان فعلی در دو طبقه احداث شده که طبقه اول مختص مردان و طبقه دوم محل سالن زنانه و کتابخانه می باشد. و فعلا سرویس دستشویی و نماکاری ساختمان بازسازی نشده است .

ضمناً جناب واقف (آقای محمد محکمی) مبلغ چهل میلیون ریال از شخصی به نام جواد عباس آبادی طلبکار بوده و از او چک در دست داشته ، که چک مزبور جهت وصول و هزینه آن در راه ساختمان نوبنیاد هیئت ، در اختیار هیئت امناء قرار گرفته است که تاکنون 500/000 تومان آن وصول شده و هیئت امناء برای وصول مابقی آن از طریق قانونی تلاش می کند.

اعضای اصلی هیئت قمر بنی هاشم علیهم السلام عبارتند از:

1 - ولی خزایی ، شغل بزاز، ساکن کنگاور، بازار فردوسی

2 - ابراهیم نور پزوه ، شغل کفش فروش ، ساکن کنگاور، پاساژ انقلاب
3 - سید یدالله مهدیان ، شغل پوشاک فروشی ، ساکن کنگاور، طبقه زیر
امامزاده ابراهیم .

4 - رحمان اسماعیلی ، شغل فرش فروش ، ساکن کنگاور، روبروی گرمابه
درخشان

مسئول فعلی هیئت آقای حاج ولی خزایی است . از اهم فعالیت های هیات
بزرگداشت ایام محرم و عزاداری در روزهای شهادت ائمه اطهار علیهم السلام و جشن
و سرور در اعیاد اسلامی و میلاد ائمه می باشد. در ضمن هفته ای دو روز
(چهارشنبه و دوشنبه) بعد از ظهر مراسم قرائت قرآن بانوان در هیئت برگزار می
گردد. کلیه اموال هیئت متعلق به هیئت بوده و متولی و واقف هیچگونه مالکیتی
نسبت به اموال هیئت ندارند.

بسمه تعالی

غرض از تحریر این ورقه آن است چون اینجانب حاج محمد محکمی
ساختمان خود را که در کنگاور جنب منزل آقای حاج محمد باقر عراقی (حاج
آقا بزرگ) رحمت الله علیه قرار گرفته با جمیع متعلقات طبق سند رسمی
شماره 43318 - 68/11/10 به نام بیت العباس وقف نموده ام و در حال
حاضر ساختمان مورد وقف یک مخروبه و قابل استفاده نمی باشد لذا اینجانب
حاج محمد محکمی شرعا اجازه می دهم که افراد هیئت قمر بنی هاشم علیهم السلام
کنگاور ساختمان وقف شده را خراب کنند و هر گونه صلاح بدانند در نوسازی
آن عمل نمایند و همچنین افراد هیئت قمر بنی هاشم علیهم السلام کنگاور به نام بیت
العباس علیهم السلام اجازه دخل تصرف در آن دارند. مراتب بالا قرائت نمودم تمام
مواد مندرج در این ورقه مورد قبول اینجانب است .

امضاء محمد محکمی

مراتب بالا کاملاً صحیح است . طلب گواهی می شود از آقایانی که اطلاع دارند که آقای حاج محمد محکمی خانه جنب منزل های حاج محمد باقر محمدی عراقی را به حسینیه هدیه نموده اطلاعات خود را در ذیل مرقوم دارند عندالله بی اجر نخواهد بود سرپرست حسینیه و هیئت قمر بنی هاشم علیهم السلام .

باسمه تعالی

دفتر خانه اسناد رسمی شمار 16 اسد آباد

بازگشت به نامه شماره 5106 - 68/11/4 تنظیم سند وقفنامه پلاک 676 جهت وقف مجالس مذهبی هیات قمر بنی هاشم علیهم السلام از نظر مقررات و این اداره بلا اشکال است ، خواهشمند است دستور فرمایند طبق قانون یک نسخه از سند وقفنامه تنظیمی را به این اداه کل ارسال فرمایند. م / م

صابر ایزدی

مدیر کل حج و اوقاف و امور خیریه استان باختران ⁽²⁴⁰⁾

که زیباتر ز هر زیباست عباس کلید قفل مشکلهاست عباس
به مردی ، شهره دنیااست عباس مروت ، ریزه خوار خوان لطفش
فتوت : صورت و، معناست : حسین بن علی را، عبد صالح
عباس

ولی بر ماسوا، مولااست عباس به دشت کربلا، آرامش دل
برای زینب کبری ست عباس که زیباتر، ز هر زیباست عباس
بزن بر دامنش ، دست توسل که در جود و سخا آقااست ،
عباس
اگر چه زاده ام البنین است ولیکن مادرش زهراست

3 - حسینه عباسیه کویت

تاریخچه این حسینه به وسیله عالم فاضل دانشمند محترم حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید ابراهیم قزوینی⁽²⁴³⁾ دامت برکاته به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است بدین وسیله این موسسه از ایشان تشکر نموده و سلامتی و موفقیت ایشان را در خدمت به مکتب اهل بیت علیهم السلام از خداوند عالم خواهان است. اما شروع حسینه عباسیه کویت

این حسینه در سال 1363 ه ق مطابق با 1944 میلادی، و در مرکز شهر کویت در مکان مشهور و معروف به (دروازه عبدالرزاق واقع شده است و در سال 1378 ه ق برابر 1967 میلادی تجدید بنا شده و به شکل زیبایی در آمده است. و در سه طبقه ساخته شده است.

1 - طبقه سرداب

2 - همکف و آن مخصوص پذیرایی مهمانان در مناسبات مختلف مانند (تولد و شهادت ائمه معصومین علیهم السلام)

3 - طبقه 3 عبارت است از سالن بزرگی که ویژه برای اقامه مجالس اباعبدالله الحسین علیه السلام و مکانی برای زنها و مکانی مخصوص برای مردها. طبقه سوم محلی است برای وعاظ و گویندگان که دعوت می شوند از خارج از کویت برای سخنرانی و تبلیغ اهل بیت علیهم السلام در ماه مبارک رمضان و محرم الحرام و صفرالخير. این حسینه واقع در کوی منصوریه در منطقه منصوریه و در منطقه منصوریه حسینه های مخصوص زنها ساخته شده است و دیگر از مزایای حسینه عباسیه که در آن مجلس عزای امام حسین علیه السلام در هر شب از شبهای سال پیوسته برقرار می باشد. در هر دهه از یک گوینده و خطیب توانا

دعوت می شود که ده شب مردم را به فیض برساند و مردم عادت کرده اند در هر شب در این حسینیه حاضر شوند زیرا آگاهی دارند که عزای حسینی در هر شب مهم تر در این حسینیه برقرار می باشد. و بیشتر مومنین شایسته کویت شبها را نمی خوابند مگر بعد از حضور در این حسینیه برای شنیدن گفتار و عاظ و این عادت نیکوی مردم مومنین کویت است و از خدا می خواهیم که آنان را توفیق دهد بر این عمل خدایسندانه که به آن مداومت کنند. در ایام ماه رمضان المبارک و محرم الحرام نشاط و آمادگی در آمدن در این حسینیه زیاد می شود.

و از مناطق مختلفه کویت مردم به طرف این حسینیه از مساعدهای مردم نیکوکار از طبقات مختلف می باشد و مانند نذر و تبرع قربه الی الله تاملین می شود. و علاوه بر این مساعدت و کمک های دیگری مثل گوسفندها و کیسه های برنج و چای و دستمال های ورقی و قهوه و غیره آن و تمام اینها بعد از ختم مجلس برای مومنین صرف می شود و به آنها اطعام داده می شود. این حسینیه جزء حسینیه هایی است که بزرگان علما و دوستداران اهل بیت علیهم السلام در آن شرکت می کنند مانند شیخ میرزا حسن حائری که از علمای مخلصین به اهل بیت علیهم السلام می باشد.

4 - بیت العباس سده اصفهان

جناب حجت السلام آقای سید عطاءالله احمدی اصفهانی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام بیت العباس سده را چنین معرفی کرده است . هیئت محترم حضرت ام البنین علیها السلام در سده اصفهان از سال 1350 شمسی تاسیس شده و مجالس مدیحه سرایی و مرثیه خوانی اهل بیت علیهم السلام را به صورت سیار بر پا نموده است . در محافل و مجالس و مساجد به شعائر مذهبی و اسلامی ارج نهاده و مردم را دعوت به شرکت و انجام فرایض مذهبی می نماید. اعضای این هیئت سرانجام پس از گذشت 25 سال سابقه و تجربه و حرکت همراه هیئت عزاداران اهل بیت علیهم السلام در گذرها و سینه زنی تصمیم به تهیه محلی به نام بیت العباس علیهم السلام نمودند. و در طول چند ماه گذشته در حدود 600 متر مربع زمین توسط مردم خیر اندیش و مذهبی که هر کدام ده متر مربع و بیست متر مربع خریداری کردند، زمین در خیابان ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف . آماده و مسطح گردیده است و قرار است این زمین به مساحت حدود دو هزار متر مربع خریداری شود و سپس با ساختمانی مجهز جهت پذیرایی و برگزاری جلسات هیئت برای جشنهای ائمه اطهار علیهم السلام و روزهای عزاداری و همچنین امور خیری فرهنگی مذهبی آماده گردد. در خور ذکر است که از سال 1350 شمسی هیئت ام البنین علیها السلام تاکنون روزهای جمعه از ساعت 4 بعد از ظهر به صورت سیار در منازل و یا مساجد به خواندن دعاهای توسل ، زیارت عاشورا و سمات مبادرت می ورزند. و مدیحه سرایی و مرثیه خوانی را که به علت بی ریا بودن جلسان هیئت ، و خلوص صادقانه آن جمعیت انبوهی هر هفته از زن و مرد و پیر و جوان مخلصانه گرد هم جمع شده و دعا می خوانند. اعضای هیئت موسس و هیئت مدیره و امنای هیئت انتظار

دارند افراد خیر و علمای عالیقدر و دست اندرکاران امور مذهبی در این زمینه کمک و مساعدت نمایند تا این مکان مقدس به وجه احسن تکمیل گردد. از طرف اعضای هیئت امنا، هیئت موسس و هیئت مدیره حضرت ام البنین علیها السلام بیت العباس سده اصفهان .

بیت العباس سده اصفهان

ای جان جهان تو را فدا عباس

سقای شهید نینوا عباس	ای شیر دلیر کربلا عباس
ای معدن خوبی و وفا عباس	ایثار تو کرده عقل را مبهوت
تو عامل امن خیمه ها عباس	دشمن ز شجاعتت همی لرزید
ای جان جهان تو را فدا عباس	در راه حسین جان فدا کردی
افتادی به یاد پیشوا عباس	لب تشنه به آب دست یازیدی
با قلب سلیم و با صفا عباس	زان آب نخورده آمدی بیرون
خورشید فتوت و وفا عباس	تو عاشق حق سرمدی بودی
در سوگ تو کرد ناله یا عباس	بی مهر حسین ره نمی رفتی
قربان تو جمله اولیا عباس	اندر ره حق دو دست خود دادی
با گرز بر آن سرش عباس	فریاد ز لحظه ای که دشمن زد
با سینه تیر خورده یا عباس	از اسب فتادی بر زمین آخ وای
عالم همه ماتم و عزا عباس	از شدت این مصیبت عظمی
دادی به جهانیان آیا عباس	تو درس وفا و صبر و دینداری
تو برتر از عقل و فکر ما عباس	از درک مقام تو خرد عاجز
حق تو نمی شود ادا عباس	در سوگ تو گر همیشه خون

گ—————ریم

آصف طمع شفاعتش داری نومید نمی کند تو را عباس (244)

عباسیه و ذکر علی علیه السلام

آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی ، در جای دیگر از خاطرات خویش ، بخش مربوط به سفر به شهر مدرس هند، از شخصی محترم و خیر به نام حاج میرزا خلیل یاد کرده و می نویسد: آقای حاج میرزا خلیل همواره اهتمام بر آن داشت که گره گشای مشکلات عامه مردم محروم باشد و از تمکن مالی ، که خداوند به وی عطا فرموده در این راه بهره ببرد، و این حسن توفیق وی بود. نامبرده اخیرا اقدام کرده بود تا برای تازه واردین به (شهر) مدرس اقامتگاهی بنا نماید و به یمن وجود مقدس حضرت باب الحوائج عباس بن علی علیه السلام آن را (عباسیه) نام گذارد. روزی در معیت ایشان و آقای مولوی محمد مهدی برای بازدید عباسیه رفتیم . کارگران که عموما هندو به نظر می رسیدند هنگام جابجایی قطعات بزرگ آهن یکصدا می گفتند: علی علی ، علی علی ،... از آقای مولوی محمد مهدی سوال کردم : اینان شیعه اند یا غیر شیعه ؟ گفت : نه شیعه نیستند، هندی ند. پرسیدم : در زبان هندو (علی علی ...) چه معنی می دهد؟ گفت : مقصود نام مقدس امیر المومنان علی بن ابیطالب علیه السلام است و سپس افزود: در سراسر هند عموم مردم اعم از مسلمان ، هندو، نصرانی و یهودی در هر امر دشواری همواره از حضرت امیرالمومنین علیه الصلاه و السلام استمداد می جویند. مثلا پهلوان در میدان مسابقه هنگام مواجهه با حریف به صدای بلند فریاد می کشد و نام مقدس حضرت علی علیه السلام را بر زبان می راند، یا در هنگام جنگ آنگاه که سپاه آماده یورش به دشمن می شود، فرمانده لشکر فریاد می

زند که (نعره حیدری) سپس لشگریان یکصدا می گویند: یا حضرت علی علیه السلام
... و حمله آغاز می شود.

آقای اسلامی، با ذکر این خاطره می افزاید:

اینک ملت عزیز و رشید ایران بداند که چه نعمت عظمایی نصیبشان گشته
است: نعمت ولایت و محبت آقا امیرمومنان و اهل بیت پاک نهاد حضرتش،
ائمه هدی، علیهم السلام، از خداوند متعال استمداد می نماییم که ما را قدرشناس این
نعمت کبری قرار دهد و بیش از پیش از برکات این موهبت الهی برخوردارمان
فرماید، آمین. ⁽²⁴⁵⁾

حسینیه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در دامغان

نگارنده گوید: در تاریخ 75/10/10 مطابق با 19 شعبان 1417 هجری به اتفاق
سلاله السادات جناب آقای سید حسن مرتضوی حسینی شاهرودی و عمده
الاخیار آقای علی آبدی، بعد از ظهر از کتابخانه و مسجد و نوارخانه و
حسینیه معظم حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام در دامغان بازدید
کردیم که اینک اجمالی از آن را در اینجا ذکر می کنیم. انشاءالله مورد توجه
حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گیرد. در قسمت شرقی شهر دامغان،
مشرف به حصارهای شرقی، در محله زرجوی، بنایی از خشت و گل وجود
داشت که دارای دو درگاه کوتاه به نام ابوالفضل العباس علیه السلام بود.

بنای مذکور اینک به شکل گذشته وجود نداشته و حدود سال 1354 شمسی
به همت افراد خیر، و طرح و نقشه و زحمت آهنگری صاحب فکر به نام (محمد
علی تتوری)، بنای جدید به جای آن ایجاد گردیده است. حسینیه (تکیه
ابوالفضل علیه السلام) از دیرگاه بیشتر از تکایای دیگر مورد توجه مردم دامغان قرار
داشته و از راه دور و نزدیک جهت گشایش کار خویش در این مکان مقدس

گرد می آمده اند. در طول سال جمعیت زیادی به محل حسینیه آمده و از امکانات آن بهره مند می شوند و در ایام محرم نیز زنان و مردان مشتاق جهت برپایی مراسم عزاداری، سینه زنی و مجالس و عظم و ذکر مصیبت در این محل گرد می آیند.

در محلات مختلف شهر دامغان تکایایی وجود دارند که عبارتند از: تکیه دباغان، تکیه حضرت عباس علیه السلام، تکیه خوزیا، تکیه محله امام (محله شاه)، تکیه باغشاه (در قلعه)، تکیه امامزاده عبدالعالی و عبدالمعالی. ⁽²⁴⁶⁾

حسینیه بزرگ ابوالفضل العباس علیه السلام فهرج

هیئت جان نثار اهل بیت علیهم السلام (فهرج) در ضمن نامه ای تاریخچه اجمالی حسینیه بزرگ ابوالفضل العباس علیه السلام را به خدمت حجت الاسلام آقای حاج سید ابوالفضل مدرسی یزدی مرقوم داشته اند. ایشان هم لطف کرده عین نامه را در اختیار ما گذاشته که ذیلا می خوانید. این حسینیه در 20 کیلومتری مسیر جاده بافق - یزد، در روستای فهرج قرار دارد در سال 1360 شمسی ساختمان سازی آن شروع و در سال 1370 شمسی به اتمام رسید و دارای 4000 متر مربع زیر بنا می باشد که معادل 500 متر آن به صورت چهل غرفه در چهار طرف ساخته شده است. ساختمان سازی آن تقریباً 25 میلیون تومان هزینه برداشته که توسط اهالی همین روستا تامین شده است. در وسط حسینیه سقاخانه ای وجود دارد که در شعائر مذهبی از آن استفاده می شود. بدین گونه که ایام دهه محرم در این روستا مرسوم است که هر محله به طور جداگانه هیئت سینه زنی راه می اندازند و از درب ورودی حسینیه به صورت دو صفه وارد شده، به صحن حسینیه که رسیدند همگی به هم می پیوندند و همه گروه در اطراف سقاخانه مزبور دایره ای را تشکیل می دهند و به عزاداری و سینه زنی

می پردازند. البته در قدیم الایام هم در پشت بام این سقاخانه آتش می افروختند و از روشنایی آن استفاده می کردند دیگر آنکه نخلی در کنار حسینه وجود دارد که در ایام محرم آن را سیاه پوش کرده و عزاداری می کنند.

مدح و مرثیه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

ای لشگر حق را امیر عباس	وی در شهیدان بی نظر عباس
ای شیر حق در ليله ولادت	نام تو را فرموده شیر عباس
نوشیده در دامان پاک مادر	جام بلا را جای شیر عباس
جان از قفس با شوق رویت آزاد	دل در خم زلفت اسیر عباس
دست تو در دست عزیز زهرا	یاد آور عید غدیر عباس
در بزم خون مستانه حال کرده	با نیزه و شمشیر و تیر عباس
آزادگان آموختند از تو	این طرفه بیت دلپذیر عباس
و الله ان قطعتموا یمینی	انی احامی ابداء عن دینی
ای عشق و ایثار آفریده تو	دل بسمل در خون طپیده تو
خونریزی شمشیر خشم توحید	از تیغ ابروی کشیده تو
عباسی و شیر خدا نهاده	گلبوسه ها بر دست و دیده تو
روز ازل از هست و بود عالم	عشق و شهادت برگزیده تو
تصویر غیرت بر زمین کشیده	خون ز پیشانی چکیده تو
در مهد و مقتل با حسین بودن	مشی و مرام و خط و ایده تو
بر قلب تاریخ این رجز نوشته	از خون بازوان بریده تو

و الله ان قطعتموا یمینی	انی احامی ابداء عن دینی
ای عشق ثارالله عادت تو	وی زنده توحیداز شهادت تو
امواج خون روز نماز ایثار	سجاده سرخ عبادت تو

آزادگی تا صبح روز محشر
 حسرت برد در حشر هر شهیدی
 آبی که از کف ریختی به دریا
 هر جا که عاشورا و کربلایی است
 این بیت را باید همیشه خواندن
 و الله ان قطعتموا یمیننی
 تا افکند بر عارضت پدر چشم
 شمس الحسینی و همواره دارد
 دست خدا، چشم خدا نهاده
 نبود عجب بر گرد گاهواره
 فردای محشر بر شفاعت حق
 روزی که شد دستت جدا ز پیکر
 گفתי چه قابل دست و سر که عباس
 و الله ان قطعتموا یمیننی
 گردون چرا روی تو را قمر گفت
 ام البنین بالید از اینکه زهرا
 مدح تو را پیش از شب ولادت
 در جبهه صفین و کربلایست
 نام تو را آیا ملک بخوانم
 جانم فدایت باد این سخن را
 تنها تویی آن کس که دست و سر کرد
 دارد به لب عرض ارادت تو
 بر عزت و مجد و سعادت تو
 اقرار دارد بر سیادت تو
 خطی است از درس رشادت تو
 حتی شب جشن ولادت تو
 انی احامی ابدا عن دینی
 چون باغ گل گردیده سر بسر چشم
 بر عارض نورانیت قمر چشم
 گاهی به دستت بوسه گاه بر چشم
 زهرا گشاید بر رخت اگر چشم
 بر دست تو دارد پیامبر چشم
 لبخند شوق حلقه بست در چشم
 تیر محبت را خریده بر چشم
 انی احامی ابدا عن دینی
 باید تو را از ماه خوبتر گفت
 در روز عاشورا تو را پسر گفت
 در داستان کربلا پدر گفت
 دشمن حسین و حیدری دگر گفت
 یا باید ای رشک ملک بشر گفت
 تنها به تو سبط پیامبر گفت
 در پیش تیغ دشمنان سپر گفت

و الله ان قطعتموا يميني
 تا ماه رویت نور گستری کرد
 چشمت به عین الله روشنی داد
 کردی غلامی بر عزیز زهرا
 تو خویش را عبد حسین خواندی
 چشم تو را نازم که تشنگان را
 با آنکه دست راستت جدا شد
 در سنگر ایشار از پیامت
 و الله ان قطعتموا يميني
 سقا و رنگ از تشنگی پریده
 تن لاله گون از خون ، جبین شکسته
 تیغ شهادت را به سر نهاده
 جان بر کف و در اوج سرفرازی
 دریای اشک از چشم ما گرفته
 از حنجر خشک تو دوست دارم
 و الله ان قطعتموا يميني
 تا ماه رخ ، از خون خضاب کردی
 دریا ز لبهای تو آب می خواست
 هم بحر را آتش زدی ز آهت
 روزی که جانها بسته بود بر آب
 ناخورده آب از بین آتش و خون
 انی احامی ابدا عن دینی
 خورشید رفت از تاب و ، اختری کرد
 رویت ز وجه الله دلبری کرد
 زهرا به بالین تو مادری کرد
 او بر تو اظهار برادری کرد
 با خون به جای آب ساگری کرد
 دست چیت اعجاز حیدری کرد
 هر نسل را این بیت رهبری کرد
 انی احامی ابدا عن دینی
 دریای آبش جاری از دو دیده
 لب تشنه و دست از بدن بریده
 تیر محبت را به جان خریده
 خجلت ز اشک کودکان کشیده
 هر قطره خون کز بازویت چکیده
 این بیت را بهتر ز صد قصیده
 انی احامی ابدا عن دینی
 خود را فدای آفتاب کردی
 بالله تو دریا را جواب کردی
 هم آب را از شرم ، آب کردی
 تو تشنگی را انتخاب کردی
 بر رفتن خیمه شتاب کردی

تا مشک را غرق گلاب کردی
با لشکر دشمن خطاب کردی
انی احامی ابدا عن دینی
این فرق سر این گرز آهنینم
باشد که در هم بشکند جبینم
این شعله های قلب آتشینم
گیرم جدا گردد ز تن من اینم
تا گریه سکینه را نبینم
گر تیغ بر تن آید از یمینم
عشق حسین بن علی است دینم
انی احامی ابدا عن دینی
دلها ز سوز تشنگی کباب است
یا اختری سوزان در آفتاب است
اشک خجالت بر رخ رباب است
جان داده در گهواره یا که خواب است
تنها امیدم این دو قطره آب است
بس دل که بر یک جرعه آب ، آب
است
حمایت از اولاد بوتراب است
انی احامی ابدا عن دینی
این تشنگی بر دل زند شرارم

آنقدر اشک افشاندی از گل چشم
دستت ز تن در پای دوست افتاد
و الله ان قطعتموا یمینی
این تیر خصم این چشم نازنینم
شاید که گردد دیده هدیه بر دوست
با آب نه ، با خون فرو نشیند
دستی که بوسیده علی ، حسینی است
چشم مرا با خون سر ببندید
گر شعله بر جان ریزد از یسارم
سقایی آل علی است کارم
و الله ان قطعتموا یمینی
در خیمه ها فریاد آب آب است
هر گوشه ماهی افتاده بر خاک
خون جگر در دیده سکینه
شش ماهه خاموش است و کس نداند
من دست و جان و چشم و سر نخواهم
خونم بریزد آب را نریزید
مشی و مرام و دین و مذهب من
و الله ان قطعتموا یمینی
من تشنه جام وصال یارم

با آنکه خیز آتش از درونم
 سر دارم و سقایی اهل بیتم
 دستور سقایی گرفته امروز
 یا آب را در خیمه می رسانم
 ای تیغها این جسم چاک چاکم
 سر تا پیا در خون اگر شوم غرق
 و الله ان قطعتموا یمینی
 دوش از سپهر دیده بی شماره
 من گریه می کردم برای طفلان
 هر کودکی با جام خالی از آب
 از چشم آن باریده اشک خونین
 سقا من و اصغر کند تلظی
 ای تیغها ای تیرها بیایید
 (میثم) بخوان در موج آتش و خون
 و الله ان قطعتموا یمینی
 بر لاله های وحی آبیارم
 گردیده این سقایی افتخارم
 هم دست من هم چشم اشکبارم
 یا جان به روی آب می گذارم
 ای تیرها این قلب داغدارم
 دست از امام خویش بر ندارم
 انی احامی ابداء عن دینی
 می سوختم می ریختم ستاره
 طفلان برای طفل شیر خواره
 شرح عطش می داد با اشاره
 بر گوش این لرزید گوشواره
 از تشنگی در بین گاهواره
 قلب مرا سازید پاره پاره
 این بیت را از قول من هماره
 انی احامی ابداء عن دینی⁽²⁴⁷⁾

فصل دوم : نظرگاهها، قدمگاهها، گذرگاهها، سقاخانه ها و

دارالشفاءهای قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

نظرگاه حضرت عباس علیه السلام در شهرستان لار

آنچه که باعث گردید تا ترتیبی بیمقدار ارزش پیدا کند و زیارتگاه عام و خاص گردد و شیعه و سنی به زیارتش روند نذرش نمایند و حاجت بگیرند، نظر مقدس حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام علمدار قیام امام حسین علیه السلام است که در خیابان گردان در بافت قدیم شهر لار نظرگاهی به همین نام را به وجود آورده است . ساختمان فعلی آن حدود 150 متر مربع است که دارای گنبدی با شیشه کاری داخلی و سقف آن گچ و آئینه است در همه فصول سال و در همه روزهای هفته بالاخص روزهای دوشنبه و سه شنبه مشتاقان زیارت در آن مکان مقدس گرد می آیند.

از نکات مهم نظر گاه حضرت عباس علیه السلام این است که روزهای سه شنبه خانواده های اهل سنت منطقه با عشقی عجیب به زیارتش مشرف شده قصد حاجت کرده و نذر خود را به آستان مقدسش تقدیم می کنند. ⁽²⁴⁸⁾

قدمگاه سمنان

قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در سمنان : در وسط بازار سر پوشیده بافت قدیم سمنان در کوچه عباسیه تکیه ای به نام عباسیه وجود دارد. در کنار این تکیه اتاق کوچک 2*2 می باشد در آنجا دو سنگ وجود دارد که می گویند در وسط آنها جای پایی مشاهده می شود و قضیه آن از این قرار است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در یک توجه خاص معنوی در عالم مکاشفه جلوه ای کرده اند و این اثر از ایشان بجا مانده است .

قدمگاه هویزه

خادم و متولی قدمگاه هویزه فردی محلی به نام ساری نیسی بن زایر (دخل بن زایر عبید بن امید بن صبیعه است) و در جرف ، روبروی پارک هویزه ، پلاک 78، منزل وی می باشد.

از ساری نیسی سوال کردم که چرا قدمگاه به این اسم نامیده شده است و چه حوادثی در زمان جنگ به وقوع پیوسته است ؟ ساری نیسی از عرب زبانهای محلی بود و جدش زمانی که جوان بوده روزی پذیرایی آقا ابوالفضل العباس علیه السلام می شود به گفته ساری نیسی ، ابوالفضل العباس علیه السلام آمده بوده به رعایایش سرکشی کند در هویزه در همین محل فعلی آقا عباس بن علی علیه السلام می نشیند و رعایا و مردم را مورد تفقد قرار داده و مریضها را شفا می دهد. وقتی ابوالفضل العباس علیه السلام می رود جای پای اسب آن حضرت و مکانی که ایشان نشستند بوده در زمین اثر می گذارد و فرورفتگی آن باقی می ماند و از آن به بعد مورد شفای مرضای زیاد و گره گشای محتاجان در گاهش می شود.

به گفته ساری نیسی متولی قدمگاه که معجزات بسیاری را دیده و شاهد شفای مریضهای زیادی بوده و زمان جنگ ایران و عراق هر کس وسایلهش را در قدمگاه هویزه گذاشت در امان ماند و به گفته او زمانی که هیچ کس در هویزه نبود و این شهر در زیر لگدهای دژخیمان عراقی قرار داشت ، در دهه اول محرم صدای روضه و نوحه و سینه زنی از قدمگاه شنیده می شد، به طوری که سربازان عراقی به فرماندارشان دورتادور قدمگاه را بمب گذاری کردند و با لودر تمام اطراف قدمگاه را به قصد تخریب مورد حمله قرار دادند، اما اصلا موثر واقع نشد، به طوری که لودرها جلو نمی رفتند و از کار می افتادند. و حتی با بمب گذاری خود جایگاه که قدمگاه آقای گره گشا می باشد خراب نشد. و با این توصیفها دیگر خود عراقیها هم به این مکان مقدس احترام می گذاشتند. در زمان نگارش این مطلب یعنی سال 1417 ق ، روز هفتم ذی الحجت الحرام ، که این مکان مقدس بازسازی می شد، از هویزه این شهر قهرمان فقط قدمگاه باقی مانده بود و یک مسجد و یک بانک مخروبه ، و شهری مدفون زیر خروارها خاک ، در حالیکه قدمگاه کنار شهر مدفون شده با افتخار سر برآورده و جلال شکوه ماه بنی هاشم علیه السلام را بعد از جنگ خونین به تماشا گذاشته بود.

به گفته ساری نیسی : مریضها و حتی کسانی که با هم پیمان بسته و آن را می شکنند، زمانی که برای قسم خوردن به این مکان مقدس می آیند. در این محل شفا گرفته و یا رازشان فاش می شود حضرت عباس علیه السلام ، به روایت متولی حدودا 50 یا 60 سال پیش به این مکان آمده اند و چون پدر ساری و قبیل از آن جدش از آقا ابوالفضل العباس علیه السلام پذیرایی کرده بودند به طور خانوادگی متولی این مکان مقدس می باشند. تنظیم از محب محبان آقای گره گشا عباس بن علی علیه السلام . تاریخ تحریر روز شهادت امام محمد باقر علیه السلام

بوشهر قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

این قدمگاه مشهور به عباسعلی است ، شبهای جمعه و نیز ایام شهادت و تعزیه ائمه علیهم السلام مردم ضمن مراسم سوگواری شمع نیز می افروزند. (249)

بوشهر قدمگاه حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام قدمگاه مزبور نزدیک باند فرودگاه بوشهر واقع شده است . شدت اعتماد مردم به این قدمگاه در حدی است که کار ادامه باند فرودگاه و تکمیل آن را دچار تاخیر ساخته است . چه شبهای جمعه عده ای برای عبادت و ذکر در آنجا جمع می شوند و شمع می افروزند. (250)

قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شهرستان شیراز

(251)

خیابان و محله ای در شیراز به نام مبارک حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام متبرک شد و قدمگاه ابوالفضل علیه السلام نام گرفت . این مکان مقدس که اینک ساختمان و گنبد و بارگاهی دارد بسیار مورد توجه مردم شیراز می باشد به گونه ای که عصر روزهای شنبه سیل مشتاقان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به این مکان مقدس آمده و ساعتی را به ذکر و راز و نیاز و عبادت خدای تعالی می پردازند، حضرتش را شفیع قرار داده و حاجات خود را مطلب کرده که بسیاری از اوقات ارادتمندان ، دلسوختگان و دلشکستگان حاجت روا شده و به اوطان خود مراجعت می نمایند. (252)

سال 1417 قمری روز هفتم ذی حجت الحرام مطابق 76/1/26 شمسی

گذرگاه عباسعلی زنگی آباد

جناب آقای مهندس محمد شیخ رئیس دامت افاضاته از کرمان ، نامه ای بدین شرح خطاب به مولف کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام می نویسد:

حضور باهر النور دانشمند محترم حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی زید عزه

پس از اهدای تحیات و افره ، و آرزوی طول عمر و توفیق روز افزون برای آن جناب در ظل عنایات حضرت ولی الله الاعظم (عج) ، بدین وسیله ضمن عرض پوزش از تاخیر در انجام امر محوله در خصوص ارائه اطلاعاتی راجع به گذرگاه عباسعلی زنگی آباد و سقاخانه ابوالفضل علیه السلام ده زیار، اینک اطلاعات لازم حضور عالی ارسال می گردد. ان شاء الله مورد قبول قمر بنی هاشم علیه السلام و مفید فایده جهت درج در کتاب شریف حضرت عالی قرار خواهد گرفت ، ما را مشمول دعای خیر خویش بفرمائید.

السلام علیک یا اباالفضل العباس علیه السلام

این مکان مقدس ، مورد توجه و عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام و قبله حاجات مردم آن دیار بلکه تمامی اطراف است . مجموعه ای است مشتمل بر حدود 2000 متر مربع از بارگاه و صحن و سرا و مسجد شبستانهای متعدد که به نامهای مقدس حضرت امام حسین علیه السلام ، حضرت فاطمه علیه السلام ، قمر بنی هاشم علیه السلام ، بی بی حضرت رقیه علیه السلام و خانم ام البنین علیه السلام نامگذاری شده است . در این مهبط انوار، چند نفر در عالم بیداری و با چشم ظاهری ، توفیق زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام را پیدا کرده اند.

همه ساله روزهای تاسوعای حسینی و اربعین ، هزاران نفر به منظور تعظیم شعائر دینی و سوگواری برای گلگون کفنان عرصه نینوا، در این مکان به عزاداری می پردازند و از خون بی زوال حضرتشان اطعام می شوند. روزهای پنجشنبه و جمعه تقریبا تمام هفته ها در طول سال ، سفره های نذری و اطعامهای نذری و سوگواری و بعضا روضه خوانی دائر است .

همچنین شب میلاد قمر بنی هاشم ، ابوالفضل العباس ع ، نیز جشن با شکوهی با برنامه های متنوع (شامل سرود و مداحی و سخنرانی) زینت بخش این شب فرخنده می باشد.

جریان بسیار جالب و شنیدنی ، بلکه بی نظیری که برای خادم گذرگاه اتفاق افتاده ، از زبان خادم گذرگاه به صورت نوار کاست در جوف پاکت حضور عالی ارسال خدمت می شود.

التماس دعا

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته / خرداد 77

سروده هوشمند

این گذرگاه که مشتاق فراوان دارد	نام عباسعلی بر سر ایوان دارد
قدمتش می رسد اکنون به ²⁷⁰	رازها در دل سودازده پنهان دارد
این مکان موجب اخلاص و شفا	زین سبب عاشق دلباخته چندان
بسی شده است	دارد
به ادب پای گذارند ملایک اینجا	به محیطش همه جا حاجب و
	درب_____ان دارد

حاج محمد زنگی آبادی

1377/2/7

سقاخانه ابوالفضل العباس علیه السلام ده زیار

ده زیار: قریه ای است با بیش از 1500 نفر سکنه ، واقع در 40 کیلومتری سمت شمال کرمان ، با مشخصات جغرافیایی 37 30 عرض و 54 56 طول کلیه سکنه آن شیعه اثنی عشری بوده و شمار زیادی از اهالی آن نیز از سلسله شریفه سادات عظام هستند.

زیارتگاه و سقاخانه ابوالفضل العباس علیه السلام

این زیارتگاه در حال حاضر با مساحتی معادل 750 متر مربع ، شامل صحن و سرا و رواق می باشد که در سمت قبله آن صفه ای قدیمی با دو رواق مجاور و وصل به آن در دو طرف قرار دارد و محل عبادت و زیارتگاه مردم است . در ضلع شمال آن نیز مسجدی قدیمی منسوب به قمر بنی هاشم علیه السلام واقع شده است .

در طول سال حدود 40 جلسه بزرگ شامل روضه خوانی و آب و آش حسینی در این مکان مقدس دایر می شود. وسط صحن آبخوری مدور گونه قرار دارد که گنبد زیبایی بر فراز آن نصب است و همگان با نوشیدن از شیرهای آب از اطراف (آبسردکن) گنبد کوچک آن ، سیراب و متبرک می شوند.

سابقه سقاخانه

در زمانهای قدیم ، این مکان حسینیه بوده که تا حدود 70 سال قبل ساختمانش مشتمل بر دو صفه بوده است : یکی سمت غرب سقاخانه با دو باریکه مجاور و وصل به آن در دو طرف که هنوز این بنا پابرجاست و محل توجه و عنایت مردم می باشد. و دیگری روبروی آن در ضلع شرق گذرگاه با باریکه ای (رواق) متصل به آن که آن رواق راه عمومی بوده و هم اکنون آثاری از آن باقی نمانده است . قدیم الایام ، در ماه محرم صفه اول را که هم اکنون نیز

پابرجاست ، می بستند و سیاهپوش می کردند و عزاداری و روضه خوانی در آن برگزار می کردند. در همان 70 سال قبل ، شخصی به نام میرزا جعفر نیت می کند سقاخانه ای در همین حسینیه ایجاد کند و در پی این نیت ، با شخص دیگر از اهالی به نام استاد حسین بنا وارد عمل می شود. وقتی که با جمع دیگری از اهالی برای آوردن گچ (جهت سفیدکاری رواق حسینیه) می روند با تعجب مشاهده می کنند گچ مورد نیاز آماده و احتیاجی به سوختن گچ نیست (روشی که در قدیم برای تهیه گچ به کار می رفته است). هنگام بنایی و سفید کردن در ارتفاع بالا چوب بست به هم می ریزد و همگی در خطر قرار می گیرند، ولی معجزه آسا جان سالم به در می برند. استاد حسین بنا مجانی کار می کند و میرزا جعفر هم ضمن کمک به وی قرار می گذارد هم درب رواق را بسازد و بدهد و هم گوکی اهدا کند (گوکی تشت سفالین بزرگی است که آن را آب می کردند و به وسیله شیر آبی که داشته از آب آن تبرکا آب می نوشیدند) و به قرار خود نیز عمل می کند. سقاخانه در همین رواق مجاور صفه تعیین می شود. از آن پس ، هر روز صبح زود میرزا جعفر با مشک آن را آب می کرده (دو سه مشک آب می گرفته) و سپس با تخته ای گرد، روی تشت (گوکی) را می پوشانده است . با گذشت زمان ، محل آبخوری از داخل رواق به صحن منتقل شده که شرح آن قبلا گذشت . جلوی رواق با زنجیرهایی که به درب آن آویزان است (و در عکس مشاهده می شود) محل توسل جستن و دخیل بستن است (مشابه پنجره فولاد در صحن حرم امام هشتم علیه السلام).

شفا یافتگان به عنایت قمر بنی هاشم در سقاخانه ده زیار

1. - خانم فاطمه رستمی پور که شرح آن تقدیم شد.

2 - شخصی به نام اکبری که مبتلا به تشنج بوده است (و با راهنمایی که در خواب می شود) عصر پنجشنبه ای در سال 1361 شمسی از صدها کیلومتر فاصله (جیرفت) حرکت کرده و در این مکان مقدس حاضر می شود و خود را دخیل می نماید. آنگاه متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام می گردد و بعد از ساعتی با فریاد (آقا شفایم دادند) بر می خیزد و می گوید: در عالم رویا آقای با اسب تشریف آوردند به من فرمودند برخیز شفایت دادیم ...

3 - شخصی به نام علی حسن زاده ، ساکن چترود (شهری در 35 کیلومتری شمال کرمان)، پنج سال قبل در شب شهادت امام مجتبی علیه السلام فرزندش را در حالیکه فلج بوده است در همین مکان دخیل می کند و او را شفا می دهند. از آن زمان وی به شکرانه شفای فرزندش همه ساله یک نوبت در محل سقاخانه با آب و آش حسینی مردم را اطعام می کند.

4 - خانم فاطمه مهدوی ، متولد 1313، ساکن ده زیار، مبتلا به مرض سرطان وی مدت یک سال به دنبال معالجه این سو و آن سو رفته و ظرف این مدت دو ماه در شیراز بستری بوده است . پزشکان از معالجه اش قطع امید می کنند. خود می گوید: پشت درب اطاق عمل ، به نیت سقاخانه ، به صاحب آن مکان مقدس به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم و نذر کردم که اگر از این مرض جان سالم بدر ببرم ، هر سال در محل سقاخانه ، سفره نذری بیاندازم و اطعام نمایم . با دل شکسته و ناامید انقلاب عجیبی به من دست داد.

هنگامی که او را از اطاق عمل بیرون آوردند پزشکان موفقیت عمل و بعد از آن را متحیرانه و معجزه آسا توصیف می کنند. اگر چه هنوز کسالت دارد، ولی به برکت ماه بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام سالهاست که از خطر مرگ قطعی رهایی یافته است .

سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در شهرضای اصفهان

جناب حجت الاسلام و المسلمین سلاله السادات آقای سید مجتبی قریشی ،
فرزند سید علی ، در تاریخ 1377/5/28 شمسی ، طی مکتوبی راجع به
تاریخچه سقاخانه شهرضای اصفهان این چنین نوشته اند:

به تاریخچه سقاخانه شهرضای اصفهان این چنین نوشته اند: در حدود یک
قرن پیش در یکی از محله های قدیمی شهرضا که به یکی از دروازه های
ورودی شهر نزدیکتر بود، بازاری مشهور به بازارچه آقا سید علی وجود داشت
که در ابتدای آن مغازه مرحوم سید علی قریشی (فرزند مرحوم سید رسول)
واقع شده بود.

حدود چهل و پنج سال پیش توسط نوه ایشان ، مرحوم حاج سید فتح الله
قریشی ، تعمیراتی در آن انجام گرفت و به آب تصفیه شده شهر متصل شد. در
فصل بهار و تابستان ، با استفاده از نذورات مردم ، قالبهای یخ خریداری می
گشت و در سنگ آب آن انداخته شده ، مورد استفاده مردم قرار می گرفت . بر
آورده شدن حاجات مردم که به عشق حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای
تامین مخارج سقاخانه نذر می کردند چنان گسترده و فراوان بود که روز بروز بر
درآمد آن افزوده شد و علاوه بر تامین مخارج جاری آن ، مقداری نیز اضافه می
آمد. تا اینکه در سال 1358 شمسی نوه مرحوم حاج سید فتح الله ، آقای حاج
سید مصطفی قریشی فرزند آقای سید علی قریشی ، که اکنون نیز در همان مغازه
اجدادی و محل کسب و موسس سقاخانه مشغول کسب است ، اقدام به تعمیر
اساسی سقاخانه و تجهیز آن نمود و آن محل به صورت یک سقاخانه کاملاً
بهداشتی با آب سردکن برقی و مجهز در آمد. نامبرده ضمناً با توجه به استقبال
روز افزون مشتاقان و عاشقان آن حضرت و نذورات آنان و با استفاده از

نذورات مردم در سال 1358 شمسی سقاخانه دیگری با آب سردکن چهار شیره در قبرستان مصلاى شهر احداث کرد و علاوه بر آن بتدریج بیست دستگاه آب سردکن دیگر خریداری نمود و به نام مقدس باب الحوائج الی الله حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در میادین و مراکز تجمع مردم ، روبروی مساجد و پمپ بنزین و مدرسه علمیه حضرت امام حسین سیدالشهدا علیه السلام ، نصب کرد، که اینک در تمامی فصول سال ، خصوصا بهار و تابستان مورد استفاده عموم قرار دارد. کلیه هزینه های جاری آب سردکنها و سقاخانه های یاد شده و وجوه آب و برق و تعمیرات ، از محل نذورات مردم پرداخت شده است . ضمنا در نزدیکی محل سقاخانه اصلی ، مکانی کوچک قرار دارد که حاجتمندان برای روشن کردن شمع از آن استفاده می کنند و محل آن در تصویر مشخص است .

سقای عطشانم

سردار دست از تن جدا ای یار جانانم

سقای عطشانم

عباسم ای جان ابا سرباز قرآنم

سقای عطشانم

ای پرچم افراز سپه دین بیرقت شد خم پشم شکست از غم

اکنون در این دشت بلا تنها به میدانم

سقای عطشانم

بر خود نمی بردم گمان در این صف میدان

گردی به خون غلطان

بی دست چون بینم تو را ای سرو بستانم

سقای عطشانم

بود انتظارم در جهان باشی تو بعد از من
از فتنه دشمن
بر سرپرست عترت زار پریشانم
سقای عطشانم
پاس حرم را یا ابا کردی نگهداری
زنان پرستاری
بی سرپرستند اهل بیت زار نالانم
سقای عطشانم
آن چشم ها کز ترس تو یکدم نرفته خواب
امشب در خواب
بیدار باشند امشب این چشم صغیرانم
سقای عطشانم
امشب دگر اهل حرم تا صبح گریانند
ترسانند و لرزانند
یعنی ندارند پناه این بی پناهانم
سقای عطشانم
شرمی زبان حال شه آتش زن بر دل
زین ماتم مشکل
زند ایکه گفتا یا ابا ای جان جانانم
سقای عطشانم (253)

سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام در شهرستان اردبیل ،
جنب مقبره شیخ صفی الدین متصل به مسجد سلیمان شاه ، که سالهای
متمادی است در آنجا کرامات زیادی دیده شده حتی سالهای اخیر ایام محرم
دختر فلجی در این سقاخانه شفا گرفته است . قابل ذکر است که اشاره ای شود
مسجد مرحوم صاحب زمانی که در آنجا هم قسمتی از آن مربوط است به
طشت گذاری در ایام محرم که در آنجا عکس حضرت عباس و شمائل آن
حضرت مورد توجه قرار دارد و در اینجا هم کراماتی ظهور و بروز کرده است
که ما در جلد اول - 477 از قول حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید
محمد موسوی مفتی الشیعه نقل کرده ایم به آنجا مراجعه شود.

دارالشفای قمر بنی هاشم علیه السلام کرمانشاه

جناب آقای سید جواد کشمیری ، از اعضای هیئت امنای هیئت قمر بنی
هاشم علیه السلام در مورد هیئت محترم انصار قمر بنی هاشم علیه السلام در تاریخ
76/8/6 توضیحاتی داده اند که ذیلا می خوانید. احتراماً تاریخچه هیئت محترم
انصار قمر بنی هاشم علیه السلام را معرفی می کنم آدرس خیابان سپه جنب بانک
سپه مسجد مرحوم حاج شهباز خان تاسیس در سال 1325 شمسی بنیانگذار
مرحوم حاج عزیز الله افکار شغل نامبرده کلاهدوز بوده در سال 1350 شمسی
در مشهد مقدس به رحمت ایزدی پیوست .
عباسیه قمر بنی هاشم علیه السلام در سال 1370 شمسی روبروی دارایی و
مخابرات کرمانشاه در خیابان سنگردار الشفا قمر بنی هاشم علیه السلام افتتاح شده
است .

خداوند متعال به مردم خیر خواه و نجیب کرمانشاه و همه بانیان اجر دنیا و آخرت عنایت بفرماید انشاء الله تعالی . مجالسی که همیشه برگزار می شود و عبارتند از شبهای عزاداری و سینه زنی ائمه اطهار علیهم السلام انجام گرفته و موعظه و مسائل شرعی گفته می شود و در طول محرم و صفر، روزه خوانی و مداحی اهل بیت علیهم السلام بریاست و روزهای جمعه صبح دعای ندبه و زیارت عاشورا و ایام جشنها و اعیاد مذهبی برقرار می باشد و در طول هفته هر روز مجلس ختم برای اشخاص منعقد است اعضای هیئت امانا به سهم خود زحمات زیادی کشیده اند. اجر همگی و نیز اشخاصی که به دار الشفا قمر بنی هاشم علیهم السلام کمک کرده و می کنند با خداوند متعال است والسلام .

از طرف هیئت قمر بنی هاشم علیهم السلام سید جواد کشمیری

فصل سوم : موسسات مذهبی و خدماتی

هیئت متحده ابوالفضلی نیشابور مجتمع مذهبی نیشابور

هیئت ابوالفضلی و درمانگاه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام و زائر سرای آن حضرت علیه السلام سه مرکز یاد شده در فوق ، تشکیل یک مجتمع را می دهند. معروف است که سابقه بنای این مکان مقدس حدود 110 سال می باشد. نیز معروف است که خاکبرداری (مسجد جامع نیشابور) که از بناهای تاریخی و قدیمی است توسط شخصی به نام پهلوان کرخی بنا شده است . فعلا محل تجمع مردم جهت نماز جماعت و جمعه است . این مجتمع در گودی قرار دارد. تاسیس درمانگاه در سال 1362 شمسی بوده است . اما شروع ساختمان در سال 1357 شمسی بوده است و اتمام و بهره برداری از آن در سال 1362 شمسی بوده است . این مکان تا قبل از سال 57 هیچ گونه موقوفاتی نداشته است ولی بعد از تاسیس درمانگاه موقوفاتی برای آن قرار داده اند. بنای روحانی مزبور محل رفت و آمد ارباب حوائج در تمام ساعات روز و قسمتی از شب می باشد. قسمت داخلی بنا و شبستانها تماما مزین به آئینه کاری بوده و لوسترهای گرانقیمت و نفیس در آن نصب شده است .

از قدیم الایام این محل در مناسبت های مختلف محل تجمع مردم بوده که از سخنان منبری های زبده استفاده می کردند. در هر ساعت از شبانه روز که انسان آن جا وارد می شود، مشاهده می کند که افراد زیادی به ویژه از طایفه نسوان برای ادای نذورات خود و نیز روضه خوانی در آن مکان اجتماع کرده اند. نذورات این هیئت ، شامل وجوه نقدی است که در صندوق ریخته می شود، و یا به دفتر سپرده می شود. تعداد گوسفندهای نذری در این محل ، سالیانه بالغ بر 500 راس می شود که حدود 350 راس آن را در روز تاسوعا و عاشورا هیئت

ابوالفضل قربانی می کنند. گوشت گوسفندهای مزبور به قیمت ارزان در اختیار مردم قرار می گیرد و مبلغ به دست آمده صرف مخارج مناسبات مذهبی و نیز درمانگاه و بیمارستان و زایشگاه و غیره می گردد. بخش دیگر نذورات را اجناسی چون شیر، حبوبات، قند، چای، شکر، تشکیل می دهند. موقوفات این بنا از قرار زیر است:

1 - زمین کشاورزی، واقع در 12 کیلومتری نیشابور به نام شمس آباد، که وقف درمانگاه و بیمارستان است. این زمین را آقای حاج آقا عظیمی وقف نموده و در آمد سالیانه اش بالغ بر 700 هزار تومان است.

2 - زمینی نزدیک باغ رود نیشابور، به وسعت دو هکتار، که واقف آن حاج مسلم فخاری، ساکن فرخک نیشابور است و تصمیم دارند در آن بیمارستان درست کنند. 3. یک دامداری شامل 700 راس گوسفند در یکی از قرای نیشابور به نام نوآباد، که تا حال پنج میلیون تومان هزینه برداشته شده است.

4 - پاساژ قمر بنی هاشم علیها السلام که دارای 80 باب مغازه بوده و تماما وقف این موسسه می باشد.

بخش درمانگاه

بخش درمانگاه شامل دندانپزشکی چشم پزشکی و دیگر قسمت های مربوط به آن است. این قسمت تاکنون 700 میلیون تومان هزینه برداشته است و مخارج کل این مجموعه هر ماه بالغ بر 5 میلیون تومان می شود، که 3 میلیون و هشتصد هزار تومان آن حقوق پرسنل بیمارستان است و بقیه مخارج روضه خوانی و اطعام های روز تاسوعا و عاشورا و دیگر مناسبت های سالیانه را تشکیل می دهد. در اینجا لازم است تذکر دهیم که این موسسه، خصوصا قسمت درمانی و بیمارستان و زایشگاه آن، کاملا خیریه، می باشد و از مراجعه

کنندگان بی بضاعت ، یا وجوهی دریافت نمی شود و یا اینکه برای آنان تخفیف ویژه در نظر گرفته می شود.

زائر سرا

زائر سرا در قسمت غربی بیمارستان و به طور جداگانه از آن قرار دارد. مساحت زائر سرا حدود 800 متر، و زیر بنای ساختمان آن حدودا یکهزار متر مربع می باشد. این مکان در سه طبقه ساخته شده و شامل 122 اتاق و سه سالن ، و مسلخ و آشپزخانه و یک حیاط وسیع و دلپاز است .

و زائر سرا به طور مجانی از مردم پذیرایی می کند و فعالیت آن تحت نظر یک هیئت امنا قرار دارد که در طول زمان جابجا می شوند. و به طور رایگان و بدون هیچ گونه چشم داشتی مشغول خدمت هستند. هرچند وقت یکبار، از صندوق نذورات ، طی مراسم باشکوهی باحضور افراد مشخص شهر غبارویی می شود. این مراسم ، که در مکان هیئت ابوالفضلی انجام می شود شامل مداحی و روضه خوانی و اطعام می باشد. اعضای برجسته هیئت صندوق نذورات را تخلیه کرده و با کمک شخصیت های مدعو، پولها را مرتب و منظم می نمایند. سپس موجودی آن را به حساب هیئت ابوالفضلی در بانک واریز می کنند. درمانگاه ، در قسمت شرقی و شمالی طبقه فوقانی ، و بیمارستان و زایشگاه در قسمت جنوبی و جدای از ساختمان درمانگاه و هیئت و بیمارستان واقع شده است . نمای بیرون قسمت هیئت ، حاوی کتیبه ای است که تاریخ بنای ساختمان را مشخص کرده است که کلمه مقدس بسم الله الرحمن الرحیم سرآغاز آن است . در همان قسمت نیز وقفنامه مسجد روی کاشی ترسیم شده است . در خور ذکر است که مرحوم حاج محسن رضوانی زحمات فراوانی جهت این بنا کشیده اند و شایسته است که از ایشان قدردانی و طلب مغفرت شود.

در قسمت شرقی بنا حاوی کتیبه هایی است که مزین به سوره های (والعصر) و (نصر) و (کوثر) می باشد. در قسمت شمالی بنا نیز اشعار جالبی در کتیبه فوق نوشته شده است .⁽²⁵⁴⁾

دار الشفای ماه بنی هاشم این سر	اینجا محل لطف و عنایات
است	اولیاست
اینجا به نام اشرف اولاد آدم است	عیسی طیب ، و پرستار مریم
	است
جان به فدای سروجان تست	از ادب آمدن و رفتنت
وقت تولد، قدمی پشت سر	وقت شهادت ، قدمی پیشتر
صاحب سراخانه علمدار کربلاست	اینجا مریض فارغ از اندیشه و
	بلاست
خدام مفتخر به خدمت زوار در	داروی او شفا دهنده هر درد و
گه	بلاست

بابل (زائر سرای قمر بنی هاشم علیهم السلام)

در مسیر جاده بابل به مشهد کنار مجتمع النبی صلی الله علیه و آله و درمانگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گرفته است. زائرین که در مسیر حرکت به زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثنا دارند در ساعاتی از روز را به اینجا می رسند که نیاز به استراحت دارند این زائر سرا امکاناتی را که فراهم کرده است از زائرین پذیرایی می کند و ضمناً درمانگاهی به نام قمر بنی هاشم علیهم السلام در قسمت فوقانی این زائر سرا بنا گردیده که بسیاری از امکانات رفاهی درمانی حتی بستری شدن ضرورتاً برخوردار است. مساحت این بنا در حدود دویست متر و بخشهای مختلف معالجات سرپائی و کلینیک دندانپزشکی، فیزیوتراپی، مامائی و زایمان، حجامت، ختنه و جراحیهای سرپایی شبانه روزی فعالیت دارد. و نیز دارای آزمایشگاهی کامل می باشد. و کتابخانه و نوارخانه و کلاس آموزش قرآن و تجوید و فاطمیه علیها السلام و زینبیه علیها السلام، و صندوق قرض الحسنه و ازدواج، تحکیم خانواده. و مجموعه این مجتمع به نام مجتمع النبی صلی الله علیه و آله نام گذاری شده است و مساحت مجموعه 1800 متر می باشد و این مجتمع به همت والای سلاله الاطیاب جناب آقای دکتر حاج سید علی طبری پور ساخته شده است.

ابوالفضلی (کاردرگر محله)

محلی است حدود شش کیلومتری فریدون کنار. در این محل جایگاهی است که دارای ساختمان رفیع و حرم و زائر سرا برای زائرین می باشد و معروف است که این مکان مورد توجه حضرت عباس باب الحوائج علیه السلام قرار دارد و جدا نه تنها اهالی محل به این مکان توجه دارند، بلکه تمام منطقه به این محل چشم دوخته اند. مردم نذورات زیادی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به این محل می آورند، بخصوص در شبهای محرم تاسوعا و عاشورا برای ادای حوائج و شفای مریض در زائر سرا بیتوته دارند. داستانی در این کتاب قسمت کرامات به عنوان (عنایت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام به جوان دانشجوی مازندرانی) ص 431 نقل کرده ایم.

کتابخانه عمومی و امانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

قم، خیابان امام زاده ابراهیم علیه السلام

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید جعفر میر عظیمی موسس محترم کتابخانه عمومی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و درمانگاه زند آباد قم، مطالب ذیل را در اختیار انتشارات مکتب الحسین علیه السلام قرار داده اند. بدینوسیله از ایشان تشکر می شود.

کتابخانه عمومی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در سال 1370 ش روز میلاد حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ولادت باسعادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به مساحت زیر بنای 700 متر افتتاح شد. در حال حاضر این کتابخانه عمومی دارای 16000 جلد کتاب و 3 هزار نفر عضو اعم از برادران و خواهران محصل دیپلمه، دانشجو و طلبه می باشد.

واحدهای کتابخانه عمومی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

1 - تالار مطالعه کتابخانه ، تالار مطالعه که دارای 400 متر می باشد، روزانه تعداد 800 الی 1000 نفر را 3 نوبت پذیرا می باشد. در کنار تالار مطالعه نیز مخزن کتاب قرار دارد که دارای دهها هزار جلد کتاب و جزوه در عناوین مختلف علمی مذهبی ، سیاسی ، تاریخی ، اجتماعی . فرهنگی ، دانشگاهی بوده ، از ساعت 7 صبح تا شب در اختیار نسل جوان قرار دارد.

2 - واحد امانی کتابخانه برای استفاده برادران و خواهران در سال 1371 ش شروع به کار نمود. این واحد ضمن امانت دادن کتب مذهبی نظیر تفاسیر قرآن مجید، جزوات کنکوری انتشار یافته از کلیه آموزشگاهها مخصوصا جزوات رزمندگان و جزوات ایثارگران را در اختیار مراجعه کنندگان می گذرد.

3 - واحد قرض الحسنه و سالن مطالعه خواهران

این واحد در روز ولادت با سعادت دختر خاتم الانبیا همسر علی مرتضی علیه السلام ، مادر یازده امام ، شفیعه روز جزا حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها افتتاح شد.

4 - واحد فرهنگی

فعالیت‌های انجام شده از سوی این واحد را ذیلا به طور اختصار متذکر می شویم

1 - چاپ و توزیع رایگان پوسترهای مذهبی

2 - برگزاری مراسم زیارت عاشورا با حضور اقشار مختلف مردم

3 - عزیمت به مسجد مقدس جمکران در قالب اردوهای دانشجویی از

اعضای کتابخانه عمومی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در شبهای چهارشنبه .

4 - نشر کتاب به طور رایگان در اختیار مساجد و تکایا

5 - دعوت از مدرسین حوزه علمیه قم و مسولین محترم کشوری و جامعه پزشکیان برای بیان درس اخلاق .

6 - واحد روشن دلان

کتابخانه ناینایان با هزینه بالغ بر 1/200/000 ریال در سال 1374 ش افتتاح گردیده است . این واحد تعدادی ضبط صوت ، نوار درسی ، کتب مذهبی ، علمی و درسی از جمله کتاب قرآن و نهج البلاغه به خط بریل دارد که در اختیار ناینایان دارای دیپلم متوسطه گذاشته می شود. از فعالیت های دیگر این واحد، آموزش خط بریل به ناینایان است

6 - واحد انتشارات

این واحد در طول 7 سال فعالیت خود کتب مختلفی نظیر زادالمومنین و مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام چاپ و نشر نموده است .

7 - واحد کامپیوتر

واحد کامپیوتر علاوه بر ضبط امور مالی کتابخانه ، دارای برنامه ، دوره کامل قرآن مجید و نیز برنامه های زیر است و دیسکت های ضبط شده کتاب بحار الانوار نوشته 110 جلدی علامه مجلسی رضوان الله علیه

2 - دیسکت های ضبط شده کتاب مستمسک العروه الوثقی نوشته مرحوم

آیت الله العظمی سید محسن حکیم علیه السلام بالغ بر 14 جلد

3 - دیسکت های ضبط شده کتاب اصول و فروع کافی در 8 جلد

4 - دیسکت های من لا يحضره الفقيه نوشته مرحوم شیخ صدوق در 4 جلد

8 - واحد سمعی و بصری

این واحد دارای تعدادی نوار ویدئو است که از نوارهای موجود در آن نوارهای جلسات قرآن و آموزش انگلیسی، نوارهای ضبط شده از مراسم و فعالیت های کتابخانه

درمانگاه خیریه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام - زندآباد قم

درمانگاه خیریه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پناهگاه محرومان درمانگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کنار مجتمع فرهنگی کتابخانه عمومی و امانی آن حضرت، که در محروم ترین منطقه قم یعنی زندآباد قم تاسیس شده است. این مرکز، خیریه ای می باشد که به همت حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید جعفر میر عظیمی و با همکاری افراد خیر بنا شده است. این درمانگاه دارای مساحتی به وسعت 405 متر مربع می باشد که در سه طبقه با زیر بنایی حدود 800 متر مربع ساخته شده است و در زمینه های مختلف به مراجعین خدمات می دهد. به طوری که گفته اند محرومین منطقه به طور رایگان در آن مورد درمان قرار می گیرند.

هیئت محترم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

در مسجد بالاسر حضرت معصومه علیه السلام

سابقه این هیئت به یک قرن می رسد. ابتدا مرحوم ملا ابراهیم شمایی این هیئت را بنیان گذاشت، سپس آقا میرزا حسین مدیر و میرزا شکرالله فرش فروش (ناظری) در این مقام انجام وظیفه نموده اند، و حالیه سرپرستی هیئت مذکور به عهده آقای حاج فضل الله ناظری، که خود از مداحان پیشکسوت قم می باشد، گذاشته شده است. در سالهای گذشته، به غیر از روزه خوانی، برنامه عزاداری و زنجیر زنی این هیئت از قرار ذیل بوده است:

- 1 - شب اول محرم ، حرکت عزاداران از منزل آقای فتوره چی به طرف حرم مطهر صورت می گرفت .
- 2 - روز پنجم ، عزاداران این هیئت از مسجد بالاسر به طرف بازار رفته ، و پس از نوحه خوانی و زنجیر زنی باز می گشتند.
- 3 - روز ششم ، برای عزاداری و زنجیر زنی عازم تکیه تولیت می شدند.
- 4 - روز هفتم محرم ، برای عزاداری و زنجیر زنی به منزل آقا سید عبدالله برقی ، که از علمای بزرگ قم بود و دستگاه روضه خوانی مفصل داشت ، می رفتند.
- 5 - روز هشتم ، جمع عزاداران هیئت مذکور به منزل آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله علیه مرجع بزرگ شیعه ، رفته و پس از عزاداری و زنجیر زنی مراجعت می نمودند.
- 6 - صبح روز نهم (تاسوعا) هیئت زنجیرزنان برای عزاداری و ادای احترام به طرف زیارتگاه حضرت موسی مبرقع علیه السلام و شاهزاده حمزه علیه السلام حرکت می کردند.
- 7 - (شب عاشورا)، جمع عزاداران این هیئت از منزل پهلوان حاجی سید تقی کمالی (واقع در کوچه ای که منتهی به گذرخان و منسوب به شخص پهلوان می باشد) به طرف حرم مطهر حضرت معصومه علیه السلام حرکت می نمودند، و ذکر دم آنان چنین بود:

امشب حسین مظلوم ، مهمان فردا میان میدان ، جسمش به
 خـواهران اسـت خـون طـیان اسـت ⁽²⁵⁵⁾

پنجه شاه کاشان

علت نام گذاری این محل به پنجه شاه آن است که پس از واقعه کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام فردی از سرکردگان دشمن یکی از دستهای بریده حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را بر می دارد تا به نزدیکی از والیان عراق عجم که از جانب یزید حکومت داشته ، ببرد و جایزه بگیرد. چون به نواحی کاشان می رسد، جمعی از شیعیان متفق گشته ، با او جنگ می کنند و آن دست مبارک را از او گرفته و در آن محل به خاک می سپرند و از آن به بعد این محل استجابت دعا و توسل می باشد. و زمانی در آن تحصن کرده و بست می نشستند اند زمانی که هارون بن موسی علیه السلام به شهادت رسید او را نیز در این موضع شریف دفن کرده و فراز آن قبر بقعه و مناره و صحنی ساختند. در داخل رواقها و نیز صحن آن بزرگان ، بسیاری از علما و رجال کاشان مدفونند که از جمله آنها می توان به صفی الدین طاهر، فخر الواعظین (خاوری) آیت الله ملا عبدالرسول مدنی و آیت الله حاج آقا رضا مدنی و شماری دیگر اشاره کرد و گویا گورستان قدیمی کاشان در کنار این بقعه قرار داشته است .⁽²⁵⁶⁾

علمدار امام حسین علیه السلام

عالم و فقیه فرزانه حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید تقی طباطبائی قمی دام ظلّه العالی⁽²⁵⁷⁾ فرزند بزرگمرد جهان تشیع آیت الله العظمی آقای حاج آقا حسین طباطبائی قمی علیه السلام داستانی مربوط به علمدار امام حسین علیه السلام در شهر لکنهو در کتاب شهید کربلا ج 2 ص 192 چنین نقل می کنند: در شهر لکنهو - واقع در شمال هند - زیارتگاه مخصوصی وجود دارد که به مناسبت وجود یک پنجه فلزی در آن ، محل رفت و آمد شیعیان (بویژه در ایام محرم) است .

داستان زیر، چگونگی پیداشدن پنجه مزبور و بنای آن زیارتگاه را شرح می دهد: یکی از حجاج هندی شبی در مکه ، حضرت عباس بن علی علیه السلام حامل لوای امام حسین علیه السلام را در خواب دید و او را به محل دفن خویش در کربلا راهنمایی کرد. وقتی که حاجی هندی به آنجا رفت ، این پنجه را عینا در آنجا دید و در بازگشت آن را نزد نواب آصف الدوله ، حاکم وقت لکنهو، آورد. نواب نیز زیارتگاه مخصوصی برای پنجه مزبور بنا کرد و تولیت و رسیدگی آن را به همان حاجی که پنجه را از کربلا آورده بود واگذار کرد. بعد از مدتی ، سعادت علی خان بیمار شد و شفا یافت و بعد از شفا یافتن ، (درگاه) زیبایی را برای پنجه ساخت . از آن به بعد تاکنون ، در روز پنجم محرم مردم به این محل می آیند و علم های خود را به آن پنجه می مالند. علمهایی که برای تبرک جستن از (پنجه) می آورند به چهل یا پنجاه هزار می رسد.

درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در لکنهو هند

درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در لکنهو ایالت یوپی (هند) این بارگاه با اصل آن در کربلا مطابقت ندارد، ولی ساختمان آن یکی از نمونه های اعلائی معماری در هند می باشد. مشهور است که بنای این ساختمان به دست نواب سعادت علی خان، از حکام معروف شیعه انجام شده است (مؤلف) قول مشهور بی پایه نیست، ولی از مصراع زیر که متعلق به بنای گنبد این بارگاه است (این گنبد جدید بنائی سعادت است) بر می آید که در زمان گذشته گنبد قدیم وجود داشته و تجدید آن در زمان نواب سعادت علی خان صورت گرفته است. پس از سعادت علی خان، یک بار دیگر گنبد مزبور تعمیر گردید که تاریخ منقوش در پشت باب صدر روی سنگ مرمر حاکی از آن است:

شفیقم ناظم آغا علی خان ز همت مورد صد مرحبا گشت
به تاریخ سالش گفت مهدی دوباره گنبدی درگه بنا گشت یعنی 1306 ه ق
سومین تعمیر این گنبد در عهد جناب شیخ محمد حسن خان صورت گرفت که
قطعه تاریخ ذیل به مناسبت آن سروده و حک شده است: صدف دل سوخت،
آهک رونما شد یهی اعداد نو آنجلا گشت

ز کلکم سال تعمیرات محشر سه باره گنبد در گه بنا گشت
(1347 ه ق)

بار چهارم در سال 1989 میلادی هیئت درگاه از تعمیرات و توسعه این درگاه را به عهده گرفت و موفق شد.

آن شب متوسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شده و
ضمنا یادی از مرحوم پدرشان آیت العظمی حاج آقا حسن قمی رحمته الله می کند و

می گوید که پدرم می گفت : هر کس در کربلا باشد و در شبانه روز یک مرتبه به حرم سیدالشهدا امام حسین علیه السلام مشرف نشود: پوست کلفت است و اگر در دو شبانه روز به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف نشود باز پوست کلفت است . حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در بین عربها خصوصیتی دارد که حرم امام حسین علیه السلام آن خصوصیت را ندارد، ضریح ایشان همیشه پر از پول می باشد و این در اثر آن است که حاجات خود را می گیرند: در معنی ، عقیده ویژه ای به آن حضرت دارند: زیاد نذر می کنند. اینها مطالبی است که خداوند این چنین قرار داده و عقل ما قدرت درک آن را ندارد. مصیبت حضرت را از اینجا شروع می کنند: مردم نذر چشم زیاد می کنند. می گویند: یک چشم ، نذر ابوالفضل العباس علیه السلام منشا این کار همین مصیبتی است که اکنون می خوانم دشمن ، چشم آقا را نشانه گرفت طبعاً تیر را باید از چشم با دست بیرون کشید ولی ابوالفضل العباس علیه السلام که دست ندارد، سر مبارک را پائین آورد تا با زنان مبارک تیر را از چشمش بیرون کشد، دشمن بی شرف از این موقعیت استفاده کرد، عمود آهنینی را بر فرق مبارکش فرود آورد اینجا بود که صدای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بلند گردید: برادر بردارت را دریاب .

درگاه در آئینه تاریخ

هیچ تاریخی از تواریخ مربوط به لکنهو نیست که در آن ذکر این بارگاه نشده باشد. اهل قلم و نویسندگان عموماً درباره این بارگاه عظیم شرحی را متذکر شده اند، گفته شده که مردی مومن و صالح در خواب دید که فلان بخش از زمین را بکنید که آنجا علم (لواء) حضرت عباس علیه السلام قرار دارد همچنین گفته شده که یکی از اهل دل از شام (دمشق) به هندوستان آمده و پس از سیر و سیاحت در بلاد، وارد شهر لکنهو شده و میهمان میرزا فقیه بیگ گشته است و به پاس خدمات میزبان، به رسم تبرک یک علم شخصاً به میرزا تقدیم نموده است: حق با کدامیک از این اقوال است، خدا می داند. در خواب به میرزا صاحب بشارت دادند که فلان جا را بکنید (علم) از آنجا پیدا خواهد شد. وقتی میرزا از خواب بیدار شد وقت سحر رسیده بود ایشان پس از خواندن نماز صبح خواب خود را برای مومنین و مردم صالح بیان کرد، همه تعجب کردند و گفتند ما هم برای حفر زمین، همراه شما خواهیم آمد. زمین مزبور حفر شد و از آنجا یک علم به دست آمد.

میرزا صاحب، علم را با کمال احترام و تعظیم به خانه خود آورد و در گوشه اطاق نصب کرد.

خبر این کرامت در شهر لکنهو و اطراف آن پخش شد، از آن پس مردم تک تک و گروه گروه به زیارت علم می آمدند حاجت می گرفتند. این واقع در عهد نواب آصف الدوله رخ داد. عتاب شاهنشاهی نواب آصف الدوله، یک روز از خادم خود خشمگین شد و به وی گفت: (فردا بینی تو جدا خواهد شد) خادم بسیار نگران شد و برای نجات از مجازات آصف الدوله به این و آن متوسل شد ولی سودی نبخشید. در بحبوحه خوف و هراس، کسی به او سفارش کرد که به

خانه میرزا فقیه بیگ برو حاجت خود را از باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در خواست کن ، انشاء الله مراد تو را بر خواهد آورد. خادم مزبور، به سفارش مخلصانه آن مرد مومن عمل کرد. فردای آن روز قهر نواب آصف الدوله ، به مهر و لطف ، آن هم مهر و لطفی روز افزون ، بدل شد و خود به خود از قطع بینی آن خادم منصرف گشت !

پس از مدتی ، خادم وقت را مغتنم شمرد و به نواب آصف الدوله گفت : جناب عالی دستور داده بودید که بینی من قطع شود، ولی باب الحوائج حضرت عباس علیه السلام مرا از این صدمه نجات داد. نواب پرسید: چگونه؟ خادم سرگذشت خود را برای نواب شرح داد.

نذر نواب آصف الدوله

نواب آصف الدوله که با جان و دل به حضرت عباس علیه السلام عشق می ورزید، با شنیدن سرگذشت خادم خود، یکی از ملازمین معتبر خود را همراه هزار رویه به پول آن زمان به خانه میرزا فقیر بیگ فرستاد تا پیرامون علم تحقیق کند و آن شخص در بازگشت قضیه علم مبارک را تصدیق کرد. نواب با شنیدن قصه ، مشتاق دیدار از آنجا شد و برای زیارت علم مبارک به خانه میرزا فقیر بیگ رفت وی پس از زیارت علم ، حکم نمود که در آنجا گنبدی بسازند و لذا در تاریخ به عنوان بنیانگذار درگاه مزبور میان نواب آصف الدوله و نواب سعادت علی خان کدورتی وجود داشت و سعادت علی خان به همین سبب امید نداشت که پس از نواب آصف الدوله جایگزین وی گردد، لذا وی نیز به خانه میرزا فقیر بیگ رفت و هدیه ای نذر علم کرده ، به حضرت باب الحوائج علیه السلام توسل جست . نذر وی این بود که اگر حکومت پس از آصف الدوله به وی برسد، آن محل را به عنوان بارگاه (درگاه) ابوالفضل العباس علیه السلام تعمیر کند. پس از

مدتی نواب سعادت علی خان ، به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، حکومت را بر عهده گرفت ولی پیمان خود مبنی بر تعمیر بارگاه حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام را فراموش کرد. پس از چند روزی وی مریض شد و در حالت مرض اشاره ای غیبی به این امر شد و یادش آمد که چه پیمانی با ابوالفضل العباس علیه السلام بسته بود لذا همان وقت حکم به تعمیر بارگاه نمود.

فرقه خنجر بیگی

پس از مطالعه تاریخ لکنهو معلوم می شود که در اطراف محله ای که خانه میرزا فقیر بیگ در آن قرار داشت رستم نگر، گروه خنجر بیگی ها زندگی می کردند.

آنان در تاسوعا و شب عاشورا، خنجرهای خود را با شیر می شستند و نذر شمر ذی الجوشن (لعنه الله علیه) می کردند. لذا وقتی که نواب سعادت علی خان حکیم به تعمیر بارگاه کرد، خنجر بیگیها شدیداً با این امر مخالفت کردند و کار به آنجا رسید که نیاز به مداخله نیروهای انتظامی شاهی پیش آمد. گارد نظامی سعادت علی خان ، خنجر بیگی ها را عقب زد و آنان را وادار به فرار از منطقه کرد. در منطقه (وزیر باغ) خنجر بیگی ها و افراد منحرف دیگر برای تعمیر بارگاه حضرت عباس علیه السلام حاضر نشدند زمینها را بدهند.

دستیار بندی شاهی

از زمان نواب سعادت علی خان تا آخرین سلطان شیعه اود، نواب واجد علی شاه ، مراسم دستار بندی و تاجگذاری سلاطین (تاج پوستی) در همین درگاه انجام می شد. در جنگ 58 - 1857 م شورش سپاهیان یا نبرد استقلال وقتی که انگلیسیها نواب واجد علی شاه را دستگیر کردند و وی عازم سفر به شهر کلکته شد، شمشیر و دستار شاهی خود را به همین درگاه هدیه کرد.

تاریخچه توسعه بنای درگاه

کار توسعه درگاه پس از زمان نواب سعادت علی خان نیز ادامه یافت و نوه ایشان ، پسر ارشد نواب رکن الدوله ، نواب امیر الدوله ، در صحن درگاه حوض را تعمیر کرد که تاریخ آن را سلطان خان (که اسد) تخلیص داشت به این شکل تنظیم کرده است :

چشمه فیض چون نواب امیرالدوله کرد تعمیر پی نذر امام دو سرا
حوض نایاب به درگاه جناب گشت مشهور جهان همت آن بحر
عباس عائیل س_____خا
(اسد) از بر نمایش به طهارت تتمیم کرد رقم ثانی کوثر بادا
ت_____اریخ

پس از زمان نواب سعادت علی خان پسرش غازی الدین حیدر به مرتبت سلطنت نشست وی مرتبا به درگاه می رفت و به تزئین و آرایش آن بنا علاقه بسیار نشان می داد. حیدر، جلوی خانه را تعمیر کرد و ساعت خورشید را ساخت و درب مخصوص درگاه را با تفره مزین ساخت .

همچنین ملکه زمانی بیگم (همسر نصیرالدین حیدر) همواره اولین شب جمعه ماه قمری مشرف به درگاه برای زیارت می شد و در درگاه به همین نام سفره ای مفصل برای عموم مهیا بود که خرج آن در آن زمان بالغ بر ده هزار روپیه هندی می شد. بانوی مزبور، یک آشپزخانه هم در زمین درگاه درست کرد که در زمین درگاه آثار آن اکنون باقی نیست ، ولی درجای آن یک مسجد نبوت ساخته شده است که تاکنون در آن نماز جماعت اقامه می شود. نبرد استقلال هند یا شورش سپاهیان سال 1857 م (که انگلیسیها آن را جنگ غدر می نامند) این درگاه نیز از دستبرد غاصبانه انگلیسیها محفوظ نماند. انگلیسیهای جنایتکار

با نوادرات پیش بهادیرگر تاج (دستار شاهی) و شمشیر نواب واجد علی شاه را، غاصبانه، بردند و این درگاه را هم از جمله غارت کردند. ولی پس از زمان زندگی نواب واجد علی شاه در دوران شورش سپاهیان، تفصیل آن معلوم نیست مولانا آغا مهدی در کتاب خود تاریخ لکنهو می نویسد: درگاه در سال 1857 م مرکز تانکها قرار گرفته، قتل و غارت بسیار در آنجا رخ داد، اشیای گرانقیمت به دست انگلیسیها گم شد (علم خاص) که موجب بنای درگاه بوده و وزنش 13 کیلو بود، مفقود گشت. شرف الدوله محمد ابراهیم خان و مفتاح الدوله در این زمینه خیلی سعی و تلاش کردند ولی نتیجه مثبتی نگرفتند و هیچ نشانی از (علم مبارک) نیافتند.

خطبای جشن درگاه

در سالروز تولد حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام، که تاریخ آن طبق تحقیق شمس العلماء صدرالمحققین آیت الله سید ناصر حسین ملقب به سرکار ناصر المله علیه السلام 4 شعبان می باشد، خطبا و وعاظ عالیقدر در مراسم جشنی که به همین مناسبت برقرار می شود به ایراد نطق و سخنرانی می پردازند. اولین خطیب این جشن آیت الله مولانا حافظ کفایت حسین علیه السلام بود. پس از وی مولانا سید کلب حسین (طاب ثراه) خطیب بی نظیر به ایراد سخنرانی می پرداخت. پس از وفات ایشان، آقای شریعت مولانا سید کلب عابد تا پایان عمر شریف خویش این محفل را اداره می کرد و الان برادرش دکتر کلب صادق و دیگران، این مجلس را اداره می کنند. اولین پنجشنبه ماه قمری در اصطلاح شهر لکنهو و هند نوجندی نامیده می شود. به مناسبت این روز شیعیان لکنهو و اطراف آن برای زیارت به درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می آیند. رفت و آمد زائرین از بعد از نماز صبح شروع می شود و تا نصف شب جمعه ادامه می

یابد. نوچندی اولین پنجشنبه ماه قمری بالخصوص در ماه رجب و ذی الحجت بین زوار مشهور است به مناسبت این دو روز جمع بسیاری از مردم در درگاه مجتمع می شوند و از راههای دور و نزدیک به غرض زیارت و برآورده شدن حوائج فردی خود به این درگاه می آیند. در عهد نواب (اوده) همه آنها مرتباً برای زیارت به این درگاه می آمدند. به مناسبت اولین پنجشنبه ماه رجب و ذی الحجت هیئتهای مذهبی همراه (علم مبارک) در مراسم شرکت کرده و سینه زنی و نوحه خوانی می کنند. در لکنهو، اولین هیئت سینه زنی و ماتم داری در زمان نواب نصیرالدین حیدر به توسط شهید محمد حسین دایر گردید که الان به نام انجمن (دسته) (شاه انس و جان) نیز در زمان نواب واجد علی شاه سنه 1852 م در محله رستم نگر، دائر گردید که نامش (دسته عباس علیه السلام) بوده و الان به نام (انجمن قمر بنی هاشم علیه السلام) مشهور و معروف است .

بخش چهارم : ناگفته ها درباره قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

علم و معرفت حضرت ابوالفضل عباس علیه السلام در دوران کودکی

محقق دانشمند مرحوم سید عبدالرزاق مقرر در کتاب (العباس) می نویسد:

در روایتی که از امامان معصوم علیهم السلام به ما رسیده ، فرمودند:

ان العباس بن علی زق العلم زقا

همانا عباس فرزند علی علیه السلام علم را چون غذا در کودکی از پدرش وارد

جانش نموده است . (258)

سپس می نویسد: (این تعبیر، تشبیه بسیار لطیفی است زیرا هرگاه کبوتری

غذا را نرم و گوارا کند و به بچه اش بخوراند، به آن تعبیر به (زق) می شود، این

بیان حاکی است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در دوران خردسالی ، از

پستان مادرش علم و حکمت را چون شیر، شیره جانش نموده ، و در دامان

علم و حکمت ، رشد و نمو نموده و دارای علم لدنی بوده است) (259)

و نیز در شان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گفته شده :

انه كان من فقها اولاد الائمة

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از عالمان فقیه فرزندان امامن علیهم السلام می باشد.

و دانشمندان و محدثان بزرگ در شانش گفته اند:

هو البحر من ای النواحی اتيته فلجته المعروف و الجواد ساحله

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از هر کرانه که به جانبش آبی ، دریایی است

که موجهایش نیکی ها است و کرانه آن سرشار از سخاوت و کرم است . (260)

روزی علی علیه السلام به ابوالفضل العباس علیه السلام که در دوران کودکی به سر می برد، فرمود: بگو (یک) عباس گفت: (یک) حضرت علی علیه السلام فرمود بگو (دو) عباس در پاسخ گفت:

استحیی ان اقول باللسان الذی قلت واحدا، اقول اثنان ، من با آن زبانی که یک گفته ام (و به یکتایی خدا اقرار نموده ام) شرم می کنم که بگویم: دو (و از دایره یکتایی خدا خارج گردم)

فقبل علی عینیه حضرت علی علیه السلام دو چشمان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را بوسید. ⁽²⁶¹⁾ طبق پاره ای از روایات، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در این هنگام پنج سال داشت. بر همین اساس، امام صادق علیه السلام در شان عباس علیه السلام فرمود:

کان عننا العباس نافذا البصیره

عموی ما، عباس بصیرت نافذ (چشم تیز بین و عمق نگر) داشت. ⁽²⁶²⁾

نیز بر همین اساس، مرحوم علامه محمد باقر بیرجندی می نویسد: ان العباس من اکابر الفقها و افاضل اهل البیت، بل انه عالم غیر متعلم و لیس فی ذلک منافاه لتعلم ایبه همانا عباس علیه السلام از فقهای بزرگ و از برجستگان خاندان نبوت بود، بلکه او دانشمند درس نخوانده بود و این مطلب منافاتی با علم آموزی پدرش حضرت علی علیه السلام به او ندارد. ⁽²⁶³⁾

علامه مامقانی نیز می نویسد:

و قد کان من فقها اولاد الائمہ ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از فقهای فرزندان امامان علیهم السلام بود. ⁽²⁶⁴⁾ مسلم است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از اکابر و افاضل فقها و علمای اهل بیت علیهم السلام بوده و معلوم است کسی که در پرتو آفتاب ولایت و در مدرسه امامت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و حضرت امام

حسن و حضرت امام حسین علیه السلام تربیت شده و کسب علم و نورانیت نموده است ، درک مقام و مرتبه فضل او برای ما میسر نیست .

یک دهن خواهیم به پهنای فلک بگویم وصف آن رشک ملک

ادب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در دوران کودکی

یکی از فضایل والای انسانی و اسلامی ، رعایت ادب است . ادب در برابر بزرگان و مقدسات و در همه موارد زندگی ، زینت اخلاق بوده و از عوامل و ارکان مهم شخصیت معنوی انسان است . امیرمومنان علی علیه السلام ضمن سفارش به فرزندش امام حسن علیه السلام در فراگیری ادب ، فرمود:

یا بنی ! الادب لقاح العقل ، و ذکا القلب و عنوان الفضل

پسرم ادب ، مایه بارور شدن عقل و بیداری قلب و سرلوحه فضل و بزرگواری است . نیز فرمود: من اخر عدم ادبه ، لم یقدمه کتافه حسبه کسی که بی ادبی ، او را عقب انداخت ، عظمت و کثرت فامیل ، او را به جلو نخواهد انداخت .⁽²⁶⁵⁾ نیز فرمود: لا میراث کالادب ، هیچ ارثی ارزشمندتر از ادب نیست⁽²⁶⁶⁾ بر همین اساس حضرت علی علیه السلام فرزندان را بخوبی تربیت کرد ، و آنها از بادبترین افراد جامعه خود بودند . حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از همین مکتب درخشان ، درس ادب آموخته بود ، که از ویژگیهای زندگی سراسر درخشان وی ادب او در همه دورانهای زندگیش از کودکی تا آخر عمر بود . در این زمینه نظر شما را به چند نمونه زیر جلب می کنیم :

1 - روایت شده : حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بدون اجازه در کنار امام حسین علیه السلام نمی نشست ، و اگر پس از اجازه می نشست ، مانند عبد خاضع دو زانو در برابر مولایش می نشست .⁽²⁶⁷⁾

2 - روایت شده : در طول 34 سال عمر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آن بزرگوار هرگز به برادرش امام حسین علیه السلام برادر خطاب نکرد، بلکه با تعبیراتی مانند سیدی ، مولای ، یابن رسول الله ، آقای من ، سرور من ، ای پسر رسول خدا، آن حضرت را صدا می زد، جز در آخرین ساعت عمر، در آستانه شهادت ، که صدا زد: (برادر، برادرت را دریاب!) این تعبیر نیز یک نوع ادب بود، زیرا بیانگر آن بود که برادرت رسم برادری را با بهترین وجه ادا کرد، اکنون تو نیز ای برادر، با مهر برادری به من بنگر! در کتاب مستطرف الاحادیث آمده است : روزی امام حسین علیه السلام در مسجد آب خواست . حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که در آن هنگام کودک بود، بی آنکه به کسی بگوید باشتاب از مسجد بیرون آمد. پس از چند لحظه دیدند، ظرفی را پر از آب کرده و با احترام خاصی ظرف آب را به برادرش امام حسین علیه السلام تقدیم می کند. روز دیگر، خوشه انگوری را به او دادند. او با اینکه کودک بود، با شتاب از خانه بیرون آمد، پرسیدند: کجا می روی ؟ فرمود: (می خواهم این انگور را برای مولایم حسین علیه السلام ببرم) (268)

در همان خردسالی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حضرت امام علی علیه السلام توجه خاصی به ادب وی داشت و او را به تلاشها و کارهای مهم و سخت مانند کشاورزی ، تقویت روح و جسم ، تیراندازی و شمشیر زنی و سایر فضایل اخلاقی ، تعلیم و عادت داده بود. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گاهی در کنار پدر مشغول کشاورزی و باغداری و نخلستانها بود و زمانی احادیث و برنامه های اسلام را در مسجد به دیگران می آموخت و به تهیدستان و بینوایان کمک می کرد. او به برادران و خواهرانش احترام شایان می نمود و دوش به دوش آنان در بالا بردن سطح فرهنگ مردم می کوشید و در یک کلام ، بازوی پرتوان

پدر و چشم نافذ اسلام و مطیع برادرانش امام حسن و امام حسین علیهما السلام بود. سخن حضرت علی علیه السلام در زبان ، سیمای حضرت امام حسن علیه السلام در چهره ، و خون حضرت امام حسین علیه السلام را در رگها داشت . (269)

دوستی خاندان اهل بیت علیهم السلام واجب است (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) . (270)

جریان ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به قدری پربها و قیمتی است که بعضی از شیاطین انسی در آن طمع داشتند ولی بر حسب ظاهر برای عوض کردن صندوق پر قیمت آن خواستند کاری انجام دهند، وقتی که این خبر به حضرت آیت الله العظمی آقای (حاج سید محسن) حکیم رسید تدارک نمود و نگذاشت دشمنان کار خود را انجام دهند. ما در اینجا قصه مفصلی را که روزنامه (سرفراز) هندی نوشته مختصرا نقل می کنیم :

در شماره 31 ح 41 روز پنجشنبه 9 کانون اول سنه 1946 م موافق با 23 شعبان سنه 1383 هـ بهره ها ده سال قبل اعلان کردند که می خواهند ضریحی از طلا و نقره برای مرقد ابوالفضل علیه السلام بسازند. آنان برای این کار از هند و پاکستان و آفریقا پول جمع کردند و کار ساختن آن را تمام کردند ولی ناقص ساختند، چون حجم آن کوچکتر از صندوق تاریخی و قدیمی قیمتی موجود بود، به گونه ای که امکان نداشت برای نظافت ، داخل ضریح شده و به تنظیف آن پرداخت . بهره ها اصرار و ابرام داشتند که به هر کیفیتی شده ضریح را نصب کنند، هزار دینار عراقی هم در بین عده ای از خدمه حرم تقسیم کردند تا از کلیددار موافقت گرفتند که صندوق را کوچک کنند. از ایران استادان فن را

خواستند که صندوق را کوچک نمایند. وقتی که استاد فن از موضوع مطلع گردید، اشک از چشم او سرازیر شد و گفت :

دستم بریده باده اگر دست به این صندوق قیمتی بزنم .

چون این صندوق در دنیا مثل و مانند ندارد و ضریحی که شما آورده اید قیمتی ندارد و قیمت صندوق صد برابر قیمت ضریح است .

حضرت آیت الله العظمی آقای حکیم که از این مطلب مطلع گردیدند، فرزند ارجمندشان آقای سید مهدی حکیم را به معیت دامادشان آقای سید ابراهیم طباطبائی برای روشن شدن این موضوع فرستادند تا با کلیددار صحبت کنند. در مجلسی که مشغول صحبت بودند وکیل و نماینده بهره ها، شیخ ابراهیم ، نیز حاضر بود که آقای سید مهدی حکیم فرمود: شنیده ام شما می خواهید صندوق حضرت عباس علیه السلام را کوچک کنید و جوانب و اطراف آن را بتراشید. پدرم حضرت آیت الله حکیم فرموده اند که نباید این کار را بکنید. اگر بهره ها می توانند ضریح بزرگتری بسازند تا با این صندوق وفق دهند فبها، والا لازم است ضریح اولی را به جای خود نصب کنید که زوار در رفاه زیارت کنند تا ضریح جدید حاضر شود.

کلیددار گفت : ما امر حضرت آیت الله را اطاعت می کنیم ، ولی نماینده بهره ها قبول نمی کند آقای سید مهدی حکیم از شیخ ابراهیم ، نماینده بهره ها قبول نکرد، پرسید: چرا قبول نمی کنید؟ وی در پاسخ گفت : ضریح بزرگتر ساختن ، برای ما ممکن نیست و باید این ضریح را نصب کنیم ولو اینکه صندوق را کوچکتر یا عوض نمایند. آقای سید مهدی فرمودند باید حتما امر حضرت آیت الله قبل از اینکه خودشان از نجف مشرف کربلا گردند اجرا گردد.

موقع زیارتی نیمه رجب شد. حضرت آیت الله العظمی آقای حکیم دام ظلّه به کربلا مشرف شده ، فورا به قصد زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داخل حرم آن حضرت گردیدند و امر فرمودند که در حرم را باز نمایند. کلیددار درب حرم را باز نمود، حضرت آیت الله با عده ای از همراهان از علما و طلاب علوم دینیّه وارد شدند، دیدند صندوق را برداشته اند و وضع حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عینا شبیه قبور ائمه بقیع علیهم السلام در مدینه منوره می باشد. این وضع در حضرت آیت الله العظمی آقای حکیم تاثیر بسزایی نمود، امر نمود صندوق اول را نصب کردند و خود با دست شریف خود و کمک و مساعدت عده ای از مومنین و رجال خیر اندیش ، صندوق را نصب فرمودند. بعد از اینکه نصب صندوق به پایان رسید، حضرت آیت الله العظمی آقای حکیم دام ظلّه متوجه کلیددار و نماینده بهره ها شدند و امر فرمودند که ضریح سابق را به جای خود نصب نمایند تا آنکه ضریح تازه ساخته شود.

نماینده بهره ها گفت : آیت الله ها، ضریح قدیمی قابل استفاده نیست ، مگر اینکه مبلغ هزار دینار بابت تعمیر آن خرج شود. ضریح تازه ای که ما آورده ایم بسیار خوب است ، و فقط لازم است مقداری صندوق را کوچکتتر کنند. حضرت آیت الله فرمودند: اگر این طور است که شما می گوئید، پس ما احتیاج به ضریح شما نداریم و دستور خواهیم داد که در ایران ضریحی ساخته شود بهتر از ضریحی که شما آورده اید. شما اهانت به قبر شریف نمودید و به سخن خیر خواهانه ما نیز گوش ندادید.

وقتیکه نماینده بهره ها این جمله را شنید روی قدمهای حضرت آیت الله افتاده ، بوسید و عرض کرد: حضرت آیت الله ، به ما اذن دهید که ضریح را

نصب کنیم ما را از این خدمت بزرگ محروم نفرمایید، ولی حضرت آیت الله به سخن او اعتنایی نفرمود و جوابش را نداد.

شیخ ابراهیم ، نماینده بهره ها، تلگرافی به طاهر سیف الدین رئیس دینی بهره نمود او با بعضی از شخصیات عراق تماس گرفت ، فایده ای نبخشید. حسب الامر حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید حکیم ضریح سابق به جای اولش بازگشت و نصب شد و تمام مخارج اصلاح و ترمیم آن را نیز حضرت آیت الله خودشان پرداخت فرمودند.

سیف الدین برادر خود را به عراق فرستاد و او می خواست به حضور حضرت آیت الله العظمی آقای حکیم شرفیاب شود، اذن داده نشد. روزی حضرت آیت الله را در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دید و دست مبارکش را بوسید و با حال یاس گفت : (ای آقا، بر ما ترحم فرما، شما فقط مرجع شیعه نیستید بلکه مرجع تمام طوایف اسلام می باشید. شما بودید که مسلمانان را از دست توده ای ها نجات بخشیدید، گناه ما را نیز ببخشید.

حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم فرمودند که شما فقط مرا نافرمانی نکردید، بلکه شما گناهکارید و نافرمانی خدا و رسول او می کنید زود است به جزای خود در روز قیامت برسید. شما تمام شیعیان جهان را آزار رساندید. واجب است که از همه آنها رضایت بجویید و از آنان عذر خواهی کنید؛ اگر آنان از شما راضی شدند من هم از شما راضی خواهم بود...

درب حرم شریف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در روز نوزده رجب باز شد و حضرت آیت الله حاج سید محسن حکیم در آنجا نماز جماعت به پا داشتند. در شب جمعه و روز جمعه نیر عده ای از مهندسین را به منزل دعوت فرمودند و دستور دادند نقشه حرم را بکشند تا ضریحی تازه برای آن بسازند.

نقشه به اتمام رسید. در روز بیست و پنجم رجب آقای سید ابراهیم طباطبائی ، داماد حضرت آیت الله ، با هواپیما روانه اصفهان گردیدند که دستور دهند استادان فن ضریح آبرومندی بسازند. حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم متکفل شدند کلیه مخارج ضریح مقدس را بپردازند، بدون اینکه از کسی تقاضای مساعدت شود، مگر وقتی که عده ای از خیر اندیشان فهمیدند خودشان برای ساختمان ضریح بذل مالی نمودند، خداوند به آنها اجر جزیل عنایت کند.

اطلاعات جدیدی از ضریح ابوالفضل العباس علیه السلام که در اصفهان ساخته شد

طبق دستور حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم شروع به ساختن ضریح جهت مرقد مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام گردید. به طور تقریب مبلغ 10/000/00 ریال هزینه آن گردید که در حدود 60 آن را حضرت آیت الله حکیم شخصا پرداخت نمودند و 40 آن نیز از شهرهای مختلف ایران مجددا توسط حضرت آیت الله حکیم و یا به حساب مخصوص در بانک بازرگانی در اصفهان ریخته شد.

ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، به طوری که در عکس مشاهده می شود، بسیار ظریف و زیبا و با دقت هنرمندان بنام اصفهانی ساخته شده است . زرگری ضریح توسط (آقای حسین پرورش)، قلمزنی آن توسط آقایان (سید اسد الله خسروانی) و (احمد دنیاری)، و مینا کاری نیز توسط (آقای شکر الله صنیع زاده) انجام گرفته است . ضمنا اسکلت چوبی ضریح را هم آقایان (اخوان خالق زادگان) اهدا کرده اند. این ضریح از طلا و نقره و مینا کاری به طرزی جالب و دیدنی ساخته شده و مدت 18 ماه تعدادی زیادی از

استادان مشغول ساختن آن بوده اند. ضریح مذکور را پس از ساخته شدن مدتی در مسجد شاه اصفهان به معرض زیارت و تماشای آن می رفتند.

به دستور حضرت آیت الله حاج سید محسن حکیم ، حجة الاسلام - آقای حاج سید ابراهیم طباطبائی داماد آقای حکیم - و آقایان حاج سید محمد افضل و حاج میرزا حسن کلاهدوزان در این مورد همکاری و کوشش و نظارت کلی داشتند.

ضمناً یک جفت درب از طلا و نقره و مینا کاری جهت حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از طرف آقایان حاج حسن واحد و محمود و ابوالقاسم جلیلیان به سر پرستی آقای حاج سید محمد افضل به اتمام رسید که آن هم با ضریح مطهر حمل گردید.

همچنین یک زوج درب منبت کاری بسیار زیبا از طرف اخوان خالق زادگان جهت درب قبله صحن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام ساخته شده که شرح آن جداگانه در همین شماره منتشر شده است .

بسیار باعث مسرت و خشنودی است که توسط شیعیان ایرانی ، بالاخص اهالی اصفهان ، برای تحکیم مبانی دین مبین اسلام بخصوص حفظ شعائر مذهبی چنین اقدامات مفید و موثری به عمل می آید.

بامداد روز پنجشنبه بیست و هفتم آبان ماه (271) بدرقه کنندگان ضریح از قزوین به همدان و کرمانشاه رفتند و پس از صرف شام در کرمانشاه عازم مرز خسروی شدند.

کاروان حامل ضریح روز جمعه وارد خانقین شد و بامداد شنبه طی مراسمی از خانقین عازم بغداد گردید. ⁽²⁷²⁾

ضریح مطهر

اینجا حریم پاک علمدار کربلاست
این آستان قدس شهید ره
خداست
اینجا حریم حضرت باب الحوائج
دولت درین مقام و گشایش درین
سراسر است
این جا بود مقام شهیدی که تا ابد
خاکش حیات بخش و هوایش
عبیتر زاست
این بارگاه شاه جهان حقیقت
اینجا است
این خاک مشک بیز که دار الشفا
هر ذره اش به چشم ملایک چو
تیوتیاست
این جا جایگاه شهیدی که تا به
دین خدا و پرچم اسلام از او
پیاست
این جاست جایگاه امیری که در
کان سخا و ابر عطا و یم وفاست
کرم
این جاست جایگاه علمدار لشگر
کز بهر حق علیه ستمگر به پای
خاست
دریا دلی غنوده در اینجا که هم
چون
سقای اهل بیت حسین علی بود
در بحر دین به کشتی توحید
ناخداست
چشمه بقاست
این تشنه لب که خاک درش
این بارگاه خشت وجودش ز

ایمن مقام	کیمیاست
آینه تمام نمای حقیقت است	هر دل که با ولای ابوالفضل
حاتم که گشت شهره آفاق از	آشناست
سَخا	در آستانه کرمش کمترین گداست
آن کس که سر ز فخر بساید بر	اینجا که می رسد ز ادب قامتش
آسَمان	دو تاست
آب فرات تا به ابد شرمگین بود	از تشنه ای که ساقی و سقای
در روز حشر فاطمه گردد شفیع	کربلاست
خَلق	در دست وی دو دست بود کز
از این مصیبتی که به آل نبی رسید	بدن جد است
امروز هر که خدمت آل علی کند	تا روز رستخیز به پا پرچم
بر طبق امر آیت حق (حضرت	عزاست
حکیم)	فردا شفیع او به صف حشر
شد این ضریح ساخته در شهر	مرتضی است
اصفهان	آن کس که حکم او به همه
تاریخ این ضریح (طلایی) چنین	شعیبان رواست
سُرود	شهری که گر جهان هنر خوانمش
	سزاست
	(عباس میر جنگ و علمدار
	نینواست)

به یاد استاد صنیع زاده هنرمند و میناساز
آقای حاج میرزا شکر الله صنیع زاده استاد و هنرمند میناسازی در بیست و
پنجم بهمن ماه 62 پس از یکسال و اندی بیماری در اثر سکته مغزی در سن 77
سالگی دارفانی را وداع گفت و به رحمت ایزدی پیوست ، روحش شاد و یادش
گرامی باد.

به مناسبت فقدان این استاد گرانمایه ، جامعه هنرمندان هنرهای دستی در
ایران یکی از با ارزشترین اعضای خود را از دست داد و بماتم نشست .
فرزند ارشد ایشان ، استاد رضا صنیع زاده که ضمنا یکی از شاگردان پدر
هنرمند می باشد، در مصاحبه با خبرنگار کیهان توضیحات ارزشمندی درباره
استاد صنیع زاده داده اند که ذیلا می خوانید:

استاد صنیع زاده در تاریخ دوشنبه 20 ذیحجت 1324 هجری قمری 1285
شمسی به دنیا آمدند. پدر ایشان مرحوم عبدالحمود غفاریان و مادر ایشان
خدیده سلطان تنها دختر نقاش مشهور عبدالحسین صنیع همایون بوده اند.
در خور ذکر است که ایشان نام صنیع زاده را از استادشان گرفته اند...
استادان ایشان یکی مرحوم عبدالحسین صنیع همایون و دیگری حاج مصور
الملک بوده اند، تخصص ویژه ایشان در رشته میناسازی است .

اگر چه پدر پیش از آنکه یک میناساز مبدع ، مبتکر و پایه گذار و مجدد این
هنر محسوب شوند، یک هنرمند نقاش در زمینه های مختلف از جمله طبیعت
سازی ، چهره پردازی ، تذهیب کاری و مینیاتور به حساب می آیند و اگر چه
در بعضی از زمینه های نقاشی مثل شبیه سازی ، صورت سازی ، و نقش گل و
بوته و مرغ جزو و سر آمدان عصر خود مطرح اند، مع الوصف آنچه ایشان را
مورد توجه هنر دوستان داخلی و هنر شناسان بسیاری از نقاط جهان قرار داده

است نقشی است که ایشان در تجدید حیات ، توسعه بی سابقه ، تنوع آثار و گوناگونی ابتکارات در حیظه مینا و مینا سازی داشته اند.

آنچه از باقیمانده های هنر مینا تعلق به قرنهای قبل در موزه های داخلی و خارجی مشاهده می گردد و یا در کتابهای مولفین مختلف مطالعه و ملاحظه می شود، اگر چه از نظر هنری ظریف و دلپسند است ، اما از نظر تنوع و بویژه حجم بسیار محدود و کوچک می باشد. لیکن پدر با عنایات خداوندی از نظر بذل ذوق ، استعداد و پشتکار قابل توجه و با همت کم نظیر موفق گردیدند که :

اولا، این هنر کاملا فراموش و مضمحل گردیده را حیات و رونق تازه بخشند. ثانيا، با گسترش امکانات نسبت به تنوع اشکال ظاهری ، گوناگونی نقوش و توسعه حجم آثار ساخته شده همت گمارند.

ثالثا، با وسعت نظر، پرهیز از خست نفس - که متاسفانه در برخی بزرگان هنرمند مشاهده شده است - و بلند اندیشی ، این هنر مطرود و ناشناخته را با تربیت شاگردان معتقد و آموختن بی دریغ هنر خویش به طالبان و جویندگان آن به عنوان یکی از پررونق ترین هنرهای عصر ما گسترش و توسعه دهند.

از بزرگترین توفیقاتی که خداوند به ایشان داد این بود که موفق شدند بهترین هنرهای خود را روی دربها، ضریحها، کتیبه های حرماهای مقدس حضرت امیرالمومنین علیه السلام ، حضرت امام حسین ، حضرت ابوالفضل علیه السلام ، کاظمین ، سامرا، مشهد مقدس ، قم ، حرم حضرت زینب و حضرت شاه چراغ (علیه السلام) به کار برند.

ایشان در دوره عمرشان شاگردان زیادی تربیت کردند که بهترین آنها عبارتند از: آقایان حاج حسین هنر دوست ، حاج غلامحسین فیض الهی ، مهدی

غفاریان و محمد علی فرشی . همچنین فرزندان پسر ایشان همه به این کار آشنایی دارند.

از کارهای بسیار ارزنده ایشان علاوه بر آنچه در حریمهای مطهر به کار رفته است ، چند جلد قرآن است که جلد آنها را گل و بوته سازی کرده اند. چند شامیل بسیار نفیس از حضرت امیرالمومنین علیه السلام و تمثال عیسی مریم ع علیهما السلام از جمله کارهای ایشان بوده است .

استاد در طول عمر تقدیر نامه های مختلفی از شخصیتهای مختلف دریافت کرده اند که در راس آنها تقدیر نامه حضرت آیت الله العظمی سید محسن حکیم در مورد ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و همچنین دیپلمه افتخار نمایشگاه بین المللی هنری بروکسل از دیگر افتخاراتشان می باشد.

از خصوصیات ایشان توجه و اعتقاد قلبی خالصانه به امور مذهبی و انجام تکالیف و دستورات دینی . ایشان به نماز، قرائت قرآن و اذکار و ادعیه همت ویژه ای مبذول می داشتند. به طوری که در طول مدت بیماری ، که حتی حالاتی شبیه به اغما نیز پیدا می کردند، مع الوصف زبانشان دائماً به ذکر خدای تعالی ، خواندن دعاها و قرائت سوره های قرآن کریم مترنم و مشغول بود.

استاد حدود یکسال و چند ماه به علت سکت مغزی بستری بودند و در تاریخ 1362/11/25 به رحمت ایزدی پیوستند. ⁽²⁷³⁾

دستخط مرحوم آیت الله العظمی سید محسن حکیم علیه السلام به آقای شکر الله صنیع زاده به پاس ساختن مینای ضریح مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام .

عریضه به حضرت عباس علیه السلام

از یادداشتهای حجت الاسلام آقای شیخ احمد قاضی زاهدی گلپایگانی
لذ باقتاب ابی الفضل الذی کاییه المرتضی یحیی حمای
این عریضه به خط والد مرحوم یافتیم که سزاوار نیازمندان و گرفتاران به این
کیفیت دست به دامان قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام بزنند و به وسیله آن
جناب از خداوند متعال حاجت خواه شوند:

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رقعه عبدک ... ابن ... زاد... اگر صاحب عریضه مرد باشد، و اگر زن
است می نویسد: هذه رقعه امتک ... بنت ... زاده ... والسلام علیک یا مولای یا
سکینه یا عباس بن امیرالمومنین علیه السلام و ان تقضی حاجتی ان بینی و بین الله
تعالی ذنوبا قد اتقلت ظهري و اطالت فکری و سلبتني بعض لبي و غیرت خطیر
نعمه الله عندی و منعنتی من الرقاد و ذکرها يتقلقل احشائی و قد هربت الى الله و
اليک یا عباس ابن امیرالمومنین ان تقضی حاجتی اسئلك بحق ايک و بحق
اخیک الحسين و اخوانک صلوات الله عليهم اجمعين .

حقیر گوید: در نسخه این عریضه نسخه بدل هایی مشاهده می شود که از
احتیاطات مرحوم ابوی به شمار می رود و آنچه قلمی گردید به نظر اقرب الی
الصواب آمد. مطلب دیگر آنکه این عریضه هم باید به کربلا فرستاده شود و در
ضریح مطهر باب الحوائج انداخته شود. فنسال الله تبارک و تعالی ان یرزفنا
زیاره قبره و شفاعته فی الدنيا و الاخره

توضیحا در این عریضه هم مانند سایر عریضه ها حوائج صریحا باید نوشته
شود.

اخیرا نسخه این رقعہ را ہم در کتاب دعایی یافتہ کہ عبارت اول آن چنین است .

من العبد الذلیل الی المولی الجلیل الکریم سلام اللہ علیک یا مولای .

عرض حاجت بہ باب الحوائج عباس بن علی علیہ السلام بہ چند طریق مختلف

طریق اول : ابتدا باید چہار شب چہار شنبہ ای را برگزیند کہ دو شب چہارشنبه آن در نیمہ دوم ماہ قمری واقع شدہ باشد و دو شب چہارشنبه دیگر یعنی سوم و چہارمین آنہا در نیمہ اول ماہ بعدی قرار داشتہ باشد کہ بہ چہاردرہ روزہ اول ماہ بعدی می رسد. (عدد چہار برای این است کہ نام مبارک حضرت عباس علیہ السلام دارای چہار حرف است (ع ب اس).

سپس در ہر شب چہارشنبه بہ تعداد یکصد و سی و سہ بار سورہ مبارکہ (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) را با اخلاص قرائت کند، بہ طوری کہ کلمہ آخر این آیہ مبارکہ کہ بہ (مطلع الفجر) ختم می شود، درست در آخرین لحظہ پایان نیمہ شب و آغاز بامداد ادا شود. برای این منظور می تواند، آخرین باری کہ سورہ مبارکہ (انا انزلناه) را می خواند، کلمہ مطلع الفجر را بخواند تا لحظہ پایان نیمہ شب و آغاز بامداد برسد. شب چہارشنبه چہارمی در حدود شب چہاردرہ ماہ قمری است کہ با نام مبارک قمر بنی ہاشم قرابت دارد. ظہور ارتباط تحت ہر نام کہ باشد در این شب انجام خواهد گرفت ، بہ اذن خداوند دانا و مقام حضرت مولی اباالفضل العباس علیہ السلام . (274) طریق دوم : گویند در میان نماز مغرب و عشاء دو رکعت نماز حاجت بہ جای آورد در همان شب شروع بہ این حتم کہ منسوب بہ جناب ابی الفضل العباس علیہ السلام است بنماید و تا چہل و یک شب بہ انجام رساند بدون تغییر وقت ادامہ دہد، ولی خواندن را در شب آخر گرو نگہ دارد تا وقتی کہ حاجت روا شود و بعد، آن را نیز بخواند و ختم چنین است : یا

من يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف سوءه يا رب يارب يارب يا عباس بن علي بن ابي طالب الامان الامان ادركنى ادركنى ادركنى . ذكر هر يك از كلمات (الامان) و (ادركنى) را تكرر كند تا نفس قطع شود، انشاء الله تعالى به مقصود مي رسد. (275)

طريق سوم: ديگر از طريق توسل به آن حضرت، زيارت آن حضرت است كه، بنا به مضمون روايات عديده وسيله تقرب به خداوند و آمرزش گناهان و انجام مطالب و روا شدن حاجات اهل ايمان است چنان چه به روايت منقول از مصباح الزائرین ابن طاووس وارد شده است و از جمله اعمال زيارت شريفه اين است كه دو ركعت نماز زيارت به جا آورد و بعد از آن بخواند: (276) زيارت نامه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام كه در مفاتيح الجنان مي باشد.

طريق چهارم: از جمله ختمهاي مجرب براي حوائج بزرگ و ادای دين آن است كه: شب جمعه غسل نمايد شبهاي بعد، غسل كردن ضرورتی ندارد پس در شب اول كه همان شب جمعه است و شبهاي ديگر هر شب هزار مرتبه بگويد:

اللهم صل على محمد و آل محمد.

شب شنبه: اللهم صل على اميرالمومنين .

شب يکشنبه: اللهم صل على فاطمه .

شب دوشنبه: اللهم صل على الحسن .

شب سه شنبه: اللهم صل على الحسين .

شب چهارشنبه: اللهم صل على علي بن الحسين .

شب پنجشنبه: اللهم صل على محمد بن علي .

شب جمعه دوم: اللهم صل على جعفر بن محمد

شب شنبه : اللهم صل على موسى بن جعفر
 شب یکشنبه : اللهم صل على علی بن موسی
 شب دوشنبه : اللهم صل على محمد بن علی
 شب سه شنبه : اللهم صل على علی بن محمد.
 شب چهارشنبه : اللهم صل على الحسن بن علی
 شب پنج شنبه : اللهم صل على الحجت بن الحسن
 شب جمعه سوم : اللهم صل على العباس الشهيد
 به این ترتیب دو هفته طول می کشد. (277)

طریق پنجم : کیفیت توسل به ذیل عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام :
 شب چهارشنبه دو رکعت نماز بخواند و بعد از نماز 133 بار بگوید:

یا کاشف الكرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام

و هفت شب چهارشنبه صد مرتبه بگوید:

ای ماه بنی هاشم خورشید لقا ای نور دل حیدر شمع شهدا

عباس _____ جه _____ ان

از محنت و درد و غم ما رو به تو دست من بی کس گیر از بهر خدا

آوردی _____ عباس (278)

نذر قرآن برای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام

صاحب گنجینه دانشمندان در حالات مرحوم سید محمد علی دزفولی متوفی
ماه رجب سال 1333 ق می نویسد:

ایشان از اول طلوع آفتاب تا مقداری از بعد از ظهر، یک قرآن ختم می کرد
و پس از آن فریضه ظهر را انجام می داد. وی از اول ماه رجب تا پانزدهم ،
پانزده قرآن ختم می کرد که پانزدهمین آن را هدیه معصوم (صلوات الله علیهم
اجمعین) بود در روز شانزدهم ماه رجب پس از ختم های قرآن کریم ، مرحوم
آیت الله آقا سید ابراهیم غفاری که از مجتهدین و مراجع دزفول در عصر خود
بود، به عنوان عیادت و ملاقات مرحوم آقا سید محمد علی موسوی دزفولی
تشریف آورد و اظهار داشت که من ، امروز تصمیم ملاقات نداشتم اما فلان زن
علویه رضی الله عنها دیشب خوابی دیده بود، و خواب خود را برای من گفت و تذکری
شد، که امروز به ملاقات شما نایل شوم . علویه گفت : خواب دیدم که خدمت
حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شدم . عرض کردم عمو کجا تشریف
داشتید؟ فرمودند: امروز به عیادت آقا سید محمد علی فرزند حاج سید عبدالله
رفته بودم و از آنجا می آیم و مرحوم سید محمد علی به سجده می افتد و پس
از فراغت از سجده می فرماید: سجده ام سجده شکر بود، زیرا از اول ماه شروع
به تلاوت قرآن کرده بودم تا دیروز که موفق به پانزدهمین ختم قرآن شدم و
آخرین آن را در روز گذشته به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اختصاص داده
بودم سپس می افزاید: خواب علویه از رویاهای صادقانه بوده و علامت این است
که هدیه این ضعیف پذیرفته شده است ، چون حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
فرموده اند به عیادت من آمده اند. (279)

کرامات قمر بنی هاشم علیهم السلام

بازوبند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

عدد سوره مبارکه یس پنجاه و شش هزار و ششصد و هفتاد و چهار عدد است سواى حرف مد می باشد. بازوبند حضرت عباس علیه السلام است هزار و یک خاصیت برای آن نوشته اند به جهت هر مطلب حکم بسیار است که هر جادو را باطل می کند. (280)

56681 56684 56688 56674

56687 56675 56680 56685

56676 56609 56682 56679

56678 56678 56677 56689

سند و قسم نامه سادات اردبیل

چون برخی از سادات از احترام و تجلیل مومنین نسبت به خود سوء استفاده کرده و احیانا دست به کارهایی می زدند که مناسب شان سادات نبود، لذا مرحوم آیت الله آقای سید احمد آقا مجتهد اردبیلی (مرحوم آیت الله العظمی آقای سید احمد فرزند ارشد مرحوم آیت الله العظمی آقای سید مرتضی خلخالی مقیم اردبیل در گذرگاه تاریخ نوشته شده که ایشان بعد از رحلت والد ماجدشان جای والدشان حوزه علمیه را اداره می کردند عده ای از بزرگان اردبیل و آذربایجان از محضر ایشان استفاده نموده اند) (281) چهار نفر از روسای سادات را مامور رسیدگی به شئون سادات قرار داده بودند:

1 - نقیب السادات

2 - قوام السادات

3 - حسام السادات

4 - رئیس السادات

آنچه در سند صفحه بعد نوشته شده حکم صورت جلسه را داشته که بعد از امضا اجرای مفاد آن عزت و عظمت سادات در بین مردم بطور روز افزون افزایش یافت .

بسم الله الرحمن الرحيم

هر شخص تمرد و تخلف در این تفاق نماید دچار غضب خداوندی با شمشیر ابوالفضل العباس عليه السلام باشد.

در هذه السنه ثيلان ايل في هجدهم شهر شوال المكرم 1323 در مجمعی از حضرات سادات عظام كرام حضور به هم رسانیده بودند چند نفری از ریش سفیدان و آقایان سادات بمراعات مراحم عزت و احترام و عظم شان شان قرار دادند که تفاق در میانه عموم طبقه سادات بوده زیاد از این بی وقر و ابتدالی نداشته باشند لهذا عموم ابنان فاطمه عليها السلام همین تفاق را قبول نمودند هرگاه احدی از خورد و کبار در این تفاق باعث نفاق بوده باشند بلعنت ابدی خدا و خاتم النبیین محمد المصطفی صلى الله عليه وآله وسلم گرفتار بوده و در روز یوم لاینفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم ⁽²⁸²⁾ با معاندین دین مبین هم جلیس و محشور گشته و آنقدر لعن و طعن در مذهب اثنی عشری بر معاندین وارد است همان لعنت بر خود و باباء و اجداد همان باعث نفاق وارد باشد و علاوه از لعنت هر کس باعث نفاق بوده شوند خداوند جلت و عظمته ریشه او را از دنیا قلع و قمع کرده و کلید در خانه اش را بیام خانه او اندازد و علاوه از همه اینها طبقه سادات را جزام که نمی باشد خداوند بحق عصمت و طهارت جناب فاطمه زهرا علیها سلام الله از برکت دعای عموم سادات او را مبتلا بجزام کرده کفش مردانگی

او را قطی بکفش زنان فرمایند بمحمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين
بفاطمه بفاطمه بفاطمه آمین یا اله العالمین . (283)

این شهر را چه نام است ؟

مرحوم آیت الله آقا نجفی قوچانی ، صاحب کتاب سیاحت شرق ، مشهورتر
از آن است که نیاز به وصف داشته باشد. چنانکه کتاب دیگر وی به نام سیاحت
غرب نیز شهرتی شایان دارد و در سال های اخیر چاپهای متعدد خورده است .
آقا نجفی در این کتاب خواندنی ، سرگذشت انسانها پس از مرگ را با قلمی
شیوا و هنرمندانه به تصویر کشیده است و برخی از اهل نظر معتقدند که
مندرجات این کتاب ، مشهود است و مکاشفات خود او در زمان حیات ، از
جهان برزخ است . نکته جالب توجه در کتاب سیاحت غرب ، اشاره ای است
که آقا نجفی در خلال گزارش ، به دیدار با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و
حضرت علی اصغر علیه السلام دارد که نشانگر عنایات آن دو بزرگوار به شیعیان
است . در جلد نخستین این دفتر، مطلبی جالب راجع به قمر بنی هاشم علیه السلام را
از کتاب (سیاحت شرق) آقا نجفی نقل کردیم و اینک توجه شما را به مطلب
مربوط به آن حضرت از کتاب سیاحت غرب جلب می کنیم . ماجرا از این قرار
است که راوی داستان همراه شخصی به نام (هادی) که راهنما و مددکار وی در
عالم برزخ است ، پس از تحمل سفری پرمشقت ، به منطقه ای بسیار خوش و
خرم و سرسبز می رسند و به استراحت می پردازند. در آنجا به گرمی از آنان
پذیرایی می شود و سپس آهنگی بس دلربا از صوت قرآن به گوش آنان می
رسد که سرور و ابتهاجشان دو چندان می سازد.

بقیه ماجرا را از زبان راوی داستان می شنویم می نویسد:

پرسیدم : (این شهر را چه نام است ؟) گفت : یکی از دهات دارالسرور است .
گفتم : قربان مملکتی که ده او این است . پس شهر و عاصمه و پایتخت او
چگونه خواهد بود؟ پرسیدم : صاحب آن صوت و قاری آن سوره مبارکه کیست
، که دلم را از جا کنده بود. چون این سوره را در جهان مادی ، بسیار دوست
داشتم ، بویژه که در این عالم روحانی و با این لحن دلنواز، مراحیات تازه و
شوری در سر انداخت و این قاری را باید بشناسیم و ببینیم .

گفت : نمی دانم ! ولی بزرگ این مملکت ، گاهی برای سرکشی از مسافرین
می آید و ما لازم است که به خدمت او برسیم ، برای امضای تذکره ، گویا
صاحب این صورت با او آمده باشد و شاید هم او را در آنجا ببینیم . گفتم :
هادی ، ممکن است تذکره را امضا نکند؟ و اگر نکرد بر ما چه خواهد گذشت ؟
گفت : امکان عقلی که دارد و در صورت امضا نکردن ، معلوم است که کار، زار
خواهد بود. ولی بعید است که امضا نکند و تو این سوال را از باطن خود بکن :
(بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ) ⁽²⁸⁴⁾ هشتم از حرف هادی به لرزه در آمد و
وجود خود را که مطالعه نمودم ، دیدم که در بین بیم و امید، مترددم . لاحول و
لا قوه الا بالله . گفتم هادی عجب ! اینجا دارالسرور است ، تو که بیت الاحزان
کردی ، بر خیز برویم که اضطراب من دقیقه به دقیقه افزوده می شود. عاقل ، از
خطر امری که ترسان است ، باید هر چه زودتر اقدام کند، (إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا
كُفُورًا) ⁽²⁸⁵⁾ رفتیم ، یک میدان به عمارت و قصر سلطنتی مانده بود. دیدیم از دو
طرف خیابان جوان های خوش صورت ، به یک سن و سال ، در دو طرف صف
کشیده و شمشیرهای برهنه به روی دوش نهاده ، ساکت و بیحرکت ایستاده اند.
هادی از بزرگ آنها اجازه خواست ، از میان آنها عبور نمودیم . بسیار بر خود

خائف بودیم ، که این تذکره به امضای این پادشاه خواهد رسید یا خیر؟ به در قصر که رسیدیم ، دیدیم چند سوار مسلح و عبوس از قصر بیرون آمدند و صدای با هیبتی به (العجل ! العجل) از قصر بلند بود و این سواران ، به تاخت رفتند ، و از آن صدا ، اندام همه می لرزید. از کسی که از قصر بیرون آمد ، پرسیدیم :

چه خبر است ؟ گفت : (ابوالفضل ع) بر یکی از علمای سوء که می بایست در زمین شهوت محبوس بماند و با اشتباه کاری داخل زمین وادی السلام شده غضب نموده ، سوار فرستادند که او را برگردانند) و ما خائفاً یترقب ⁽²⁸⁶⁾ وارد قصر شدیم که دیدیم صورت آن حضرت برافروخته و رگهای گردن از غضب پر شده و چشمها ، چون کاسه خون گردیده ، می گفت : (علاوه بر اینکه عذاب اینها دو مقابل باید باشد ، مع ذلک آزادانه وارد این سرزمین طیب و طاهر شده و کسی هم جلوگیر آنها نشده . چه فرق است بین اینها و شریح قاضی کوفه که فتوای قتل برادرش را داد؟) از هیبت آن بزرگوار ، نفسها در سینه ها گره شده مانند مجسمه های بی روح مردم ایستاده اند و ما هم در گوشه ای خزیده ، مثل بید می لرزیدیم . تا آنکه سواران برگشتند و عرض نمودند که آن عالم را به (چاه ویل) محبوس کردیم و موکلین را نیز تنبیه نمودیم . کم کم آن بزرگوار تسکین یافته ، من و هادی جلو رفته ، تعظیم و سلام نمودیم . هادی تذکره داد و امضای علی ع را بوسیده ، رد نمود. من از خوشحالی ، سر از پا نشناخته خود را به قدمهای مبارکش انداختم و زمین را بوسیده و اشک شوق و خوشحالی جاری بود. فرمود:

چطور بر شما گذشت ؟ عرض کردم : الحمدلله علی کل حال . امید ماها به شما ، در همه عوالم بوده و خواهد بود: (انتم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم و

الوسيله الكبرى) (287) مجددا خود را به قدمهای ایشان انداختم ، بوسه دادم و ایستادم فرمودند: اگر چه دستوری جاری نشده است که توسط و شفاعت از شماها در همه عوالم برزخی بشود، بلکه (باید) به زاد و توشه خود، این مسافرت را طی نمایید، مگر در آخر کار و سفر جهنم ، الا آنکه مدد های باطن ما با شما است و فتوت من مقتضی است که امثال شما مساکین که بارها تشنه در راه زیارت برادرم بوده و رفته اید و اقامه عزای او را داشته اید، دستگیری و نگاهداری نمایم . (288)

در این میان می دیدم جوانی کم سن ، در پهلوی ابوالفضل علیه السلام نشسته و مثل خورشید می درخشید، که طاقت دیدار نواریت او را نداریم و بسیار جلالت و بزرگواری ، از او تراوش می نماید و ابوالفضل علیه السلام نسبت به او با تادب و فروتنی ، گاهی سخن می گوید. معلوم بود که در نظر بزرگوارش ، مهم است . از هادی پرسیدم ، گفت : (نمی دانم ! ولی آن صاحب صوت خوش ، که تلاوت سوره (هل اتی) می نمود، گویا همین باشد) از دیگری که از ما مقدم بود پرسیدم ، گفت :

(گویا، علی اصغر علیه السلام ، حجت کبرای حسینی است . دلیل بر این ، آن خط سرخی که مثل طوق در زیر گلوی انورش دیده می شود که آن گلوی مبارک را زینت دیگری داده) گفتم : (خیلی سزاوار و حتم است رجعت ما برای انتقام ، ای کاش که ما را رجعت دهند.) ابوالفضل علیه السلام ملتفت مساره (289) ما شده فرمود: انشاء الله بزودی خواهد شد. (وَأُخْرَىٰ مُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ بَشِيرٌ - الْمُؤْمِنِينَ...) (290) و من یقین نمودم که جوان ، علی بن الحسین است و در جلال و جمال او مبهوت بودم و مرا به قدری مجذوب نمود که توانایی در من نماند که از او نظر بردارم و تند نظر نمودن به بزرگان ، لعل خلاف ادب باشد و یا آنکه

جلال و بزرگواری او، دور باش! و کور باش! می نمود، جلالش می راند و جمالش می خواند، در بین این دو محذور متضاد واقع شدم بدنم به شدت می لرزید، که خودداری نمی توانستم نمود. توجه به من فرمود، گویا حال مرا دریافت، خلعتی فرستاد، به دوش من انداختند و من که این مرحمت را دیدم، که عشق و علاقه مرا نسبت به خودش، توجه نموده و لذا زمین را بوسیدم و قلبم از آن اضطراب، تسکین یافت که محبت طرفینی است و بی درد سر شد.

(291)

هادی گفت: بیا برویم به منزل خود استراحتی بنماییم و یا اینکه در میان این باغات سیاحتی کرده باشیم، تذکره که امضا شده، خلعت هم که گرفتی. با خود گفتم: این بیچاره از سببی که طور او و رای طور عقل است، خبر ندارد و نمی داند که من، چنان علاقمند به این مجلس و اهل آن هستم که توانایی جدایی ندارم. گفتم: هادی، در این مجلس من زبان سخن ندارم، پیرس این خلعت را چرا به من داد؟ و حال آن که من خود را قابل نمی دانم که نظری به من کند، تا چه رسد به این موهبت عظمی! هادی این عرض حال را به وکالت از من، اظهار داشت. فرمودند: (وقتی در منبر، پس از عنوان (یا ایها المدثر قم فانذر) و بیان شان نزول، آن را تطبیق نمود بر من، در حالیکه پدرم تنها در میدان کربلا صدای (هل من ناصرش) بلند بود و من در میان خیمه، گریان شدم و از این تطبیق مرا خشنود نمود، بلکه پیغمبر خدا نیز خوشش آمد. من برای این، آن را دادم و این و لو در خور او نیست، ولی در خور این عالم هست. چه، آن چه در این عالم است از حسن و بها و زیبایی، رقیقه آن حقیقت و سایه آن شاخه گل است، و از این جهت برزخ است و چنانچه به موطن اصلی و آن حقایق صرف رسید، به او خواهد رسید: (ما لا عین رات و لا اذن سمعت و ما خطر علی قلب بشر) (293) ناگهان برخاستند و بر اسبهای خود سوار شدند و اسبها

پرواز نمود، از این شهر بیرون رفته و به مقام شامخ خود رهسپار شدند، من دست هادی را گرفته ، با حسرت تمام رو به منزل آمدیم و هر چه نظر کردیم ، آن نمایشی که اول داشتند دیگر نداشتند و آن دل بستگی به آنها از هم گسیخته گردید. گفتم : خوب است فردا حرکت کنیم . گفت : ممکن است تا ده روز در اینجا استراحت کنیم . گفتم : ده دقیقه هم مشکل است ! من هیچ راحتی ندارم ، مگر اینکه به او برسم و یا نزدیک به او باشم . گفت : چه پرطمعی تو! مگر ممکن است در این عالم تعدی از حدود خود؟ اینجا دار دنیای جهالت آمیز نیست که حیف و میلی رخ دهد و میزان عدلش سرمویی خطا کند. بلی ! تفضلاتی که دارند، گاهی عطف توجهی به دوستان کنند و اما جریان یافتن هوسناکی های بی ملاک ، فحاشا و کلا! ⁽²⁹⁴⁾ آنها در اوج عزت و تو در در حضيض تراب مذلت .

(و ما للتراب و رب الارباب!) ⁽²⁹⁵⁾ اگر چه لوعه دل فرو نشست ولی چاره ای نداشتیم ، جز سکوت . چون شرح حال من به قیاسات منطقی ، قالب نمی خورد و هادی هم به غیر آن منطقی ، منطقی نداشت ، پس لب فرو بستم ، تا خدا چه خواهد. هادی گفت : بیا قدری در میان این باغات تفرج کنیم . رفتیم ، همی برای من حاصل نمی شد. از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است . گفتم : او چرا در تلاوت خود، سوره (هل ائی) را اختیار نموده بود؟ هادی گفت : ما چه می دانیم در این چه حکمت بود! و لازم هم نیست که بدانیم آنچه لازم است بدانیم این است که ، آنچه می کنند و می گویند بر وفق حکمت و صواب و صلاح است ، اما گفتن اینکه حکمت آن این است ، نه آن ، علاوه بر اینکه یک نوع فضولی و تصرف در معقولات است ، کار با خطری هم هست ، چه احتمال کذب و تکذیب می رود. بلی ! ما به اندازه فهم خودمان می توانیم بگوییم ، چون

این سوره مبارکه در فضائل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ است .⁽²⁹⁶⁾ و اینها هم علی را دوست دارند و در این سوره هم نشر فضائل علی است ، پس آن را هم دوست دارند. چنانکه تو هم گفتی که من هم دوست دارم و یا آنکه در **(وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا)**⁽²⁹⁷⁾ اشاره ای داشته است به مصیبت خودش و پدرش ، هنگامی که برای او آب مطالبه کرد و ندادند با آنکه آب بی بها تر از طعام بود و این یتیم و مسکین و اسیر، از آن سه نفر به درجاتی فاضلتر بود، مع ذلک ، اگر دم نزنیم ، از حکمت کار آنها، بهتر و مامونتریم . گفتم : اگر این وجه آخری غرض او باشد، معلوم می شود خون اینها هنوز در جوشش است . گفت : البته در جوشش است و بقای آن خط قرمز، در زیر گلویش نیز موید، بلکه اقوی دلیل است و اینها بیش از مومنین ، انتظار فرج دارند. تا انتقام نکشند، خونشان از جوشش نایستند. چنانکه خون یحیی از جوشش نایستاد تا هفتاد هزار یا هفتصد هزار، از بنی اسرائیل کشته نشد. گفتم : هادی ، او گفت : این خلعت در خور این عالم است و تمام خوبیهای این عالم سایه آن عالم است . گفت : چنین است ! چنانکه دنیا نیز سایه این عالم است . صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی .⁽²⁹⁸⁾ تمام محاسن و کمالات مال وجود است و به هر درجه تنزل می شود، ضعیف می شود و وجود کمالات و آثار او نیز ضعیف می شود. هادی دید که من از فکر و ذکر او به چیز دیگری نمی پردازم و این گردش در باغات فایده ای ندارد، برگشتیم به منزل . پس از آن گفت : ما ده روز در اینجا مهلت داریم برای تهیه قوه و استعداد بیش از دزدان راه خیلی قوی و وحشت بعد از این زیاد است و قوه تو کم است . باید در این جمعه نیز به منزل دنیوی بروی ، بلکه شاید به مقتضای (اذکروا موتاکم بالخیر)⁽²⁹⁹⁾ از تو یادی بنمایند، که اسباب قوه تو فراهم آید...⁽³⁰⁰⁾

ثواب زیارت اربعین امام حسین علیه السلام

از امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده : علامت مومن پنج چیز است :

1 - پنجاه و یک رکعت نماز.

2 - زیارت اربعین امام حسین علیه السلام

3 - انگشتر به دست راست کردن ، چون معاندین و مخالفین ائمه علیهم السلام

انگشتر به دست چپ می کنند

4 - پیشانی بر خاک نهادن (سجده)

5 - بسم الله الرحمن الرحيم را بلند گفتن .⁽³⁰¹⁾

زیارت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام در روز اربعین

جابر بن عبدالله انصاری ، اولین زائر قبر ابا عبدالله الحسین علیه السلام پس از

آنکه در فرات غسل کرد و قبر ابا عبدالله الحسین علیه السلام را زیارت نمود رو به

جانب قبر حضرت قمر بنی هاشم عباس بن امیرالمومنین علیه السلام کرد و گفت :

السلام علیک یا ابوالفضل القاسم ، السلام علیک یا عباس ابن علی السلام

علیک یا بن امیرالمومنین ، اشهد لقد بالغت فی النصیحه ، و ادیت الامانه ، و

جاهدت عدوک و عدوا اخیک ، فصلوات الله علی روحک الطیبه و جزاک الله

من اخ خیرا. پس از آن دو رکعت نماز زیارت خواند.⁽³⁰²⁾

بخش پنجم : کرامات قمر بنی هاشم علیهم السلام (شامل 240 کرامت)

1 - این برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود

دانشمند محترم ، فاضل فرزانه ، حجت السلام و المسلمین آقای حاج سید محمد جلالی مرقوم داشته اند:

در 14 رجب سال 1356، بعثیها به مدارس علمیه نجف اشرف حمله بردند و عده ای از طلاب - از جمله بنده - را دستگیر کردند. بعد از سه ماه شکنجه و آزار در نجف و بغداد، ما و چند تن دیگر ار به جرم مخالفت با بعثیها محکوم نمودند و مقرر شد که ما را اعدام کنند. شب آن روزی که حکم به ما ابلاغ شد، بنده و شیخ حسین حلیمی - که اهل عربستان سعودی بود - متوسل به فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم و روضه ابوالفضل العباس علیه السلام را خواندیم . بقیه در این صدد نبودند، فردای آن شب به طور معجزه آسا دستور آمد که بنده و آقای شیخ حسین را آزاد کنند، و این به برکت حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها و باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام بود. بقیه در 18 ذی القعدة اعدام شدند، خداوند همه آنان را غریق رحمت کند و تقاص خونشان را از جنایتکاران بعثی بگیرد.

اسباب شفاعت

عباس! دلی که پای بست تو بود مشتاق لقای حق پرست تو بود

امروز چه کرده ای ، که فردا زهرا اسباب شفاعتش ، دو دست تو

ب_____ود؟ (303)

علیه السلام

2. - توسل به حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و احواله به حضرت ابوالفضل

العباس علیه السلام

حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عباس شیخ رئیس کرمانی ،
حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله در تاریخ 76/4/31 مصادف با
لیله میلاد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام کرامت زیر را در
شهر مقدس قم به درخواست حقیر مرقوم داشته اند:

در حدود سال 1332 هجری شمسی حقیر که طلبه علوم دینی بودم و در
محضر والد گرامی و سایر اساتید حوزه علمیه در کرمان به تحصیل اشتغال
داشتم ، ناگهان سوزش شدیدی در ناحیه شکم (بخش سمت راست پایین قفسه
سینه) احساس کردم . برای معالجه ، به تعدادی از اطبا مراجعه کردم ، اما
آزمایشات ، رادیو گرافی ها و معالجات ، هیچکدام در تشخیص صحیح مرض و
رفع ناراحتی ام ، موثر واقع نشد. احتمال وجود تومور، زخم اثنی عشر...و
پیشنهاد ریسک در جراحی با درصد موفقیت کم ، نظریاتی بود که اطبا مطرح
می کردند. شدت ناراحتی و مستمر بودن درد، به حدی بود که آرزو داشتم
ساعتی مرا راحت بگذارد. در همین اوان که در 24 سالگی به سر می بردم ،
برای ادامه تحصیل و تکمیل دروس به قم ، عش آل محمد علیهم السلام ، مهاجرت
کرده ، در این مکان مقدس سکنی گزیدم .

بدیهی است معالجات کماکان ادامه داشت و در ضمن معالجات ، از دعا و
توسل فراوان نیز غافل نبودم . تا اینکه روزی در جوار ضریح مطهر حضرت
فاطمه معصومه علیها السلام به امید استشفاء، توسلی شدید به آن بی بی بزرگوار
علیها السلام پیدا کردم . شب هنگام در عالم رویا دیدم شخصی گوسفندی سرخ مو به
من نشان داد و فرمود: نذر کن برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گوسفندی

ذبح کنی ، بهبودی خواهد یافت ⁽³⁰⁴⁾ آنگاه مرا مخاطب قرار داده و فرمود:
(نگویی خواب می بینم) و سه مرتبه این جمله را تکرار نمود (کنایه از اینکه بی
اعتنایی نکنی)

به محض بیدار شدن ، همان گونه که امر شده بود نذر کردم . نه تنها تا آن
زمان خوابی به این وضوح ندیده بودم بلکه اصولا به اهمیت و آثار شگفت نذر
واقف نبودم ، چرا که بعد از آن ، ظرف مدت زمانی کوتاه ناراحتی ام مرتفع
گردید. ⁽³⁰⁵⁾

بر آن باب حاجات خلق خدا ز دنیا و از اهل دنیا درود
از قضای روزگار، آن سال برای آب و آش حسینی علیه السلام موقوفه ⁽³⁰⁶⁾
دهستان تیکدر گوسفندی کسر داشتند. بنا به نذری که داشتم در خواست کردم
گوسفند مزبور را تهیه کنند و تذکر دادم که چنانچه سرخ مو باشد بهتر است .
جالب توجه اینکه ، عین همان گوسفندی را که در عالم رویا دیده بودم برایم
آوردند. به مبلغ سی و پنج تومان (سیصد و پنجاه ریال) آن را خریداری و به
نیت قمر بنی هاشم علیه السلام هزینه کردم . اگر چه دستور نذر مربوط به همان یک
نوبت بود ولی به برکت این تفضل حضرت فاطمه معصومه علیه السلام و احاله به
حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، از آن پس بیش از چهل سال است که هر ساله
به نام باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام جلسه روضه ای هم برپا می کنم و
بدین وسیله عرض ارادت کرده و به آستان مقدس حضرات علیهم سلام الله
تقرب می جویم . مزید بر توفیقات آنکه ، سنوات اخیر از روز تاسوعای حسینی
به مدت 3 الی 4 روز (روز اول به نیت حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه
و روز عاشورا به نیابت حضرت بقیه الله الاعظم سلام الله علیه روضه حضرت
سیدالشهدا امام حسین سلام الله علیه و بعد به نیت حضرت زینب سلام الله علیها)

جلسات بسیار مفصلی در منزل بنده اقامه می شود و ضمن اطعام هزاران دلداده کوی حضرت ابی عبدالله الحسین سلام الله علیه تبرکا و تیمنا، با شرکت و عزاداری دستجات سینه زنی و نوحه خوانی و قرائت زیارت عاشورا و وعظ و روضه خوانی مراسم سوگواری آل الله علیهم سلام الله به احسن وجه برگزار می گردد و کرامات حضرات علیهم سلام الله شامل حال همگان شده و عنایات خاصه را عده ای درک و از آن بهره مند می گردند.

لیله میلاد حضرت رسول ﷺ و حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مطابق 76/4/31 این سطور بنا به درخواست خطیب شهیر حضرت حجت الاسلام حاج آقای شیخ علی ربانی خلخالی در قم مقدس قلمی گردید.

عباس شیخ رئیس کرمانی

وفایت را

وفایت را بنازم ای ابوالفضل	صفایت را بنازم ای ابوالفضل
نمی دانم کجایم از غم تو	عراقم یا حجازم ای ابوالفضل
جدا دیدم چون از تن دستهایت	ز عمرم بی نیازم ای ابوالفضل
نیایم جز دو ساعت بعد مرگت	بین عمر درازم ای ابوالفضل
لب تشنه گذشتی از لب آب	شهید سرفرازم ای ابوالفضل
بدادی هستی خود باز دادی	دو دستت پاکبازم ای ابوالفضل
وجودت موج غیرت بود و جرات	بری از کبر و آزم ای ابوالفضل
جهان را غرق حیرت کردی از	بخواب ای سرو نازم ای ابوالفضل
خود	
ز پرچمداری تو پرچم گفت	همی در اهتزازم ای ابوالفضل

3. - پسر بچه هندی شفا می یابد

جناب حجت الاسلام و المسلمین آیت الله آقای حاج سید طیب جزائری طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین عاشق دو کرامت مرقوم داشته اند: 1. - این قصه تقریباً در سال 1325 شمسی واقع شده است ، وقتی که در هند (شهر لکنهو) اقامت داشتم و تازه در بهار نوجوانی قدم گذاشته بودم . ولی بهاری که برای من بدتر از خزان بود، زیرا که آن وقت انواع و اقسام مصائب و آلام بر وجودم هجوم آورده بودند، از جمله آنها این بود که ، مرضی گرفته بودم که اطبا از علاج آن عاجز بودند و من از زندگی مایوس بودم . آن وقت به خود گفتم که : چنانچه علاج این همه آلام و گرفتاریها را یکجا می خواهی ، به کربلا برو و خودت را به زیر آن قبه انور برسان که خدا در آنجا وعده به اجابت و حصول مدعا را داده است . بنابراین خود را - از جمله علایق رسته و کمر همت بسته - بعد از طی مراحل و عبور از مشاغل ، به کربلای معلی رساندم .

رسیدن به کربلا معلی

آه ! چگونه بگویم که لحظه ای که به کربلا رسیدم بر من چه گذشت ؟ وقتی که آن گنبد طلا را دیدم ، زیر لب زمزمه کردم :

بی ادب یا منه اینجا که عجب سجده گاه بشر و جن و ملک
درگاه هست _____ اینجا هست

سپس خود را بر ضریح اقدس افکندم ، و با چشم تر و دل مضطر عرض نمودم : ای قبله عالم و فرزند خاتم ! ای منبع حیات و سفینه نجات ! ای نور تقلین و سید کونین ! ای امام حسین ! ای چشمه شفا! ای دلبنده زهرا! من مسکین ، با دل غمگین ، از دیار دور رو به شما آورده ام ، با مسائلی چون کوه گران و

مشاکلی مانند دریا بیکران ، ولی اگر شما بخواهید کوه کاه شود و دریا در کوزه درآید، یک نظر شما گل را گلاب و ذره را آفتاب می کند.

به ذره ، گر نظر لطف بو تراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند

خلاصه ، مدتی خود را به ضریح اقدس بستم و چند شبانه روز همان جا ماندم . کار من آه و زاری و شغل من گریه و بیقراری بود، ولی هر چه ریسمان خیال بافتم و هر قدر که عمارت امید ساختم ، گوهر مقصود را نیافتم ، تا اینکه نزدیک بود که پایه ایمانی مضمحل ، و عقیده روحانی متزلزل گردد، شیطان در دلم وسوسه انداخت که امام حسین علیه السلام چرا جواب نمی دهد؟ چرا مراد نمی دهد؟ چرا در خوابم نمی آید؟ من که خزانه قارون یا قدرت هارون نخواستہ بودم ! از طرف من همواره گریه و زاری ، و از آن طرف پیوسته سهل انگاری ، از من شب و روز التماس و التجا، و از آن آقا مدام بی توجهی و عدم اعتنا! نکند این همه شایعات بی اساس باشند؟ اگر امام حسین علیه السلام همان شوکت و اقتدار دارد که زبانزد خاص و عام است پس چرا گوهر مراد گیرم نمی آید؟ چرا یک معجزه ظاهر نمی شود؟

از این قبیل چراهای زیاد در ذهنم آشکار شده ، عقل را دچار انتشار، و عقیده را بیمار کرد، غافل از اینکه افعال اهل بیت طاهرین علیهم السلام تابع حکم و مصالحی است که بعضا عقل بشری از درک آنها عاجز و از فهمشان قاصر است . بعضی از اوقات ، نیل فوری به مراد، انسان را دچار خطر و مبتلا به ضرر می سازد. مانند بچه ای که دستش به طاقچه نمی رسد و از کوتاهی دست خود آزردہ می شود، غافل از اینکه اگر دستش برسد چه بسا که در آنجا شیشه و آلات گذاشته باشند و آن بچه آن را به پایین بیاندازد، یا شاید تیز آبی آنجا

گذاشته باشند اگر دستش به آن برسد روی خود می ریزد و می سوزد. ولی
وقتی که عقلش زیاد شد.

دستش هم می رسد و از آن طاقچه استفاده هم می کند. برای من هم همان
طور شد، زیرا اگر چه مقصودم را در آن وقت نگرفتم - به علت اینکه هنوز سنم
کم بود، و از روی تجربه خام بودم - ولی بعد از مدتی هر چه از مولایم امام
حسین علیه السلام می خواستم از آن، به مراتب بیشتر و بهتر، به من داد و دارد می
دهد وله المنه علی و علی والدی سابقا و لاحقا.

در تاریکی، مشعل فروزان دیدم

طبیعی است وقتی که از امام حسین علیه السلام مراد نگرفتم و کسی هم نبود که
جواب قانع کننده بدهد، سخت حیران شدم و نزدیک بود که در چاه ضلالت
بیفتم.

در همین اثنا خدا کمک کرده و یک چراغ هدایت برایم فرستاد. وقتی که
خود را به ضریح بسته بودم، به طرف راست خودم نگاه کردم، دیدم یک نفر
دیگر هم خودش را بسته و راز و نیاز می کند. نمی دانم تا کی ما هر دو خود را
به ضریح بسته بودیم؟ تا اینکه برای تجدید وضو بیرون حرم آمدیم، به آن
شخص سلام کردم و پرسیدم: شما اهل کجایی؟

گفت: اهل لکنهو (هندوستان) یعنی همان جایی که من از آنجا آمده بودم.
من هم خود را معرفی کردم. او مرا کاملا شناخت و احترام کرد. سن او از من
بیشتر بود، لذا مانند یک برادر بزرگتر با من رفتار کرد و مرا با کمال مهربانی به
قرارگاهش آورد. گرسنه بودم، برای من ناهار آماده کرد. از این جهت با او
بسیار مانوس شدم، تا اینکه جرات پیدا کردم و از او پرسیدم که: برادر! شما
برای چه اینجا آمده و چرا خود را به ضریح اقدس بسته اید؟ گفت: مریضم و

شفا می خواهم . گفتم : اگر مقصودتان را از امام علیه السلام نگرفتید، آن وقت چه می کنید؟ گفت : چه بکنم ، گفتم : آیا در دل شما شکی یا تردیدی عارض نمی شود؟ گفت : ابدًا. گفتم : چرا؟ گفت : کسی که روز روشن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را با چشم باز دیده ، با او گفتگو کرده و از وی حاجت گرفته باشد، چطور ممکن است در دلش شک و تردید دیده راه پیدا کند؟ گفتم : لطفاً برای من تفصیل ماجرا را بیان کنید

گفت : این قضیه در خردسالی من روی داد، ولی آن قدر کوچک هم نبودم که این قصه یادم نباشد، بلکه سنم آن قدر بود که این واقعه را با تمام جزئیاتش در حافظه ام ثبت کنم .

گفت : در کودکی مبتلا به مرض اسهال شدم . هر چه مداوا کردند، فایده نبخشید تا اینکه والدین از زندگی من مایوس گشتند. وقتی که مشرف به موت شدم مادرم مرا بغل کرد و به (درگاه حضرت عباس علیه السلام) آورد و چون بدنم نجس بود، دم در ورودی آن مرا به زمین انداخت و خودش به داخل رفت و مشغول گریه و زاری شد.

در شهر لکنه زيارتگاهی به نام (درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام) وجود دارد که همیشه زیارتگاه خاص و عام است و افراد زیادی از آن کرامات دیده اند. اولین پنجشنبه در هر ماه عربی آنجا بسیار شلوغ می شود و تعدادی کثیر از دسته های عزاداری و سینه زنی به آنجا می آیند. من پهلوی در بزرگ آن مقام مقدس روی خاک افتاده بودم و می دیدم که دسته های عزا از پهلوی من سینه زنان و نوحه کنان می گذرند ولی کسی به حال من توجهی ندارد. از مشاهده آن صحنه ، گاهی بر امام حسین علیه السلام و گاه نیز بر حال خود گریه می کردم .

حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ظاهر شد

در همین اثنا یک اسب سوار را دیدم که به طرف من می آید. سوار مزبور نزد من آمد و ایستاد و مرا به اسم صدا کرد و گفت: تو اینجا چکار می کنی؟ چرا روی خاک افتاده ای؟ چرا گریه می کنی؟

گفتم: آقا! من مریضم، توان ایستادن ندارم

گفت: مادرت کجاست؟

گفتم: داخل بارگاه رفته تا برایم دعا کند

گفت: برخیز بایست!

گفت: من می گویم بلند شو، تو خوب شده ای!

گفتم: نمی توانم آقا، من مریضم!

آن وقت من به گفته او بلند شدم. دیدم پاهایم قوت پیدا کرده و اثری از آن

سستی و ناتوانی نمانده است. خوشحال شدم و گفتم: آقا! شما کیستی؟

گفت: این بارگاه مال کیست؟

گفتم: این درگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام است. گفت: من ابوالفضل

العباس هستم! مادرت داخل این روضه فریاد می زند، برو او را صدا کن. زیرا

تو خوب شده ای و دیگر بیمار نیستی. این را گفت و از نظر من پنهان شد.

من که می میرم برای دست تو

دیده ام، در کربلای دست تو

کربلا این قدر شیدا نداشت

هر که با دست تو دارد، عالمی

می کشد این حسرتم آخر که

عالمی را مبتلای دست تو

بی تو و بی ماجرای دست تو

من که می میرم برای دست تو

بود دست من به جای دست تو

بمباران بر منابع نفتی اثر نمی کند!

2. - سال 1352 شمسی ، ایام جنگ دوم هند و پاکستان بود. در شهر کراچی کنار دریا منابع نفت بسیاری متعلق به شرکتهای مختلف وجود داشت ، هواپیماهای هندی منابع نفتی مزبور را بمباران کردند و در نتیجه آنجا چنان آتش گرفت که به هیچ تدبیری مهار نمی شد. حدود یک هفته این منابع و هر چه در اطرافشان بود، در آتش می سوختند تا اینکه از آبادان هواپیماهای آتش نشانی ایرانی رفتند و به وسیله مواد شیمیایی آن آتش را خاموش کردند.

منابع نفتی از بمباران نمی سوزد

بعد از مدتی ، من برای تبلیغ به شهر کراچی رفتم . کسی به من گفت که : میان این انبوه منابع نفتی چند تا منبع متعلق به یک مومن به نام (حاجی دوسا) بود. ایشان بالای منابع خود علم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را نصب کرده بود، و به برکت این پرچم منابع مزبور آتش نگرفت !

من گفتم : شنیدن کی بود مانند دیدن بیابید و این منابع را به من نشان دهید. فوراً سوار ماشین شدیم و به ساحل دریای هند رسیدیم و از کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام منظره زیر را مشاهده نمودم .

دیدم در یک میدان بزرگ جنگلی از منابع نفتی وجود دارد که تعدادشان را خدا می داند، و این منابع همه اش سوخته و گداخته شده است . بعضی از آنها در حال رکوع ، بعضی در حال سجود، و بعضی روی زمین دراز به دراز خوابیده اند! و حتی زمین آنجا هم مانند آجر پخته قرمز شده است ، ولی در میان همه آنها، چند تا منبع به چشم می خورد که خدای متعال به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آنها را از آتش فروزان حفظ کرده است . پرچم حضرت ابوالفضل العباس علمدار علیه السلام بالای یکی از آنها در اهتزاز بود و بر روی پرچم نوشته

بود (یا عباس) وزیر منابع هم یک سبیل حسینی وجود داشت. عجیب این بود که منابع سالم مزبور، که تعداد آنها چهار یا پنج بود، هنوز هم پراز نفت بود. دورادور این منابع، منابع دیگر همه به فاصله ده دوازده متری سوخته و گداخته شده بودند، ولی این چند تا منبع در میان آنها کاملاً محفوظ مانده بود! حالا شما تصور کنید وقتی که صد یا دویست منبع نفتی آتش بگیرند، آنجا چه جهنمی زبانه می کشد؟ به گونه ای که حتی پرنده هم نمی تواند از روی آنها بپرد، و هیچ جاننداری نمی تواند از فاصله صد متری به آن جهنم نزدیک بشود، ولی در وسط آنها چند تا منبع پراز نفت باقی می ماند! آیا این معجزه نیست؟ معجزه ای که آیه (قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ) ⁽³⁰⁸⁾ را تصدیق می کند.

علم حضرت عباس علیه السلام بر فراز منازل

من در پاکستان، خصوصاً در منطقه پنجاب، بر فراز خانه های دوستداران اهل بیت اطهار علیهم السلام علم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را دیده بودم، اما چون هنوز دل من زیاد روشن نشده بود. مایل به تقلیدشان نبودم. ولی بعد از مشاهده این معجزه که با چشم خود دیدم، چشم بصیرت من به خوبی باز شد. لذا وقتی که به خانه خود در نجف اشرف برگشتم، بر فراز خانه علم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را با کمال عقیده و اطمینان خاطر نصب کردم و از آن به بعد نیز تاکنون که تقریباً سی و پنج سال می شود و اکنون هم در جوار حضرت معصومه علیها السلام زندگی می کنم، این پرچم نصب است و برکات و کرامات بسیاری از آن دیده ام.

هم علامت بود و هم صاحب علم

آن علمدار فداکار حسین حضرت عباس، سردار حسین

دولت حق را، امیر محترم هم علامت بود و هم صاحب علم

شیر و خورشیدی ، به کف	روی چون خورشید و دل ، چون
شمشیر داشت	شیرداشت
هم سکندر، محو در دارا پیش	خضر، بودی تشنه سقاییش
شد دو دستش در صف میدان ،	آه از آن ساعت که از تیغ جفا
جدا	
تا رساند آب ، بر طفلان زار	مشک ، با دندان گرفت آن نامدار
آفتابش ، شد نهان در ابر تیر ⁽³⁰⁹⁾	شد نشان تیر، آن میر دلیر
شد چو مهري با شعاعی ، جلوه	بس نشسته تیر، او را پر به پر
گر	
مشک شد، دارای چشمی اشکبار	ناگهان ، از تیر قوم بد شعار
که نمادی اشک ، اندر چشم	آن قدر بر حال او افشاند اشک
مشک	
دست بگشود و زدش بر سر،	دید چون بی دستیش خصم عنود
عمود	
زد ندای : یا ایا ادرک اخاک ⁽³¹¹⁾	از سمند ⁽³¹⁰⁾ افتاد بر خاک هلاک
⁽³¹²⁾	

5. - فقط یادم هست که گفتم یا ابوالفضل

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین عالم فاضل ارجمند و نویسنده توانا، آقای حاج سید ابوالفتح دعوتی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام می نویسند:

ظاهرا در سالهای 45 و 46 بود که با آقای نیک پندار و روشن (از همکاران محترم دبیرستان علوی) آشنا شده بودم. مرحوم نیک پندار سرپرستی اردوی جامعه تعلیمات اسلامی را در کرج به عهده داشت و مرحوم روشن کارگاه صنعتی اردو را اداره می کرد. این اردو در باغ معروف به باغ نخستین در محوطه بسیار بزرگ و پرداخت اداره می شد. باغ نخستین در تابستانها محل اجتماع گروه های گوناگون و مختلف مذهبی بود و عموماً در اختیار جامعه تعلیمات اسلامی قرار داشت. بنده هم در آنجا با آقایان مانون بودم و گاهی هم با برخی دوستان در باغی در نزدیکیهای باغ نخستین، طول تابستان را در آنجا سپری می کردیم.

یک روز به مناسبتی، گویا به علت وقوع زلزله ای، من به آقای نیک پندار و جناب روشن گفتم: بیشتر این زلزله ها، در یک وقفهای معین و معلومی وقوع می یابند و قابل پیش بینی هستند، و زلزله های ویرانگر، اصولاً یا در دوره محاق ماه واقع می شوند (یعنی اول و آخر ماه) و یا در نیمه ماه، که اگر در نیمه ماه واقع بشود، زلزله در روز اتفاق می افتد و اگر در اول ماه و یا آخر ماه باشد زلزله در نیمه های شب واقع خواهد شد. و سپس یک نقشه ای کشیدم و گفتم ما فعلاً داریم به سوی یک زلزله نسبتاً شدید پیش می رویم و در اول این ماه، شاهد زلزله خواهیم بود. مدتی از این سخن گذشت. آقای نیک پندار و روشن، همیشه صبح زود ساعت شش از تهران حرکت می کردند ساعت هفت

بامداد به اردو می آمدند. من یک روز بعد از نماز صبح خوابیده بودم که دیدم درب اطاق ما را، که در باغ مجاور اردو بود در محکم می زنند. بیدار شدم، دیدم مرحوم نیک پندار با آن چهره همیشه خندان و شاد خودش می گوید: آقای سید ابوالفتح، چقدر می خوابی؟ امشب اول ماه بود، مگر نشنیدی که رادیو اعلام کرد که در فلان نقطه (که فعلا خاطر نیست که کجا بود، لیکن در اطراف خراسان و شاید گناباد بود) زلزله شده است، مطابق این نقشه و طرحی که شما داده ای! و خیلی صحبت و بگو بخند و...

بعد در یک فرصتی می رفتم نزد آقای روشن - گویا بعد از صرف ناهار بود - در اردو، ایشان هم پیرامون آن زلزله صحبت کردند و بعد گفتند من هم یک داستانی از زلزله دارم و شما که اهل قلم هستید، خوب است این داستان را بنویسید. سپس ایشان، که خودش هم ظاهرا اهل سبزوار و خطه شرق ایران بود، گفت: فلان آقای روحانی، که من اسم آن آقا را به خاطر ندارم، در زمانهای قدیم، روزی از مشهد حرکت می کند و عازم دهکده ای در اطراف گناباد که گویا سرودشت نام داشته می شود تا در دهه اول محرم آنجا روضه بخواند. در آن ایام این راه را تکه تکه می رفتند و ماشین مستقیم نبود. آری، ایشان کوله بار سفرش را بر می دارد و به جانب گناباد حرکت می کند. در میانه راه ماشین خراب می شود و این آقای روحانی برای اینکه شب اول ماه به آن دهکده مورد نظر برسد، در میان راه یک گاری را می بیند که دو سه نفر بر آن سوار بوده اند، آن آقای روحانی هم از آنان تقاضا می کند و به همراه آنان روانه دهکده می شود. در طول راه صحبت‌های مختلف پیش می آید و این روحانی بی خبر از مسائل، در مورد خلفای اول و دوم بحث می کند و به آنان دشنام و ناسزا می گوید، آن طور که مرسوم آن روزگار بوده است. غافل از آنکه

همراهان و صاحبان گاری از آن سنیهای بسیار متعصب و افراطی هستند. بنابراین صاحبان گاری با یکدیگر صحبت می کنند و اشاره می کنند که این مرد روحانی را به دهکده خودشان ببرند و او را در آنجا بکشند و او را به جزای دشنامهایش برسانند. در پی این تصمیم خطرناک ، آنان در نیمه های راه وانمود می کنند که گاری خراب شد، و اسب هم احتیاج به استراحت دارد و پیشنهاد می کنند که آقای سید روحانی امشب را میهمان آنان در همین دهکده ، باشد تا اینکه فردا صبح به دهکده سرودشت بروند. سید پیرمرد هم به ناچار می پذیرد و شب به منزل صاحبان گاری می رود. در آنجا آنان نزد سید می نشینند و از هر بابی صحبت می کنند و سید هم غافل از همه جا با آنان همسخن می شود. و در هر حال شام می آورند و سید شام می خورد و مقداری که از شب می گذرد، آنان به سید می گویند جای خواب شما در اطاق مجاور آماده است ، شما می توانید برای استراحت به آن اطاق بروید. سپس صاحبان گاری که سه نفر بوده اند، بر می خیزند و سید را به اطاق دیگر راهنمایی می کنند. درب اطاق باز می شود و سید وارد اطاق می شود، اما ناگهان می بیند یک قبری را در آنجا کنده اند و آنان به سید می گویند: امشب جای شما در داخل این قبر است ، ای کافر مرتد و ای دشمن شیخین ... و بعد چند مشت و لگد به او می زنند و دست و پای او را می گیرند و داخل آن قبر می اندازند.

حالا بقیه داستان را از زبان سید بشنویم . سید می گوید: وقتی که مرا به آن اطاق بردند و در برابر قبر دادند و دست پای مرا گرفتند تا به داخل قبر بیندازند، من اشک در چشمانم حلقه زد و با خودم خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گفتم : یا ابوالفضل العباس ! این به کرم و بزرگواری تو نمی آید، که من پیر مرد دلخسته زن و بچه خودم را رها کنم بیایم برای تو روزه بخوانم و ذکر

مصیبت کنم ، آن وقت تو بگذاری که این جماعت این طور از من پذیرایی کنند و مرا زنده به گور کنند! حاشا و کلا از کرم شما خانواده یا ابوالفضل العباس ، یا قمر بنی هاشم علیه السلام ، خود دانی و خدای خود. آقای سید می گوید: آنها دست و پای مرا گرفتند و مشتی هم به دهان من کوبیدند و مرا محکم به درون قبر انداختند و دیگر نفهمیدم چطور شد؟

تا اینکه یک وقت دیدم چشمهایم باز شد و مشاهده کردم که - خداوندا - روی یک تخت خوابیده ام . لباس سبز و یا آبی بر تن دارم ، در درون اطاقی و یک دو تا پرستار زن هم در کنار هستند! از این وضع ، بسیار بسیار تعجب کردم ، و نمی دانستم زنده هستم و یا مرده ام ؟ به یکی از آن پرستارها گفتم : اینجا کجاست ، و چرا مرا به اینجا آورده اند؟ آن پرستار گفت : آقا سید، شما در آنجا چکار می کردید؟ در آن دهکده زلزله شده است و کل مردم آن دهکده ، همه و همه تلف شده اند، مگر شما که به طور معجزه آسایی زنده مانده اید. بعد من ، آهسته آهسته ، داستان آن صاحبان گاری به یادم آمد و ماجرا را برای آنان نقل کردم و گفتم : آنان مرا در قبری که کنده بودند، انداختند و دیگر نمی دانم چطور شد، ولی فقط یادم هست که گفتم : یا ابوالفضل العباس علیه السلام . آنان که دور من جمع شده بودند، گفتند:

در همان اطاق و در همان لحظه زلزله شده بود و سقف اطاق پایین آمده بود و اهل آن خانه و همه اهل آن دهکده هلاک شده بودند، مگر تو که ما تعجب کردیم تو چطور زنده مانده ای ؟ یقیناً حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نجات داده و آن دهکده با خاک یکسان شده است .

آن آقا سید که متأسفانه من اسمش را فراموش کرده ام گفته بود: اهل آن بیمارستان از شنیدن این واقعه بسیار در شگفت شدند و همه از این داستان به

گریه افتادند، و داستان من شهره آفاق شد. بعد آقای روشن گفت: فلانی، این واقعه هم در شب اول ماه بوده است، این هم شاهد دیگری است به صحت نظریات شما در مورد زلزله. بنده تفصیل این داستان را در یادداشتهای خودم نوشته ام که متأسفانه پیدا نشد، لیکن چون جناب حجت الاسلام آقای خلخالی از بنده خواستند که این نکته را به رشته تحریر در آورم امتثال امر نمودم. خداوند به ایشان اجر بدهد و الله ولی التوفیق.

سید ابوالفتح دعوتی 76/5/27 مناسب است در اینجا شعری از شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حجت السلام شیخ محمد تقی تبریزی (نیر) رحمته الله بیاوریم:

لطف کن ای یوسف آل رسول

شیر یزدان، چشم خونین باز کرد

گفت: ای بر عالم امکان، امیر

با حبیب خویش، شرح راز کرد

خاک و خون از پیش چشمم باز

کیگر

بو⁽³¹³⁾ که چشمی باز دارم سوی

وقت رفتن، سیر بینم روی تو

عذرها دارم من ای دریای جود!

لطف کن ای یوسف آل رسول

گفت: خوش باش ای سلیل

مرتضی

دل قوی دار ای مه پیمان درست

که ذخیره محشر من، دست

توس

چون به محشر، دوزخ آید در

این دو دست صد آدمی را

زفیر _____ دس _____ تگیر

6. - من تنها به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می روم

مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ هادی حائری شیرازی ، فرزند مرحوم ملا امین شیرازی ، یکی از عالمان وارسته و متقی کربلای معلی به شمار می آمده . او که در سال 1308 هجری قمری متولد شده بود، مدتها در حوزه علمیه نجف اشرف و کربلا به تحصیل و سپس به تدریس سطوح عالیّه اشتغال داشت و در جمع حضرات آیات عظام میرزا مهدی شیرازی ، حاج شیخ یوسف بیارجمندی ، حاج شیخ محمدرضا اصفهانی و... از مشاوران نزدیک و خواص اصحاب فقیه زاهد مرحوم آیت الله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی قمی علیه السلام محسوب می شد. فرزند ایشان آقای حاج محمد حسن - که اکنون یکی از بازاریان تهران است - جریان زیر را به نقل از مادرشان بازگو نموده است :

منزل مرحوم والد سابقا در محله جیه در کوچه ای پشت مدرسه الخدیجه الکبری علیه السلام در خیابان سرسدر قرار داشت . روزی جمعی از اشرار وابسته به یکی از خاندانهای معروف به نام ... که حرمت علم را نشناخته و از درک منزلت عالمان عاجز و بیگانه بودند، در راه خانه متعرض مرحوم والد شده و به ایشان جسارت و بی ادبی روا می دارند، تا آنجا که عمامه ایشان از سر مبارک بر زمین می افتد. او با ناراحتی تمام به منزل رفته و دوباره عمامه را به سر پیچیده و از منزل خارج می شود. آنان به گمان اینکه او قصد شکایت به کلانتری را دارد، دیگر بار راه را بر او سد کرده و مقصد را می پرسند، ایشان می گوید: خیر، من تنها به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می روم . آن بی معرفتان قضیه را سبک انگاشته و راه را باز می کنند و ایشان به طرف حرم مطهر رهسپار می گردند و پس از عرض حال به منزل باز می گردند. همان شب یکی از جوانان ، بدون آنکه سابقه بیماری داشته باشد، ناگهان گرفتار مرگ می شود. فردای آن

روز هنوز از کار تجهیز او کاملاً فارغ نشده بودند که باز هم مرگ سراغ جوانی دیگر از ایشان می آید، و روز سوم هم ... بالاخره عاقلان قوم بالاتفاق جمع شده و به منزل مرحوم حاج شیخ هادی می آیند، و ضمن گریه و زاری به دست و پای ایشان افتاده و طلب حلالیت و کسب رضایت می کنند، و عرضه می دارند مگر شما می خواهید همه خانه های ما را تاریک کنید. ایشان در پاسخ می گوید: من فقط خدمت آقا عرض حال کردم و بس ، و در خواست انجام کاری معین نکردم و آن را به خود آقا واگذار کردم . سرانجام با انجام عذر خواهی ، جریان مرگ و میرها خاتمه می یابد. آن بزرگوار در سال 1364 هجری قمری دار فانی را وداع گفته و در صحن مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام مدفون شدند. مرحوم آیت الله العظمی آقای شیخ محمد رضا طبسی نجفی رحمته الله داماد ایشان بودند.

می بوسید!

آن نخل به خون طییده را می	آن مشک ز هم دریده را می
بوسید	بوسید
خورشید کنار علقمه خم شده بود	دستان ز تن بریده را می بوسید

(314)

7 - جنازه ای را کشان کشان از حرم مبارک بیرون آوردند

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسن بصیری ، طی نامه ای از شهرستان خوی 8 کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام آورده است . که ذیلا می خوانید:

مرحوم محمد ابراهیم زرگر خوئی نقل می کرد که : زمان رضا شاه به مکه مکرمه مشرف شدم و در برگشت موفق به زیارت عتبات عالیات گردیدم . طبق معمول ، اول صبح به زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام شرفیاب ، و سپس به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نائل می شدم . روز پنجشنبه ای بود که بعد از خروج از حرم آن بزرگوار علیه السلام ، به آقای حاج عباس تبریزی - که در نزدیکی باب العباس علیه السلام دکان عطاری داشت - برخوردم وی در جلوی دکان خود صندلی گذاشته و مرا روی آن نشانید و ضمن صحبت مشغول اصلاحات دکانش شد، که ناگاه صدایی برخاست . از صدایی مزبور، مردم به تکاپو در آمده و به طرف حرم آن بزرگوار علیه السلام فرار می کردند و من ، که به زبان عربی آشنا نبودم و نمی دانستم چه خبر است ، سر از دکان بیرون کرده منتظر اخبار تازه بودم که دگر باره صدا بلند شد و آقای حاج عباس نیز دکان را ترک کرد. و با عجله زیاد به سوی حرم مطهر رهسپار شد و به من هم گفت : بیا که حضرت کرامتی نشان داده است . من همراه ایشان با عجله داخل صحن مقدس شدم و در آنجا دیدم که جنازه ای را کشان کشان از حرم مبارک بیرون آوردند و مورد لعنت و نفرت قرار دادند. گویا آن بدبخت باد دو نفر دیگر مرتکب قتلی شده بود و پس از گرفتار شدن انکار کرده بود و نهایتا امر منجر به این شده بود که وی قسم بخورد. اینک ، مامورین دولت او را برای قسم خوردن آورده بودند و این بدبخت قبل از دیگران ، ابتدا به سوگند کرده ، مورد غضب

الهی قرار گرفته و به جزایش می رسد و آن دو نفر دیگر نیز به جرم خود اقرار می کنند.

8. - توبیخ و تهدید می کنند، فایده ای نمی بخشد

در قریه علی نظر، از توابع ماکو، یک نفر فلاح یک قطعه از اراضی زراعتی خود را به یک نفر قره رعیت برای یک فقره زراعت بهاره تحویل می دهد تا بعد از برداشت محصول تحویل وی بدهد. چندی بعد مامورین اصلاحات ارضی برای ثبت اراضی با اسامی زارعین وارد ده می شوند و آن بدبخت مدعی می شود که این قطعه زمین ، از اول در اختیار من بوده و از آن من است . هر چه هم وی را توبیخ و تهدید می کنند، فایده ای نمی بخشد، تا بالاخره امر به قسم منجر می شود، می گویند دستت را بر سر بچه 12 ساله ای که در کنارت قرار دارد بگذار و بگو که : اگر این زمین ملک من نیست ، چنانکه اینک زنده او را نگاه می کنم ، به مرده او بنگرم .

آن بدبخت ، به روی پسرش نگاهی کرده می گوید: من ، به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم می خورم که این زمین از ابتدا مال من بوده است ، و از وی قبول می کنند و او قسم می خورد و پس از آن ، تا وقت غروب آن پسر می میرد.

9 - درب ماشین به خودی باز شد

جناب آقای حاج مهدی اخروی ، که از بازاریان محترم و معتمد شهرستان خوی می باشد و الحمدلله فعلا در حال حیات است ، نقل می کرد: قبل از احداث جاده جدید، روزی از شهرستان ارومیه می آمدیم ، بالای گردنه قوشچی به عده ای از همشهریان خود برخورد کردیم که سخت وحشت زده بودند در میان آنها یک نفر از آقایان محترم ریاضی بود، تا مرا دید آمد و دستم را گرفته و گفت : آقای اخروی ، بیا کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به تو نشان بدهم و افزود:

اتوبوس ما از سر گردنه به طرف دره اقلا پانصد متری چپ و سرنگون شد، تمامی مسافریں یکدفعه به صدای بلند گفتند: یا ابوالفضل العباس علیه السلام !
آنگاه درب ماشین به خودی خود باز شد و مانند ستونی محکم به زمین چسبید. همین امر، اتوبوس را نگه داشت و ما به سلامت از آن خارج شدیم !

10. - قلمه حضرت ابوالفضل عباس علیه السلام

در قریه هورون علیا، از توابع خوی، یک اصله درخت قلمه مشهور به قلمه حضرت عباس علیه السلام وجود داشت که صدها سال عمر کرده بود، با اینکه معمولاً درختهای قلمه عمر طولانی ندارند. درخت مزبور به قدری ضخامت داشت که ماشین جیب پشت آن پنهان می شد. البته پس از آنکه به زمین افتاده بود از این طرف دیده نمی شد.

منم وارث صولت حیدری	منم صاحب قوت صفدری
علمدار سلطان کوی وفا	چو شیر ژبانی به دست بلا
زره بر تن آراست آن شیر نر	یکی خود جنگی نهاده به سر
بیامد سوی خیمه شاه دین	برای اجازت به میدان کین
چو مامون شد آن یادگار علی	برآورد از تن دو دست یلی
به شمشیر و نیزه یک مشک آب	علم در کف آورد پا در رکاب
چو خورشید تابان که آید ز کوه	نهنگی به دریای فر و شکوه
به میدان شد آن قهرمان دلیر	بروز نبرد آن یل شیر گیر
بگرید مانند غران پلنگ	بجوشید مانند جوشان نهنگ
بگفتا که عباس نام آورم	علمدار و سالار و هم یاورم
وزیر و امیر و سرو سرورم	دیبر و مشیر و هنر پرورم
من امروز سردار و سر پنجه ام	من امروز سرهنگ و سرکرده ام
من امروز سقا در این کشورم	غلام حسینم بس این مفخرم
منم وارث صولت حیدری	منم صاحب قوت صفدری
مرا زبید اندر صف کارزار	به بند کمند آورم روزگار

مرا روز میدان مقابل که نیست	مرا در شجاعت همانند کیست
فرو ماند در گل همه کوفیان	مبارز طلب کرد شیر ژیان
نیاورد نام هنر در میان	کسی زانهمه لشگر بیکران
بغرید و لرزید آنگه زمین	ابوالفضل چون شیر شد خشمگین
تو گویی بلا آمده روبرو	یکی حمله برداشت سوی عدو
در چاره بر روی دشمن بیست	به یک حمله صف ها همه بر
	شکست
نه مرد و نه مرکب بدی برقرار	نه قلب و نه پیش و یمین و یسار
به هم خورد هنگام طوفان چو	پیاده سوار صف و تیپ و فوج
موج	
ز گرد سواران فلک نیلگون	زمین سرخ شد هر طرف جوی
	خون
فلک گفت صد آفرین بر تو باد	ز بس پشته از کشته تشکیل داد
بر افکند هر جا یکی پهلوان	به شمشیر برنده بیر بیان
بر آورد بانگ حذر الامان	به هر سو آمد چو پیل دمان
شجاعان لشگر همه غرق خون	علمها به یک دفعه شد سرنگون
زمین شش شد و آسمان هشت	هوا تیره شد اندر آن پهن دشت
گشت	
بر آمد ز عرش و فلک بر زمین	صدای صد احسن هزار آفرین
علی بود گویی که خیر بکند	صداهای تحسین ز هر سو بلند
ز بیکار آن شهسوار عرب	همه جن و انس و ملک در عجب
پراکنده لشگر به اطراف دشت	علم بر کف و تیغ بران به دست

گهی نعره چون رعد برداشتی گهی حمله چون برق پنداشتی
تو گفتی که ابری بر آمد ز گرد بروز درخشان شب تیره کرد. (315)

11 - سرانجام همه دکترها از علاج آن اظهار عجز کردند

جناب حجت الاسلام آقای سید مصطفی مستجاب الدعوه فرمودند: آقای نوبهاری ساکن تهران نقل می کرد که : روزی در تهران در حال قدم زدن بودم که دیدم دو جوان با هم دعوا می کنند. به عنوان میانجیگری وارد معرکه شدم که آنها را از هم جدا کنم . یکی از آنها، از روی ناجوانمردی ، تیغ به دست به من حمله کرد و زخمی به بازویم زد که آن را مقداری برید و خون جاری شد. بعد از او مداوا، متوجه شدم مقداری از دستم قطع شده است ، به حدی که دو انگشت کوچک دستم از کار افتاده بود. حدود شش ماه معالجه کردم و سرانجام همه دکترها از علاج آن اظهار عجز کردند. ایام محرم نزدیک شد. مادرم یک پنجه برنجی که بر سر علم نصب می کنند، نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرد. پنجه را خرید و به هیئت محل به نام (تکیه جوانان بنی هاشم متوسلین به حضرت علی اکبر علیه السلام واقع در شهرک مسعودیه ، برد و داد بر سر علم نصب کردند. شب هشتم محرم یا شب نهم (البته شک از تقال است) متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم ، که یکی گفت : حسن آقا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تو را شفا داد، نگاه کن از پنجه برنجی خون می چکد! مردم کنار علم ازدحام کردند و جناب آقای محمود اژدری ، که از بزرگان و محترمین هیئت است ، جلو آمد و انگشت زد و گفت که : خون است ! خود وی نیز مبتلا به زخم اثنی عشر بود و به واسطه چشیدن اندکی از خون مزبور شفا یافت .

خلاصه ، آن شب درد دست من خوب شد ولی هنوز انگشت دستم را نمی توانستم حرکت دهم . تا اینکه در شب یازدهم محرم ، شب شام غریبان ، در عالم رویا دیدم که دو نفر زن آمدند و در دست من حنا گذاشتند، یادم نمی رود که حنا شل بود و شره کرد. صبح که از خواب بیدار شدم ، خواب را فراموش

کرده بودم . اما وقت وضو دیدم دستم چسبناک است ، خوب که دقت کردم دیدم هنوز حنا در دستم است و تا چند وقت رنگ حنا در دستم بود و از آن به بعد دستم بکلی خوب شد و تا به حال که تقریباً دو سال از آن زمان می گذرد دیگر درد و اذیتی از آن ناحیه دچار من نشده و دستم کاملاً خوب شده است . جالب آن است که پنجه مزبور را، که روی علم است ، به هر طرف بگذارند، به سمت قبله بر می گردد. افراد خانواده این مطلب را اقرار کردند و گفتند چند روز پنجه برنجی در خانه ما بود و خود این امر را امتحان و مشاهده کردیم .

خونبهای دست تو

کاش می گشتم فدای دست تو	تا نمی دیدم عزای دست تو
خیمه های ظهر عاشورا، هنوز	تکیه دارد بر عصای دست تو
از درخت سبز باغ مصطفی	تا فتاده ، شاخه های دست تو
اشک می ریزد دو چشم اهل دل	در عزای غم فزای دست تو
یک چمن گل‌های سرخ نینوا	سبز می گردد، به پای دست تو
در شگفتم از تو، ای دست خدا!	چیست آیا خونبهای دست تو؟

(316)

12. - همه را از خواب بیدار کرد!

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ روح الله قاسم پور از فضیله بابل طی نامه ای دو کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته است که در ذیل می خوانید:

1. سال 1371 در یکی از روستاهای بابل ، دهه اول محرم را مشغول تبلیغ بودم . شب هفتم محرم یکی از پیرمردان آن روستا برایم چنین تعریف کرد:
داماد من تا سال گذشته مجروح جنگی بود و در جای مهمی از بدن او ترکش قرار داشت . به دکتر مراجعه کرد، دکتر گفت : امکان عمل جراحی نیست و چنانچه ترکش نیز در بدن وی بماند خطرناک است . به هر روی ، چه عمل جراحی بشود و چه نشود خطرناک است . شب هفتم محرم بود. همه خانواده ناراحت بودیم . داماد من خیلی حال دگرگونی داشت و نهایتاً به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شد. نیمه شب هفتم از جا برخاست و همه را از خواب بیدار کرد. آنگاه با گریه گفت : از برکت توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، ترکش خودش افتاده است .

13 - چرا تا به حال به یاد آن حضرت نبودم

در زمستان 1375، سالروز تولد حضرت عباس علیه السلام، برای یکی از معلمین باتقوی و مومن مدرسه دختران شهید قریشی (نیروگاه قم) اتفاقی رخ داده که شنیدنی است و حقیر، که چندسالی است در آن مدرسه اقامه جماعت می‌کنم. از ایشان درخواست کردم که جریان مزبور را با قلم خود به رشته تحریر در آورند. آنچه که ذیلاً می‌خوانید، نوشته سرکار خانم م. یوسفی، آموزگار کلاس چهارم سعادت مدرسه شهید قریشی است که در 75/10/12 مرقوم داشته اند:

با سلام به ارواح طیبه شهدا و ائمه معصومین (سلام الله علیهم اجمعین) و با درود بر امام جماعت عزیز و گرامیمان. امیدوارم که همیشه در زیر سایه حضرت ولی عصر (عج) موفق و موید باشد.

مدت 9 ماه بود که مشکلی در زندگی این جانب به وجود آمده بود و بنده و خانواده با هر تلاشی نمی‌توانستیم این مشکل را برطرف سازیم. مشکل، مادی بود، به این معنا که قرار بود مبلغ 3 میلیون پول از منبعی به حساب این جانب و خانواده واریز شود تا از آن برای ساختن خانه استفاده شود. ولی متأسفانه با تمامی توسلها به ائمه و شخصیت‌های مهم نتوانستیم این مشکل را برطرف نماییم. دیگر ناامید شده بودیم و زندگی از هر طرف بر ما فشار می‌آورد. ناامید شدن من متأسفانه به اندازه ای بود که باید بگویم (زبانم لال) نسبت به نماز کم توجه شده و عادت همیشگی خود را نیز که خواندن روزی یک بار سوره واقعه، یاسین و زیارت عاشورا بود ترک کرده بودم و به آن اهمیت نمی‌دادم و با خود می‌گفتم دیگر فایده ای ندارد، برای همیشه بیچاره شدیم و باید تا آخر عمر زیر بار فشار صاحبخانه و زندگی قرار گیریم.

تا اینکه روز تولد آقا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، موقعی که وارد نمازخانه مدرسه شدم صدای مبارک امام جماعت را شنیدم که مشغول صحبت کردن درباره معجزات و اوصاف حضرت بود. بی اختیار قلبم لرزید و بغض گلویم را فشرد. و با صدای بلند شروع به گریه کردم و با خود گفتم چرا تا به حال به یاد آن حضرت نبودم و چرا با اینکه این همه گنهکار بودم حاجتم را از آقا طلب نکرده بودم ؟

امام جماعت محترم در بین صحبت‌هایشان فرمودند: کتابی است (به نام چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام) که معجزات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در آن ثبت شده است . همان طور که گریه می کردم با خود گفتم : به آقای امام جماعت می گویم که من گنهکار و روسیاهم ، شما به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل بشوید تا حاجت مرا بدهید و نیت کردم اگر مشکلم حل شود پول کتاب را به آقای امام جماعت بدهم تا آن را خریداری کند. باور کنید، عصر که به منزل برگشتم بدون اینکه حرفی بزنم در خود فرو رفته و ناراحت بودم ، که به من گفتند: خانم دیگر چه کار کرده ای ؟ مزدگانی بده که فردا باید عازم تهران شویم و مقدمات کار را برای دریافت پول سه میلیونی فراهم کنیم !

در این موقع اشک امانم نداد و جریان را برایشان تعریف کردم و تا مدتی از چشمانم اشک سرازیر بود.

بر زمین افتاده دیدم ، پیکرت را غرق خون

راه من از کثرت دشمن ، زهر سو داغها، پی در پی و غمها به هم

بســــــــــــــته بســــــــــــــود پیوســــــــــــــته بســــــــــــود

بس که از میدان ، درون خیمه بود سر تا پای من ، خونین و

آوردم شـــــهید
هر شهیدی ، شاهکاری داشت در
این جا ولی
تا به سوی خیمه برگردی مگر، با
مشـــــک آب
من تک و تنها گشودم ، راه
قربانگاه تـــــو
بر زمین افتاده دیدم ، پیکرت را
غـــــرق خـــــون
پشت من ، از داغ جانسوزت
برادر جان ! شکست
هر چه کوشیدم که در بر گیرمت ،
ممکن نشـــــد!
خواستم آنکه ببندم چشمهایت را،
ولـــــی
ناله عباس را، تا دشمن او نشنود
زینب خسته بود
کارهایت ای برادر جان ! همه
برجسته بود
جام در دستش رقیه منتظر
بنشسته بود
گرچه دشمن هر زمان ، در هر
طرف صد دسته بود
مشک خالی و دو دست و
پرچمی بشکسته بود
چون که رکن نهضتم بر همتت
وابسته بود
بس که دشمن عضو عضو را ز
هم بگسته بود!
پیشتر از من ، عدو با تیر،
چشمت بسته بود
گریه اش در وقت جان دادن
(حسان) آهسته بود (317)

14 - شما برق را روشن کردید؟

جناب آقای حاج نصر الله مددی ، طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب
الحسین علیه السلام می نویسد:

من در تاریخ 1330/9/29 ازدواج کردم و در تاریخ 1332 با حضرت زهرا
علیه السلام قرار گذاشتم که سمنو بپزم . برای پختن سمنو را به عهده زن عمویم
گذاشتم و به امید او سرکار رفتم . ساعت 11 شب بود که از اداره برگشتم . به
زن عمویم گفتم : سمنو خوب است یا نه ؟ سمنو را خراب کرده بودند، ولی در
جواب به من گفتند: خیلی خوب است . من آتش زیر دیگ را خاموش کردم و
یک حوله روی آن انداختم و با مقداری آب آن را غسل دادم ، سپس زیر دیگ
را روشن کردم .

بعد از انجام کار خیلی خسته شدم و نزدیک بخاری استراحت کردم . بعد از
چند دقیقه حیاط روشن شد. فکر کردم که زن عمویم برق را روشن کرده است ،
چند مرتبه پرسیدم : زن عمو، شما برق روشن کردید؟ جواب داد: نه ، ما همه در
اتاق خواب هستیم . بعد از چند دقیقه ، از خواب برخاستم ، در صورتی که
خواب نبودم به سر جانماز رفتم ، دیدم جانماز باز است . و مفاتیح الجنان هم
باز است . زن عمویم خیلی ناراحت شد و گریه کرد که ، آخ ! باز مادرم زهرا
آمده است و سمنو را که خوب آماده کردم . مرتبه دوم خوابم برد. ساعت پنج
نماز صبح را خواندم و سمنو را تقسیم کرد. هنگام تقسیم کردن گفتم : یا فاطمه
زهرا علیه السلام به من اجازه بده که (به جای سمنو) از این تاریخ من به نام عباس
در روز تاسوعا برنج بپزم . دیگر سمنو را نپختم تا سال 59 که دستم از ضربه
آتش سوخت ، من از ناراحتی که دستم را باید در آب فرو ببرم در حوض اسید
فرو بردم . بعد از 40 دقیقه دستم ورم کرد و مرا به بیمارستان بردند در

بیمارستان گفتند که این نسوخته ، من از ترسم نگفتم که دستم را در اسید فرو برده ام . مدت 50 روز مرا از این به بیمارستان سوانح و سوختگی ولی عصر (عج) اعزام کردند. مدت یک هفته به بیمارستان مزبور می رفتم . بعد از یک هفته تصمیم گرفتند که دست مرا از کتف قطع کنند. سپس به بیمارستان چمران نامه ای نوشتند و جلسه ای گرفتند، که آیا دست او را قطع کنیم یا نه ؟ نامه را به بیمارستان چمران بردم ، بیمارستان چمران جواب داد: هر طور که نظر شما هست برای ما هم محترم است . به بیمارستان سوانح و سوختگی برگشتم . دکترهای بیمارستان سوانح سوختگی درباره دستم مشورت کردند و یکی از آنها به من گفت : استخوان دستت سیاه شده است ، می خواهیم دستت را قطع کنیم ، آیا موافقی ؟ من گفتم : نظر شما چیست ؟ دکترها به یکدیگر نگاهی انداختند سپس یکی از آنها گفت : شما بیرون بروید و هوایی تازه کنید! من به بهار خواب بیمارستان آمدم و در آنجا سرم را رو به آسمان گرفته ، گفتم : یا ابوالفضل العباس عَلَيْهِ السَّلَامُ ، اگر من بحقیقت برای تو آسیری می کنم ، دستم را از تو می خواهم . گریه کردم و در حال گریه افزودم : یا ابوالفضل العباس عَلَيْهِ السَّلَامُ ، من به چه کسی بگویم که این دیگ را برای من از روی اجاق بلند کن ؟ من دستم را از تو می خواهم . سپس با همان حال افسرده به داخل بیمارستان بازگشتم . دکتر نگاهی به من کرد و گفت : ما دست تو را قطع نمی کنیم ، تو را به جای دیگر می فرستیم . مرا به بیمارستان بازرگانان فرستادند. در آنجا دکتری دستم را دید و به پرستار گفت : یک ظرف آب و یک دستکش دست نرفته بیاور . پرستار آمد و دکتر به او گفت : که دست این شخص را تمیز کن . پرستار با دستکشی که به دست کرده بود شروع کرد به چنگ انداختن به گوشتهای دست

من و تا آرنج گوشتهای اضافی و عفونی را از دست من جدا کرد. بعد مقداری پماد روی دستم مالید و گفت : شما برو. دفترچه بچه هایت را بیاور.

48 ساعت بعد من 4 عدد دفترچه خدمات درمانی را به دکتر ارائه دادم . دکتر در هر دفترچه سه پماد نوشت و به من دستور داد از یک داروخانه آن را بگیر، بلکه مندرجات هر دفترچه را از یک داروخانه بگیر. این ماجرا مدت دو ماه طول کشید و من دست راستم را از ابوالفضل العباس علیه السلام گرفتم . بعد از مدتی یک ماشین چوب از تهران برای پختن برنج می بردم . ماشین چپ شد و 15 معلق زد و مغزم چهار شکاف برداشت و دست چپم از زور فشار سقف ماشین شدیداً زخمی شد... افسر راهنمایی مرا از لای فرمان اتومبیل بیرون آورد و به من گفت نمردی ؟ گفتم : جناب سرگرد، من قوی هستم . سرگرد گفت : این چوبهارا برای چه می بردی ؟ گفتم : می برم محرم که برنج بپزم . سرگرد به من گفت : دست به دامن خوب خانواده ای زده ای ، رهایشان نکن .

من از هفت من برنج شروع کردم و امروز که سال 1376 است 70 من برنج می ریزم ، که امیدوارم توانسته باشم وظیفه خودم را در مقابل این محبت بی پایان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، اندکی از بسیار، انجام داده باشم .

آن روز، دلش هوای دریا می کرد بیتابی خویش را هویدا می کرد
حیرت زده در آینه اشک فرات تصویر رقیه را، تماشا می کرد.

(318)

15 - در حالی که فریاد می زدم یا اباالفضل العباس علیه السلام به دادم برس!

جناب آقای قنبر علی صرامی ، ساکن فروشان (سده)، طی نامه ای به حجت الاسلام آقای سید محسن احمدی سدهی چنین می نویسد:

روز جمعه ای بود، تعدادی کارگر را به کارخانه چرمسازی که متعلق به پدرم بود می بردم . فرق آن روز با روزهای دیگر آن بود، که روزهای گذشته پسر دوم من ، که دو ساله ، بود، همراه من بود، اما آن روز او را نیاورده بودم . همچنین پدرم روزهای گذشته همراه من بود ولی وی نیز آن روز در اثر کسالتی که داشت با من نیامده بود. به همسر هم گفته بودم اگر امروز به منزل نیامدم منتظرم نباشید.

کارگرها را به کارخانه رساندم و برگشتم . در برگشت ، به آینه نگاه می کردم تا ماشینهایی که در دیدم قرار داشتند، زحمتی برایم فراهم نسازند. یکدفعه دیدم جاده از کنترل من خارج شد و با ماشین در حال حرکت ، به کانالی که پر از آب بود سقوط کردم . بعد از سقوط به این فکر افتادم که چه باید کرد؟

دقایقی بعد، به یاد آمد که تا حدودی شنا بلند هستم . سپس متوجه درب ماشین شدم که درب را باز کنم و خودم را نجات دهم .به درب ماشین فشار آوردم ولی درب باز نشد. با مشت و کله به درب کوبیدم ، اما فشار آب مانع از آن بود که درها باز بشود. اواسط آبان ماه ، و هنگام سردی هوا بود، لذا شیشه ها را بالا برده بودم .

هرچه تلاش کردم شیشه ها را پایین بیاورم ، نشد. آب هم کم کم از درزهای ماشین به داخل نفوذ می کردم . ماشین من وانت بود و اتاق ماشین پر از آب شده بود، یعنی در آب فرو رفته بود. دیگر کم کم قطع امید کردم ، و مرگ را به چشم خود دیدم . از پشت صندلی برخاسته نشستم و شهادتین را همراه با آیه

شریفه (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) خواندم . می دانستم که بر اثر آب جنازه انسان باد می کند و در آن حال مشکل است که جنازه را از پشت فرمان ماشین بیرون بیاورند. و نیز در این فکر بودم که به همسرم گفته ام : (منتظر نباش) (آن زمان همسرم هم حامله بود) و او تاکی باید دنبال من بگردد؟ از جهتی هم خوشحال بودم که پدر و فرزندم همراه من نیستند و الا الان آنها هم مثل من گرفتار بودند. در این اندیشه ها بودم و انتظار مرگ را هم می کشیدم که ناگاه نیرویی مرا از جا بلند کرد. در حالیکه با همه توان فریاد می زدم یا ابوالفضل العباس علیه السلام ، به سمت درب اتومبیل دست بردم . همین که دستم با درب تماس گرفت ، بدون آنکه فشاری بیاورم ، دیدم درب باز شد. از اتومبیل خارج شدم و شناکنان تا دیواره کانال پیش رفتم . در آنجا به علت لغزندگی نتوانستم از آب بالا بیایم ، لذا شناکنان خودم را به لوله ای که از وسط کانال رد شده بود رساندم و آن را گرفتم و بالا آمدم . حالا خودتان قضاوت کنید، درب اتومبیلی با آن همه فشار آب ، آیا در حد قدرت من بود که درب را باز کنم ؟ اگر می شد، پس چرا اول که این کار را کردم توفیقی به همراه نداشت ؟ ولیکن به خودش قسم همین که نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بر زبانم جاری شد، روزنه نجات به رویم گشوده شد. بدیهی است چون حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بندگی خدا را کرده ، خدای بزرگ هم مقام باب الحوائجی را به او عطا فرموده است .

ای فرات

ای آب ! تویی ادب نبودی تو، خود مگر از عرب نبودی ؟
 رسم عرب است و، کیش تازی در بادیه ⁽³¹⁹⁾ میهمان نوازی
 این رسم ، تو در میان نهادی خود، آب به میهمان ندادی ؟

چندان ، همه رنج راه بردند
آن ها، همه تشنه رفته در خواب
از کرده نگشته ای پشیمان
مهمان تو، تشنه کام و بی آب
گر (داوری)، از عطش بمیرد
لب تشنه ، به خاک و خون
نشستن

در بادیه ، تشنه کام مردند
وز حله ⁽³²⁰⁾ به کوفه .می رود آب
ای سخت کمان سست پیمان !
این بود وفای عهد احباب ⁽³²¹⁾
هرگز، کفی از تو برنگیرد
بهرتر که ز سفله ، آب جستن ⁽³²²⁾

16 - با توسل به قمر بنی هاشم علیها السلام دخترم شفا گرفت

جناب آقای شیخ احمد متوسل آرنی ، طی یادداشتی به انتشارات مکتب الحسین علیها السلام چنین نوشته اند: دانشمند محترم حاج شیخ علی ربانی خلخالی ، دامت افاضاته ، کرامتی را از آقای محمد قائمی ، ساکن محله حی العباس کربلای معلی ، شنیده بودم ولی ایشان اجازه نوشتن آن را نمی دادند، تا اینکه در تاریخ 27 ربیع الثانی به طور غیر منتظره هنگام ظهر به منزل ما آمدند و حین صحبت ، بحثی از کرامات حضرت مولانا قمر بنی هاشم علیها السلام به میان آمد و من شروع به نوشتن نمودم و ایشان هم اجازه دادند دو کرامت از ایشان نقل شود:

1 - ایشان گفتند: منزل ما در کربلا طوری بود که هر روز از مقابل بارگاه ملکوتی آقا قمر بنی هاشم علیها السلام عبور می کردیم ، و عادت ما این بود که جلوی صحن مطهر می ایستادیم و سلام می دادیم . یک شب که با خانواده به خانه بر می گشتم ، به حضرت سلام دادم و به همسرم - که علویه و سید است - گفتم : سلام کنید. حتی به دختر بچه ام ، مائده ، نیز گفتم سلام کن . بچه سلام داد و ما به خانه رفتیم .

صبح ، به رسم عادت ، به مغازه رفتم . چیزی نگذشته بود که همسرم ، با گریه ، به مغازه آمد و گفت : مائده کور شده ، بفریادم برس ! با عجله و ناراحتی شدید به خانه آمدم ، دیدم دختر بچه آینه روی کمد را بر روی خود انداخته ، صورتش غرق خون می باشد و ذرات شیشه در چشم او رفته است . دست بچه را گرفتم آمدم جلوی صحن مطهر و گفتم : مولانا این است رسم جواب سلامت (نمی فهمیدم چه می گویم) این است کرامتت ؟ و چون آدم پولداری بودم به یک پزشک متخصص که از جمله آشنایان بنده بود مراجعه کردم . گفتم : فلانی

هر چه پول می خواهید می دهم دخترم را معالجه بفرمایید. وی دختر را به دقت معاینه کرد، سپس گفت: هر دو چشم او سالم است و اصلاً ذرات شیشه در چشم او مشاهده نمی شود. تعجب کردم و گفتم: آن چشم هم؟ گفت: بلی. خلاصه، نه دارویی داد و نه نسخه ای، و به سمت خانه برگشتم. در راه جلوی صحن مطهر که رسیدم، گفتم: مولای من، ببخشید، جسارت کردم، جوشی بودم!

آری، به عنایت آقا قمر بنی هاشم (صلوات الله علیه) دخترم از کوری شفا گرفت

17 - حضرت عباس علیه السلام را شفیع قرار دهم

آقای قائمی، همچنین نقل کردند:

2 - من پسر دار نمی شدم و از این بابت ناراحت بودم. در کنار مغازه ای که در کربلا داشتم سید احمد نامی مغازه داشت که اکنون نمی دانم در قید حیات هستند یا نه؟

اگر رفته است، خدا او را رحمت کند. با هم دوست بودیم. سید احمد درد کمر شدیدی داشت و اطبا جوابش کرده بودند. روزی به وی گفتم: سید خوب است برویم کوفه خدمت حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام، من برای تو دعا کنم تا شفایت را بگیری و تو هم برای من دعا کنی تا خداوند متعال به من پسری عنایت کند و اسم او را میثم بگذارم. این حضرات را در خانه امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام. شفیع قرار دهم، ایشان پذیرفت. روز رفتن به کوفه رسید. به خانواده هم گفتیم برای چه کاری به کوفه می رویم وقتی به نجف رسیدیم، سید احمد گفت: به حرم آقا امیرمومنان (صلوات الله علیه) مشرف شویم.

گفتم ما با مسلم بن عقیل رضی الله عنه کار داریم ، اول به آنجا می رویم و سپس هنگام برگشتن از کوفه ، به حرم آقا خواهیم رفت . وارد صحن حضرت مسلم بن عقیل رضی الله عنه شدیم . بعد از زیارت با حالی منقلب به حضرت گفتم : آقا سید احمد از ذراری شما خاندان است ، نپسندید که مریض باشد. سید احمد نیز مشغول دعا بود. بعد از بازگشت به کربلا، و گذشت یک هفته از مسافرت ، همسر علویه ام خوابی دید که آن را چنین تعریف کرد: در عالم خواب وارد صحن مطهر آقا قمر بنی هاشم رضی الله عنه شدم ، دیدم طرف سمت راست و چپ صحن تا جلوی قبله حرم حضرت ، صفی از مردان کشیده شده است همه با ادب ایستاده اند و ما بین دو صف راه عبوری هست . من هم جلوی یکی از صفها ایستادم . ناگهان شخصی از حرم بیرون آمده و گفت : (اجه العباس) یعنی آقا قمر بنی هاشم رضی الله عنه تشریف آوردند. همه حواسم به در بود، ناگهان دیدم حضرت بیرون آمدند و در حالیکه کارتی در دست مبارک داشتند نگاهی سوی من افکنده و با تندی فرمودند: بگیر این پسری را که خواستی ، و از جلوی مردها کنار برو. جلو رفته کارت را گرفتم و سپس از خواب بیدار شدم . بعد از مدتی خداوند پسری به من داد که او را میثم نام نهادم .

18 - با توسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام احتیاج به عمل پیدا نکرد

حجت الاسلام و المسلمین آقای سید فخر الدین عمادی کرامتی از حضرت ابوالفضل علیه السلام مرقوم داشته اند، که ذیلاً می خوانید: این جانب سید فخر الدین عمادی ، عموزاده ای به نام سید مرتضی رضوی دارم که زمانی در بیمارستان نکویی قم به شغل کارپردازی مشغول بود و مسلماً عده ای از آقایان طلاب او را می شناسند. روزی برای تحویل مبالغی وجه به بانک ملی ، وارد بانک شد، کیف پول را روی میز بانک گذاشت و با دست راست خود به میز تکیه داد و یکدفعه دستش در رفت . بسیار ناراحت شد و در حالیکه از شدت درد داد و فریاد می کرد، او را به بیمارستان منتقل کردند بعد از آزمایشات اولیه ، نتیجه ای نگرفتند. دکتر قره گزلو، که رئیس بیمارستان بود، دستور داد از دستش عکس بگیرند. بعد از گرفتن عکس دستور داد او را به اتاق عمل ببرند تا برای عمل جراحی دست ، آماده شود.

سید مرتضی رضوی ، که فعلاً در دانشگاه رشت مشغول کار می باشد، همان طور که بر روی تخت خوابیده و منتظر بود که دکتر قره گزلو بیاید و او را به اتاق عمل ببرد، توسل به مقام باب الحوائج ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیدا می کند و دستش را جلوی چراغ علاء الدین که مشغول سوختن بود نگه می دارد و در دل مشغول راز و نیاز با آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شود. ناگهان دستش صدایی می کند و او دستش را از جلو چراغ دور می کند. با تاملی مختصر، می فهمد بر اثر کرامت آن حضرت دستش خوب شده و دیگر احتیاج به عمل ندارد. بعد از زمانی دکتر وارد می شود و می پرسد چطور شد؟ سید مرتضی توسلش را به حضرت ابوالفضل علیه السلام بیان می کند و دکتر اظهار می کند: اگر عنایت آن حضرت نبود، بایستی حتما دستت را عمل می کردیم .

19 - نوجوانی را سیم برق گرفته ، خشک کرده است .

جناب حجت الاسلام آقای شیخ محمد تقی نحوی واعظ قمی در تاریخ 16 محرم الحرام 1417 ق از مرحوم پدرشان ، آقای حاج شیخ ابوالقاسم نحوی ، ماجرای زیر را نقل کردند:

مرحوم نحوی ، در آن زمان که به امر حضرت آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله همراه پدرشان در نجف اشرف اقامت داشتند، در ایام زیارتی مخصوصه حضرت سیدالشهدا ابا عبدالله الحسین علیه السلام که مصادف با شب نیمه شعبان است به کربلا می رفتند و در آنجا نخست به حرم حضرت امام حسین علیه السلام سپس به حرم سردار کربلا حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مشرف می شدند. یک روز که برای عتبه بوسی به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام رفته بودند، مشاهده می کنند نوجوان 13 - 14 ساله ای را سیم برق گرفته ، خشک کرده است .

پدر بچه داشت با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام حرف می زد و می گفت : آقا جان ، تو می دانی من می خواستم بیایم به پابوس شما، اما مادر بچه راضی نبود که او را با خود بیاورم . حالا اگر بدون او به خانه برگردم ، جواب مادرش را چه بگویم ؟ مرحوم نحوی می فرمود: یکدفعه دیدم که بچه مرده ، به کرامت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به حرکت آمد! آری نوجوان زنده شد و همراه پدرش به منزل بازگشت .

20 - بلی غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد!

حجت الاسلام آقای حاج شیخ محمد معین الغربائی ، فرزند آیت الله شیخ عماد الدین و نوه مرحوم آیت الله معین الغربائی خراسانی ، فرمودند:

تقریباً چهل سال قبل که که هنوز ازدواج نکرده بودم ، یک شب جمعه ، از نجف اشرف پیاده به کربلای معلی رفتم و دعای کمیل را در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام خواندم . وسط دعا خوابم برد و دقایقی بعد سرو صدا و شیون فوق العاده مرا از خواب بیدار کرد. دیدم دختر عربی را به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بسته اند و او، که مرض جنون دارد، به مردم جسارت می کند. پدر و مادر و بستگانش اطراف او را گرفته بودند و برای شفای این دختر دیوانه به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده بودند. یک نفر که در همان جا خود را دکتر روان پزشک معرفی می کرد و ایرانی هم بود، به من گفت : بگو این دختر را بیاورند فندق الحرمین که من در آنجا می باشم ، تا این مریض را معاینه کنم . من گفته دکتر ایرانی را به پدر دختر تذکر دادم . پدر دختر به زبان عربی گفت : لعنت به پدر کسی که عقیده به حضرت ابوالفضل علیه السلام ندارد! بنده خجالت کشیدم و رفتم و نشستم مشغول خواندن بقیه دعای کمیل شدم ، که دوباره در حال خواندن دعا خوابم برد. مجدداً از سر و صدا بیدار شدم و این بار دیدم که اطراف آن دختر را گرفته اند و دختر مورد عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام قرار گرفته و حضرت دختر دیوانه را شفا داده است . مردم هم ریخته اند و لباسهایش را پاره پاره می کنند و او از عبای پدرش برای پوشیدن خویش استفاده می کند. در آن حال ، دکتر ایرانی را دیدم که دو دست بر سر می زند و گریه می کند و می گوید: بلی ، غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد!

21 - حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود: بگو یا صاحب الزمان !

جناب حجت الاسلام آقای مکارمی فرمودند:

نقل شده است در یکی از شهرهای شیراز شخصی همراه عمویش برای ماهی گیری به کنار ساحل می رود و در آنجا یکدفعه غرق می شود. عموی وی ، نگران از مرگ برادرزاده ، ناگهان می بیند که وی روی آب آمد! باری ، شخص غرق شده کنار ساحل می آید و عمویش از او می پرسد: چگونه نجات یافتی ؟ می گوید: در حال غرق شدن ، به یاد روضه ها افتادم ، پس از آن عرض کردم : یا ابوالفضل !

دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تشریف آوردند و در گوشم فرمودند: بگو یا صاحب الزمان ! من هم متوسل به حضرت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شدم و عرض کردم یا صاحب الزمان ! آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تشریف آوردند و مرا نجات داده کنار ساحل آوردند.

دشمن از او می خواست تا تسلیم گردد

مردی که اهل خیمه را، سیراب	خود را از تاب تشنگی ، بیتاب
میی خواست	میی خواست
آمد سراغ شط، ولیکن تشنه	مردی که حتی خصم را، سیراب
برگشت	میی خواست
با مشک خالی ، امتحان دجله می	دریا تماشا کن که از شط، آب می
کرد	خواست
دشمن از او می خواست تا تسلیم	بیعت ز دریای شرف ، مرداب می
گردد	خواست
عمری چو او در خدمت خفاش	این را، شب از خورشید عالمتاب

بودند	می خواست	(323)
دیشب که شوری در دلم افکنده	طبعم به سوگ عشق شعری ناب	
دست می شست	می خواست	
در قحط آب ، از دست خود هم	مردی که باغ عشق را، شاداب	
بودند	می خواست	

22 - در قبر گفت : السلام عليك يا اباالفضل العباس عليه السلام

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عبدالله مبلغی آبادانی نقل کردند:

در سال 1355 شمسی ، یکی از وعاظ شهر یزد، به نام شیخ ذاکری ، به بندر عباس می آید و از آنجا جهت تبلیغ به دهکده سیاهو، در اطراف این شهر، عازم می گردد و در روز 9 محرم الحرام در اثر سکت قلبی در می گذرد. جنازه آن مرحوم را به بندر عباس منتقل می کنند و در جوار یکی از امامزاده ها به خاک می سپارند.

اینک بقیه ماجرا را از زبان حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای مبلغی بشنوید. ایشان می گوید: من موقع تلقین خواندن ، قسمت دست راست مرحوم ذاکری را تکان می دادم که ناگاه چشمان خود را باز کرد و با صدای بلند، به گونه ای که همه شنیدند گفت : (السلام عليك يا اباالفضل العباس عليه السلام) و سپس بست . همزمان با این حادثه شگفت ، بوی عطر خوشی به مشام من و حضار رسید که بر اثر آن افراد حاضر شروع به صلوات بر پیامبر و خاندان

23 - برو منزل بچه ات خوب شده است

جناب مستطاب آیت الله آقای حاج شیخ محمود غروی ، از اعصای دفتر استفتای آیت الله العظمی آقای حاج سید علی حسینی سیستانی (دام ظلّه) در شب 29 جمادی الاولی 1416 ق در صحن مطهر کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام برای این جانب دو کرامت نقل کرد که آیت الله آقای حاج شیخ محمد علی خراسانی رحمته الله روزی در نجف اشرف به مناسبت کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند: روزی عربی که بچه اش سخت مریض بوده است ، برای توسل به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیها السلام آمد. در عالم مکاشفه ، به او گفته شد: برو منزل ، بچه ات خوب شده است . وقتی که به منزل می رود، می بیند به عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیها السلام ، فرزندش خوب شده است .

24 - صد دینار حواله حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

ثقه الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی رضا گل محمدی ابهری زنجانی ،
شب 27 جمادی الثانیه سال 1416 ه ق در حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت
فاطمه معصومه علیها السلام نقل کرد:

یکی از اهالی کربلا، عربی را می بیند که در حرم حضرت قمر بنی هاشم
ابوالفضل العباس علیه السلام کنار ضریح مطهر ایستاده و با حضرت سخن می گوید.
آقا جان ، صد دینار از شما پول می خواهم ، می دهی که بده و اگر نمی دهی
می روم حرم حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام شکایت شما را به آن
حضرت می کنم .

سپس سرش را به طرف ضریح مطهر برده و می گوید: فهمیدم ، فهمیدم ! و از
حرم بیرون می رود. عرب مزبور به بازار رفته و به یکی از مغازه داران می
گوید: آقا فرموده است صد دینار به من بده . او می گوید: نشانی شما از آقا
چیست ؟ می گوید: به این نشان ، که پسر شما مریض شده بود و شما صد دینار
نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کردی ، بده ! و او هم صد دینار را می دهد.
ناقل می گوید: به مرد عرب گفتم : چطور شد با حضرت صحبت کردی و
نتیجه گرفتی . گفت : به حضرت گفتم : اگر پول ندهی ، می روم شکایت شما را
به برادرت امام حسین علیه السلام می کنم . اینجا بود که دیدم حضرت ، داخل ضریح
ظاهر شد و در حالیکه روی صندلی نشسته بود، حواله ای به من داد. من هم
رفتم و از بازار گرفتم .

25 - اتاق معطر و همسرش در حال گریه

آقای وحید لطفی در تاریخ 74/8/2 مرقوم داشته اند: با عرض سلام خدمت جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی ، چون مشغول جمع آوری کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستم، بنده چند کرامت را که از والده ام شنیده ام خدمتتان ارسال می دارم :

1 - پدر بزرگ امی بنده در ایام جوانی قصد می کند که برای تحصیل علم و استفاده از درس حضرات آیات عظام ، از مشهد مقدس به نجف اشرف برود. در مسیر حرکت وارد کربلا می شود و در مسافرخانه ای اسکان می یابد. مادر بزرگم در طول مدت اقامت در کربلای معلی با فرزندان که مادر و خاله و دایی من هستند به بیماری سختی که در آن حصبه شیوع گشته مبتلا شدند و هر روز حالشان بدتر و بدتر می شود، تا اینکه روزی مادر بزرگم متوسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می شوند و نذر می کنند که اگر حال خودشان و بچه ها خوب شود، بازوبندی که از طلا داشته تقدیم حضرت بکند و آن را داخل ضریح بیندازد. در پی این نذر، همان روز ایشان در مسافرخانه ، خواب می بیند که در اتاق باز می شود و وجود مبارک و منور حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام با قامتی بلند و رسا وارد اتاق می شود، در حالیکه دو دست مبارکش از بازو قطع می باشد. در عالم خواب ، ایشان گریه می کند و از آن آقا می پرسد که چرا دست در بدن ندارید؟ حضرت ، خودشان را معرفی می کنند و می فرمایند: من ابوالفضل العباس علیه السلام هستم . مادر بزرگم شفای خود و بچه ها را از آقا می خواهد و حضرت در خواب ، دو بازوی مبارکش را بر روی صورت ایشان می کشد و می فرماید: بازوبندی را که نذر ما کرده ای به خدام حرم نده و آن را به داخل ضریح بینداز. ایشان سپس در عالم خواب مشغول گریه می شود، که در

همین اثنا پدر بزرگم وارد اتاق می شود و می بیند اتاق معطر است و همسرش در حال گریه می باشد و ایشان را از خواب بیدار ساخته ، علت گریه را سوال می کند.

ایشان هم جریان خواب را نقل می کند و بزودی متوجه می شوند که حال ایشان و نیز بچه ها بحمدالله خوب شده است و اثری از کسالت در وجود آنها نیست و در می یابند که از برکت حضرت ابوالفضل العباس ؑ حال همگی آنها بهبود یافته است . ایشان سپس نذر خود را ادا می کند و چون در مرتبه اول موفق نمی شود بازوبند مزبور را به داخل ضریح بیندازد، تردید می کند که آیا حتما باید آن را به داخل ضریح بیندازد و یا می تواند به خدام بدهد که خودشان این کار را انجام بدهند؟ ولی در بار دوم به آنها گفته می شود که بازوبند را به داخل ضریح بیندازید، که برای بار دوم ، موفق می شوند و آن را به داخل ضریح می اندازند.

دستهای تو

دست تو را چو حضرت زهرا	پس بوسه بر دو دست تو، سبط
قبول کرد	رسول کرد
معجز نما حسین ، چو دستت	مشکل گشائیت ، متحیر عقول
گرفته است	کرد
(ام البنین) به هر دو جهان گشت	فرزند خود خطاب تو را چون
مفتخر	بتول کرد
پاینده است غصه ات ای ماه کربلا	خورشید شادی از غم تو، چون
	افول کرد
هرگز نمی رسد به بهشت رضای	هر کس (حسان) ز راه مودت

26 - تمام تیغها خود به خود از پایش خارج شد

2 - مادر بزرگم همچنین نقل کرد:

در همان زمانی که در کربلا اقامت داشتیم ، روزی برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حرکت کردیم . پس از خواندن اذن دخول و زیارتنامه ، وارد حرم شدیم و دیدیم که مردی روستایی که آثار زخم و جراحت بر کف پا و نیز قسمتی از مچ و ساق پاهایش مشهود بود، با حالتی سخت پریشان و ناراحت ، به گریه و توسل مشغول بود. مشخص بود که مقدار زیادی خار و تیغهایی که خارهای سخت دارد به پاهای او وارد شده است و دائم در حال ناله و توسل می باشد. مرد روستایی در حین توسل ، پاهای خود را رو به ضریح آقا قمر بنی هاشم علیه السلام کرده و می گفت :

ای آقا، شما باید، تمامی این خارها را از پای من خارج کنی ، چون من اصلا نمی توانم حرکتی انجام دهم و همین طور نمی توانم هیچ کاری از پیش ببرم . من دارای اولاد می باشم و آنها منتظرند که برایشان کار کنم و غذا ببرم . دائما با این حال زار مشغول صحبت بود و گریه می کرد. ما نیز از نزدیک ناظر و شاهد قصه بودیم . زمانی نگذشت که دیدیم حال مرد روستایی خوب شد و تمام تیغها خود به خود از پایش خارج شدند و وضعیت پاها به حالت عادی برگشت ! و آن مرد، خشنود و شکر گزار از عنایات حضرت ابوالفضل علیه السلام ، به خانه خود برگشت . این حکایتی بود که مادر بزرگم از نزدیک شاهد آن بوده است .

27 - به حمد الله با عنایت آقا حاجتم روا شد

3 - راوی این حکایت نیز مادرم می باشد که خود شاهد جریان آن از نزدیک بوده است . در همان زمان اقامت در کربلا، روزی برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به سمت حرم آن حضرت حرکت کردیم . هنوز وارد صحن نشده بودیم که دیدیم داخل حرم ، هلله و سر و صدا برپاست . جلوتر رفتیم و از جریان با خبر شدیم دیدیم زنی است که دستبندی از طلا داشته و در حین زیارت و گرفتن ضریح ، دستبند وی باز شده و به داخل ضریح رفته است و مردم به علت اینکه این دستبند به صورت خود بخود و اتفاقی و عجیب وارد ضریح شده است به شادی و هلله پرداخته اند. از آن زن پرسیدیم که به چه علت این اتفاق افتاده است ؟ وی گفت : من حاجتی داشتم که از برآورده نشدن آن به تنگ آمده بودم ، هرچه می کردم حاجتم روا نمی شد، تا اینکه متوسل به آقایم قمر بنی هاشم علیه السلام شد و نذر کردم که اگر حاجتم روا شد، همین دستبند را نذر ایشان کنم و آن را به داخل ضریح بیندازم . بحمدالله با عنایت آقا حاجتم روا شد و مرادم را گرفتم مدتی از این قضیه گذشت و نذر را ادا نکردم . امروز نیز که برای زیارت حضرت آمده بودم ، با خود گفتم : من حاجتم را از آقا گرفته ام و دیگر نیازی نیست که این دستبند را به درون ضریح بیندازم ، ضمناً معلوم نیست که دستبند چه می شود و آن را به کجا می برند؟

در همین افکار بودم که وارد حرم شدم و پس از خواندن زیارتنامه ، خود را به ضریح حضرت نزدیک کردم و پس از تشکر و قدردانی ضریح را گرفتم و بوسیدم لیکن در همان هنگام که ضریح را گرفته بودم ، دیدم دستبندم خودبخود و به طور ناگهانی از دستم باز شد و دست بندی که باز کردن آن مشکل است و خود من هم برای باز کردن آن باید وقت صرف کنم ، به صورت عجیبی حرکت

کرده و به داخل ضریح رفت! خانمهایی که در اطراف من بودند با دیدن این منظره شروع به شادی کردند. و سپس این هلله و شادی به دیگران سرایت کرد. و همه زوار مشغول هلله شدند. من هم از آقا بابت اینکه نمی خواستم به نذر خود وفا کنم، معذرت خواهی کردم. آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در حق من لطف و عنایت بسیار کرده بودند این دستبند در مقابل لطف آن حضرت هدیه ناچیزی بود که متاسفانه شیطان با وسوسه خویش مانع تقدیم آن به حضرت شده بود.

28 - کفی از آب برداشت

شب سی ام رمضان المبارک سال 1418 ه ق در مسجد جوادالائمه علیه السلام در سادات محله (بابل) جناب آقای دکتر حاج سید علی طبری پور به نگارنده کتاب اظهار داشتند:

شخصی رفت کنار نهری وضو بگیرد، کفی از آب برداشت و نزدیک لبهایش آورد که بخورد، به یاد سقای دشت کربلا، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام افتاد و آب نخورد. آب را روی آب ریخت و همزمان، اشک زیادی هم در عزای آن حضرت از چشم جاری ساخت. همان شب، زن مریضش در خواب می بیند که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمد و وی را شفا داد. به این طریق که، پایش را به پشت کمر خانم گذاشت. خانم پرسید: مگر شما دست نداری؟ فرمود: من دست ندارم: گفت تو کی هستی؟ فرمود: شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟ حالا شناختی شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟

29 - امام موسی بن جعفر و قمر بنی هاشم علیهما السلام طفل پنج ماهه ما را شفا دادند.

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید محمود فلاح زاده در تاریخ 1354/2/12 نقل کردند:

سال 1354 شمسی ، در ماه مبارک رمضان کودک پنج ماهه ام ، سید محمد ، دچار عفونت ریوی شد و او را در بیمارستان نکویی قم ، بخش اطفال ، بستری کردم .

از آن روز به بعد من و مادر بچه ، هر روز به بیمارستان می رفتیم و حال طفل را از دکتري به نام صادقی ، که انصافا دکتري متدین و با تجربه بود ، جویا می شدیم . به رغم تلاش ایشان و کارمندان بیمارستان ، حال بچه روز به روز بدتر شد ، به گونه ای که اثری از بهبودی به چشم نمی خورد .

در یکی از شبها که دکتري آمد بچه را معاینه کند به من گفت : آقا سید ، حال فرزند شما روز به روز بدتر می شود ، و من هم در حد امکان آنچه از دستم بر می آمد انجام دادم . از این به بعد دیگر شفای فرزند شما با خداست . وقتی صحبتهای بی پرده دکتري را شنیدم ، دلم شکست و سخت ناراحت شدم . سپس پیش خود گفتم مگر ما بی صاحبیم ؟ ما صاحب داریم ! باید دست به دامن دکتري واقعی بزنیم . همان شب همراه مادر بچه ، که ایشان نیز خیلی بی تابی می کرد ، در حیاط بیمارستان با دلی شکسته و چشمی گریان متوسل به حضرت موسی بن جعفر و قمر بنی هاشم علیهما السلام شدیم و نذر کردیم بیست جلسه روضه موسی بن جعفر و قمر بنی هاشم علیهما السلام اول هر ماه در منزل خوانده شود .

آن شب تا نزدیکی صبح مشغول دعا بودیم ، به نحوی که متوجه گذشت
زمان نشدیم . صبح که آمدیم از حال بچه جويا شويم ، با منظره ای عجيب
روبرو شدیم :

بچه ای که شب گذشته بيحال روی تخت بیمارستان افتاده بود، اينک داشت
دستگاه تنفس مصنوعی را از بينی خود خارج می کرد! با مشاهده این صحنه ،
فورا به دکتر خبر دادیم و دکتر سریعآ آمد و طفل را معاینه کرد. بعد از معاینه
لبخندی زده ، رو به من کرد و گفت : آقای فلاح زاده ، بگو ديشب چه کردی ،
زیرا معجزه شده و دیگر در ریه این بچه آثار عفونت دیده نمی شود، نفس هم به
راحتی می کشد!

وقتی این حرف را از دکتر شنیدم از خوشحالی بغض گلويم را گرفته و
نتوانستم جواب وی را بدهم . بعد از مدتی سکوت که به حال عادی برگشتم ،
ماجرای توسل را برای دکتر نقل کردم ، چندانکه او هم متاثر شد و اشک از
گونه هایش جاری گردید.

این بود کرامت حضرت موسی بن جعفر و قمر بنی هاشم علیه السلام که طفل پنج
ماهه ما را شفا دادند. از آن روز تاکنون دیگر بچه ما به لطف خداوند هیچ گونه
مشکل ریوی پیدا نکرده است .

در پایان ، این نکته را یادآور می شويم که تادل نشکند دعا مستجاب نمی
شود، باید خالصانه با خدا ارتباط برقرار کرد و در درگاه او گریست .

ای آنکه عمود کین شکستت	پیروزی دین شد از شکستت
عباس	عباس
تو دست خدایی که به مرگ و به	بوسیده چهار امام دستت عباس
حیات	

(325)

30 - رشته سبز را از بازویت باز نکن ...

جناب حجت الاسلام ، خطیب فرزانه ، آقای حاج سید حسین معتمدی
کاشانی گفتند:

نعمت الله واشهری قمصری از فرزندش محسن نقل کرد که :
اواخر خدمت سربازی ، مرا به ایستگاه قطار تهران آورده بودند. حضور من
در ایستگاه راه آهن مصادف با زمانی بود که اسرای عراقی و زخمیها را با قطار
می آوردند. در آنجا یک اسیر عراقی را از قطار خارج کردند که رشته سبزی بر
بازویش بسته بود. با او مصاحبه کردند و ضمن مصاحبه از او پرسیدند: شما
رشته سبزی به بازویت بسته ای ، آیا سیدی ؟ گفت : نه ، و توضیح داد:
چند روز قبل از آنکه ما را به جبهه ببرند تا به دستور صدام علیه ایرانیها
جنگ بکنیم ، مادرم مرا به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برد و یک
رشته سبز رنگ را از یکی از خدام حرم گرفته ، یک سر آن را به بازوی من
بست و سر دیگرش را به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم
علیه السلام گره زد و شروع کرد به گریستن . در حین گریه حضرت را قسم داد و
گفت : این بچه ام را می خواهند به جبهه ببرند، من از زخمی شدن و اسیر شدن
او حرفی ندارم ، اما نمی خواهم کشته شود. یا ابوالفضل ، شما یک نظری
بفرمایید، هر چه به سر بچه من بیاید مسئله ای نیست ، ولی کشته نشود و دوباره
به سوی من برگردد. سپس به من گفت رشته را از بازویت باز نکن که من از
حضرت عباس علیه السلام خواسته ام تا محفوظ مانده و به من برگردی . وقتی که به
جبهه آمدیم ، با چند نفر در یک مکان به ایرانیها حمله کردیم . ایرانیها ما را
محاصره کردند. وضع بسیار سختی داشتیم و از چهار طرف تیر به طرف ما می
آمد. چند نفر از رفقای من در اثر تیر خوردن کشته شدند، ولی من که دستها را

روی سرگذاشته و برای تسلیم آماده شده بودم ، به لطف خداوند متعال و نظر
حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و دعای مادرم از کشته شدن نجات پیدا کردم .

31 - بابا مرا بر زمین بگذار

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید احمد قاضوی در تاریخ 26 صفر الخیر 1417 ق نقل کردند که مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد ابراهیم نجفی بروجردی می فرمودند:

زمانی که در عراق بودیم ، یک روز در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با عده ای از رفقا نشستیم ، که ناگهان دیدیم عربی وارد صحن مطهر شد. وی پسر بچه ای 6 - 7 ساله را بر روی دست حمل می کرد که به نظر می رسید جان خود را از دست داده و مرده است . پدر بچه اشاره به ضریح مطهر حضرت کرده و گفت : ای عباس بن علی علیه السلام ، اگر شفای پسر مرا از خداوند نگیری شکایت شما را به پدرت علی علیه السلام می کنم . با دیدن این صحنه ، به ذهن ما رسید که به او بگوییم اگر درخواستی هم داری باید با حضرت مودبانه صحبت کنی و این گونه عتاب و خطاب با این بزرگوار درست نیست . هنوز فکر کردن ما به پایان نرسیده بود که دیدیم بچه چشمانش را باز کرده ، به پدر گفت : بابا مرا بر زمین بگذار!

همه ما از مشاهده این صحنه بسیار منقلب شدیم و به چشم خود دیدیم که بچه شفا یافته است .

32 - یکی از کبوترهای حرم ابوالفضل علیه السلام

ششم ذی الحجه الحرام سال 1417 ق مطابق با 25 فروردین 1376 ش در مدرسه آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد رضا موسوی گلپایگانی رحمهم الله با جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید رسول مجیدی ، مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ملاقاتی دست داد فرمودند:

جناب آقای حاج آقا رضا کرمانی صاحب فروشگاه گز عالی در اصفهان برای من نقل کرد که ، من بچه ای 10 - 12 ساله بودم . دیدم کودکی یکی از کبوترهای صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را گرفت . دم کبوتر کننده شد و کبوتر فرار کرد. کودک هم دم کبوتر را که در دستش مانده بود، رها کرد، دم کبوتر پشت سرش به هوا رفت تا به دم اصلی چسبید. این هم یکی از کرامات آقا قمر بنی هاشم علیه السلام .

33 - بابا مگر اربابت باب الحوائج نیست ؟

سلاله السادات جناب آقای سید علی صفوی کاشانی ، مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام از جناب آقای هارونی نقل کرد که گفتند:

یکی از عزیزان سقای هیئتی که در ایام محرم (عاشورا) دور می زد و آب به دست بچه ها می داد، نقل می کند خدا یک پسر به من داد که یازده سال فلج بود. یکی از شبها که مقارن با شب تاسوعا بود وقتی می خواستم از خانه بیرون بیایم ، مشک آب روی دوشم بود، یکدفعه دیدم پسر صد صدا زد: بابا کجا می روی ؟ گفتم : عزیزم ، امشب شب تاسوعاست و من در هیئت سمت سقایی دارم ، باید بروم آب به دست هیئتیا بدهم . گفت : بابا، در این مدت عمری که از خدا گرفتم ، یک بار مرا با خودت به هیئت نبرده ای بابا، مگر اربابت باب الحوائج نیست ؟ مرا با خودت امشب بین هیئتیا ببر و شفای مرا از خدا بخواه و شفای مرا از اربابت بگیر. می گوید: خیلی پریشان شدم . مشک آب را روی یک دوشم ، و عزیز فلجم را هم روی دوش دیگرم گذاشتم و از خانه بیرون آمدم . زمانی که هیئت می خواست حرکت کند، جلوی هیئت ایستادم و گفتم هیئتیا بایستید! امشب پسر جمله ای را به من گفته که دلم را سوزانده است . اگر امشب اربابم بچه ام را شفا داد که داد، و الا فردا می آیم وسط هیئتیا این مشک آب را پاره می کنم و سمت سقایی حضرت ابوالفضل علیه السلام را کنار می گذارم . این را گفتم و هیئت حرکت کرد.

نیمه های شب بود هیئت عزاداری شان تمام شد، دیدم خبری نشد. پریشان و منقلب بودم ، گفتم : خدایا، این چه حرفی بود که من زدم ؟ شاید خودشان دوست دارند بچه ام را به این حال ببینم ، شاید مصلحت خدا بر این است . با خود گفتم : دیگر حرفی است که زده ام ، اگر عملی نشد، فردا مشک را پاره می

کنم . آمدم منزل وارد حجره شدیم و نشستیم . هم من گریه می کردم و هم پسر
گریه می کرد. می گوید: گریه بسیار کردم ، یکدفعه پسر صد زد: بابا، بس
است دیگر، بلند شو بابا! بابا، اگر دلت را سوزاندم مرا ببخش بابا! بابا، هر چه
رضای خدا باشد منم راضیم !

من از حجره بلند شده ، بیرون آمدم و رفتم اتاق بغلی نشستم . ولی مگر آرام
داشتم ؟ مستمرا گریه می کردم ، تا اینکه خواب چشمان مرا گرفت . در آن
هنگام ناگهان شنیدم که پسر مرا صدا می زند و می گوید: بابا، بیا اربابت کمک
کرد. بابا، بیا اربابت مرا شفا داد. بابا.

آدم در را باز کردم ، دیدم پسر با پای خودش آمده است . گفتم : عزیزم ،
چه شد؟ صد زد: بابا، وقتی تو از اتاق بیرون رفتی ، داشتم گریه می کردم که
یکدفعه اتاق روشن شد. دیدم یک نفر کنار من ایستاده به من می گوید: بلند شو!
گفتم : نمی توانم برخیزم . گفت : یک بار بگو یا ابالفضل و بلند شو! بابا، یک
بار گفتم یا ابالفضل و بلند شدم . بابا، بین اربابت ناامیدم نکرد و شفایم داد!
ناقل داستان می گوید: پسر را بلند کرده ، به دوش گرفتم و از خانه بیرون آمدم
، در حالیکه با صدای بلند می گفتم : ای هیئتیا بیاید ببینید عباس عاشق بی
وفا نیست ، بچه ام را شفا داد!

کیستم من ؟

زاده ام البنین و، نور چشم	کیستم من ؟ جرعه نوش ساغر
مرتضایم	قالوا بلایم
شر ز شیر بیشه خونین دشت	از ولادت تا شهادت ، عبد دربار
کربلایم	حسینم
من ، بلاگردان نور دیده خیر	مادرم باشد کنیز فاطمه ، ام الائمه

34 - آقا تو خود گرفتاری مرا می دانی ؟

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید نجف رضوی ، در تابستان 1376 طی یادداشتی خطاب به مولف کتاب حاضر می نویسد:

من مشکلی داشتم که مدت‌ها لاینحل مانده بود. یک روز کتاب شما موسوم به (چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام) را خواندم که درباره کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نوشته شده است . پس از مطالعه این کتاب شریف ، خیلی حالم منقلب شد. از اتاق بیرون آمده ، به طرف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توجهی یافتم و عرض کردم : آقا، تو خود گرفتاری مرا می دانی و می توانی کاری کنی که از گرفتاری نجات یابم و حضرت را به حق برادرش حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام قسم دادم که رفع مشکلم را از خدا بخواهند.

پس از عرض ارادت و درد دل با حضرت ، از منزل بیرون رفتم . ظهر که به منزل آمدم همسرم گفت که مشکل حل شد، و این در حالی بود که او از جریان توسل من به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هیچ گونه خبری نداشت . آری بحمدالله با توسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام مشکل من حل شد.

35 - آقای بین دو ماشین پیدا شد

جناب آقای رضوی کرامت دیگری را نیز که بیش از پنجاه سال پیش رخ داده است ، چنین نقل می کند:

عمه محترمه حقیر، در یک سفر زیارتی از نجف اشرف به کربلای معلی یا بالعکس مشرف می شده ، که در بین راه هوا منقلب می شود و گرد و غبار زیادی فضا را می گیرد. در همان حین ، ماشینی از روبرو می آید و به اصطلاح با ماشین آنها شاخ به شاخ می شود، به گونه ای که نزدیک بوده با یکدیگر تصادف کنند که ناگهان زوار صدا می زنند: یا اباالفضل العباس علیه السلام !

عمه ام می گفت : دیدم آقای بین دو ماشین پیدا شد که دست در بدن نداشت و با شانه های مبارک خود مانع از تصادف ماشینها گردید و پس از رفع خطر تصادف نیز، آن آقای بی دست ناپدید شد. وی این را کرامتی از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می دانست که جان مسافرین را در آن لحظه حساس از خطر نجات داد.

36. - به یاد قمر بنی هاشم علیه السلام افتاد

آقای حاج حسین بابایی چند کرامت مرقوم داشته اند که ذیلا می خوانید:
1 - این جانب شصت سال قبل در زادگاهم کرمجگان قم ساکن بودم .
نوجوانی 17 - 18 ساله بودم که مرضی به نام (تب راجعه) در میان مردم شایع
شده بود، به طوری که در هر خانه چند نفر به این مرض مبتلا شده و فوت می
کردند.

من نیز به این مرض مبتلا شدم . حکیمی به نام میرزا غلامحسین جاسبی بود
که او را برای معالجه من آوردند. پس از معاینه گفت : من دارو نمی دهم . از
دکتر پرسیدم : آقای دکتر، من چند دانه انار بخورم یا نه ؟ دکتر ناراحت شد و
گفت : انار بخور و بمیر حالم به اندازه ای بد بود که مادر و خواهرم خود را
برای مرگ من و اجرای امور کفن و دفن آماده می کردند!

اینجا بود که یکدفعه به یاد حضرت قمر بنی هاشم افتادم و گفتم : یا باب
الحوایج ، از شما شفا می خواهم و سپس نذر کردم اگر حضرت مرا شفا داد، تا
زنده هستم هر سال ، شب تاسوعا، گوسفندی قربانی کنم و با آن سفره ای برای
حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ببندازم . در عالم خواب دیدم آقای لباس سبز
پوشیده و بسیار بسیار زیبا و خوش قد و قامت است ، بالای سرم ایستاده و می
فرماید: تو خوب شدی . گفتم : آقا، میرزا غلامحسین حکیم گفته است تو می
میری ! فرمود: نه تو خوب شدی ! ناگهان دیدم گویا دیوار شکافته شد و ایشان
از اتاق خارج شدند. سپس چشم باز کردم و دیدم که دردی در بدن خود
احساس نمی کنم . چند دانه انار خوردم و به خواهر و مادرم گفتم : حضرت
ابوالفضل علیه السلام مرا شفا داده است !

اکنون مدت شصت سال است که شبهای تاسوعا برای حضرت عباس علیه السلام سفره می اندازم و حضرت هم کمک می کند و هر سال بهتر و وسیعتر از سال قبل از کار در می آید.

37 - هیچ کدام احتیاج به عمل ندارید

2 - در حدود سی سال قبل ، یک سال خرج سفره شب تاسوعا را نداشتم و در نتیجه تصمیم گرفتم آن سال به نذر خود عمل نکنم . همان شب مریض شدم مرا به بیمارستان کامکار بردند. آقایان دکتر فیض و دکتر فاطمی مرا معاینه کرده ، گفتند ناراحتی تو از روده اثنی عشر است و باید عمل شوی . وقتی نظر دکترها را فهمیدم ، ناراحت شدم و در همان بیمارستان متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام گردیدم . در اتاقی که بستری بودم شش بیمار دیگر نیز حضور داشتند و بنا بود فردای آن شب همه ما را عمل کنند. شب در عالم رویا مشاهده کردم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به اتاق بیمارستان آمدند و فرمودند: هیچ کدام از شما هفت تن ، احتیاج به عمل جراحی ندارید و همه شماها خوب شده اید. یکی از آن هفت تن ، پسر آقای خردمند بود. فردا صبح ، همه ما را معاینه کردند و دکتر تصدیق نمود که هیچ کدام احتیاج به عمل نداریم ، در نتیجه همه ما را از بیمارستان مرخص کردند. بحمدالله تاکنون نذر خود را ادا می کنم و مرهون عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده و هستم

آمـاـج تـیـر
 از وجودت ای برادر جان ز غم
 مـن رـبـود
 از هزاران دشمن خونخواه پروایم
 ایـمـن بـدم
 نوحه سر بنما (فراهی) بر
 کوری چشم رقیب دین بدخواه و
 ابوالفضل و حسین
 حـسـود⁽³²⁷⁾

39 - او را به حرم امام حسین علیه السلام دخیل بستند

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید مرتضی نواب ، به نقل از مادرش
 شخصی را به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام آورده بودند که قسم بخورد. چون
 قسم دروغ خورد، بلند شد و به زمین خورد. خدام و غیره آمدند. او را گرفتند.
 بعد شال سبز آوردند. و وی را به حرم امام حسین علیه السلام دخیل بستند تا
 حضرت سیدالشهدا علیه السلام او را شفا بدهد.

40 - ابری در حرم امام حسین علیه السلام و حرم ابوالفضل علیه السلام پیدا شد

طلبه فاضل جناب ثقه الاسلام آقای محمد رضا محمودی ، در نامه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین می نویسد:

ابوی این جانب ، آقای حاج شیخ عباس محمودی ، برای حقیر نقل کرد: حدود سی سال پیش به کربلا مشرف شده بودم . روزی در تل زینبیه علیه السلام ایستاده بودم که دیدم ابری ظاهر شد، ابتدا دور حرم حضرت امام حسین علیه السلام ، و بعد از آن گرد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام طواف نمود و سپس نیز به طرف نجف اشرف حرکت کرد.

ز هجرانت برادر اندر این غمخانه می گرید

به بالین برادر خون ، شه فرزانه	ز داغ مرگ عباس جوان مردانه
میی گریسد	میی گریسد
خمیده گشت چون دال از غم	به جسم غرقه خون میر خود
بیدستی سقا	فرزانه می گریسد
ز هجران رخ معشوق عاشق دم	شه مظلوم بر سالار خود شاهانه
به دم گریسد	میی گریسد
به گرد هیچ پروانه نگشته در	حسین چون شمع بر گرد سر
جهان شمع	پروانه می گریسد
دو دست خود کمر بگرفت شاه	برادر جان نگر بر حال من بیگانه
دین و این گفتا	میی گریسد
سکینه از عطش با کودکان اندر	به خیمه هر زمان آن دختر دردانه
غم و زاری	میی گریسد

چه گویم من به زینب گر شود ز هجرانت برادر اندر این غمخانه
 آگه ز احوالست می گریست
 بود این آرزو بر (صیرفیان) دید که بهر تو دمام او به هر کاشانه
 کوبست می گریست (328)

41 - نجات از خطر قطعی مرگ به واسطه توسل به علم پیر علم

حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ محمد رضا خورشیدی درباره
 توسل به پیر علم چنین نقل می کند:

شخص موثق و مورد اطمینانی نقل می کرد: در اثر ارادت قلبی به قمر بنی
 هاشم علیه السلام ، خیلی از اوقات ، از هر کجا که باشم صدا می زنم یا علم پیر علم
 ، دریاب در مانده مکن ! حتی گاهی در کنار ضریح حضرت فاطمه معصومه
علیه السلام (که جان عالم و آدم به فدایش) عرض می کنم : بی بی جان ، معذرت می
 خواهم ولی از همین کنار تو عمویت را صدا می زنم (یعنی ابوالفضل را) و می
 دانم ناراحت نشده بلکه خوشحال می شوید. شخص مزبور تعریف می کرد:

تقریباً دو سال پیش یعنی سال 1374 شمسی ، بعضی افراد که در لباس دوست
 بودند در اثر اغوای شیاطین موجبات ناراحتی و دردسر برای من فراهم نمودند،
 به حدی که گاهی حال درس خواندن و تفکر را از من سلب می نمودند ولی من
 صبر می نمودم . حتی دوبار برای رفع کدورت پیشقدم شده به خانه آنها رفتم ،
 متأسفانه از حسن نیت من سوء استفاده کرده ، دفعه دومی که به خانه اش رفتم
 شروع به دعوا و نزاع مجدد نمود، و نصیحت حقیر نیز فایده ای نداشت بین دو
 محذور گرفتار شده بودم : از یک طرف ، اگر می خواستم از حق خود دفاع کنم
 آتش نزاع شعله ورتر می شود و از طرف دیگر، انتظار این جسارت و پرخاش
 بیهوده و ناهنجار را هم نداشتم . در این اثنا ناگهان ضربان قلبم زیاد شد و برای

سلامتی خود احساس خطر کردم . قرآن بغلی را، که بحمدالله همواره در جیب دارم ، به طوری که طرف مقابل متوجه نشود برای رفع خطر روی قلبم گذاشتم ولی پس از چند دقیقه هنوز احساس خطر می کردم و ایشان هم یکسره مشغول هتاک و جسارت بود!!

بالاخره برای حفظ آبرو و هم حفظ سلامتی از آن خانه بیرون آمده به طرف منزل خود حرکت کردم .

در راه با زحمت زیاد پاهای خود را روی زمین می کشیدم و از میان کوچه ها عبور می کردم ، به مسجد گذر جدا در کوچه عشقعلی که رسیدم دیدم نفس به سختی از سینه ام بیرون می آید و احتمال وقوع سکتة نزدیک به صد در صد است . با خود گفتم : خوب است بدنم را به قصد شفا و نجات از خطر، به دیوار این مسجد که سالیانی محل تدریس علوم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ توسط استاد گرانقدرم آیت الله حاج شیخ محمد علی مدرس افغانی رحمتهُ اللهُ بمالم . لذا بدنم را به دیوار این مسجد مالیدم ولی هنوز احساس خطر می کردم ، پس از چند قدم که بسختی طی می شد ناخودآگاه به یاد علمدار کربلا و علم پیر علم افتادم ، عرض کردم : یا علم پیر علم ! دریاب درمانده مکن ، نجاتم بده ، یک گوسفند در هفتم محرم در پای علم شما قربانی می کنم .

ناقل ادامه می دهد: به خود ابوالفضل العباس عَلَيْهِ السَّلَام قسم ، همین که سر کوچه عشقعلی در اول خیابان چهار مردان (یعنی به فاصله صد متر تقریباً از محل توسل به قمر بنی هاشم عَلَيْهِ السَّلَام - علم پیر علم) رسیدم که تاکسی بگیرم ، یکدفعه به خود آمدم متوجه شدم نه تنها ضربان قلب طبیعی شده و هیچ احساس خطر نمی کنم ، بلکه خیلی شادابتر از قبل هم هستم . چندی بعد نیز از برکت عنایات قمر بنی هاشم عَلَيْهِ السَّلَام کار طرف مقابل به رسوایی کشید.

امیدوارم علمدار کربلا همه مظلومین عالم را از دست اشرار نجات داده
 آرزومندان زیارتش را به فیض آستان بوسی خود در کنار نهر علقمه موفق
 نماید. در خاتمه ، توفیقات روز افزون زبان گویای ولایت و نویسنده توانای
 دریای بیکران علوم اهل بیت علیهم السلام ، حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب
 حاج شیخ علی ربانی خلخالی حفظه الله را در پناه کریمه اهل بیت حضرت
 فاطمه معصومه علیها السلام ، از خداوند عالم مسئلت دارم . بمنه و کرمه

بنده بندگان شاه ولایت محمد	جامه ای دوخته خیاط ازل بر
رضا خورشیدی	بشودش
آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش	جلوه گر نور خدا از رخ پرتو
فکشش	
آیت صولت و مردانگی و شرم و	روشن از چهره تابنده و وجه
وقار	حسبش
ز جوانمردی و سقایی و	جامه ای دوخته خیاط ازل بر
پرچمداری	بشودش
آنکه آثار حیا جلوه گر از هر	وانکه الفاظ ادب تعبیه در هر
نگهش	سبکش
میوه باغ ولایت به سخن لب چو	خم فلک گشت که تا بوسه زند
گشود	بشودش
کوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز	که شد از خار اجل چاک چو گل
پیرهنش	
آن چنان تاخت به میدان شهادت	آفرین گفت بر آن بازوی شکر
کوه فلک	شککش

همچو پروانه دل‌باخته از شوق
آن چنان سوخت که شد بی خبر
وصال
از خویش تنش
خواست دستش که رسد زود به
شد جدا زودتر از سایر اعضای
دامان وصال
تنش
کوته از دامت ای شاه مکن دست
از کرم پاک کن از چهره غبار
(رسال)
محش (329)

42 - ناگاه درب بسته خود بخود باز شد

آقای ابوالحسن شریفی از کرج ، طی نوشته ای در مهرماه 1375 چنین مرقوم داشته است :

حضور محترم حجت الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی سلام علیکم . توفیقی حاصل شد که خدمت فقیه عالیقدر، استاد محترم حوزه علمیه قم ، آیت الله آقای حاج شیخ ابوالفضل خوانساری شرفیاب شوم و کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، جلد اول را به حضورشان تقدیم دارم .

ایشان ضمن قدردانی از زحمات حضرت عالی در تالیف این کتاب ارزشمند، وجه تسمیه شان به ابوالفضل علیه السلام را این طور بیان داشتند:

مادر بزرگم ، که همسر فقید سعید آیت الله حاج شیخ ابوتراب کلاردشتی بودند، نقل می کردند زمانی که موقع وضع حمل صبیبه شان (که مادر من باشد) فرا می رسد، به دنبال قابله می روند. وقتی همراه قابله به منزل بر می گردند، نیمه های شب بوده و با در بسته کوچه روبرو می شوند (آن زمانها مرسوم بود که شبها در کوچه را می بستند و تا اذان صبح ، بهیچوجه باز نمی کردند) می فرمودند: چون وضع ، اضطراری بود و هیچ راه علاجی به نظرشان نمی رسید، به حضرت ابوالفضل علیه السلام توسل یافته و تعهد کرده بودند که اگر رفع مانع شود، فرزندشان را به نام ابوالفضل علیه السلام نامگذاری کرده و از نوکران حضرت قرار دهند. با این توسل ، ناگاه درب بسته خودبخود باز شده ، به منزل می آیند و نوزاد بسلامتی متولد می گردد.

آقای شریفی پس از نقل ماجرا افزوده اند: همین طور هم شد. ایشان به نام مبارک حضرت ابوالفضل علیه السلام نامگذاری شدند و از برکت عنایت آن حضرت

امروز دارای مقامات عالیه فقهی و از ارادتمندان با اخلاص اهل بیت علیهم السلام به شمار می آیند.

43 - با توسل به حضرت عباس علیه السلام صاحب منزل شخصی شدم

آقازاده محترم آقای شریفی ، ارادتمند به خاندان محمد و آل محمد علیهم السلام
آقای جواد شریفی نیز در تاریخ 75/8/2 مرقوم داشته اند:

حضور محترم استاد حضرت حجت الاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی
خلخال سلام علیکم ، با آرزوی موفقیت آن جناب در کلیه امور خیر خصوصا
نشر آثار فرهنگ اهل بیت عصمت علیهم السلام به عرض می رساند که کتاب چهار
درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام توسط پدرم آقای ابوالحسن
شریفی به این جانب رسید و از مطالعه آن بهره مند شدم ، حقیقتا در نوع خود
کم نظیر بوده و شایسته و ضروری بود چنین کتابی در احوالات و کرامات آن
حضرت نوشته شود که این توفیق شامل حال حضرت عالی گردید. چون مصمم
هستید جلد دوم را به رشته تحریر در آورید یک خاطره هم این جانب از بذل
توجهات حضرت عباس علیه السلام دارم که تقدیم می دارم .

چند سالی بود که خود و خانواده ام مشتاق به سکونت در شهر مذهبی قم
بودیم، لیکن امکانات برایمان فراهم نمی شد تا اینکه با راهنمایی پدرم نماز
توسل به حضرت عباس علیه السلام و 133 مرتبه ذکر یا کاشف الكرب عن وجه
اخیه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین اخیک علیه السلام را ادامه دادم
. از برکات توسل به آن بزرگوار، بزودی مقدمات عزیمت از کرج به شهر مقدس
قم فراهم شد و حالیه حدود دو سالی است که در منزل شخصی در زنبیل آباد
قم به شکر خداوند منان و دعا گویی آن حضرت مشغول زندگی هستیم .

قلم شد دستم !

هنگام سفر پیشقدم شد دستم قربانی قامت علم شد دستم
تا نامه عشق را به خون بنگارم در محضر وصل او، قلم شد دستم

! (330)

سید عطا الله شمس دولت آبادی نقل کرد:

یکی از علما برای برآمدن حاجتش ، ده شب در حرم مطهر حضرت امیرالمومنین علیه السلام بیتوته کرد ولی نتیجه نگرفت . سپس به حرم حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام رفت و ده شب در کنار مرقد آن حضرت بیتوته کرد، باز هم نتیجه نگرفت . همچنین ده شب در حرم آقا ابوالفضل العباس علیه السلام بیتوته کرد و در آنجا نیز نتیجه ندید. در آخرین شب بیتوته در حرم ابوالفضل العباس علیه السلام دید که زنی وارد حرم شد و یک طفل ناقص را کنار ضریح انداخت و گفت : یا ابوالفضل ، من از شما اولاد خواستم ، اینک خدا به من یک بچه ناقص و نیمه داده است ، من از اینجا نمی روم مگر اینکه معجزه کنی و طفل کاملی از برای من بگیری ! ناگهان غوغا برپا شد و گفتند: بچه نیمه ، طفل سالم گردید! زن بچه را در آغوش گرفته و بیرون رفت . این مرد عالم خیلی دلتنگ شد، آمد کنار ضریح و گفت : یا ابوالفضل العباس علیه السلام ، بین من یک ماه است که کنار قبر پدر و برادرت و نیز خود تو از خدا حاجت خواستم و حاجتم را روا نکردید، ولی زن عرب بادیه نشین آمد و فوراً حاجتش را دادید. چندی بعد، کنار ضریح خوابش برد. در عالم رویا حضرت به او فرمود: هر کس به قدر معرفت خود حاجت می خواهد و خداوند هر نوع صلاح بداند به او کرامت می کند. چه او همین اندازه نسبت به ما آشنایی دارد، اما حسابشان جداست و ما با نظر لطف به تو می نگریم و صلاح شما را در این حال می بینیم ⁽³³¹⁾

45 - دکتر گفت : هر دو پای فرزندت فلج شده است !

آقای مهدی حسینی ، از ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت (سلام الله علیهم اجمعین) مرقوم داشته اند:

حدوداً 32 سال قبل بود و من (مهدی حسینی) 7 ساله بودم . آن زمان در کربلا می زیستیم . بعد از ظهر یک روز، خواب بودم که مادرم مرا صدا زد: مهدی از خواب پاشو! وقتی از خواب بیدار شدم ، دیدم هر دو پایم بی حس و بیحرکت است .

گفتم : مادر نمی توانم راه بروم . مادرم با تعجب گفت : چی ؟ نمی توانی راه بروی ؟ و دوید و مرا کول کرد و نزد دکتر برد.

آقای دکتر پس از معاینه گفت : هر دو پای فرزندت فلج شده است و باید فوراً وی را به بغداد برسانی . مادرم مرا نزد دکتری دیگر برد و او هم همان حرف دکتر اولی را زد. مادرم بلافاصله ، با چشم گریان و اشک ریزان ، مرا خدمت آقا قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام برده به ضریح مقدس چسبانید و دخیل کرد. در ضمن توسل و گریه و زاری مادر، من به خواب رفتم . در خواب ، احساس کردم در باغی هستم و آقایی نورانی به طرف من می آید. زمانی که به من رسید، گفت : چرا مادرت این قدر بیتابی و گریه می کند؟ گفتم : آقا، گریه مادرم برای این است که پاهای من فلج شده است . گفت : پاشو نگذار مادرت بیش از این گریه کند، پاهای تو عیبی ندارد.

گفتم : آقا، نمی توانم روی پاهایم بایستم .

آقا دستم را گرفت . قابل توجه این است که ، این کلماتی که من به آقا می گفتم مردم نیز می شنیدند. وقتی روی پاهایم ایستادم ، مردم در حالیکه هلهله می کردند لباسهایم را پاره پاره کردند و مادرم ناگزیر مرا در چادر خود پیچید.

سپس از حرم مطهر خارج شدیم و او یک دست لباس نو برایم خرید و به تنم کرد و مرا نزد دکتر اولی و دومی برد و هر دو دکتر در حالیکه سخت حیرت زده بودند، به معجزه آقا قمر بنی هاشم علیه السلام اذغان کردند و هر کدام انعام قابل توجهی به من دادند.

این را هم اضافه کنم که من آخرین و تنها فرزند پسر خانواده ام بوده و هستم

السلام علیک یا اباالفضل العباس و رحمة الله و برکاته

این سخنش بود به چشمان تر	یا ولدی! زود بیا! زودتر
ای چمن عارض تو، دلگشا	دست توانای تو، مشکل گشا
حضرت عباس و، ابوفاضلی	مظهر غیرت، یل دریا دلی
ای اثر سجده به پیشانیت	مه، خجل از طلعت نورانیت
کوکب دلخواه بنی هاشمی	مهر زمین، ماه بنی هاشمی
شمع وفا، نور دو چشم علی	بحر خروشنده خشم علی
زاده آزاده ام البنینین	وه ز چنان مادر و شبلی چنین
زاده خود خوانده تو را هم بتول	ای تو برادر به دو سبط رسول
مهر و وفا، خوشه یی از خرمنت	صدق و صفا، گوشه یی از دامت
کیست همانند تو در روزگار؟	کش ⁽³³²⁾ سه امام آمده آموزگار
بهر سقاییت چو تو مقبل شدی	ساقی خاص حرم دل شدی
دست علی، خود به دو بازوی	چشم غزالان حرم، سوی توست
توست	
ای دل عالم ز عزایت، کباب	رفته به دریا و نوشیده آب
آمدی از دجله برون با شتاب	سر به کف و پای جدل، در
	رکاب

گرچه ز تیغ ، ای ز می عشق مست
گر چه شد ای گوهر دین را صدف
تا به برت ، بهر حرم آب بود
آه که از کینه اهل عذاب
رشته امید تو از هم گسیخت
گشت نگون قامت تو با علم
آنکه پناه همه عالم بدی
چون عرق مرگ به رویت نشست
ای ادبت ، حلقه به گوش ملک
بر پسر فاطمه ، در هیچ باب
تا به شهادت ، که ز طوفان کین
دید ، با دیده حق بین خویش
این سخنش بود به چشمان تر
نالہ زدی زین جهت از روی خاک
ای شده در کرب و بلا، نا امید
قطع شد از پیکر تو، هر دو دست
دیده تو، ناوک کین را هدف
در دلت امید و به تن ، تاب بود
شد هدف تیر بلا، مشک آب
آب روان ، خون شد و بر خاک ریخت
ماند به ره ، دیده اهل حرم
پشت و پناہش ، به تو محکم بدی
گفت که : از داغ تو پشتم شکست
پایه قدر تو، به دوش فلک
وه که نکردی تو، برادر خطاب
شد قد رعنا ی تو نقش زمین
فاطمه را، بر سر بالین خویش
یا ولدی ! زود بیا، زودتر!
ای پسر فاطمه ! ادرک اخاک ⁽³³³⁾
بر تو بود خلق خدا را، امید

قبله حاجاتی و، دست خدا
هیچ کس از لطف تو محروم
نیست
؟

رحمتی ای دست خدا را ⁽³³⁴⁾ تو
دست

لطف نما، صدق و صفایش بده
تذکره کرب و بلایش بده ⁽³³⁶⁾

سید جلیل ، سید علی یا سید مهدی دزفولی ، حکایت زیر را در حضور آیت الله العظمی آقای خویی برای مرحوم آیت الله العظمی قمی نقل کرد:

یک روز در حرم مطهر حضرت امیرالمومنین علیه السلام در بالای سر نشسته بودم ، که دیدم جمعی از اعراب بدون اذن دخول وارد حرم شده در پیش روی ضریح صف کشیدند. سپس دسته ای دیگر از اعراب نیز بدون اذن دخول وارد شده در پهلوی اعراب اول ایستادند. دسته دوم را یک زن همراهی می کرد، که داخل حرم نشد، بلکه بین دو در ایستاد و دست به در زد و عرض کرد: برینی یا امیرالمومنین . یعنی مرا تبرئه فرما ای امیرالمومنین

من تا آن هیئت را دیدم فهمیدم قضیه ای است ، آمدن نزد ایشان که ببینم صورت واقع چه می شود. پس از اتمام سخنان آن زن ، یکی از افراد دسته دوم رو به جوانی از دسته اول نموده و گفت : بگو به حق علی بن ابی طالب من خبری از قضیه ندارم . آن جوان پیش آمد و اشاره به قبر مطهر در داخل ضریح نمود و گفت : به حق علی بن ابی طالب علیه السلام ..اما هنوز کلامش تمام نشده بود که از جای خود به هوا بلند شد، تا جایی که به محاذی کنگره های ضریح رسید و سپس از آنجا با پشت شدیدا بر زمین خورد، به گونه ای که استخوانهای بدنش خورد گردید و فوراً به حالت احتضار رسید. همراهانش او را برداشته از حرم بیرون بردند و چون به داخل صحن رسیدند جوان جان به جان آفرین تسلیم نمود.

با حدوث این کرامت ، غریو فریاد از حضار بلند شد. واقع را پرسیدم ، گفتند جوانی که هلاک شد شوهر این زن بود، که چندی پیش او را اذیت می کند، آن زن قهر می کند و به خانه پدرش می رود. مدتی از این مطلب می گذرد، یک

روز شوهرش در صحرای خلوت او را می بیند و از او تقاضای تمکین می کند، او مضایقه می نماید به عذر اینکه می ترسم حملی رخ دهد و اسباب فضیحت فراهم گردد. جوان به او قول می دهد و برایش قسم می خورد که همان شب کسی می فرستد که درخواست آشتی و مراجعت به خانه او را نماید. در عرب رسم بود که اگر کسانی به عنوان شفاعت و خواهش صلح می آمدند، خواهش آنها را رد نمی کردند. لذا آن زن هم مطمئن می شود و خود را در اختیار او قرار می دهد و اتفاقاً حمل بر می دارد. آن مرد زمانی که به مقصود خود می رسد، دیگر اعتنا نمی کند و کسی عقب زن نمی فرستد.

مدتی می گذرد و آثار حمل در زن ظاهر می شود، پدرش می پرسد: این چیست که در تو مشاهده می شود؟ و او قضیه را می گوید. پدرش جواب می دهد که این ادعا را نمی شود پذیرفت، مگر آنکه شوهرت اقرار کند. نزد شوهر می روند و از او ماجرا می پرسند، اما او انکار می کند!

پدر به دختر می گوید: من چاره ای جز کشتن تو ندارم، اگر راست می گویی گناه این قتل به گردن شوهرت خواهد بود. وقتی زن می فهمد که مصمم به قتل او هستند، می گوید پس دست کم او را قسم بدهید، اگر قسم خورد من برای کشته شدن حاضرم. آن مرد و زن از عشائر بین نجف و کربلا هستند و منزلشان در چهار فرسخی نجف و هشت فرسخی کربلا واقع است. دسته ای از طائفه مرد و دسته ای از طائفه زن جمع می شوند و به قصد رفتن به کربلا و حضور در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در کربلا و قسم خوردن در کنار مرقد آن جناب، از منزل بیرون می آیند. چون مختصری از راه را طی می کنند، چشم زن به گنبد مطهر حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام می افتد و به ایشان می گوید: امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام، پدر ابوالفضل العباس

عائشہؓ است، زحمت خود را کم کنید و به نجف بروید. در اجابت در خواست
زن، آنان به نجف آمدند و عمل را تابدینجا که مشاهده نمودی انجام دادند.

47 - زمانی به بلاهای گوناگون گرفتار شدم

یکی از مدرسین عالیقدر حوزه علمیه قم که اجازه ندادند اسمشان را بنویسم فرمودند:

بابی انتم و امی سعد من والاکم و هلک من عاداکم و خاب من جحدکم و
ضل من فارقکم و فاز من تمسک بکم و امن من لجا الیکم و سلم من صدقکم و
هدی من اعتصم بکم... (زیارت جامعه)

این جانب حاضر نبودم این قضیه را بنویسم ، اما چون برادر عزیزم اصرار فرمودند که این مطلب را ذکر کنم و از طرف دیگر نیز احتمال دادم شاید خود صاحب احسان و نعمت رضایتش در این است که توجهات آنها را در میان عامه مردم اظهار بنمایم ، لذا از باب قوله تعالی : (و اما بنعمه ربک فحدث) این چند کلمه را که شمه ای از مراسم آقا و مولا و امام خودم حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضاست برای خوانندگان عزیز بیان می کنم . شرح مختصر ماجرا این است که :

زمانی بنده به بلاهای گوناگون گرفتار شدم . قصد زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام را کردم و تمامی افراد خانواده و بچه های بی مادر و مادر از دست داده را نیز با خود برده در مسافرخانه عمومی که به شان من هم خیلی لایق نبود منزل اختیار کردم ، تا ماه مبارک رمضان رسید، حدود دو ماه و نیم در همانجا به عتبه بوسی و زیارت ادامه دادم و مشغول قرآن خواندن و توسلات گردیده و حاجات خودم را به حضور آن ملتجا رساندم ، و خیلی هم نگران بودم که یک اشاره یا توجه از آن دریای رحمت تا آنوقت که دو ماه تقریبا یکدفعه از خواب بیدار شدم ، دیدم این جملات را در زبان بی اختیار و رد می کنم و پشت سر هم می گویم و حال آنکه در جایی تا حال آن را ندیده بودم آن

جمله این است که (یا کاشف الکرّب عن وجه الحسین ﷺ اکشف کربی بحق اخیک الحسین) ولی منتقل نشدم که شاید از کسی توجه شود و از مشهد مقدس حرکت کردم تنها به قم رسیدم و برای گوش دادن به روضه حضرت ابی عبدالله الحسین ﷺ به خانه یکی از بزرگان رفتم . خلاصه یک نفر اهل منبر جوان ولی خیلی در ولایت غوطه ور بود معلوم بود که عاشق ولایت است یکدفعه از حضرت مولی قمر بنی هاشم علمدار کربلا ﷺ اسم برد و گفت هر کس یکصد و سی و سه مرتبه این جملات را بگوید (یا کاشف الکرّب عن وجه الحسین ﷺ اکشف کربی بحق اخیک الحسین) حاجاتش برآورده می شود و در همانجا منتقل شدم که مورد توجه امام خودم گردیدم در همان مجلس یکصد و سی و سه مرتبه را ذکر کردم و تمام حاجاتم برآورده شد و کارها رو به ترقی گذاشت و از گرفتاری خلاص و حاجاتی چند از حضرتش خواسته بودم برآورده شد و از آن روز تا حال مدد می رسد. این جانب حاجات برآورده شده و اسم خودم را ذکر نمی کنم ولی قضیه همان است که ذکر کردم ، امیدوارم برادران عزیز ملتجا و پناهگاه خود را بشناسند. والسلام علیکم و رحمة الله وبرکاته

48 - یا ابوالفضل العباس علیه السلام ، آن دستهای بلند قلم شده ات را....

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ احمد خدایی زنجانی
مرقوم داشته اند:

در یکی از روزهای بلند تابستان (ظاهراً سال 1332 ش بود) چند نفر
ژاندارم وارد روستای ما شدند و به طرف خانه کد خدای ده که یک نفر مهاجر
روس بود، رفتند.

تا چشم اهالی ده به ژاندارمها افتاد، صدای گریه و شیون از بیشتر خانه ها
بلند شد، مخصوصاً آنها که پسر جوان در سن سربازی داشتند، می دانستند که
این ژاندارمها برای سربازگیری و خالی کردن جیب مردم زحمتکش و تهیدست
آمده اند.

طولی نکشید که جارچی ده ، با صدای بلند و رعب انگیز خود جریان را به
اهالی خبر داد و از آنها خواست هر چه زودتر جوانها را بفرستند برای خدمت به
وطن و افزود: هر کس فرار کند و یا پنهان شود، چنین و چنان خواهد شد.

از آن طرف دلایلی کد خدا وارد عمل شدند و کسانی را که می دانستند می
شود با آنها معامله کرد، یافته از هر کدامشان به تناسب وضع مالیشان مبلغی پول
یا گوسفند و قوچ گرفتند و اعزام فرزندانشان را برای مدتی به عقب انداختند یا
احیاناً برای آنها معافی درست کردند. یکی از برادران من هم در سن سربازی
بود، و شاید چند سال هم از زمان سربازی وی گذشته و در هر حال باید اعزام
می شد. مرحوم پدرم چون اهل رشوه و بند و بست نبود، همان شب که فردای
آن باید سربازها به پاسگاه باسمنج تبریز اعزام می شدند، به برادرم گفت :

فرزندم ، من نه اهل رشوه هستم و نه چنین پولهایی دارم . برو به امان خدا،
یا اعزام می شوی و یا برمی گردی

صبح فردا برادرم ، در میان گریه و زاری خانواده مخصوصا مرحوم مادرم و دیگر افراد فامیل ، عازم پاسگاه شد. درست یادم نیست عصر همان روز بود یا فردای آن روز، افرادی که اعزام نشده بودند از باسمنج برگشتند و برادر من در میان آنها نبود، معلوم بود که اعزام شده است . هنگام نماز مغرب بود که مادرم متوجه شد پسرش را به سربازی برده اند. با شنیدن این خبر مادرم چه کرد یادم نیست ، ولی این صحنه را هرگز فراموش نمی کنم :

بعد از نماز همان طور که رو به قبله نشسته بود، هر دو دستش را در حالیکه گوشه های چادر نماز را گرفته بود به طرف قبله دراز کرد و با سوز دل ، نیت پاک ، و اعتماد کامل گفت :

یا اباالفضل العباس علیه السلام آن دستهای بلند قلم شده ات را دراز کن و بچه مرا برگردان

این جمله را گفت و شروع به گریستن کرد. وی چندین بار این جمله را تکرار کرد و گفت : یا اباالفضل علیه السلام ، من بچه ام را از تو می خواهم . تقریبا سه روز طول کشید و مادرم در این سه روز، خورد و خوارکش فقط گریه بود. دائما این جمله را با خودش زمزمه می کرد و ظاهرا برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذری هم کرده بود. بعد از سه روز، شب بود که یکدفعه در مقابل چشمان بهت زده همه ما، دیدیم برادرم وارد شد! مادرم که از خوشحالی گریه می کرد، گفت :

دیدید بچه ام را از حضرت ابوالفضل علیه السلام گرفتم و حضرت بچه ام را از دست ظالمها نجات داد؟

از برادرم پرسیدم : چرا برگشتی و چطور شد که آمدی ؟ گفت :

ما را به پادگان آموزشی ارومیه بردند. بعد از مقدمات ، لباس پوشیدیم و به میدان آموزش رفتیم . افسری آمد همه ما را به خط کرد و شروع کرد به سرشماری . وقتی که سرشماری به پایان رسید، گفت :

یک نفر زیاد است . بعد همان طور که قدم می زد، افراد را از نظر می گذراند تا رسید به من ، دستش را روی شانه من گذاشت و گفت : بیا بیرون ! من از صف جدا شدم . بعد مرا به دفترش احضار کرد و دستور داد پرونده ام را آوردند. نامه ای نوشت و به من داد و یک برگه آن را هم روی پرونده گذاشت و گفت :

تو برای همیشه معافی . این هم معافیت تو، برو به سلامت !

افرادی که با مشکلات معافیت سربازی آشنا هستند (مخصوصا افرادی که لباس پوشیده و زیر پرچم هستند) می دانند این جریان - که بدون پارتی و پارتی بازی صورت گرفت - به معجزه بیشتر شباهت دارد تا به یک جریان عادی . آری ، پارتی این جوان ، آن ناله های مادر پاک نهاد و پاک نیت ، و کرامت باب المراد و باب الحوائج علیها السلام ، پرچمدار دشت نینوا و ملجا و پناه درماندگان و مضطربین ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، بود.

49 - مولای من مگر نمی بینی! مگر نمی شنوی؟

آیت الله مرحوم حاج شیخ عباسعلی اسلامی، بنیانگذار جامعه تعلیمات اسلامی، در خاطراتی که اخیراً از ایشان منتشر شده است، بخش مربوط به خاطرات سفر خویش در ایام جوانی به مشهد مقدس، از شخصی به نام مرحوم حاج سید محمد عرب یاد می کند که در شهر مشهد (معلم ممتاز علم قرائت بود و قرآن را با قرائات گوناگون تلاوت می کرد. او در مدرس خویش نزدیک به یکصد تن طلبه و دانش پژوه را فراهم آورده بود که من از آن زمره بودم و از رهگذر حضور در محفل درس وی، موفق شدم با فنون مختلف قرائت کتاب کریم آشنا شوم) آقای اسلامی می افزاید:

1 - مرحوم حاج سید محمد عرب سالها افتخار خدمت در آستانه حضرت عباس بن علی، ابوالفضل علیه السلام را یافته بود. روزی از ایشان پرسیدم: در ایام خدمتگزاری خود، کراماتی نیز از حضرت باب الحوائج صلوات الله علیه مشاهده کردید؟ سید فرمود: البته، آستانه حضرتش به حق (دار الکرامه) و کرامات آن سرور زیاده از حد و شمار است، اما من از مشاهدات خود برای شما نقل می کنم:

روزی با جمعی از خدمه در ایوان حرم مطهر به گفتگو نشسته بودیم. ناگاه مردی عرب به حرم وارد شد و خطاب به حضرتش عرضه داشت: مولای من، مگر نمی بینی؟ مگر نمی شنوی؟... من پیش رفتم تا از حال او جويا شوم، اما او دست بر سینه ام زد و به سوی ضریح پیش رفت و دست به درون ضریح مطهر برد و عرض کرد: پسر علی! اموالم را از تو می خواهم. زمانی نگذشت که دست خویش بازکشید در حالیکه کیسه ای در مشت داشت. چون آن را

گشود، انباشه از لیره های عثمانی بود. فریاد زد: به خدا سوگند، این کرامت باب الحوائج است .

ما وقع را از او پرسیدم ، گفت : از عشایری هستم که در مرز سعودی سکنی دارم . به قصد زیارت به نجف می آمدم که اموالم به سرقت رفت . از نجف تا کربلا حضرت باب الحوائج علیه السلام را به شفاعت می طلبیدم . سپاس خدای را که به مقصود نایل شدم .

50. - من این فرزند را نمی خواهم

2 - خاطره دیگر مربوط به دخترکی کور و معلول است . ما ناظر بودیم که مادر وی در حالیکه او را درون کوله بار خود نهاده بود به حرم مطهر در آمد و دخترک را در برابر ضریح بر زمین گذاشت و به حضرتش عرض کرد که : (من این فرزند را نمی خواهم)، این سخن گفت و بازگشت . هنوز به میان صحن نرسیده بود که طفل نابینا و معلول شفای کامل یافت . من مادرش را ندا دادم که : بیا دخترت را همراه بیا! زن عرب بازگشت و چون فرزند خود را سلامت یافت خطاب به حضرت عرضه داشت : مولای من ! خدا تو را پاداش نیک دهد.

آری ، آستانه باب الحوائج عَلَيْهِ السَّلَام (دارالکرامه) است و برای بهره مندی از این گسترده الهی باید که نیتها را خالص کرد. ⁽³³⁷⁾

51 - یا للعجب! این است معنی کرامت ، و این است مقام باب الحوائج

کرامت زیر را یکی از دوستان مرقوم داشته است :

جناب حجت الاسلام آقای خلخالی - دام عزه - از این جانب محمد علی فرزند حسین ، ساکن کربلا، خواسته اند برخی از کرامتهایی را که از پیشگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بروز و ظهور یافته نقل کنم .

در امتثال فرمان ایشان ، حقیر از میان آن کرامات که تعدادشان بیشمار و زیاد است ، فقط یکی را که برای خودم اتفاق افتاده ، ذکر می کنم . حادثه ای که ذیلا می خوانید مربوط به سال 1386 هجری قمری ، برابر با سال 1345 هجری شمسی ، می شود:

یکی از فرزندانم به نام محسن از حین ولادت ناخوش احوال بود. برای معالجه او به مدت دو ماه ، به دکترهای متعدد مراجعه کرده ، داروهای فراوان به او دادیم ، ولی هیچ تاثیر نکرد، بلکه روز به روز حالش سخت تر و اندام او لاغرتر شد. تا اینکه بعد از ظهر یک روز، مرحوم پدرم به دکان آمد و با ملایمت فرمود: دکان را بسته و به منزل برویم . من با تعجب به او گفتم : هنوز تا مغرب وقت بسیار است ، چرا عجله می کنید؟ نهایتا با اصرار ایشان دکان را تعطیل کرده و با هم به منزل رفتیم . در بین راه ، مرحوم پدرم با نرمی و ملایمت ، صحبتهای آرام بخش و حساب شده ای را شروع کردند که احساس کردم شاید قرار است حادثه ناگواری برای فرزندم روی دهد که ایشان چنین مثلهایی را برای تسلی خاطر من ذکر می کنند روحش شاد.

به منزل که رسیدیم ، من وارد اتاق شدم و منظره دلخراشی را مشاهده نمودم : فرزندم محسن رو به قبله قرار داشت ، یک جلد کلام الله مجید بالای سر او دیده می شد، و مادر بزرگ و عمه های او همه گریان بودند. من که قبل از او

فرزند دیگری را در سن یک سالگی به نام حسن از دست داده بودم و هنوز داغ وی دلم را می سوزاند، از مشاهده این صحنه سخت پریشان شدم و ناگهان بی اختیار از منزل بیرون رفته ، با شتاب و عجله و با دلی شکسته و چشمی گریان به بارگاه مقدس و ملکوتی باب الحوائج ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، ملتجی شدم و در حالیکه دستها را به ضریح منور آن حضرت گره زده بودم ، ملتمساً به ایشان عرض کردم : (یا وجیها عندالله اشفع لی عندالله فی شفا ولدی ، یا باب الحوائج یا ابوالفضل و الکرّم و الجود لاتردنی خائباً یا سیدی !). پس از آن نیز مرتباً خواهشم را تکرار کرده ، در حرم آن حضرت بی نظم و دیوانه وار به این سو و آن سو حرکت می کردم .

کمتر از نیم ساعت این صحنه ادامه داشت ، سپس از حرم بیرون آمدم و به طرف منزل روانه شدم . نزدیک منزل بود که با برادرم روبرو شدم . مرا که دید گفت :

برادر کجا بودی ؟ گفتم : به حرم ابوالفضل العباس علیه السلام رفته بودم . وی بارویی گشاده و لبی خندان به من گفت : بشارت باد تو را که فرزندت خوب شده و کسالت و مریضی او برطرف گشته است و جای هیچ نگرانی و اضطرابی نیست !

من که پسرم را با آن حال سخت ، یعنی در حالت مردن ، دیده بودم ، فکر کردم که برادرم این سخنان را برای تسلاهی خاطر من می گوید! ولی همین که وارد منزل شدم ، پدرم مرا به آغوش خود گرفته و گفت : پسرم کجا بودی ؟ گفتم : حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام . گفت : هنیئاً لک که شفای پسرت را از حضرت گرفتی ! سپس مرا بوسید و به اتفاق یکدیگر وارد اتاقی که فرزندم در آن بود شدیم . مادر بزرگ بچه نیز بارویی گشاده و خندان رو به من کرده

گفت: پسر، دیگر هیچ شک و تردیدی به خود راه نده، که کسالت فرزندت مرتفع شده و در حال حاضر به خواب رفته است.

وقتی نزدیک فرزندم رفتم و به صورت او نگریستم، دیدم رنگ رخسارش که چندی پیش به زردی زرد چوبه شباهت داشت، اینک همچون گل محمدی، رنگ ارغوانی یافته است. از مادرش جوپای حال وی شدم، گفت: بعد از اینکه از اینجا رفتید، دقایقی نگذشت که ناگهان دیدم فرزندم نفسی عمیق کشیده، چشمهایش را باز کرد و با تبسم به ما نگریست. وقتی که حالش را رو به بهبود دیدم، به او شیر دادم او با شکم سیر به خواب رفت. من که با اشک شوق به فرزندم خیره شده بودم، با خود گفتم: یا للعجب! این است معنی کرامت، و این است مقام باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام! چنین است عطای حضرتش و چنان است مقام والای او سلام الله علیه!

باری، همگی ما با خوشحالی بسیار، خداوند متعال را سپاس گزاردیم و پس از آن نیز، هر روز که می گذشت فرزندم صحیح تر و سالمتر می شد تا اینکه کسالت او کلاً بر طرف گشت، و الحمد لله رب العالمین، والسلام. ⁽³³⁸⁾

52 - با شنیدن این مژده ، دیگر گریه به من مجال نمی داد

به نام خداوند جان آفرین و به نام سقا و سپهسالار دشت کربلا و برادر با وفای حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام ، حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم . بنده محمد صفر کاظمی هستم . در سال 55 درست یک هفته قبل از عید بود که از طرف اداره خود ماموریت یافتم یک نامه محرمانه به طور کلی سری را به شهردار وقت برسانم . ساعت ده صبح از میدان توپخانه سابق به طرف فیشر آباد تی بی تی سابق ، حرکت کردم . پس از عبور از جلوی بیمارستان امیراعلم ، وارد خیابان انقلاب شدم . در آنجا لازم دانستم نظری به ترک موتور که کیف نامه روی آن بود ببینم . با کمال تأسف مشاهده نمودم اثری از کیف که محتوای آن نامه سری اداره بود، نیست . با دیدن این وضعیت ، آخر عمر و آخر زندگی و یتیم شدن بچه ها در جلوی چشم ظاهر گردید . در آن لحظه حالت یک مرده متحرک را پیدا کرده بودم که روح از جسمش خارج شده است و به یک طریقی ، دور زدم و به طرف توپخانه برگشتم ، شاید اثری از کیف نامه بدست آورم ، پیدا نشد که نشد! ناچار خودم را تسلیم سرنوشت کردم و به اداره برگشتم و رئیس اداره را از ماجرا مطلع ساختم . از همان لحظه ، حکم بازداشت بنده صادر گردید . روز پنجشنبه بود و اداره ساعت 12 تعطیل می گردید ، اما ساعت واقعه ، ساعت نزول لطف وارده بود ، رفقا یک یک از بنده ماندم و یک ماشین نویس و رئیس دفتر ، که نامه زندان بنده را آماده می کردند . صدای چک چک شستی ماشین تحریر ، که می دانستم سرنوشت بنده را تعیین می نماید ، قلبم را از کار انداخته بود . عرق سردی صورت بنده را فرا گرفته ، تمام اهل بیت در جلوی چشم ظاهر گشته بودند . نمی دانستم چه کار کنم ؟ یک هفته به شب عید باقی مانده بود ، و این خود برایم خیلی درد آور بود . چون می دانستم بچه

هایم امسال عید نخواهند داشت ، لباس نو در بر نخواهند کرد، و کسی درب به روی اینها باز نکرده و به عیدی اینها نخواهد آمد.

ساعت حدود یک و نیم بعد از ظهر پنجشنبه است و شب جمعه دارد از راه می رسد. سکوت همه جا را فرا گرفته و درب اتاق محل کارم کسی جز خودم نیست .

سرنوشت از این لحظه شروع می شود. درب اتاق را بستم ، گویی دنیا بر سرم خراب شده است . ناگهان به خود آمدم و به فکر فرو رفتم . پیش خود وضعیت و آینده خود را ترسیم می کردم . خدایا چه خواهد شد؟ این مسئله سیاسی است . بوی انقلاب یواش یواش به مشام می رسید، مردم به پا خاسته بودند. پیش خودم فکر کردم که این مسئله را با پارتی بازی نمی شود درست کرد. پول هم که ندارم تا از آن طریق اقدام کنم . به کجا پناه ببرم ؟ به کجا روی آورم ؟

بنده قبل از ورود به خدمت نظام و در حین استخدام ، علاقه خاصی به درب خانه باب الحوائج ، ابوالفضل العباس علیه السلام داشتم ، هیئتی به نام هیئت قمر بنی هاشم داشتیم و در زیر پرچم ماه بنی هاشم ، عرض ارادت و سوگواری می نمودیم . اکنون نیز این افتخار برای ما باقی مانده و همه ساله مراسم سینه زنی و تعزیه داری را برپا می نماییم . به هر صورت تصمیم گرفتم به درب خانه حضرت ابوالفضل علیه السلام رفته و از ایشان بخواهم که این درد بی درمان بنده را درمان نماید.

قابل توجه رفقا و دوستان : متوسل شدن به بزرگان ، آداب و روشی دارد. تا انسان درون خود را خالی و از همه جا قطع امید ننماید و خود را تا مرگ چندان دور نبیند، نتیجه ای نخواهد گرفت . اگر این حالت در شما ظاهر گردید

شما صاحب فیض و نتیجه خواهید شد. به طرف قبله ایستادم و زانوی سمت راست خود را بر زمین تکیه داده ، دو دست خود را بلند کردم گویی اصلا در این مکان نیستم و هیچ جا و هیچ چیزی را نمی بینم . وحشت ، تمامی وجودم را احاطه کرده بود.

سه مرتبه بلند فریاد زدم : یاابوالفضل ، یاابوالفضل ، یاابوالفضل ، به دادم برس

!

دیگر چیزی نفهمیدم . موی سرم راست شده بود و سرم را روی میز کارم گذاشته بودم ، اما خود این وضعیت را نمی فهمیدم . شاید این اتفاق بیش از 3 تا 5 ثانیه بیشتر به طول نیانجامید، که دستی پشت سر خود احساس کردم . ماشین نویس بود!

با مشاهده ایشان کار خود را تمام دیده ، تصور می کردم آمده است بنده را با نامه تحویل مامورین بدهد. با صدای گرفته ای گفتم : آقا بنده حاضرم ! که ناگهان گفت :

چه می گویی ؟ بلند شو پاکت نامه پیدا شده است ! با شنیدن این کلمه ، پیش خود احساس کردم ایشان می خواهد به این نحو از بنده دلجویی کرده باشد تا بنده هراسی به خود راه ندهم . لذا گفتم : برادر، بنده دیگر کارم تمام است و فکر همه چیز را کرده ام گفت : آقای کاظمی ، به خدا نامه پیدا شد. یک راننده تاکسی آن را آورده ، روی میز اطلاعات اداره گذاشته و رفته است ، اما کیف آن را با خود برده است چون کیف نو بود و نامه مزبور اولین چیزی بود که در آن گذاشته شده بود. با شنیدن این مژده ، دیگر گریه به من مجال نمی داد، هم از شوق ، و هم از این لطف بیکران حضرت ابوالفضل علیه السلام . سر و جانم به فدایش ، که در یک چشم به هم زدن از کربلا التماس مرا لیبیک گفتبه هر صورت

رئیس مربوطه بنده را احضار کرد و گفت: کاظمی، مادر داری؟ گفتم: بله، ولی از این مسئله خبر ندارد. گفت: خیلی آدم خوش شانسی هستی. گفتم: این امر، مربوط به شانس نمی شود. گفت: پس به چه چیز مربوط می شود؟ گفتم: به پارتی. گفت: می دانی که موضوع جنبه سیاسی دارد و نمی شود در آن پارتی بازی کرد. گفتم: چرا، می شود! بنده یک پارتی دارم که امروز در آخرین لحظات، درب خانه ایشان را زدم و او درب را به رویم باز نمود و کار مرا درست کرد، و جریان را مفصل به ایشان گفتم، که بینهایت منقلب شد و اشک در چشمانش حلقه زد و به بنده تبریک گفت.

در اینجا به کلام الله مجید، سوگند می خوردم که جز حقیقت و عین واقعیت را بیان نکردم. به همان قمر بنی هاشم، ابوالفضل علیه السلام تمام عرایض مو به مو حقیقت داشت و جز این قصد دیگری نداشتم. از انتشارات مکتب الحسین علیه السلام انتظار دارم که این مطلب را به چاپ برساند، تا عاشقان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخوانند و هر چه می خواهند از درب این خانه بخوانند، و السلام، التماس دعا

تقدیمی از هیئت امنای مسجد امام رضا علیه السلام کهریزک ساوجبلاغ هشتگرد محمد صفر کاظمی به حضور حجت الاسلام حاج شیخ علی ربانی خلخالی.

بسمه تعالی

ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه

هیئت متوسلین به قمر منیر بنی هاشم حضرت ابوالفضل علیه السلام غلام ویس

های مقیم قم از استان زنجان - تاسیس 1370

بسمه تعالی

سرور ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای علی ربانی خلخالی
دامت برکاته سلام علیکم . ضمن آرزوی توفیق و طلب پیروزی برای شما از
درگاه خداوند ایزد منان - بدینوسیله به استحضار می رساند که با مطالعه کتاب
پر ارزش و جدا با معنا و کامل (چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس
علیه السلام - جلد اول) واقعا تحت تاثیر قرار گرفته و پر فیض شدیم و تصمیم
گرفتیم به عنوان یک نمونه از معجزه و کرامات آن بزرگوار را در چند برگ
حضور شما سرور عزیز و ارجمند ارسال نمائیم تا انشاءالله این معجزه از طریق
جنابعالی با مصلحت و دید شما به چاپ برسد و انتشار یابد، تا از این طریق از
آقا ابوالفضل العباس علیه السلام و خاندان با عصمت و طهارت ائمه اطهار علیهم السلام که
همیشه شرمنده و جیره خوار سفره پر نعمت این بزرگواران هستیم تشکر و
سپاس و ستایش نموده باشیم به امید پیروزی و موفقیت عموم دوست داران و
طرفداران و شیفتگان اهل بیت بخصوص نویسندگان این آثار ارجمند

اجرکم علی الله جزاکم الله خیرا والسلام

76/11/28

آدرس: یزدانشهر - پشت موتور آب - 8 متری امام حسن علیهما السلام حسینه

حضرت ابوالفضل علیهما السلام

سرپرست هیئت: حاج شعبانعلی خدا بنده لو

تلفن منزل 734611

53 - به شما ربطی ندارد که من به حسینیه می روم !

آقای عبدالرزاق پیری ، عضو هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل علیه السلام ، در نامه ای به تاریخ 76/11/28 در قم مرقوم داشته اند:

محضر مبارک حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی دامت برکاته ، سلام علیکم . بدین وسیله نمونه ای از معجزات و کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را که بسیار با اهمیت و بزرگ می باشد، به طور خلاصه و پس از یک مقدمه کوتاه ، ذیلا به نظر مبارک می رساند:

این جانب عبدالرزاق پیری در حدود 12 سال سن داشتم که مادر خدا بیامرزم را از دست دادم . آن سالها، در روستای غلام ویس - از توابع شهرستان زنجان - زندگی می کردیم . از همان سال بود که هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام تاسیس و بنیانگذاری شد (سال 1350) و بنده ، که بنابر عهد و نذر مادرم اسمم را در این هیئت نوشته بودم ، موفق شدم با هیئت مزبور به زیارت ثامن الحجج آقا امام رضا علیه السلام بروم . چندی بعد، به اتفاق برادرم مجددا به مشهد مقدس رفته و مراسم اربعین حسینی علیه السلام را در آن دیار پاک برگزار کردیم و پس از آنکه الحمدلله موفق به عزاداری شدیم ، به شهر مقدس قم آمدیم و تصمیم گرفتیم که در همین شهر مقدس ، در جوار بارگاه بی بی حضرت معصومه علیه السلام ساکن شویم و به زندگی ادامه دهیم . خوشبختانه از آن زمان تاکنون الحمدلله هر ساله در اربعین سالار شهیدان آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام به عنوان نذر و عهد و پابوسی آقا امام رضا علیه السلام به مشهد مقدس مشرف می شویم و به یاری خدا و عنایت ائمه اطهار، بخصوص نظر لطف آقا امام رضا علیه السلام ، به این امر توجه و اهتمام کامل داریم . با این توضیح مقدماتی ، حال به کرامتی از آقا باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توجه کنید:

در تاریخ 76/8/13 مطابق با روز شنبه 3 رجب المرجب مصادف با شهادت حضرت امام علی النقی علیه السلام ، همراه برادر کوچکترم (علی حسین پیری) در مکان مقدس حسینیه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول مرمت و بازسازی ساختمان حسینیه بودیم و در طبقه سوم کار می کردیم . فرزند حدودا پنج ساله ام نیز که نامش را در بدو تولد به یاد آقا ابوالفضل علیه السلام ، ابوالفضل نهاده ایم ، در کنار بنده مشغول بازی بود، که ناگهان از دید ما پنهان شد. هر چه او را صدا زدم جوابی نشنیدم ، و لذا سخت نگران شدم ، چون از طبقه سوم تا سطح زمین مسیر طولانی بود و بچه کوچک به این سرعت نمی توانست آن مسیر را طی کند. سریعاً آمدم که از ایشان با خبر شوم و تذکر بدهم که مواظب باشد، که ناگهان در مسیر پله ، پسر ابوالفضل را دیدم که به صورت معلق در حال سقوط به طبقه همکف حسینیه می باشد. هر چه تلاش کردم که بسرعت از پله ها خودم را به ایشام برسانم موفق نشدم . زمانی که به آخرین پله طبقه همکف نزدیک می شدم ، یک لحظه به نظرم آمد که می توانم ایشان را همین الان بگیرم و نگذارم که به زیر زمین حسینیه پرتاب شود، ولی با وجود آنکه همه تلاش خودم را به کار بستم موفق به نجات او نشدم و پسر در یک گردش که از پاگرد همکف انجام شد، در حال بیهوشی کامل ، مانند یک توپ فوتبال چرخید و بسرعت با سرو صورت به زیر زمین پرتاب شد. در همین حین بی اختیار فریاد (یا ابوالفضل العباس ، یا قمر بنی هاشم علیه السلام) از جگر برکشیدم و در حالیکه از اندوه آن صحنه دلخراش ، قدرت حرکت از زبان و پاهایم سلب شده بود، فکرم معطوف این مسئله گردید که ایشان دیگر زنده نمی ماند و در همین جا تمام می کند.

لذا با چشمی گریان و دلی خالی از امید، خود را به بالای سر ایشان رساندم و همزمان ، برادرم نیز به من ملحق شد. وضع به گونه ای بود که با خودم می گفتم :

اگر این به حتی زنده هم بماند دیگر سالم نخواهد بود و عیب دار می شود. دیگر معطل نشدیم و بسرعت کودک را با سر و روی خونین و در حالت بیهوشی کامل برداشته ، روی موتور سیکلت گذاشتم ! گفتمی است که در همین حین ، زمانی که دستم را به روی پیشانی او گذاشتم ، احساس کردم سر وی تماما خالی شده و نرم و خرد می باشد. باری ، بلافاصله با موتور سیکلت ایشان را سریع به بیمارستان رساندیم ، اما بر خلاف انتظار، حدود چند قدمی به بیمارستان نمانده بود که دیدم فرزندم ابوالفضل شروع به گریه نمود و از بنده سوال کرد که چه شد، بابا؟ کجا می رویم ؟ بعد از مراجعه به اورژانس بیمارستان از چند ناحیه بدن او، از جمله سر و گردن و مهره های کمر و پاها، رادیو گرافی شد و زمانی که نتیجه آزمایشات به دکتر بیمارستان ارائه شد، دکتر اظهار داشت که آزمایشات تماما حاکی از سلامت کودک است و هیچ گونه نقص و عیبی و شکستگی در جسم و بدن ایشان نمایان نیست ! در عین حال پزشک با توضیح علائم خطر، که تا بعد از گذشت 24 ساعت از وقوع حادثه احتمال بروز آن می رود، به ما توصیه نمود که چنانچه علائم استفراغ و تهوع و سرگیجه و غیره در فرزندتان بروز کرد سریعا وی را به بیمارستان منتقل نمایید.

از بیمارستان ، به منزل آمدیم . اهل منزل بسیار دل نگران و همگی گریان بودند ایشان در بستر خواباندم . غالب همسایه ها و فامیلها در خانه ما جمع شده بودند و موقعی که بنده حادثه را شرح می دادم ، همه با تعجب و حیرت زده نگاه می کردند و از تعجب ، دست در دهان داشتند. همگی یک سخن را

تکرار می کردند و آن اینکه این حادثه یک معجزه و کرامت است ، هیچ گاه کسی با سقوط از آن ساختمان مرتفع ، آن هم پس از ضربات متعدد، زنده نمی ماند. سپس همگی زبان به نصیحت فرزندم گشودند که : چرا به حسینیه رفتی ؟ چرا افتادی ؟ چگونه افتادی ؟ دیگر به حسینیه نروی ها، جایی که بنایی است برای تو خطرناک است و.... که ناگهان در همین لحظه عکس العملی که واقعا از این بچه انتظار نمی رفت و حکم معجزه دیگری داشت ، صورت گرفت : یکدفعه ایشان (ابوالفضل) از جا برخاست و با وجودی که 5 سال بیشتر نداشت تمامی بدنش نیز با ضربات وارده شدیداً خورد و خسته بود، بی اختیار و دور از باور صدا زد: یا حسین ، یا حسین ، یا ابوالفضل العباس ع ! و دستش را بر سینه کوبید و گفت : به شماها ربطی ندارد که من به حسینیه می روم ! بله می روم ! من دوست دارم حسینیه بروم ! و بعد شروع به گریه نمود و بنده او را در آغوش گرفته ، با مهر و عطوفت پدری دلداریش دادم . این یک نمونه از معجزات و کرامات آن بزرگوار بود که شرح دادم .

ساقی تشنه لبان ، باب الحوائج ، روضه مشهد او غیرت جنات نعیم
کـــه بــــود
که سقایت بود آن چشمه رحمت رشحه اوست یکی زمزم و دیگر
کـــه ز فــــیض تســــــــــــــــــــنیم
ساخت روضه او کعبه ارباب نیاز پایه بقعه او پایگه رکن حطیم
هر که در سایه لطف و کرمش ایمن از هول قیامت بود و نار
جــــای گــــرفــــت جــــــــــــــــــــــــیم

54 - نگاه کیمیا اثر قمر بنی هاشم علیه السلام

جناب حجت الاسلام و المسلمین ، عالم عارف ، آقای سید مرتضی مجتهدی
سیستانی ، از مدرسین حوزه علمیه قم ، طی مرقومه ای در ایام فاطمیه سال
1418 ه ق نوشته اند: مرحوم سلاله الاطیاب آقای حاج سید عباس رئیسی ، از
ذاکرین مهم و قدیمی ارض اقدس رضوی که تازه دار فانی را وداع گفته اند، دو
سال پیش جریان مکاشفه و شرفیابی خود به محضر مقدس حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام و شفاگرفتن خویش را اینچنین برای حقیر نقل کردند:
زمستان چند سال قبل ، در یک روز برفی ایشان به زمین می خوردند و
استخوان بالای پایشان می شکند. مدتی در بیمارستان و سپس در منزل فرزند
ارشدشان آقای سید علی اکبر رئیسی بستری می شوند، ولی بر اثر کهولت سن
اثری از بهبودی در ایشان دیده نمی شود، تا اینکه در یکی از روزهایی که در
منزل فرزندشان بستری بودند، در عالم بیداری می بینند حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام ، سوار بر اسب ، داخل حیاط منزل تشریف آورده مقابل اتاقی که

ایشان بستری بودند آمدند و سپس نگاهی به نوکر قدیمی خود، آقای حاج سید عباس رئیسی، افکندند و تشریف بردند.

پس از آن آنگاه کیمیا اثر، با آنکه سن آن مرحوم در آن زمان از هشتاد سال متجاوز بود، بهبودی می یابند و قدرت راه رفتن پیدا می کنند.

نگاهی که می تواند مرده را حیات بخشد، از سلامت بخشیدن به استخوان شکسته عاجز نیست .

یک قافله تشنگی

در خیمه، کسی خدا خدا می	یک کودک تشنه لب، دعا می
خواند	خواند
ای دست! چرا؟ چرا به خاک	یک قافله تشنگی، تو را می
افتاد؟	خواند (339)

55. - شب تاسوعا فرا می رسد

جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد کاظم پناه رودسری ، از فضیلتی حوزه علمیه قم ، نوشته اند:

این جانب حاج شیخ محمد کاظم پناه رودسری در ایام فاطمیه دوم سال 1417 هجری قمری مطابق سال 1375 شمسی در منزل جناب آیت الله آقای سید طیب جزایری خدمت برادر گرامی حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی بودم . ایشان فرمودند: کتابی درباره معجزات و کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نوشته اند و اینک مشغول نگارش جلد دوم آنند و چنانچه کرامتی از حضرت ابوالفضل علیه السلام در یاد دارم بر ایشان نقل کنم تا در کتاب بیاورند. بنده کرامتی را که از مرحومین آیت الله حاج شیخ محمد علی اراکی رحمته الله و آیت الله حاج شیخ عباسعلی اسلامی بنیانگذار جامعه تعلیمات اسلامی ، در زمان رژیم طاغوتی شنیده بودم برایشان ذکر کردم و ایشان فرمودند که شما این مطالب را بنویسید. ذیلا حسب الامر ایشان به نقل دو کرامت مزبور می پردازم .

56. - روزه خوانی در کشتی

مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج شیخ محمد علی اراکی رحمته الله در سال 1356 شمسی ، مطابق سال 1397 قمری ، به اتفاق فرزندشان جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابوالحسن مصلحی عازم زیارت عتبات عالیات در کشور عراق بودند. بنده به اتفاق چند نفر از دوستان طلبه در خانه مرحوم اراکی خدمتشان رسیدیم . ایشان در آن شب چند مطلب را برای ما نقل کردند که یکی از آن مطالب راجع به کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود. ایشان فرمودند: پدرم ، که یکی از علمای زمان خود بود، زمانی به مکه مشرف شدند و در حین مراجعت ، با کشتی عازم ایران گشتند. حدود پانزده روز طول کشید تا کشتی از بندر جده به یکی از بنادر ایران رسید. این پانزده روز که در کشتی بودند، مصادف با دهه عاشورا شد و طبعاً به سنت معمول ، مجالس عزاداری بر پا شد. خوشبختانه روزه خوانی هم در کشتی بود که برای هر دسته ای از حجاج ، روزه خوانی می کرد.

در همین ایام اتفاقاً مرض وبا نیز در میان سرنشینان کشتی شیوع پیدا کرد و خیلی از سرنشینان بدین مرض مردند و جنازه آنان را سرنشینان کشتی تجهیز کرده ، به دریا انداختند. در این اثنا پدرم هم سخت مریض می شود، به حدی که وقتی رفقایش به عیادت وی می آیند و یکی از آنان از دیگری می پرسد: حال آقا چه طور خواهد شد؟ او سرش را به عنوان یاس از بهبودی پدرم ، بالا می کند، کنایه از اینکه هرگز خوب نخواهد شد.

در این حال پدرم متوسل به ائمه می شود، تا اینکه شب تاسوعا فرا می رسد و در آن شب دست به دامن آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می زند و شفای خود را توسل کاملاً خوب می شود و به سلامت به وطن باز می گردد.

57. - نام کودک را عباس و کنیه اش را ابوالفضل می گذارد

جناب مستطاب آقای عبدالحسین جواهر کلام ، از احفاد مرحوم آیت الله العظمی صاحب جواهر، طی مرقومه ای سه کرامت را نقل کرده اند که می خوانید:

1 - اعتقاد به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در میان آقایان عرب و سایرین ، از امور ثابت و مسلم است ، به حدی که بعضیها حاضرند به هر کسی یا چیزی قسم دروغ یاد کنند، جز نام نامی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در منطقه کربلا و بلاد مجاور آن سرزمین پاک ، آن حضرت به (ابوراس الحار) و صاحب کرامت مشهور است .

جد بزرگوار این جانب مرحوم مغفور عبدالحسین (1313 - 1387 ق) فرزند علامه گرانقدر میراحمد جواهری (1270 - 1340 ق) و نتیجه شیخ الطائفه الامامیه شیخ الفقها و المجتهدین شیخ محمد حسن نجفی (صاحب جواهر) رحمته الله اسرار هم از جمله ارادتمندان و معتقدان به آن حضرت بود، که والد معظم این جانب آقای عباس جواهری (ولادت 1362 ق) از ایشان چند کرامت را که برای شخص ایشان اتفاق افتاده بود، نقل می کرد:

مرحوم مغفور جد امجدم ، پس از ازدواج با علویه بی بی دخت سید هاشم و توت (ال و طوط) با وجود دوا و درمان ، مدتها دارای اولاد نمی شدند. پس از نوامیدی از دکتر و دارو، روی اعتقاد راسخ خود، به کربلا معلی سفر کرده ، از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام درخواست فرزند می نماید. خداوند متعال به برکت آن حضرت پس از مدت کوتاهی به ایشان فرزند ذکوری عنایت می فرماید که به همین جهت نام کودک را (عباس) و کنیه اش را (ابوالفضل) می گذارد. این کودک همین طور از کودکی تا سن پیری عشق و ارادت به قمر بنی

هاشم علیه السلام را در دل خود تقویت می کند و هرگاه گرفتاری پیش می آید قمر بنی هاشم علیه السلام را به کمک می خواند.

58 - ناگهان پایش به سنگی می خورد

2 - مرحوم عبدالحسین روزی یک جعبه نوشابه حمل می کرده است ، ناگهان پایش به سنگی می خورد و نقش زمین می شود. افزون بر این ، جعبه ای نیز که در دست داشته روی زمین می افتد و در نتیجه تعداد زیادی شیشه (بطری) منفجر می شود و انفجار آنها به بدن وی آسیب می رساند، و مهمتر از همه ، به چشمهای ایشان اصابت جدی وارد می شود. ایشان به محض آنکه متوجه اصابت ترکش شیشه ها به چشم خود می شود، دو چشم نقره ای برای آستان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذر می کند که در صورت بهبودی به نذر خود وفا نماید. پس از معالجه و بیرون آوردن خورده شیشه ها از چشم ، بهبودی غیر منتظره ای به دست می آورد و از همین رو به زیارت عتبات کربلا می رود و دو چشم نقره ای به آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اهدا می کند.

59 - وعده شفایش را تا مناسبت بعدی به او می دهد

جناب حجت الاسلام و المسلمین ، عالم متقی و فاضل فرزانه ، آقای حاج سید علی اکبر حائری دامت توفیقاته مقیم قم ، کرامت عجیبی را که فرزندشان از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام دیده اند، در صفر 1418 ه ق به رشته تحریر در آورده اند که ذیلا می خوانید:

ماجرایی که ذیلا نقل می کنم ، جریان عجیب شفا یافتن و سپس مکاشفه عجیبتری است که برای فرزندم ، سید حسین حائری ، در سال 1416 هجری قمری مطابق با سال 1374 هجری شمسی - در سن حدودا پانزده سالگی در شهر مقدس قم پیش آمده است ، و اگر چه شفای ایشان در اصل ناشی از کرامت و عنایت مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه آلاف التحیه و الثنا بود، ولی از آنجا که در ضمن آن نامی هم از قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه به میان آمده و عظمت شخصیت آن حضرت و ارزش توسل به ساحت قدس او را نشان می دهد، لذا به درخواست جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی مولف کتاب ارزشمند (چهره درخشان قمر بنی هاشم علیهم السلام)

جواب مثبت گفته و مختصری از آن جریان را با توضیح قسمتی که مربوط به این شخصیت و الاست می نویسم تا در جلد دوم آن کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیهم السلام درج گردد.

اجال جراین آن است که : پس از عجز پزشکان متخصص از معالجه بیماری سخت فرزندم (که شبیه بیماری صرع بود) و توسل صادقانه ای که مادرش به آقا امیرالمومنین علیه الصلاه و السلام پیدا کرده و به عنوان عیدی روز ولادت با سعادت آن حضرت شفای فرزند را از ایشان خواسته بود، در شب دهم ماه

مبارک رجب ، فرزندم اسب سواری را با چهره نورانی در عالم خواب می بیند که ضمن سخنانی وعده شفایش را تا مناسبت بعدی به او می دهد و از آنجا که روز دهم رجب ، روز ولادت با سعادت آقا امام جواد علیه السلام است ، طبعاً مناسبت بعدی عبارت از فرخنده روز ولادت باسعادت مولا امیرالمومنین علیه الصلاه والسلام می باشد که مطابق با سیزدهم رجب است .

در شب موعود، یعنی شب سیزدهم ماه رجب ، پس از توسل مجدد مادرش به آقا امیرالمومنین علیه السلام ، فرزندم وجود مقدس آن حضرت و امام حسین مجتبی و امام ابی عبدالله الحسین علیهما السلام را مشاهده می کند و آقا امیرالمومنین علیه السلام ضمن گفتگویی با وی دست مبارکشان را بر سینه و سر ایشان کشیده ، او را کاملاً شفا می دهد و ضمناً به او می فرماید: (به مادرت بگو این هم عیدیش) و وعده ملاقات مجددی نیز در شب 21 ماه مبارک رمضان به او می دهد. شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در منزلمان مجلسی با حضور دو تن از علمای بزرگ (آیت الله آقای حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی ، عضو فقهای شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران) و آیت الله سید کاظم حائری که اخوی بزرگ این جانب می باشد وعده ای از مومنین ، که در میان آنان چند تن از بیماران صعب العلاج حضور داشتند، برپا شد. آن شب نیز ناگهان حالت خاصی به فرزندم دست داد و در اثنای مراسم احیا و قرآن به سرگرفتن که توسط آیت الله خزعلی اجرا می شد، دقیقاً در موقع رسیدن به نام مقدس آقا امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام ، وی شخصیت باشکوه آن حضرت را در عالم مکاشفه دید که ضمن جریان و گفتگویی که شرح آن موکول به مجال دیگری است ، آن حضرت توصیه فرمودند به این مریضها بگوئید نوحه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را بخوانند، و افزودند: (هریک از این مریضها که صلاح بوده باشد شفا

بگیرد کم کم شفا خواهد گرفت ، و هر یک صلاح نباشد شفا نخواهد گرفت ولی
 خدای تبارک و تعالی در عوض شفا، چیز دیگری به آنها عطا خواهد نمود)
 او می گوید: منظور آن حضرت از نوحه حضرت عباس علیه السلام همان قصیده
 شعری است که در ذکر مصیبت آقا ابوالفضل العباس علیه السلام بوده و در خاندان و
 فامیلهای ما رسم است به عنوان نذر و یا برای قضای حاجات آن را می خوانند.
 (340). ناگفته نماند که بعد از این ماجرا، یکی از بیماران صعب العلاجی که در آن
 مجلس حضور داشت به نام مهدی شعبانی - که جوانی بود مفلوج و حتی قادر
 بر نشستن و حرف زدن و حتی غذا خوردن جز مایعات نبود - کم کم و در طی
 مدت کوتاهی ، مانند یک ماه یا بیشتر، شفا گرفت . او که یکی از همسایگان
 ماست ، موفق به ازدواج نیز شد که چندی قبل ، خود این جانب عقد ازدواج او
 را اجرا نمودم .

این بود خلاصه ای خیلی مختصر از جریانی که اگر تفصیل کامل آن به رشته
 تحریر درآید خود جزوه مستقلی خواهد شد.

امیدوارم خدای تبارک و تعالی دست ما و همه شیعیان آل محمد
صلی الله علیه و آله و سلم را از دامان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کوتاه نفرماید، و السلام
 علینا و علی عبادالله الصالحین .

60 - تا شب تاسوعا مرضش ادامه داشت

یکی از وعاظ و مبلغین مشهد، به نام حاج شیخ محمد رضا اعدادی، نقل کردند:

در سال 1378 قمری فرزندی داشتم که دو سال و نیم از عمر او می گذشت، اما یک سال بود که مریض بود و من از بردن مکرر او نزد دکتر و مداوای وی خسته شده بودم. در همان سال به حج مشرف شدم، و پس از مراجعت، چون بچه را همچنان مریض دیدم، او را نزد دکتر بردم. دکتر گفت: چشم چپ او کور شده و چشم راست او نیز تا چند روز آینده کور می شود. مادرش تا این حرف را از دکتر شنید، خیلی ناراحت شد. چرا که می دید بچه اش، علاوه بر کسالت قلبی، بینایی خود را هم از دست داده است، و لذا تا به صبح نخوابیده و گریه کرد.

فردای آن روز به چند دکتر دیگر مراجعه کردم، همه همان حرف اول را تایید کردند آخر الامر به دکتر چشم پزشکی آقای قریشی، مراجعه کردیم و وی چنین گفت:

چون می خواهم به تهران بروم و تا بعد از عاشورا در آنجا خواهم ماند، دارویی موقت به شما می دهم، در چشم راست طفلتان بچکانید تا چشم را به یک حالت نگه دارد، پس از مراجعت از تهران شاید بتوانم معالجه کنم، اما چشم چپ وی قابل معالجه نیست.

اول ماه محرم بود و من و مادرش هردو سخت ناراحت بودیم. در این بین متوسل به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شدیم و من نذر کردم که اگر انشاء الله فرزندم تا روز عاشورا خوب شد، یک گوسفند در راه آن بزرگوار ذبح بکنم. مرض تا شب تاسوعا ادامه داشت و فرزندم حتی قادر به حرکت یانشستن نبود.

اما ظهر روز عاشورا که به منزل رفتم دیدم که بچه بحمدالله سالم و مشغول بازی کردن است . چشمهایش هم سالم شده ، و فقط خال سفید مختصری در چشم او باقی است که الان هم که حدود 7 سال می گذرد هنوز آن خال سفید در چشم او باقی است و مکرر گفته ام که این علامتی است تا اینکه وقتی بزرگ بشود بداند که چشم او، بلکه سلامتی او، مرهون عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام است و آن حضرت را فراموش نکند. ⁽³⁴¹⁾

دید در خون تا شه دین پیکر	زد به سر بنهاد بر زانو سر عباس
عباس را	را
خون به جای اشک جاری کشت	غرقه در خون دید تا نخل قد
از چشم حسین	عباس را
شد فرات از دیده اش تا بر لب	دید آن خشکیده لب چشم تر
شط فرات	عباس را
تشنه کامیهای اطفال حرم رفتش	دید خشکیده چون آن شه حنجر
زیاد	عباس را
فرق او چون واژگون دید و دو	گفت قسمت شد اسیری خواهر
دست او جدا	عباس را ⁽³⁴²⁾

61 - گوشت را برای طبخ آماده کردیم

آقای حجت الله لجرشی بروجنی ، معروف به ناصر، در تاریخ 75/7/14 کرامتی را از مرحوم حجت الاسلام و المسلمین حاج سید آقا رحیم میر فروغی نقل کرده اند که می خوانید:

محضر استاد گرانقدر حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب مستطاب آقای علی ربانی خلخالی ، دانشمند محترم و نویسنده توانا، سلام علیکم احتراماً، کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل علیه السلام را مطالعه کردم . از زحمات شما و انتشارات مربوطه قبلاً سپاسگزاری می شود.

مواردی از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به شرح زیر خدمت شما ارسال می دارم که در جلد دوم کتاب چاپ نمایید. امید است مورد توجه علاقمندان به ساحت قدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گیرد. جریان بدین شرح است :

خطیب و دانشمند محترم ، مرحوم حجت الاسلام و المسلمین حاج سید آقا رحیم میر فروغی قهفرخی ، واعظ معروف منطقه چهار محال و بختیاری و غیره بودند که چند سالی در اصفهان اقامت داشتند و از دوستان حقیر بودند. ایشان می فرمودند: یازده سفر به کربلا مشرف شده ، هر بار دو سه ماهی آنجا سکونت می کردم و به همه جهات آشنا بودم . یک روز که به اتفاق برادرم حاج سید احمد میرفروغی به بازار کربلا رفته بودیم ، در برگشت به منزل از قصابی که آشنا بود، مقدار یک کیلو گوشت گوسفند گرفتیم و به طرف خانه حرکت کردیم . در بین راه ، آن روز برای بار دوم به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برخورد کردیم . به برادرم گفتم : من دلم نمی آید که به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نرویم و یک راست به منزل برویم . ساعت حدود 9 صبح بود. به

هر حال وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم و پس از ادب و احترام و خواندن زیارت و ذکر مصیبت منقول ، حرم را به سوی منزل ترک کردیم . به منزل که رسیدیم گوشت را برای طبخ آماده کردیم . بعد از نماز ظهر برای صرف نهار آماده شدیم . اما وقتی به سراغ گوشت و قابلمه رفتیم ، دیدیم که دیگ کاملاً جوشان است ولی گوشت نپخته بلکه گوشت تازه است ! تعجب کردیم و مجدداً گوشت را برای شب بار گذاشتیم . شب نیز که قابلمه را سر سفره آوردیم با تعجب دیدیم گوشت ابداً پخته نشده است . فردا صبح به سراغ قصاب رفته و گفتیم : گوشت دیروز که از شما خریدیم بد بود و روی چراغ آشپزخانه پخته نشد، چرا؟ قصاب ، که ارادتی هم به ما داشت ، گفت : گوشت ما بد نبود، از این گوشت ما به همه فروخته ایم و کسی نیامد که شکوه ای کند. شما تنها چنین می فرمایید. وقتی گوشت را در قابلمه به او نشان دادیم خود قصاب هم تعجب کرد و گفت : سری در کار است . به فکر افتادیم که چه سری دارد؟ بعداً متوجه شدیم که وقتی گوشت را از قصاب خریدیم و به طرف منزل حرکت کردیم ، با آن وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم و چون گوشت وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده بود لذا آتش دنیا بر او کارساز نبود. به حرمت حرم حضرت آتش در آن اثر نکرد. این امر را یکی از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام شمردیم و گوشت را به بیابان برده ، دفن کردیم . پس اگر انسان هم با خلوص نیت وارد حرم حضرت شود و عارف به حق حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باشد، آتش دوزخ بر او سرد و سلامت می گردد.

در پایان از خداوند برای آن مرحوم ، طلب مغفرت و عزت دارین ، و برای وجود شما خدمتگزار به اسلام و مسلمین آرزوی توفیق دارم .

62 - عنایت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام به جوان دانشجوی

مازندرانی

جناب حجت الاسلام و المسلمین ، آقای حاج شیخ عبدالوهاب سلطانی ،
طی مکتوبی چنین نقل کردند:

شهرستان فریدون کنار از جمله شهرهای ساحلی کشورمان است که در استان
مازندران و در 12 کیلومتری شهرستان بابلسر قرار دارد. حقیر مدتها به عنوان
منبر و ارشاد ماههای رمضان و محرم و صفر از حوزه علمیه قم به آن دو شهر
مسافرتهاى ممتد داشته ام ، بخصوص در شهر فریدون کنار و حومه آن قریب
18 سال سابقه منبر رفتن در ایام تبلیغی دارم .

در آنجا محله ای به نام (کاردگر محله) وجود دارد که در حدود 6 کیلومتر
با فریدون کنار، فاصله داشته و در مسیر جاده ای که از آمل (از طریق درویش
خیل) به فریدون کنار می رود واقع است . در کاردگر محله ایام عاشورایی به
دعوات محترمین محل به ارشاد و تبلیغ مشغول بودم . مطلب جالبی که برای
همه قابل اهمیت و در خور توجه می باشد داستان عنایت خاص باب الحوائج ،
عبد صالح الهی ، پرچمدار کربلا و حامی حرم حسین بن علی علیه السلام حضرت
قمر بنی هاشم عباس بن علی علیه السلام به جوان دانشجویی است که تحصیلات
عالی خویش را در تهران می گذراند و حقیر و متجاوز از سیصد نفر از اهالی
منطقه در شب تاسوعای حضرت حسین علیه السلام شاهد آن بودیم .

چگونگی آنکه : در پایان منبر، اطلاع دادند که قدری سخن ادامه پیدا کند، به
سبب اینکه هیئتی از محل ، که حدود 10 کیلومتر با اینجا فاصله دارد، عازم این
مکان هستند. دقیقا نیم ساعت بیشتر نگذشت که جمعیتی متشکل از مرد و زن و
جوان به صورت هیئت با تشریفات خاصی که یک پرچم و یک گوساله جوان

همراه داشتند وارد محوطه ما شدند. در این محل ، جایگاهی است که دارای ساختمان رفیع و حرم و زائر سرا برای زائرین می باشد و معروف است که این مکان مورد توجه حضرت عباس باب الحوائج علیه السلام الی الله قرار دارد، و جدا نه تنها اهالی محل به این مکان توجه دارند بلکه تمام منطقه به این مکان چشم دوخته اند. مردم نذورات زیادی برای حضرت العباس علیه السلام به این محل می آورند و بخصوص در شبهای محرم تاسوعا و عاشورا برای ادای حوائج و شفای مریض در زائر سرا بیتوته دارند. ماجرای آن شب فراموش نشدنی چنین است . هیئت مزبور وارد حسینیه شد و روحانی آن محل که ایام عاشورا در آنجا منبر می رفت ، به مدت یک ربع از عظمت حضرت عباس علیه السلام و دعا و آثار آن صحبت کرد. فرد دیگری که از محترمین محل بود برخاست و جوان بلند بالا و خوشرویی نیز که حدود 24 سال یا بیشتر سن داشت در کنار وی ایستاد. فرد محترم ، به معرفی جوان پرداخت که : ایشان دانشجویی است اهل این منطقه و چند سالی است در تهران دوران دانشجویی را می گذراند. سپس جزئیات کسالت جوان به علت سرایت مواد شیمیایی در دوران آموزش را مشروحا بیان داشت و معلوم شد که ، بر اثر فعل و انفعالات مواد شیمیایی که مستقیما بآدمش جوان دانشجوی سروکار داشته است ، گویا در اثر خراش پوست دست ، جوان مزبور به بیماری پوستی مبتلا شده و پس از معاینات اطبای تهران تشخیص داده می شود که وی به مرض صعب العلاج سرطان مبتلا گردیده است و بایستی حتما جهت مداوای کامل نزد اطبای خارج از کشور برود. خاندان جوان با توجه به بضاعت مالی که داشتند، وسیله حرکت وی را به خارج از کشور آماده کردند. وجوه زیادی تبدیل به ارز شد و جوان به همراه خانواده و نزدیکان خویش تهران را به قصد معالجه در خارج از کشور ترک کرد.

پس از رفتن جوان ، خواهر و مادر و خلاصه بستگان نزدیک وی نیز بیکار نمی نشینند و از محل به جایگاه معروف حضرت ابوالفضل العباس باب الحوائج علیه السلام می آیند و نذر می کنند و برای سلامتی جوان متحصن می شوند. جوان مریض ، برای مداوا در خارج از کشور چند روز به دکترهای متخصص مراجعه می کند. شورای پزشکی نظر می دهد که وی به هیچ وجه کسالتی را که دکترها و اطبای ایران تشخیص داده اند ندارد و در نتیجه پس از چند روز اقامت و مراجعه مکرر به دکترهای مختلف خارجی ، آنان نامه ای برای دکترهای ایرانی ، که بیمار را قبلاً معاینه کرده و نظر داده بودند، می نویسند که هیچ گونه آثار بیماری در این جوان وجود ندارد! آری جوان به خارج از کشور عزیمت کرد تا شفا یابد، ولی دل خواهر و مادر جوان به دنیای معرفت و توسل به درگاه حضرت باب الحوائج عباس بن علی علیه السلام پرواز نمود و برپام مقصود نشست . در بازگشت جوان ، شبانه مجلسی برپا کردند و گوساله ای را سر بریدند و از اهالی تقاضا نمودند که یک ساعت بمانند. سپس با وسایل زودپز، گوشت را طبخ کردند همه از آن گوشت نذری باب الحوائج علیه السلام برای شفای جوان دانشجوی مازندرانی ، خوردند.

السلام علی العبد الصالح و المطیع لله و لرسوله و لآخیه الحسین علیه السلام و علی من اتبع الحق و رحمة الله و برکاته

این خاطره را حسب تقاضای جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج آقای ربانی خلخالی نقل کردم تا در کتاب ایشان چاپ شود. ⁽³⁴³⁾

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابوالحسن ابراهیمی همدانی ، در تاریخ 76/4/30 چنین نقل کردند:

این جانب یکی از ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشم و افتخار نوکری در خانه آنها را دارم ، گرچه گناهانم زیاد، و تقصیرم از حد بیرون است و نتوانسته ام وظیفه خویش نسبت به آن بزرگواران را انجام دهم ، ولی از درگاه خداوند رحمان و رحیم و مقربان درگاهش ائمه طاهرین علیهم السلام امید رحمت و عنایت دارم . حقیر، با آنکه در وجودم لیاقتی نمی بینم ، اما برای من ثابت شده است که این بزرگواران هیچگاه از دوستان و ارادتمندان خویش غافل نیستند، گرچه ما گاه از آنها غفلت داریم ، اما آنها همواره ما را در نظر دارند و نظر لطفشان شامل ماست ، الطاف آن عزیزان ، دفعات بسیاری شامل حال این حقیر شده است که ذیلا یکی از آنها را که شامل یکی از فرزندان این جانب شده است نقل می کنم :

در سالهای قبل از انقلاب ، مدتی را در ماه محرم الحرام بین ساوه و همدان به ترویج دین اسلام و عزاداری اهل بیت اطهار علیهم السلام اشتغال داشتیم ، آن روزگار مدتها بود که فرزندم دچار مرض شده و همیشه در حال رفت و آمد به مطب دکتر بودیم ، ولی روز بروز حالش بدتر می شد تا آنجا که امید ما از همه جا قطع گردید.

ظاهرا شب تاسوعا بود، روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را خواندم و اصلا به یاد گرفتاری فرزند خویش نبودم . بعد از منبر، از مسجد به منزل رفتم و در همان شب ، واقع کربلا را در خواب دیدم که خیمه هایی هست و ما هم با عیال خود در یکی از آن خیمه ها قرار داریم و جنگ شروع شده است . در این

صحنه قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را دیدم که قد رسا و بلندی دارد و شمشیری در دست گرفته و مشغول جنگ است . از قامت رسای آقا هر چه بگویم ؟ هر چه بگویم و بنویسم ، زبان و قلمم قاصر است ، ولی آنچه که دیدم می نویسم . در برابر آقا، دشمن به شمارش نمی آمد. قد مبارک آقا در مقایسه با قد و قامت دشمن به قامت جوان خیلی بلند و رشید و نورانی بی می مانست که با بچه های هفت یا هشت ساله روبروست . شمشیر آقا نیز خیلی طویل و ضخیم بود و وقتی که شمشیر می زد دره و تپه یکسان می شد. دشمنان آقا در حین فرار به هم می خوردند و نابود می شدند. ما که در خیمه بودیم ترس و خوف شدیدی سراسر وجودمان را فرا گرفته بود. در خیالم گذشت این طور که این آقا شمشیر کشیده و می جنگد، الان ما و خیمه ما هم از بین خواهد رفت ! همین که این خیال را کردم ، آقا شمشیر را به کنار انداخت و به خیمه ما تشریف آورد و فرمود آب در خیمه شما وجود دارد؟ عرض کردم : بلی فرمود: یک کاسه آب به من بدهید. من یک کاسه آب به ایشان تقدیم کردم . میل فرمودند و بعد از نوشیدن ، به زبان ترکی ، فرمودند:

(الله بالالربین ساخلاسن) یعنی خدا فرزندان را نگه دارد! بعد از این خواب ، من سه روز بی اختیار گریه می کردم ، تا اینکه بعد از سه روز از سفر برگشتم و حال بچه را پرسیدم ، گفتند سه روز است که خوب شده است . الان در حدود بیست سال است که از وقوع این ماجرا می گذرد و در این مدت یک بار هم مریض نشده است و پیش دکتر هم نرفته است ، و این یکی از کرامات آن حضرت است که شامل ما شده است . افزون بر این ، کرامات و عنایات دیگری نیز از آن حضرت و این خاندان ، هم در خواب و هم در ظاهر، شامل حال ،

شده است که از گفتن آن معذوریم و امیدواریم انشاء الله زیارت و شفاعتشان در دنیا و آخرت نصیب ما و همه آرزومندان و جمیع مومنین و مومنات گردد .

64 - ناگهان سواری از دور پیدا شد

جناب آقای محمد صادق بحیرائی از پدرش مرحوم محمد حسین بحیرائی نقل کرد که فرمودند:

یکی از بستگان ایشان حدود 50 سال قبل برای کار به کویت می رود. فردی بود که چون متدین بود، به او شیخ حسین می گفتند. وی افراد را، به طور قاچاق ، برای کار از بیراهه به کویت می برد، و خویشاوند مزبور نیز با وی به کویت می رود. در وسط راه شرطه به آنها حمله می کند و آنها برای رد گم کردن به قلب بیابان می زنند و راه را گم می کنند. می گوید مدتی زیاد به هر طرف که می رفتیم غیر از بیابان چیزی نمی دیدیم . نزدیک یک شبانه روز راه رفتیم و کاملاً خسته شدیم . سپس در حالیکه دیگر حال درستی نداشتیم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام شدیم . ناگهان دیدیم سواری از دور می آید و می فرماید: شیخ حسین ، از کجا می آیی ؟ شیخ حسین ، چرا ناراحتی ؟ یک صلوات بفرست و دست روی صورتت بگذار! شیخ حسین همین کار را انجام می دهد و ناگهان خود را مقابل یکی از مساجد کویت می بیند!

65 - آقا جان! اگر به من عنایت نکنی ...

آیت الله آقای حاج سید مهدی حسینی لاجوردی قمی ، در تاریخ 25 جمادی الثانیه سال 1418 هق از قول یکی از اهالی قریه حصار حسن بیک ورامین ، که از جوانان متدین و اهل هیئت می باشد، نقل کردند که می گفت :

من گاو شیر دهی داشتم که به حسب نرخ بازار، مبلغ پانصد هزار تومان ارزش داشت . گاو مزبور یکدفعه مریض شد. دکتر دامپزشک پس از معاینه گاو مریض گفت : زودتر آن را بکش تا ضرر زیادی نبینی . وقتی دیدم چنین است با حالتی متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و در حالیکه عصبانی هم بودم عرض کردم : آقا جان اگر به من عنایت نکنی ، دیگر سفره برایت نمی اندازم !

پس از این گفتگو، گاو مریض استفراغ کرده و یک کلید همراه با یک تکه آهن از شکم وی بیرون آمد و پس از آن بسرعت خوب شد. وقتی همان دکتر دامپزشک مجددا گاو را معاینه کرد، گفت : این ، چیزی نیست مگر کرامت و عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام

66 - با توسل به حضرت عباس علیه السلام نجات پیدا کردیم

حاج حسن حاج عباس جعفر نقل کردند که :

با کشتی از بوشهر به مقصد دبی حرکت کردیم . بعد از برگشت از دبی نزدیکیهای ساحل ایران ، طوفان عجیبی وزیدن گرفت . به گونه ای که دریا طوفانی شده کشتی ما پر از آب گشت و ما تماما از زندگی دست شستیم ، مع الوصف با قلبی مطمئن رو به طرف کربلای معلی کرده عرض نمودیم .
ای فرزند علی علیه السلام ، ای عباس بن علی علیه السلام ، دستمان به دامان شما می گفتند پس از توسل ، هوا صاف شد و همگی از طوفان نجات پیدا کردیم .

67 - این آقا دست ندارد!

جناب آقای عبدالحمید بحرانی از آقای حاج عبدالنبی ، که از اهالی بندر بوشهر بوده و ساکن قطر است ، ماجرای زیر را نقل کردند:
حدود بیست سال قبل در آبادان زندگی می کردم . مریض شدم و شدت مرض به حدی شد که در آستانه مرگ قرار گرفتم . در اثنای مرض ، پدرم را در خواب دیدم که یک دانه انار در دست داشت و به من تعارف کرد و فرمود که میل کن . سپس به من فرمود: که انار را این شخص به شما داد. من به طرف آن آقا رفتم و خواستم که دست وی را ببوسم ، پدرم گفت : این آقا دست در بدن ندارد! گفتم : او کیست ؟ فرمود: ایشان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد.

از آن تاریخ تا به حال مریض نشده ام

68 - مجلس سوگواری برای امام حسین علیه السلام

حکایتی از عنایات حسینی به نقل از بیانات آیت الله آقای حاج شیخ علی احمدی میانجی دامت برکاته :

شخصی در عالم رویا، حضرت امام حسین علیه السلام و ابوالفضل العباس علیه السلام را می بیند که این عزیزان از کنار خانه هایی که برای سید الشهداء علیه السلام مجلس عزا گرفته بودند عبور می کردند و امام حسین علیه السلام به برادرشان ابوالفضل العباس علیه السلام می فرمود: برای صاحب این خانه اجر بنویس! حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پرسیدند: چقدر بنویسم؟ امام حسین علیه السلام فرمودند: بنویس...همین طور عبور می کردند و ابوالفضل علیه السلام می نوشت، تا اینکه رسیدند به یک خانه. امام حسین علیه السلام به حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود: بنویس! شخص مزبور می گوید: در این لحظه از خواب بیدار شدم و سپس به نزد آن شخصی که امام حسین علیه السلام این جمله را در حق او فرموده بوده رفتم و خواب خود را برایش تعریف کردم و جریان را پرسیدم.

در جواب گفت: من می خواستم برای مجلس امام حسین علیه السلام توتون تهیه کنم. دو نوع توتون در بازار بود و من توتونی را انتخاب کردم که قیمت آن ارزانتر بود.

69 - من خادم عباس!

پدر شهید حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ عبدالرضا صافی (از روحانیون کربلای معلی) که از خدمه بود نقل نمودند:

دزدان سنی در بیابان به من حمله کردند. همین که گفتم: (انا من خدام العباس علیهم السلام) یعنی من از خدام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستم، از من دست برداشتند!

به طور کلی، اکثریت مردم روی زمین اعم از مسلمان و مسیحی و سایر اهل کتاب اجمالاً به موضوع توسل و کمکهای غیبی عقیده دارند و فکر نمی‌کنم حتی غیر اهل کتاب هم که کمی روحشان پاک باشد نسبت به این اصل مهم که خداوند جز فطرت آدمیان قرار داده است بی تفاوت باشند.

رسم وفا به عالم امکان نشان دهم اندر کنار آب و، لب تشنه جان

د_____ه

من آب نوشم و شه کونین تشنه کی آبروی خویش به آب روان

ل_____ب؟ ده_____م

70 - سرگذشت این جانب و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

آقای مهدی تعجیبی ، مداح اهل بیت علیهم السلام ، نوشته اند:

این جانب مهدی تعجیبی (آواره) در آغاز جوانی شخصی منحرف و گمراه بودم رژیم شاهنشاهی و آن همه مظاهر فساد و انحراف ، اکثر جوانان را به انواع تباهیها دچار کرده بود. به طور خیلی اختصار عرض کنم : به هر طرف که برای سرگرمی و تنوع روی می آوردیم چیزی جز ضد مذهب و اخلاق نبود. من طبع شعر داشتم و شعر هم می گفتم و مدتی هم با روزنامه فکاهی توفیق همکاری داشتم ، تا آنکه به یک بیماری غیر قابل علاج دچار شدم ، و این ابتلا به حدی بود که تمام دوستان و بستگان ، حتی نزدیکان اقوام ، از وجود من بیزار و خسته شده بودند و به طور خیلی ملموس می دیدم که به مردنم راضی هستند.

در آن دوران فقر و درماندگی ، یک روز با خود تصمیم گرفتم به یکی از بیابانهای اطراف تهران رفته و آنجا بمانم تا بمیرم . بعد از این تصمیم خواستم از مادرم در خواست چای کنم ، ولی آن قدر آنها را اذیت کرده بودم که شرم کردم مادرم را صدا کنم . حدود صد متر بالاتر از خانه ما یک قهوه خانه وجود داشت . با خود گفتم هر طور که شده دستم را به دیوار می گیرم و به آنجا می روم و چای می نوشم . حدود 50 متر که از خانه دور شدم ، به درب یک خانه که هیئت سقای ابوالفضل العباس علیه السلام در آنجا تشکیل می شد و امروزه خیلی مشهور است ، رسیدم . صدای برخورد استکانها را که در آبدارخانه شسته می شد شنیدم ، با خود گفتم من که راه رفتن برایم مشکل است خوب است به این خانه که مردم در آن چای می نوشند بروم و من هم پذیرایی شوم ، و رفتم .

مداحی مشغول خواندن شعری بلند در مدح حضرت عباس علیه السلام بود. شعر وی زیبا و پر از ذکر معجزات و کرامات حضرت عباس علیه السلام بود. مردم گریه

می کردند و من هم گریه کردم ، چه گریه ای ؟ بعد از اتمام مداحی ، همه ساکت شده و به نوشیدن چای مشغول شدند. ولی من از شدت گریه لباسم خیس شده بود، ناچار چون همه به من نگاه می کردند، از آنجا بیرون آمدم و با خود گفتم که اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این همه کرامت دارد خوب مرا هم شفا بدهد!

خلاصه خیلی فشرده بگویم که ، آقا شفایم داد! به طوری که اطبا و همه حیران ماندند و جشن برپا کردند. ولی من از حق شناسی باز هم دنبال انحراف رفتم و به جای شکر گزاری به درگاه خدای متعال ، که به وسیله این بزرگوار مرا شفا داده بود، مع الاسف به خطاهای گذشته ادامه دادم تا اینکه شبی در عالم خواب دیدم محوطه ای به اندازه ورزشگاه امجدیه تهران وجود دارد که جمعیت بیشماری روی بام آن ایستاده و داخل محوطه را تماشا می کنند و از شدت وحشت همه می لرزند. من هم نگاه کردم شیری به بزرگی یک اسب را دیدم که دور میدان راه می رفت و غرش می کرد و از صدای غرش او همه چیز می لرزید. ناگاه درب محوطه باز شد و مردی قوی هیکل ، زیبا و پر صلابت وارد شد که یک دنیا وقار و شوکت در سیمایش موج می زد. حیوان خود را روی پای مرد انداخت و او نشست و با یک دست پشت شیر را نوازش می کرد و دست دیگرش را مردم بترتیب می بوسیدند. من هم میان جمعیت جلو رفتم و وقتی خواستم دستش را ببوسم او دستش را کشید و روی خود را از من برگرداند. من خیلی غمگین و شرمنده شدم . از جمعیت سوال کردم چرا این آقا نمی گذارد من دستش را ببوسم ؟ ناگاه طوری شنیدم گفت : خجالت نمی کشی ، مگر این آقا تو را شفا نداده است ؟ حیا کن !

از خواب بیدار شدم . خواب یعنی چه ؟ از دنیایی به دنیای دیگر برگشتم و همانجا به درگاه پروردگار مهربان از همه چیز توبه کردم . تمام اشعار فکاهی و هجویات و هزلیاتم را که مشتری خوبی هم داشت آتش زد و عهد کردم که دیگر بجز مدح آل رسول شعر نگویم و به لطف پروردگار تا امروز که 56 سال از عمرم می گذرد بر عهد خود پایدار مانده و به لطف خدا باز هم خواهد ماند.

شعر زیر، سروده صاحب همین داستان است ، که ذیلا می خوانید:

ای ابوالفضل که محبوب خداوند	مرتضی را تو فروغ بصر و راحت
جهــانی	جــانی
آسمان شرفی ، طارم اجلال و	مظهر کامل حریت و ایثار وتوانی
شــکوهی	
سالها بگذرد از کرب و بلا باز در	همه جا دادرس و یاور محنت
عــالم	زدگــانی
در شگفتند خلائق همگی از ادب	به وفا مظهر و ضرب المثل پیر و
تــو	جــوانی
نه امامی نه پیمبر ولی از فضل	به بر آوردن حاجات هم اینی و
الــهی	هــم آنــــــــــــــــــــــــــــــــی
از تو زیننده بود ای سر و جانم	که علی رغم عطش ز آب روان
بــه فدایت	اســب برانــــــــــــــــــــــــــــــــی
خون پاک تو و مولای تو احیاگر	ورنه امروز نمی بود ز اسلام
دییــن شــد	نشــانی
دشمنت خط امان داد در آن	که به مخلوق تو خود کاتب سر
معرکــه ، غاــل	خــط اــانی

71 - تصمیم گرفتیم چاره کار را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخواهیم

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد جلالی ، طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نقل کرده اند:

تولد من در کربلا بود و تا 25 سالگی در آنجا بودم . در این مدت دروس جدید را تا حد دیپلم و دروس حوزه را تا سطح نزد علمای آن دیار خواندم و ضمناً کرامات بسیاری از مقام والای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشاهده کردم که مرا به تعجب وامی داشت ، لکن به یاد ندارم که برای خود من مطلب مهمی رخ داده باشد تا برای حل آن به حضرت رجوع کنم ، البته کسی که مجاور آنها بوده و خدمتگزار آنها باشد، هیچ مشکلی نخواهد داشت و شاید هم گاه مسائلی جزئی مطرح می شده ، اما من تادبا آنها را خدمت حضرت عرض نمی کردم چون فکر می کردم مومن باید این طور باشد و نایست در دنیا راحت باشد.

به هر حال ، امورم سالها به همین منوال گذشت تا وقتی که بنا شد ایرانیها را از عراق تبعید کنند و فقط شش روز برای خروج به آنها مهلت دادند. باز هم این برای ما خیلی مشکل نبود، از باب (البلیه اذا عمت طابت) چه همه همین مشکل را داشتند و به هر حال این موج را خداوند به خیر گذراند و آن کسانی که رفتند، رفتند و آنهایی هم که ماندند، ماندند. ما هم از کسانی بودیم که ماندیم . بعد از چند سال دیگر، دوباره این مساله مطرح شد، اما به طور خصوصی و فقط برای خانواده ما تبعید فوری به دست دیکتاتور بغداد. چون خاندان ما در آنجا سرشناس بودند و بعد از رفتن بسیاری از علما، پدرم شاخص شده بود و ایشان به هیچ وجه حاضر نبودند با آنها کنار بیایند و سعی کردند در مجالس روضه خوانی نمایشی که آنها برقرار می کردند شرکت نکنند و حتی از شرکت آنها در

مجلس روضه خوانی که خودمان داشتیم هم ممانعت می کردند. به یاد دارم روزی از طرف استاندار شخصی آمد و درب خانه ما را زد. من رفتم درب را باز کردم ، او گفت : پدرتان هست .

گفتم : بله گفت : من از طرف استاندار آمده ام تا برای وی از پدرتان وقت ملاقات بگیرم . آمدم خدمت آقا و ماجرا را عرض کردم ، فرمودند: بگو، حالش خوب نیست و نمی تواند با کسی ملاقات داشته باشد. عرض کردم : پدر، این امر بهانه ای می شود دست آنها، که اصرار به آمدن بکند. با خشم و غضب و با لحن خاصی فرمودند: بگو، می خواهد به نجف اشرف برود برای زیارت . به هر حال آمدم و گفتم آقا قصد مسافرت دارند. هر چه او اصرار کرد، آقا نیز بهانه آورد و بالاخره ناکام برگشت .

به هر حال ، حکومت بعثی سعی می کرد آقا را مقید کند و لذا مستقیماً از بغداد دستور آمده بود که ایشان و خانواده شان را فوراً تبعید کنند. این امر به پدرم ابلاغ شده و واسطه ابلاغ خبر هم یکی از اعیان کربلا بود که ظاهراً با نفوذ به شمار می آمد. پدرم به ایشان گفتند: آیا هیچ راهی نیست که این امر به تعویق بیفتد و چند روزی مهلت داده شود؟ او در جواب گفت : خیر، هیچ راهی نیست ، من با همه مسئولین صحبت کرده ام و این موضوعی است که هرگز قابل تاخیر نیست .

به هر حال اینجا بود که من تصمیم گرفتم چاره کار را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخواهم . به فکرم آمد همان کاری را بکنم که می دیدم عربها انجام می دهند، یعنی با سر و پای برهنه به حرم مطهر بروم و حاجت بخواهم ، و همین کار را هم کردم : با سر و پای برهنه روانه حرم مطهر شدم و بدون اذن دخول و زیارت مستقیماً نزد ضریح مطهر رفتم و عرض کردم : یا ابوالفضل ، این

مشکل پیش آمده است و می خواهم خودت چاره ای بکنی . سپس بدون انجام هیچ یک از مراسم همیشگی (زیارت ، نماز و...) دوباره با همان وضع به خانه برگشتم . پس از بازگشت ، هر لحظه منتظر بودیم ببینیم چه خواهد شد؟ یک روز گذشت ، یک هفته گذشت ، یک ماهو دیگر خبری نشد، بلی ، سالها بعد از آن ما آنجا بودیم ، و آن مساله بکلی از بین رفت (کان لم یکن شیئا مذکورا) از اینجا فهمیدم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همیشه ناظر احوال ما شیعیان می باشد و هر جا که لازم باشد و با توجه کامل از ایشان چیزی درخواست شود، محال است که اجابت نفرماید. (سلام الله علیه یوم ولد و یوم استشهد و یوم بیعت حیا)

72 - از اینجا بیرون بروید و الا همه را می کشم

خطیب گرانقدر، حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ،
حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ اشرف کاشانی دامت برکاته ، سه
کرامت از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قمر بنی هاشم علیه السلام به انتشارات مکتب
الحسین علیه السلام ارسال داشته که ذیلا می خوانید:

1 - مشاهدات حقیر درباره کرامات حضرت عباس علیه السلام از این قرار است :
هشت ساله بودم و همراه والدین در منزلی که ارث پدر مادرم بود زندگی می
کردیم . پدر و مادرم یکی از روضه خوانهای معروف کاشان ، به نام سید محمد
بود. ایشان 6 اولاد (4 پسر و 2 دختر) داشت و دو پسر ایشان اهل منبر بودند.
پسر بزرگش ، سید ابوالقاسم ، یک سال برای روضه خوانی به سمنان می
رود در آنجا با فرقه بهایی درگیر می شود. فرقه ضاله و مضله بهائیت او را
مسموم می کنند و به صورت دیوانه با کاشان بر می گردد. من 8 ساله بودم که
یک روز دیدم وی بالای بام ایستاده ، می گوید از اینجا بیرون بروید و الا همه
را می کشم ! قریب سه سال دیوانگی ایشان طول کشید و در این مدت به طوری
حال او را به کند و زنجیر ببندند. از سلامتی او کاملا مایوس شده بودند، تا آنکه
بعد از 3 سال توسط عیالش ، که توسلی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیدا
کرد، شفا یافت ، و قصه آن توسل چنین است :

پدر عیالش ، که از زهاد و اهل ذکر بود، وقت مرگش به دختر خویش می
گوید: من فردی تهیدست بوده و مالی ندارم که به تو بدهم ، اما گوهری را به تو
می دهم که از مال دنیا هزار بار بهتر و بالاتر است . هر وقت بیچاره شدی و
راههای نجات به روی تو بسته شد، می روی در جایی تاریک دو رکعت نماز
می خوانی و مشغول خواندن این دو بیت می شوی :

ای ماه بنی هاشم ، خورشید لقا ای نور دل حیدر، شمع شهدا
 عبــــــاس عبــــــاس
 با محنت و درد و غم ، من رو به دست من محزون گیر از بهر خدا
 تـــــــو آوردم عبــــــاس

بعد از گذشت سه سال از دیوانگی سید آن زن به یاد وصیت پدرش افتاده به زیر زمین منزل ، جایی که هیچ نوری در آن وجود ندارد، می رود و مشغول نماز و توسل می شود، سپس به طوری که خودش می گوید یکوقت می بیند زیر زمین تاریک ، نورانی گردید! سر را که بلند می کند، می بیند یک دست بریده بالای سرش قرار دارد و صدایی بلند می شود که ، برخیز برو، ما سید ابوالقاسم را شفا دادیم ، بر می خیزد و به عجله بیرون می آید. وقتی که بالای سر سید می رسد، می بیند وی خواب است ، در صورتی که تا آن زمان چشمش به خواب نرفته بود!

مردم کاشان خیردار شدند که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام سید را شفا داده است . آنان تا چند ماه به دیدن سید می شتافتند و کار به جایی رسید که آب دست او را برای شفای بیماران می بردند. هر کجا مجلس روضه خوانی بود. اول او را دعوت می کردند. این یکی از مشاهدات حقیر بود که به امر برادر عزیز، آقای ربانی ، نوشتم .

73 - دستی پیدا شد مرا گرفت

2 - دیگر از کرامات باهره حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این است که :
خیابان جدید الاحداثی به نام خیابان محتشم در کاشان تاسیس شد. قبل از
آسفالت آب انداختند، برای اینکه در کاشان چاههای عمیق زیادی وجود دارد
که عمق هر چاه شاید چهل متر باشد. بچه های مدرسه ، صف بسته ، از این
خیابان عبور می کنند. یکی از چاهها فرو می ریزد و یکی از بچه ها را که جواد
اخباری نام داشت با خود فرو می برد. تمام مردم پریشان شدند. مقنی آوردند و
3 روز از آن چاه خاک برداشتند تا به بچه رسیدند. دیدند بچه زنده است ! بچه
را از چاه بیرون آوردند. دور او را گرفتند و او را سوال پیچ کردند: چطور شد
که زنده ماندی ؟

جواب داد: وقتی رفتم میان چاه ، گفتم : یا ابوالفضل العباس علیه السلام ، دستی
پیدا شد مرا گرفت و میان طاقچه ای گذاشت . گفتند: این چند روز که بی غذا
بودی چه می کردی ؟ گفت : برای من شیر می آوردند. پس از این معجزه
آشکار، چند روز در کاشان چراغانی بود و تمام مردم برای دیدن بچه می آمدند.

74 - یا باب الحوائج هستی مرا از من گرفتند

3 - زمانی ، عصرها در صحن حضرت عباس علیه السلام و صبحها در صحن مبارک امام حسین علیه السلام منبر می رفتم . کلیددار حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آقای سید حسن بود. بنده در منبر، زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را معنی می کردم . یک روز که از منبر پایین آمدم ، سیدی که در صحن نماز می خواند مرا صدا زد و گفت : امروز منبر شما را گوش می دادم ، دیدم درباره عبارات زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای مردم توضیح می داد. اما من قصه ای را که خود شاهد آن بوده ام برای شما می گویم تا بالای منبر برای مردم نقل کنی ، و آن قصه این این است : چوبداری از اهالی اطراف کربلا، چند راس گوسفند فروخت و پول آن را در همیانی گذارد. خارج از کربلا، سارقین او را گرفته و پولها را به زور از وی ستاندند. چوبدار مزبور به کربلا برگشته ، وارد صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شد و خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گفت : یا باب الحوائج ، هستی مرا از من گرفتند، من ملجای جز تو ندارم .

مردم دنبال وی وارد حرم مطهر شدند. وی بعد از گریه زیاد دست خویش را از پنجره ضریح داخل ضریح کرد و بعد از چند دقیقه گفت : ابوالفضل ، اشک ! پاکستانها دورش را گرفتند و پرسیدند که در دست تو چیست ؟ دستش را باز کرد، دیدند کف دستش از طلا و سکه پر است . هر سکه ای را به مبلغ هنگفتی از او خریدند. یک سکه در دستش باقی ماند، خواستند آن را هم بخرند، گفت : کربلا را هم از طلا پر کنید، این سکه کرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است ، به شما نمی دهم !

75 - از قطار سقوط کرد، ولی زنده ماند!

آقای حاج ابوالقاسم مغازه ای نقل کردند:

من و پدرم با قطار (از ایستگاه بیشه) به طرف منزل حرکت کردیم. پدرم فرمود: ابوالقاسم، خوب است این گونیها را پر از زغال کرده به منزل ببریم. از قطار پایین رفتیم و گونیها را زغال کرده داخل قطار آوردیم. سپس به من فرمود: روی این گونیها بنشین دارم با مامورین قطار صحبت می کنم. من روی گونیها نشستم و ایشان دو یا سه مرتبه مرا به اسم صدا زدند. قطار وارد تونل شد. پس از آنکه از تونل بیرون آمد دیدم پدرم در قطار نیست. من داد و فریاد به راه انداختم. قطار را متوقف کردند و مامور قطار گفت: من به عقب بر نمی گردم، زیرا شاید خدای بزرگ معجزه کرده و ایشان نمرده باشد. در این صورت اگر من برگردم ایشان زیر قطار می ماند. همه افراد نظرشان این بود که ایشان زنده نمانده است. حرکت کردیم تا به ایستگاه بعدی رسیدیم. از ایستگاه قارون به ایستگاه بیشه تلفن گرام کردند که وسیله ای بفرستید جنازه علی اصغر مغازه ای را بیاورد.

در همین اثناء یکدفعه ایشان وارد ایستگاه شدند! من از پدرم پرسیدم: چه طور شما زنده مانده اید؟ در جواب گفت: من به سراغ شما می آمدم که ناگهان از درب افتادم و در حال سقوط گفتم: یا الله، یا صاحب الزمان، یا ابوالفضل العباس علیه السلام، به دادم برسید. یکدفعه دیدم گویا کسی مرا گرفته به کناری گذاشت، و لذا می بینی که زنده ام!

76 - بعد از دقایقی کاملاً خوب شدم !

جناب حجت الاسلام آقای شیخ علی نوآبادی نیشابوری ، طی یک مکتوبی چند کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال کرده اند که می خوانید. ایشان مقدمات مرقوم داشته اند:

1 - یک روز عصر که از حرم مطهر دخت موسی به جعفر کریمه اهل البیت علیهم السلام به منزل مراجعت می کردم ، به جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی برخوردم . به من فرمودند مشغول تالیف کتابی در مورد کرامات و خوارق عادات از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستند. بنده به ایشان عرض کردم که در این مورد بعضی قضایا هست که قابل عنوان کردن و چاپ نیست ، بنه سعی می کنم آنچه را که بی اشکال باشد بنویسم و خدمتتان بدهم .

حال چند قضیه در مورد توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را نقل می کنم که در تمام آنها، استاد عزیز و مهربان و دلسوزم ، جناب مرحوم مغفور جنت مکان آیت الله سید محمود مجتهدی سیستانی ، نقش عمده ای داشته اند. باید خاطر نشان سازم که ، ایشان عقیده محکمی به توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و مخصوصاً نذر گوسفند را با هم ذبح می کنیم و یکی از آن گوسفندها مربوط به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است ، بچه های ما از طرز پاک شدن کله گوسفند می فهمند که این مربوط به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است ، زیرا بدون تکلف و با کمال راحتی ، کله پاک می شود. و حتی گوشت گوسفند هم کاملاً از هر جهت با گوسفندان دیگر فرق دارد. لذا هر کس در هر موردی که گرفتار می شد یکی از راهنمایهای ایشان برای نجات صاحب حاجت ، توسل وی به آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود، آن هم به وسیله نذر گوسفند برای آن حضرت .

مثلا خود من خوب به یاد دارم که ایشان یک مرضی پیدا کرده بود که اصلا نمی توانست از جای خودش تکان بخورد و باید درازکش می بود. ظاهرا قولنج بسیار شدیدی بر وی عارض شده بود. بعد از آنکه حالشان خوب شد، علت شفایشان را این طور توضیح دادند که ، من همین طور دراز کشیده بودم ، یکمرتبه متوجه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و گفتم : یا حضرت عباس ، اگر الان بتوانم بلند شوم و بروم خودم را طاهر کنم و نماز بخوانم ، یک گوسفند نذرت ...همینکه این فکر را کردم متوجه شدم که می توانم بلند شوم و همان لحظه خوب شدم ! نیز زمانی دیگر بعد از آنکه سلامتی خود را باز یافتند، فرمودند: این مرتبه تمکن برای خریدن گوسفند را نداشتم ، لذا تصمیم گرفتم که با فکر در مورد گوسفند نذری حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از آقا شفا بگیرم . شروع کردم به فکر کردن درباره گوسفند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که بعد از دقایقی کاملا خوب شدم .

77 - پارچه خودش جستن می کند

2 - آیت الله آقای حاج سید محمود مجتهدی همچنین قصه زیر را قول خواهرزاده محترمشان ، جناب آقای سید مهدی منتخب ، که از جوانهای پاک و متدین بوده و دائما در بیت آقای مجتهدی خدمت می کردند، نقل کردند:

آقای مجتهدی به ایشان فرموده بودند که مادر بزرگ من در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ایستاده بوده است که می بیند یک پارچه سبزی روی ضریح حضرت بین زمین و آسمان قرار دارد. سپس تفصیل قضیه را این طور نقل می کنند که ، زنی عرب این پارچه سبز را نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرده و آن را به زن دیگری می دهد که ببرد و روی ضریح مطهر بیندازد. آن زن که واسطه رساندن این پارچه بوده است ، پارچه را به حرم آقا می آورد ولی در آنجا شیطان او را وسوسه می کند که پارچه را برای خودت بردار. همینکه می خواهد از حرم بیرون رود، پارچه خودش از زیر بغل آن زن جستن می کند و می رود بالای ضریح مطهر می ایستد و تمام زوار، از جمله مادر بزرگ مادری جناب مجتهدی ، این صحنه را می بینند.

78 - با توسل به حضرت عباس علیه السلام از کوری نجات پیدا کردم

3 - اما قصه بسیار جالبی که خود بنده نیز در متن جریان آن بوده و آقای مجتهدی جزئیات آن را برایم نقل کرده اند، قصه شفا یافتن آقای محمد علی خواجوی اهل مشهد مقدس است . ایشان از فامیلهای دور آقای مجتهدی هستند و قصه نیز در سال 1368 هجری شمسی واقع شده است ، ولی بنده به پاس اهمیت مطلب ، زمانی که در تابستان امسال 1374 هجری شمسی به مشهد آمدم ، صاحب قصه آقای محمد علی خواجوی و همچنین واسطه نقل این قصه آقای

سید مهدی منتخب را پیدا کردم و تفصیل کامل جریان را از زبان این دو بزرگوار شنیدم . ماجرا از این قرار بوده است :

آقای خواجهی در کاری صنعتی با پسر عموی خویش ، آقای تقی خواجهی ، شریک می شوند. در حین کار، یک تکه آهن از چکش جستن کرده ، به اندازه یک عدس بزرگ وارد چشم راست ایشان می شود. به محض برخورد قطعه آهن با چشم ایشان ، وی بینایی خویش را از دست می دهد. ایشان را بلافاصله به بیمارستان امام رضا علیه السلام می برند و تحت درمان قرار می دهند، ولی نتیجه ای نمی بخشد.

سپس ایشان را به تهران می برند و در بیمارستان لباف نژاد بستری می کنند و بنا می شود که چشم ایشان را تخلیه کنند تا به چشم دیگر سرایت نکند. یعنی برای جلوگیری از فساد چشم دیگر، پزشکان معالج تصمیم می گیرند که چشم راست ایشان را در آورند تا چشم سالم بماند. این قضایا زمانا مقارن با تاسوعا و عاشورا می شود و قرار می شود که ایشان را روز دوازدهم محرم الحرام عمل کنند. در این میان ، آقا مهدی منتخب کرامات و خوارق عاداتی را که در اثر نذر گوسفند برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رخ داده است برای آقای خواجهی نقل می کند و ایشان را متقاعد می سازد که گوسفندی نذر کند. آقای خواجهی وکالت به ایشان می دهد که هر کار دوست دارد بکند. آقای منتخب قصه گرفتاری آقای خواجهی را برای آقای مجتهدی نقل می کند، ایشان می فرماید: سه راس گوسفند نذر کند: یکی را برای امام حسین علیه السلام بکشید، یکی را برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، یکی را هم برای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام .

آقای منتخب این کار را انجام می دهد. آقای مجتهدی فرمودند هر گوسفندی را که می کشتند مقداری از چشم آقای خواجوی خوب می شد، به حدی که روز سوم چشم وی کاملا خوب شده بود و بعد از این نذرها دیگر احتیاجی به عمل پیدا نکرد.

حال کیفیت خوب شدن چشم را از زبان خود آقای خواجوی بشنویم . ایشان فرمودند: من در بیمارستان که بودم . در عالم رویا دیدم درون یک استخر هستم که آب زلال دارد. داخل آن استخر، در یک چیزی مانند تلویزیون ، یک گله گوسفند دیدم که سه تا از آنها برای قربانی جدا شدند. نیز در همان عالم رویا به من الهام شد که چشم من خوب شده است ، ولی نظرم به همین چشم سالم بود که گفته بودند فاسد خواهد شد. شب چهارشنبه شد و به جمکران رفتم . در جمکران ، بعد از طلوع آفتاب احساس کردم که مدتی در آفتاب هستم و چشم من می بیند. به پدرم گفتم و پدرم خیلی خوشحال شد، زیرا فردا وقت عمل بود. روی این جریان تصمیم گرفتم که قبل از عمل یک مرتبه دیگر نیز به مطب دکتر بروم تا چشمم را مجددا معاینه بکند. نزد دکتر رفتم و دکتر بعد از معاینه به من گفت : چشم راست شما در حال خوب شدن است و احتیاجی به عمل ندارد.

به این ترتیب ، آقای خواجوی با توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از کوری نجات پیدا کرد. ایشان این قصه را در حالی برای بنده نقل می کردند که پشت فرمان ماشین نشسته و رانندگی می کردند و خدا را شکرگزار بودند که برکت حضرات اهل بیت علیهم السلام ، از جمله حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، بینایی خود را باز یافته اند.

79 - به امر آقا اسم ایشان عباس می شود

جناب حجت الاسلام آقای نوآبادی فرمودند:

4 - بنده ایتن قضیه را از خود آقای مقیمان سوال کردم و ایشان قضیه را به تفصیل شرح دادند. آقای عباس مقیمان الان 30 سال دارد و از طلاب فاضل مشهد مقدس است. بنده به علت همشهری بودن، بلکه همکلاسی بودن ایشان در تحصیلات فرهنگی، حدود بیست سال است که ایشان را می شناسم و ارتباط نزدیک ما با ایشان، از پانزده سال قبل است، یعنی اوایل شروع به تحصیل علوم دینی، و خلاصه، بنده ایشان را به صدق و صفا و دیانت می شناسم.

آقای مقیمان در سنین پنج شش سالگی دچار مرض سختی می شوند. کلیه های ایشان چرک کرده، بدن وی به طور اعجاب انگیزی ورم می کند و ایشان به پزشکان متخصص مختلف که در نیشابور و مشهد مطب داشته اند، مراجعه می کنند و هیچ یک از آنها قادر به درمان وی نمی شوند. حتی بعضی از پزشکان مشهد، پس از معاینه می گویند: آقا، مرده را پیش ما آورده ای؟

پدر ایشان، که شخصی معتقد و مقدس بوده است، در مشهد مقدس کنار مرقد مطهر ضامن غریبان علی بن موسی الرضا علیه السلام مدتی عباس آقا را دخیل می کند (البته نام ایشان ابتدا مجید بوده است، ولی بعد از شفا یافتن به دست حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، به امر آقا اسم ایشان عباس می شود)

بعد از چند روز، به علت و کثرت مشاغل از مشهد عازم نیشابور می شود و به حضرت رضا علیه السلام عرض می کند که (آقا، من در نیشابور هم که باشم شما می توانید مرا شفا بدهید) و عباس آقا را به نیشابور می آورد. شب که می شود خود پدر عباس آقا، در عالم رویا حضرت فاطمه زهرا علیه السلام را مشاهده می کند

که مژده شفا یافتن فرزندش را به او میدهد. از طرف دیگر، همان شب یکمترتبه عباس آقا که از شدت بیماری حرکتی نداشته بدنش ورم کرده بود و مشرف به مرگ بود، از خواب بیدار می شود و دم درب می رود و می گوید: چه کسی چشمان مرا گرفته بود؟ با گفتن این حرف ، همه جلوی عباس آقا می آیند و با کمال تعجب می بینند او از جایش بلند شده دم درب خوابیده است . می گویند: ما نبودیم ، چه کسی چشم تو را گرفته بود؟ مگر چه دیدی ؟ او می گوید: دو نفر آقا اینجا بودند. یک از آنها گفت : من همان کسی هستم که پدرت برای شفای تو به من متوسل شده است و دیگری گفت : من هم عباس هستم . و از این به بعد تو هم اسمت عباس باشد. سپس آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دستی به بدن من کشیدند. البته پدر ایشان هم یک لوستر نذر هیئت حضرت ابوالفضل نیشابور کرده بود که بعد از شفا یافتن ادا می کند. همچنین نذر می کند که روز تاسوعا فرزندش مجید آقا (که حالا بعد از شفا یافتن اسمش عباس شده است) به مردم شربت بدهد. به این ترتیب دوست عزیز ما، جناب آقا عباس مقیمان به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زندگی تازه ای را آغاز می کند.

80 - دیدم دستی دنبال من می گردد

5 - قصه دیگر مربوط به نجات یافتن آقای حسن یوسفی از خطر غرق شدن در آبهای پشت سد است . جناب یوسفی اهل یکی از دهات نیشابور است و به شغل رانندگی ماشینهای سنگین جهت صاف کردن جاده ها اشتغال دارد. قصه را هم خود ایشان برای بنده نقل کرد. ایشان سه سال قبل اصل ماجرا را به عنوان یک سوال و معما فرمودند که چطور شد من در یک آن ، نام مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بر زبانم جاری شد و واقعا به او متوسل شدم و به طرز غریبی نجات پیدا کردم ، زیرا من در تمام گرفتاریها و یا حالات عادی همواره نام امام رضا علیه السلام و رد زبانم بوده ، و هیچوقت نشده بود که از حضرت ابوالفضل علیه السلام یادی بکنم ، ولی در قصه ای که برایتان نقل می کنم در آخرین لحظات که از زندگی قطع امید کرده بودم ، ناگهان باتمام وجود متوجه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و به آرزوی خود نایل شدم .

اما شرح قصه : آقای یوسفی در سال 1372 در اسفراین برای درست کردن سدی در آنجا کار می کرده ، و گاه همراه دیگر کارکنان شرکت داخل سد شده و شنا می کرده است . البته چون شنا بلد نبود مواظب بوده است که از قسمتهای کم عمق استفاده کند ولی بقیه کارکنان و دوستانش به شنا خوب وارد بوده اند. یک روز که ایشان و دیگر کارکنان شرکت برای شنا داخل سد می شوند، وی در اثر یک غفلت به جای عمیق کشانده می شود و هر کدام از دوستان که می خواهند ایشان را نجات بدهند نمی توانند و کوشش آنها بی نتیجه می ماند. فقط کاری که می کردند این بوده که او را تا بالای آب بیاورند که نفس تازه کند. القصه ایشان بعد از چندبار بالا و پایین رفتن ، بالاخره به ته آب می رود وقتی پایش به ته سد می رسد می گوید که در یک آن با تمام وجود متوجه حضرت

مهم است که کسی بتواند اسباب توفیق و یا خذلان را به دست آورد. هرچند به طور کلی واضح است که اسباب توفیق انسان ، اعتقاد به یگانگی حق متعال و نبوت خاتم الانبیا ﷺ و ولایت امیرالمومنین علی بن ابی طالب ؑ و اولاد معصوم آن بزرگوار است ، و بعد هم اطاعت خدای متعال و ترک محرمات و منهیات . ولی یک کارهایی است که ره صد ساله را مبدل به لحظه ای می کند و انسان اوج می گیرد و بعض کارها نیز هست که بعکس است و انسان را خیلی سریع ذلیل می کند و از مقصد دور می سازد. حال ممکن است کسی از روی علم و آگاهی متوجه اسباب توفیق بشود و در نتیجه لایق عنایات حضرات شود که البته این خیلی خوب است . و ممکن است هم هست که کسی سبب توفیقی را فراهم کند. خداوند به جاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ؑ به ما ترحم نماید و گناهان ما را با جمیع تبعات آن محو نماید. به قول شاعر:

تو که در عالم خود زیبون باشی عارف کردگار چون باشی

81 - ناگهان دو گرگ از سمت کوه پیدا شدند

جناب حجت الاسلام آقای سید علی موسوی ، یکی از ذاکرین حضرت اباعبدالله ، که یکی از اهالی کر مجگان به آقای محمود بابای گفت :

در شب تاسوعای سال 1374 شمسی گوسفندی که یکی از اهالی ده آن را نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرده ومی خواسته در راه حضرت بکشید، فرار می کند. بنده و برادرم به دنبال گوسفند فراری حرکت تا او را گرفته ذبح کنیم . اما هر چه در پی آن رفتیم موفق به گرفتنش نشدیم . ناگهان دو گرگ از سمت کوه پیدا شدند و به دنبال آن گوسفند رفتند. ماهم به دنبال آن بودیم تا مبادا آن دو گرگ ، گوسفند را از بین ببرند. حدود ده متری آن گوسفند قرار داشتیم که آن دو گرگ گوسفند را گرفتند. یکی از آنها گردن گوسفند را گرفته بود و دیگری ناظر جریان بود. وقتی این جانب نزدیک گوسفند شدم ، گرگ گردن گوسفند را رها کرد و من به طرز معجزه آسایی دیدم که حتی یک خراش بر بدن گوسفند وارد نشده است و این در حالی بود که خود مشاهده نمودم که جای چهار نیش گرگ بر گردن گوسفند پیدا بود، اما به هیچ عنوان فرو نرفته بود!

82 - بیمه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

جناب آقای حاج ابوالحسن شریفی درباره بیمه حضرت ابوالفضل العباس

علیه السلام چنین می نویسد:

1 - این جانب وقتی تابلوی (بیمه با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام) را بر روی کامیونها و غیره می دیدم ، تردید داشتم که آیا بیمه با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مدرکی دارد یا نه ؟ صحیح است یا خیر؟

در همین افکار به سر می بردم که شبی در عالم مکاشفه بین خواب و بیداری دیدم در صحرائی قرار گرفته ام که انسانی دیده نمی شود و یک گوسفند در میان جمعی از گرگها محاصره شده و گرگها مشغول خوردن آن هستند، در حالیکه گوسفند زنده است و فریاد می زند و کسی نیست که نجاتش دهد. من خواستم جلو بروم ، دیدم گرگها تهدیدم کردند، به فکر رسید که این گوسفند مال چه کسی است که گرفتار گرگها شده ؟ در همین حال به گوش خود شنیدم که مال حضرت عباس علیه السلام است . برایم شبهه ای پیش آمد که چرا حضرت عباس علیه السلام از گوسفند خود دفاع نمی کند؟ پس بیمه با حضرت عباس علیه السلام چه فایده ای دارد؟ که ناگهان دیدم یک اسب قوی هیکل در مقابلم قرار دارد و شخصی سوار آن اسب است که پاهای وی در رکاب و همچنین زین اسبش معلوم است ولی خود او که چهره اش در هاله ای از نور قرار دارد قابل مشاهده نیست . اسب مزبور سر خود را به زمین می زد و قصد حرکت داشت ولی نمی توانست . در همین حال کلماتی از آن شخص سوار کار که چهره اش در هاله ای از نور قرار داشت شنیدم که فرمود:

چیزی که مربوط به ما باشد برای ما فرقی نمی کند آن را انسان بخورد یا حیوان ولی چیزی را که به ما بسپارند حفظش می کنیم .

این را گفت و ناپدید شد. وقتی به خود آمدم و بیدار شدم ، متوجه شدم که آن سوار، حضرت عباس علیه السلام بودند و با این صحنه ، مرا آگاه ساختند که بیمه با آن جناب صحیح است و افرادی پیدا می شوند که با حیوان فرقی ندارند، بلکه طبق آیه شریفه قرآن کریم از حیوان هم پست تر و گمراهتر هستند:

(كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا) ⁽³⁴⁴⁾

83 - یک کتل برای حسینیّه تهیه کنید

جناب آقای شریفی همچنین از خطیب توانا، حامی مکتب اهل البیت علیهم السلام ، حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ احمد معرفت نقل کردند که ایشان در سخنرانی بی که ایام فاطمیه در ساختمان فاطمیه کرج داشتند به یکی از معجزات حضرت ابوالفضل علیه السلام اشاره فرمودند که :

2 - در یکی از شهرهای خارج از کشور که نام آن شهر را فراموش کرده ام ، شخصی بود که سالها از داشتن فرزند محروم بود و در حسینیّه ای که به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بنا شده بود در ایام عاشورا شرکت می کرد متصدی حسینیّه از ایشان پرسید: چرا شما همیشه غمگین هستید؟ در جواب گفت : چون فرزندی ندارم و زندگیمان هیچ رونقی ندارد. متصدی حسینیّه به وی گفت : شما متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شوید و نذر کنید در سال آینده اگر انشاء الله از برکت توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خداوند به شما فرزندی عنایت فرمود: یک کتل برای حسینیّه تهیه کنید. آن شخص هم قبول کرد و سال بعد در ایام عاشورا فرزندی را که خداوند به وی عنایت فرموده بود، در آغوش گرفته با کتل نذری وارد حسینیّه شد، و همه حضار این صحنه را مشاهده کردند.

چند سال گذشت و فرزند بزرگتر شد پدر هر سال کتل را به حسینیّه می آورد و سپس برای تبرک به منزل خود می برد. تا اینکه فرزند 12 ساله شد. در آن سال روزی در حیاط منزل مشغول بازی بود که به داخل استخر افتاد و چون کسی در منزل نبود که او را نجات دهد، در استخر دست و پا زده فوت کرد.

وقتی که مادرش وارد منزل شد، این منظره را دید و فریاد کشید. همسایگان جمع شدند و به سراغ پدر رفتند. وقتی به پدر گفتند که: فرزندت در استخر خفه شده است، ایشان باور نکرد و گفت ممکن است فرزند شخصی دیگری باشد. زیرا فرزندم بیمه حضرت عباس علیه السلام شده است و نامش را هم به احترام حضرت، عباس گذارده ام و ممکن نیست که در سنین جوانی جوان مرگ شود. از طرفی، خداوند پس از چندین سال محرومیت من از فرزند به پاس توسل به آن حضرت، این فرزند را به من عنایت فرموده اند، و فرزند دیگری هم ندارم. وقتی وارد منزل شد و دید که فرزندش در داخل استخر است، حالش دگرگون گشت و بدون هیچ گونه عکس العملی رفت و کتل را آورد و کنار استخر گذارد، سپس فرزندش را از آب بیرون آورد و کنار کتل قرار داد و فریاد کشید: یا قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس علیه السلام، خودتان قضاوت کنید. این کتل را نذر شما و برای فرزندم تهیه کرده ام تا علمدار شما باشد. آن را به چه کسی تحویل دهم؟ چه، خود دیگر قادر نیستم آن را بردارم، در همین حال همه دیدند که آن نوجوان عطسه ای کرد و از جا بلند شد و پدر علم را به دست او داد. از آن پس نیز هیچ گونه کسالتی در وی مشاهده نگردید.

84 - حضرت فرمود: این سر پر مو را با آن سر بی مو عوض کنید و به حج

ببرید

سید بزرگواری در کرج، با اشک چشم، کرامت زیر را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چنین نقل می کند:

3 - زمانی که مدیریت کاروان حج را عهده دار بودم روزی یک نفر از اهالی یزد نزد من آمد تا به عنوان خادم کاروان اسمش را بنویسم. به آن فرد گفتم: هیچ امکانی برای رفتن شما به بیت الله الحرام وجود ندارد، زیرا پرونده حجاج و

خدمه را بسته و تحویل اداره حج و اوقاف داده ام . چند روز دیگر پرواز حجاج شروع می شود. خیلی اصرار کرد و من ناراحت شدم و چون زیاد مراجعه می کرد و وقتم را می گرفت ، به همین علت او را از دفترم بیرون کردم و ایشان ناراحت رفت . چند روز دیگر مجددا مراجعه کرد، به ایشان گفتم بیجهت مزاحم من نشوید، چون هیچ راهی وجود ندارد. شخص مزبور در جواب گفت : من یک نشانه ای به شما می دهم ، اگر حقیقت داشت با شما به حج می آیم ، و اگر حقیقت نداشت برگشته به یزد می روم و دیگر مزاحم شما نمی شوم . گفتم : چه نشانه ای دارید؟ گفت : وقتی از شما مایوس شدم ، بلیط اتوبوس گرفتم که با ماشین شبانه به یزد برگردم . وقتی چراغهای داخل اتوبوس خاموش شد و مسافرین خوابیدند، ناگهان حال توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برایم پیش آمد. متوسل به آن حضرت شدم و سفر حج را از ایشان درخواست کردم ، که ناگهان دیدم در جایی قرار گرفته ام که آن حضرت تشریف دارند و شما هم در کنار ایشان ایستاده اید. درخواست حج را به حضرت عرض کردم ، حضرت به شما فرمودند: خلیل اللهی ، این شخص را با خود به حج ببر، شما گفتید: هیچ راهی ندارد، زیرا به علت بسته شدن پرونده ها اداره حج قبول نمی کند و زمان حرکت نزدیک است .

مجددا به آن حضرت التماس کردم ، باز هم حضرت به شما فرمودند: این شخص را با خود به حج ببرید. شما دوباره گفتید: راهی ندارد. اینجا بود که حضرت علیه السلام فرمودند:

این سر پر مو را با آن سر بی مو عوض کنید و به حج ببرید. شما گفتید: اطاعت می شود. در همین حال از خواب بیدار شدم . دیدم نزدیک یزد هستم و اطمینان پیدا کردم که امسال به حج خواهم رفت . اسباب و وسایل را تهیه کرده

و با خانواده و اقوام خداحافظی نمودم . این نشانه ای بود که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به شما فرمودند. دیگر خود دانید. من در بین خدمه دقت کردم و دیدم فقط یک نفر وجود دارد که سرش هیچ مویی ندارد و همیشه کلاهی به سر می گذارد تا دیگران متوجه او نباشند. آن شخص هم شاگرد یک مغازه سبزی فروشی بود که به عنوان خدمه ثبت نام کرده بود و پرونده اش را هم به اداره حج فرستاده بودم . در فکر بودم چگونه با توجه به نشانی و فرمایش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، این شخص را با آن شخص عوض نمایم ؟ که بلافاصله آن شخص که سرش بی مو بود وارد دفتر شد و با اصرار زیاد درخواست کرد که نامش را از لیست خدمه حذف نمایم و گفت هر چقدر هم که خرج کرده ام مطالبه نخواهم کرد. گفتم :

علت چیست ؟ گفت : صاحب مغازه که برایش کار می کنم وقتی شنید عازم حج هستم به من گفت برای خود فکر کاری بکن که در برگشت از حج به درد مغازه من نمی خوری . زیرا من نمی توانم مغازه ام را تعطیل کنم تا شما از حج برگردید. چون شما واجب الحج که نیستی ، بلکه می خواهی به عنوان خدمه به حج بروی .

خلاصه ، هر چه اصرار کردم قبول نکرد که در برگشت از حج به سر کار خود برگردم ، لذا از شما خواستار اسم مرا قلم بزنید. وقتی با اصرار او مواجه شدم ، گفتم به شرطی که انصراف خود را بنویسی گفت : این کار را می کنم . ایشان هم انصراف نامه را نوشت و رفت و من به آن شخص یزدی گفتم آن شخص که سرش بی مو بود همین شخص بود که انصراف خود را نوشت . شما مدارک را تهیه کن تا به اداره حج برویم ، اگر قبول کردند شما به جای ایشان با ما به حج خواهید آمد. سپس به اداره حج رفتیم . اتفاقا آن روز متصدی پرونده

حج یکی از همسایگان قدیمی ما بود که دوست صمیمی ما حساب می شد. قضیه را به ایشان گفتم و او با کمال احترام و بدون پیچ و خم اداری پرونده آن شخص را برداشته و پرونده ایشان را جای آن قرار داد و تمام مراحل دیگر هم معجزه آسا انجام شد و بالاخره شخص معرفی شده از سوی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را با خود به حج بردم .

85 - یا شفا می دهی و یا من هم همینجا با بچه ام می میرم

استاد محترم ، آقای حاج اصغر سلطانی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در تاریخ 75/7/17 از کرج مرقوم داشته اند:
سال 1354 همراه عده ای از کرج با سازمان به مدت یک هفته به کربلای معلی رفتیم . سه شب در کربلا ماندیم و پس از آن ما را دسته جمعی با کاظمین بردند.

قبل از اینکه به کاظمین برویم ، چون طبع شاعری و مداحی داشتم ، به لطف خدا توانستم برنامه جالبی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام اجرا کنم که غوغایی به پا کرد. رئیس خدام آن وقت ، که حاج سید فضل الله آل طعمه بود، به من فرمود:

ما خدام با هم شور کرده ایم که پرچم گنبد حضرت ابوالفضل علیه السلام را که سالی یک بار عوض می شود به حرم ندهیم . البته پرچم 8 متر طول دارد. شما شب جمعه بیا تا با تشریفات بدهیم . من که شب جمعه در کاظمین بودم ، آنجا تصمیم گرفتم قاچاقی همراه عده ای عصر پنج شنبه از کاظمین به کربلا برویم و در پی این تصمیم ، به هر نحوی که بود به کربلا رفتیم . ضمن انجام زیارت و خواندن دعا در حرم ، آقای آل طعمه گفت : رئیس تشریفات ما امشب به دعوت صدام (آن موقع رئیس جمهور عراق حسن البکر بود و صدام مرد دوم

حساب می شد) به بغداد رفتند، شما فردا روز جمعه بیایید. ما هم چاره ای جز قبول نداشتیم. در همان موقع، که ساعت 12 شب بود، دیدیم در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام صدای ناله زنی با گریه خیلی بلند به گوش می رسد، نزدیک رفتیم دیدیم دختر بچه ای 7 - 8 ساله، زرد و نزار و لاغر، با پارچه ای سبز به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام بسته شده است و مادرش به عربی می گوید: اینجا خانه امید و خانه دارالشفاست. دکترها بچه مرا صریحا جواب کرده اند، اگر تو هم ما را جواب کنی، چه فرقی بین تو و دکترهای مادی است؟ خلاصه به زبان ساده و جدی می گویم: یا شفا می دهی و یا من هم باید همینجا با بچه ام بمیرم. که ما هم از مشاهده سوز و گداز وی ناراحت شدیم. نوحه ای خواندیم و دعا کردیم و شبانه به کاظمین رفتیم. روز جمعه عصر به هر که گفتم: بیایید باز برویم کربلا برای پرچم، همه گفتند ما مورد پرسش ماموران قرار خواهیم گرفت. زیرا دولت آن وقت ایران مامورانی همراه زوار می فرستاد. خلاصه به یاد حضرت ابوالفضل علیه السلام برای گرفتن پرچم، تنهایی و قاچاقی به کربلا رفتیم و داخل حرم حضرت امام حسین علیه السلام شدم. پس از ورود دیدم صحن و حرم خلوت است. زیارت کردم و به حرم حضرت عباس علیه السلام رفتم. در آنجا دیدم آن قدر ازدحام جمعیت در صحن و... هست که قابل وصف نیست. پرسیدم چه خبر شده؟ گفتند: دیشب دختر مردنی را حضرت عباس علیه السلام شفا داده و مادرش، که از قبایل بزرگ بادیه است، رفته همراه قبیله و چندین گوسفند برگشته است و به شکرانه شفای دخترش به همه شام می دهد و شادی می کنند. من به وسیله آقای آل طعمه خود را به مادر و فرزند دیشبی رساندم، دیدم دختر مردنی دیشب، اکنون لباسی زیبا و سبز پوشیده و مادرش نیز لباسی ارغوانی زیبا بر تن دارد. من از آقای آل طعمه خواستم طریقه

شفا گرفتن دختر را از وی سوال کند. او پرسید دختر شروع به گریه کردن کرد و گفت :

یک ماه بود، نه صحبت می کردم و نه غذا می خوردم ، فقط به وسیله سرم زنده بودم . یک وقت دیدم دریچه ای باز شد و مردی زیبا همراه با جامی از شیر به طرف من آمد و فرمود: این شیر را بخور، خوب می شوی به مادرت هم بگو در حرم من کسی نمی میرد، این قدر فریاد نزنند. سپس به من گفت : بلند شو. و من ناخود آگاه برخاستم . پارچه سبزی که به سرم بسته بود باز شد و آن بزرگوار نیز رفت . مادرم یکدفعه مرا چنین دید ضجه ای زد و غش کرد. بالاخره مولایم عباس علیه السلام ناامیدم نکرد و من تا زنده هستم کنیز این دربارم . از شنیدن این سخنان ، ما نیز با صدای بلند گریه کردیم و سپس پرچم را به من دادند. به ایران که آمدیم ، دوستان به دیدار آمدند و پرچم را با قیچی برید و تکه تکه بردند و الان یک متر و خرده ای در منزل ما از آن باقی مانده است . چه می گویم ، این بزرگواران بالاتر از اینها را به مردم عنایت کرده اند، بر شکاکش لعنت باد.

86 - روی آجرهای داغ از درد می نالیدم

جناب آقای احمد شاهپوری آرانی ، استاد دانشگاه آزاد اسلامی ، مرقوم داشته اند:

سال 1330 شمسی و ماه ذی حجه بود. مراسم بزرگ حج نزدیک می شد. در بین طلبه های حوزه علمیه نجف از قدیم مرسوم بود که از نجف تا کربلا پیاده به قصد زیارت دوره ای حرکت می کردند. البته در خور ذکر است که این زیارت به صورت گروه گروه انجام می گرفت و مسیر حرکت هم از کنار شط کوفه صورت می گرفت ، که هم سر سبز و هم دارای نخلستان و خانه های مسکونی بود و از راه ماشین رو به علت شنزار بودن و نداشتن قهوه خانه و سایر امکانات ، مسافرت فقط با ماشین آن هم در میان شنزارها امکان پذیر بود، آن زمان راه میان نجف تا کربلا آسفالت نبود. خلاصه بناچار کاروانها پیاده می بایست از کنار شط کوفه آن هم روزی 4 فرسخ راه می رفتند و شب را اطراق نموده سپس به راه ادامه می دادند.

در آن سال ما یک گروه از طلاب در معیت حضرت آیت الله شیخ آقا بزرگ تهرانی رحمته الله علیه صاحب الذریعه از نجف عازم کربلا شدیم . ایشان در آن زمان امام جماعت مسجد شیخ طوسی بود و اکثر علما و زهاد به ایشان اقتدا می نمودند. به هر حال همراهی با ایشان ، یک شانس بزرگ و سعادت غیر مترقبه ای برای ما بود.

بالاخره شب عرفه به کربلای معلی رسیدیم و وارد یک مدرسه علیمه شدیم . این حقیر در بدو ورود به کربلا مریض شدم و علت مریضی هم پیاده روی در آفتاب و عرقچا شدن بود. باری ، کمر دردی شدید گرفته و قادر به حرکت نبودم . از آن طرف همه همراهان در تدارک اعمال شب عرفه و غسل شب عرفه

و زیارت مخصوص عرفه در حرم سیدالشهدا علیه السلام برآمدند و از بنده غافل شده همه رفتند. اول شب بود. هوای کربلا صاف بود و ستارگان در آسمان می درخشیدند. من هم از درد به خود می پیچیدم ، که ناگهان چشمم به گنبد و بارگاه قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام افتاد. گرفتار درد شدید کمر، و به حالت غریب و تنها، بالای پشت بام مدرسه روی آجرهای داغ از درد می نالیدم ، چشمم به حرم قمر بنی هاشم علیه السلام افتاد، خیلی به زبان عامیانه و بدون تشریفات اشکم جاری شد و چند کلمه به زبان فارسی خطاب به حضرت عرض کردم :

آقا، سلام من یک طلبه غریب هستم که به قصد زیارت شما در شب عرفه ، از نجف آمده ام ، همه رفقای من به زیارت موفق شدند ولی من از فیوضات این شب محرومم ، اگر بنده را شفا دادید ممنونم و اگر امشب مرا شفا ندادید دیگر اسم شما را نخواهم آورد. چون هر کسی حاجتی دارد، ما وی را به در خانه شما هدایت و سفارش می کنیم ، حال من به شما محتاجم .

خلاصه ، یک لحظه نفهمیدم خواب بودم یا بیدار، مثل اینکه کسی به من گفت : چرا حرم نمی روی ، بلند شو به دوستانت ملحق شو! یکمرتبه به خود آمدم ، بلند شدم ، دیدم صحیح و سالم هستم ، مثل اینکه اصلا مریض نبوده و کمر دردی نداشته ام ! وضو گرفتم ، کتاب مفاتیح الجنان را برداشته و به حرم رفتم و مراسم شب عرفه و زیارت مخصوصه امام حسین علیه السلام را با سایر دعاها انجام دادم . در اثنای زیارت دوستانم را در حرم دیدم ، گفتند: مگر تو مریض نبودی ، حالت خوب نبود؟ گفتم : بهتر شدم و شفا گرفتم . این بود کرامتی که خود از این خانواده عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعیت مشاهده کردم .

87 - یا ابوالفضل اینجا کار توست !

جناب آقای شیخ محمد رضا خورشیدی چنین نقل می کنند:

حاج آقا محمد حسین مهدوی شیراوی حفظه الله تعالی استاد معظم حقیر، معلم قرآن و فرد روشن ضمیری است که حدود چهل سال جلسات دعای کمیل ، دعای ندبه و دعای سمات او، مرکز تجمع عاشقان اهل بیت علیهم السلام بوده و هست ، که خداوند عالم به دست قمر بنی هاشم شفای کامل به ایشان عطا فرماید. جناب مهدوی ، که از آموزگاران پر سابقه شهرستان بابل است ، چندین بار ماجرای زیر را برای افراد مختلف نقل کرده و حقیر نیز شنیده ام . ایشان می فرمود: روزی در حالیکه از بازار عبور می کردم یکی از آشنایان مرا صدا زد و به من گفت : پسر فلانی ، که در کشور خارج مشغول تحصیل در دانشگاه بوده و اخیرا برای دیدار پدر و مادر و اقوام به ایران ، و به شهر بابل آمده است ، برایم تعریف کرد چند روز پیش به دهات اطراف بابل رفته و از نزدیک شاهد وقوع کرامتی بوده که شرح آن از قرار زیر است :

کارگری مشغول بریدن تنه درخت بوده و درخت مزبور در لب پرتگاه عمیقی قرار داشته است ، به گونه ای که اگر شخصی در ته دره بود و کسی او را از لب آن پرتگاه نگاه می کرد خیلی کوچک به نظر می رسید.

از قضا کارگر غفلت می کند که خودش روی شاخه ای قرار دارد که مشغول بریدن آن می باشد، لذا جدا شدن شاخه از درخت همان و سقوط کارگر به ته آن دره عمیق همان . تنها چیزی که از او به عنوان عکس العمل مشاهده شد، این بود که ، در حال سقوط به دره ، با زبان مازندرانی صدا زد: یا ابوالفضل اینجا کار توست ، یعنی یا ابوالفضل اینجا کار توست ! و علی القاعده با توجه به اینکه فاصله لب پرتگاه با ته دره بسیار بود و به علاوه انسان در هنگام سقوط

معمولا چندین معلق می خورد تا به زمین می رسد، با خود گفتیم که لابد حالا باید بدن قطعه قطعه شده کارگر را از ته دره جمع کنیم . ولی وقتی از لب پرتگاه به پایین دره نگاه کردیم ، با کمال تعجب دیدم که او روی پای خود در ته دره ایستاده و به اطراف نگاه می کند و گویی دنبال کسی یا چیزی است !

به هر ترتیب طنابی آورده ، یک سر آن را به داخل دره افکندیم و او طناب را به کمر خود بست و ما او را به سمت بالا کشیدیم . بعد از اینکه بالا آمد، دیدیم پیوسته حیرت زده و مرتب ، به اطراف خود نگاه می کند و می گوید: آقا کو! آقا کو! آقا کو!

سوال کردیم چه می گویی و آقا چیست ؟ گفت : زمانی که متوجه سقوط خود به اعماق دره شدم ، فهمیدم فقط حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می تواند مرا نجات دهد. لذا آقا را صدا زد و دیگر نفهمیدم چه شد، فقط متوجه شدم که آقایی تشریف آوردند و براحتی مرا گرفته ، آرام در ته دره روی سنگ قرار دادند و بلافاصله ناپدید و غایب گردیدند.

حقیر گوید: یا اباالفضل ،

محزون و غمین و خسته ام یا دریاب که دل شکسته ام یا عباس

عباس

ای دست بریده ات کلید هر قفل پای علمت نشسته ام یا عباس

88 - مادر مرتبا صدا می زند یا اباالفضل یا اباالفضل

جناب حجت الاسلام و المسلمین ، حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای حاج سید محمد تقی غروی دامت برکاته ، اظهار داشتند که : والده مکریشان داستانی را از ایام کودکی ایشان نقل می کردند که تفضیل آن چنین است :

1 - وقتی که سید محمد تقی متولد می شود شیر مادر را نمی خورد، یعنی قادر به گرفتن پستان مادر نمی باشد. از آنجای که وی 7 ماهه به دنیا آمده بوده و قبل از او نیز یک برادرش مرده بود، لذا مادرش برای بهبود وی ، متوسل به حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام می شود. و نذر می کند که اگر کودک (سیدمحمد تقی) زنده ماند گوسفندی را به پیشگاه حضرتش تقدیم دارد. در پی این نذر، یک شب مادر نزدیک اذان صبح خوابش می برد و در خواب می بیند روباهی خروس سفیدی را گرفته دارد می برد و مادر در این حال مرتبا صدا می زند: یا اباالفضل ، یا اباالفضل!

پس از توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ، سید بلند قامتی خروس را از روباه گرفته ، به مادر می دهد. با مشاهده این صحنه ، مادر دفعتا از خواب بیدار می شود، پدر طفل را صدا می زند و می گوید: آیا بوی عطری استشمام می کنید یا نه ؟ پدر در جواب می گوید: این بو مربوط به نسیم سحر است . بعد از خواندن نماز صبح ، مادر ماجرا را شرح داده می گوید: من خواب دیده بودم و خواب را تماما برای پدرم تعریف می کند. پدرم می گوید: خاطر شما جمع باشد، این بچه دیگر نمی میرد و از عنایات حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام زنده می ماند!

حقیر، مصنف کتاب ، می گوید: جناب آقای سید محمد تقی غروی ، اینک یکی از مبلغین و مروجین مکتب امامان معصوم شیعه بوده و از حامیان قرآن و اهل بیت علیهم السلام به شمار می رود.

89 - گوسفندی برای حضرت نذر کردم

2 - جناب آقای غروی فرمودند: من با عده ای از رفقا با ماشین خود از قم عازم تهران بودم . در بین راه با یک ماشین روبرو شدم که با سرعت تمام از سمت مقابل می آمد. وضع خطرناکی بود: اگر مستقیم می رفتم خطر داشت و اگر توقف هم می کردم باز خطر تصادف وجود داشت ، لذا ماشین را به طرف راست جاده منحرف کرده ، به سمت بیابان کشیدم .

در این اثنا به یاد توصل مادرم به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام افتادم و من هم دست توصل به دامان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زدم و گوسفندی هم برای حضرت نذر کردم . در یک آن ، ماشین از تصادفی هولناک نجات و رهایی یافت .

90 - من از مادرم متولد شدم فلج بودم

3 - جناب آقای غروی همچنین فرمودند: دهه اول محرم الحرام 1412 هجری قمری ، در مهرشهر کرج ، منزل آقای رفیع زاده منبر می رفتیم . روز تاسوعا در مهر شهر مرا به مجلس هندیها و پاکستانیها بردند تا منبر بروم . هندیهای بسیاری در مجلس حضور داشتند. چون صاحب منزل پاکستانی بود بعد از نماز و زیارت عاشورا متوسل به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام شدیم . بعد از منبر، صاحب مجلس قضیه جالبی را نقل کرد. وی گفت : وقتی که من از مادر متولد شدم فلج بودم . پدرم ، که از نظر مالی وضع خوبی داشت ، مرا به تمام دکترهای حاذق نشان داد تا معالجه بشوم ، فایده ای نکرد. شب تاسوعا فرا رسید. مادرم به پدرم گفت من به مجلس عزای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می روم تا شفای فرزندم را بگیرم و بیایم و افزود: اگر فرزندم را شفا نداد دیگر به منزل برنخواهم گشت . آری ، مادرم توسل به حضرت پیدا کرد، و من احساس سلامت کردم و آنجا شفا گرفتم .

91 - گفت شما را به خدا شما هم یا ابوالفضل بگویند

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد نجفی زنجانی ، از علمای زنجان ، در یادداشتی که به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده است چنین می نویسد:

در تاریخ 1348 هجری شمسی به عنوان تبلیغ در ایام ماه مبارک رمضان از قم به منطقه طارم که از توابع زنجان است رفته بودم . آنجا در روستایی به نام زهتور آباد انجام وظیفه می نمودم و بعد از پایان ماه مبارک رمضان در صد برآمدم که به زنجان برگردم . آن زمان ، وسیله نقل و انتقال غیر از اسب و قاطر در روستا نبود. لذا به اتفاق چند نفر مکاری (کرایه دهنده اسب و قاطر) از آنجا به طرف زنجان حرکت کردیم . آنان به این جانب خیلی احترام کردند و کتاب و وسایل مرا حمل نموده و خودم را نیز بر قاطری سوار کردند. پس از عبور از رودخانه (قزل اوزن) می بایست از کوهی عبور می کردیم . جاده فوق العاده ناهنجار بود و پرتگاهی عمیق داشت . این آقایان برای صرف غذا و دادن علوفه به حیوانات همراه توقف کردند. در این بین یکی از قاطرها که بارش پارو و دسته بیل بود، در اثر کج شدن بار از پهلو به زمین افتاد و به سمت دره معلق زد، به طوری که همگی گفتند اگر به دره بیفتد دیگر سالم نمی ماند. صاحب قاطر هم جوانی بود که از نظر مالی ضعیف بود. وی با دلی سوزناک فریاد زد: یا ابوالفضل العباس ادرکنی ! و رو به ما کرده و خطاب به ما گفت : شما را به خدا، شما هم یا ابوالفضل بگویند! ما هم همگی یکصدا فریاد زدیم : یا ابوالفضل العباس ادرکنی ! یکدفعه بار قاطر به طرف طول منحرف شد و دسته بیلها به زمین فرو رفت و متوقف شد! اگر یک چرخ دیگر زده بود به دره می افتاد، آن وقت دیگر قابل نجات نبود. بارها را باز کردند و قاطر را از آن خطر هولناک

نجات داده به جاده آوردند، صاحب قاطر شدیداً گریه می کرد و از کرامت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام یاد می کرد.

92 - این کار 25 مرتبه تکرار شد

حضرت آیت الله سید محمد علی روحانی قمی ، امام جماعت محترم مسجد امام حسن عسکری علیه السلام در روز شنبه سوم مرداد 1373 مطابق 14 صفرالخير 1415 اظهار داشتند:

مرحوم پدرم فرمود: روزی در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام بودم ، مردی وارد شد در حالیکه یک مجیدی در دست داشت و می خواست در داخل ضریح بیندازد.

یکی از خدام آمد و با اصرار به وی گفت : پول را به نام آقا به من بده . او متقابلاً امتناع می کرد و می گفت : چون نذر کرده ام باید مجیدی را به داخل ضریح مطهر بیندازم . عاقبت به خادم گفت : من یک نخ قند (نخ سطلی) به پول می بندم و پول را به داخل ضریح می اندازم تا نذر من ادا شده باشد، سپس شما آن را در آورید. و او پذیرفت . مجیدی را با نخ بستند و صاحب نذر آن را داخل ضریح مطهر افکند. پس از آن خادم هر چه نخ را کشید مجیدی بالا نیامد مرتب در وسط راه گیر می کرد!

پدرم اضافه کرد: من شمردم این کار 25 مرتبه تکرار شد، هر دفعه گیر می کرد و آخرش هم بالا نیامد. عاقبت خادم گفت : یا قمر بنی هاشم ، پول مال شماست ، ولی نخ مال ماست ! لا اقل نخ را بدهید بیاید! و اینجا بود که نخ صحیح و سالم بالا آمد و پول داخل ضریح افتاد!

93 - السلام عليك يا اباالفضل العباس ؑ

حجت الاسلام و المسلمین مروج و حامی مکتب محمد و آل محمد
ؑ حاج سید علی میرهادی نوشته اند:

در دو سال اخیر همراه عده ای از دوستان مسئول در نظام جمهوری اسلامی
به منطقه عشایر نشین ازنا و الیگودرز در استان لرستان سفر نمودیم . در این
سفر برادر کشاورز، مسئول جهاد سازندگی ازنا، راهنمای ما بودند. بنده عشایر
را تماما ارادتمند اهل بیت عصمت و طهارت ؑ یافتم به دوستان هم عرض
کردم که در زندگی این جمع کثیر، بنده آنچه دیدم و دریافتم ارادت به ساحت آل
الله بود. اما جریانی را که آقای کشاورز از ارادت عشایر به ائمه ؑ مخصوصا
به ابوالفضل العباس ؑ ، نقل کردند به این شرح است . گفتند:

روزی یکی از آشنایان ما که از عشایر است به منزل ما آمد و گفت یک
عریضه از زبان من خدمت امیرالمومنین ؑ راجع به حضرت ابوالفضل العباس
ؑ بنویسید. گفتم : من جرات نمی کنم بنویسم ! رفت و به دیگری داد نوشت
. موضوع عریضه این بود که : یا امیرالمومنین ، من می خواستم پسرم به
سربازی نرود، گوسفندی را نذر فرزندتان حضرت ابوالفضل العباس ؑ نمودم
. ولی سودی نبخشید و پسرم را به خدمت بردند (به بیان او) چرا حضرت
ابوالفضل العباس ؑ نذر مرا نپذیرفته و پسرم به سربازی رفته است . باری
نامه را نوشت . گفتم حالا چگونه آن را به دست حضرت علی ؑ می رسانی
؟ گفت : به آب رودخانه می سپارم به دست حضرت می رسد. همین کار را هم
کرد. بعد از یک ماه پسرش از خدمت معاف شد و به منزل برگشت !

94 - مستقیماً روانه سقاخانه شدیم

جناب ثقه الاسلام جناب آقای حاج سید محمد باقر گلستانه ، معجزه ای را که از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در مورد فرزند شهیدش ، سید محمد گلستانه ، روی داده است چنین بیان می کند:

1 - در تاریخ چهاردهم محرم الحرام 1336 هـ ش در نجف اشرف خداوند تبارک و تعالی فرزندی به من عنایت فرمود که پسر بود و نام محمد حسین را بر او گذاشتم . آن موقع سقاخانه ای کنار درب صحن مطهر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام قرار داشت . همچنین اطراف حرم مطهر شلوغ و پر از زوار بود و هیئتهای مختلف و دستجات گوناگون وارد حرم می شدند و عزاداری می کردند. من مشغول سقاخانه بودم که شب سوم بعد از تولد پسر (سید محمد حسین) بود و من مشغول کار در سقاخانه بودم که برادر بزرگترم مرحوم حجت الاسلام حاج سید جعفر گلستانه به سقاخانه آمد و گفت : چه نشسته ای که بچه ات دارد تلف می شود! گفتم : برای چه ؟ گفت : این بچه سه شبانه روز است که ادرار نکرده است و مستمراً مشغول گریه است .

همراه اخوی به طرف منزل رفتیم و بچه را برداشتیم و پیش دکتری بردیم که به دکتر کروی معروف بود. دکتر به بدن بچه نگاهی کرد و گفت خداوند راه ادراری برای این بچه خلق نکرده است ، و کار من نیست که بچه را عمل جراحی کنم . همین امشب بچه را به بغداد برسانید و الا بچه تا صبح فردا تلف خواهد شد. از آنجا روانه مطب دکتر محمود شوکت در نجف شدیم و دکتر شوکت نیز همان حرف دکتر کروی را زد. سپس روانه مطب دکتر دیگری به نام دکتر جراح خلیل جمیل شدیم و او هم همان حرف را زد که ، این بچه عمل جراحی می خواهد و عمل نیز در بغداد انجام می شود.

شب هفتم محرم بود، سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در حرم مطهر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام برقرار بود. دیگر جایی نرفتیم و از نزد دکتر خلیل جمیل مستقیماً روانه سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم چند قطره از آب سقاخانه را به دهان بچه چکاندیم و پرچی سبز رنگ نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام برای سقاخانه آورده بودند، آن پرچم را هم گرفتیم و دور قنناق بچه پیچیدیم و خطاب به حضرت گفتیم: یا ابوالفضل العباس علیه السلام، می دانید که صادقانه خدمتگزار شما هستم، شفای این بچه را از تو می خواهم. سپس روانه منزل شدیم و منتظر ماندیم. اذان صبح بود که مادرم مرا از خواب بیدار کرد. گفتم چه شد، بچه تلف شد؟ گفت: بچه دارد بازی می کند. رفتیم دیدم راه ادرار وی باز شده است. بحمدالله از آن به بعد، بر اثر قطره آبی که از سقاخانه حضرت در دهان بچه ریخته بودم، فرزندم خوب خوب شد و هیچ ناراحتی نداشت تا اینکه در سال 1361 ه ش به جبهه های حق علیه باطل عزیمت کرد و پس از یک سال و یازده ماه که در جبهه بود شربت شهادت نوشید.

95 - اثری از غده ها دیده نمی شود

معجزه زیر نیز از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای شهید سید ناصر گلستانه مشاهده شده است :

2 - در سال 1340 ه ش خداوند تبارک و تعالی فرزند پسر دیگری به من داد که نام او را سید ناصر نهادم . زمانی که کودک به سه ماهگی رسید، در دو طرف سینه وی دو غده به بزرگی یک گردو ایجاد شد. او را پیش پزشک بردیم ، پزشک معاینه کرد و گفت اینها غده است و چاره ای ندارد جز آنکه او را عمل کنیم . اما چون این بچه ، به علت پایین بودن سن ، طاقت عمل جراحی را ندارد باید چند سالی بگذرد تا قدرت جسمی او افزایش یابد و تاب عمل جراحی را داشته باشد.

بچه را برداشتیم ، به جایی که سقاخانه را در روز عاشورا نصب می کردیم بردیم و از خاک آن زمین ، به نیت شفا و توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کمی به سینه کودک مالیدیم ، چند روز بعد متوجه شدیم که در سینه بچه اثری از غده ها دیده نمی شود. وی نیز در سال 1365 ه ش شربت شهادت نوشید.

96 - دخترم شفا یافت

در مورد دخترم مریم گلستانه (متولد 1338) نیز از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرامتی مشاهده کرده ام که شرح آن از قرار زیر است :

3 - در سن دو سالگی بود که از درد شدید پاها ناله و شکایت می کرد. ناگریز او را نزد دکتر بردیم . دخترم آن قدر درد می کشید که هیچ کس جرئت دست زدن به پای او را نداشت . دکتر او را معاینه کرد و گفت باید از دوپای او عکس گرفته شود. وقتی عکس گرفتیم ، معلوم شد که استخوان هر دو پا از سر زانو تا قوزک روی پا تمام ریشه زده است (مثل ریشه درخت) و سر ریشه ها مثل سوزن به گوشت پا فرو می رفت .

دکتر گفت باید گوشت پا را بشکافیم و استخوان را بیرون آوریم و ریشه ها را بتراشیم ، ولی سن بچه کم است و طاقت عمل راندارد. کودک را از شدت ناراحتی بلند کردیم (مثل مار تکه تخته بود) و به سوی همان سقاخانه روانه شدیم . شخصی در آن محل نشسته بود و مهر و تسبیح می فروخت . از آن شخص خواهش کردیم صندوقش را مقداری کنار بکشد تا از خاک آن روی پای بچه بریزیم و مالش بدهیم . خاک را روی پای کودک مالیدیم و روانه منزل شدیم . اینجا نیز طولی نکشید که متوجه شدیم کودک دیگر شکایتی از پاهایش ندارد و به لطف خدای تبارک و تعالی و عنایات بنده خالصش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دخترم شفا یافت و درد و ناراحتی شدید وی برطرف شد.

97. از اینها کدام یک ریش می تراشیدند؟

آقای منظور حسین جابر حسین الغاری میر پور خاص سند پاکستان ، از حوزه علمیه قم ، در نوشته ای چنین آورده اند:

رئیس زندانهای استان سند پاکستان ، در حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام نشسته بودند. ایشان در استان سند به عدالت و وثاقت معروف بوده ، به عنوان مومن کامل شناخته می شوند. مردی عابد و زاهد و پرهیزکار هستند، و حکم علی بن یقطین عصر خویش را دارند. مومنین بسیاری را از زندانهای دولتی آزاد کرده اند.

ایشان ، که از محضر آیت الله شیخ غلام مهدی نجفی (موسس دانشگاه جعفریه سند) و آیت الله سید ثمر حسن زیدی (موسس مدرسه مشارع العلوم حیدر آباد سند) بسیار مستفید و مستفیض شده اند، به من گفتند:

در سال 1361 ه ق / 1971 میلادی در حرم مطهر حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام نشسته بودم و مشغول عبادت و زیارت بودم . آن وقت من محاسن خود را می تراشیدم . ناگاه شخصی نورانی که چهره اش مثل مهتاب روشن بود و هیبت و عظمت داشت جلوی من آمد. جرئت نمی کردم که با او همکلام شوم . بالاخره به من گفتند که ای منظور حسین ، کلمه ایمان را ورد کن ! من روبروی آن جناب کلمه ایمان را ورد کردم . سپس از من پرسیدند: چه کسی به تو گفته است که این ، کلمه ایمان و اسلام است .

گفتم : حضرت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: آیا صاحب ولایت هستی و بر امیرالمومنین و امام حسین علیه السلام و صاحب این مشهد (حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام) ایمان داری ؟ گفتم : بلی الحمد لله . گفتند: از اینها، کدام یک ریش می

تراشیدند؟ من جوابی ندادم ، که پشیمان و نادم بودم . آن بزرگوار به طرف ضریح مقدس روانه شده ، از نظر من غایب گشتند .

98 - ای صاحب مشک کوچک مشکل من را حل کن !

جناب آقای محمد علامه ، شاعر و مداح معروف اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین در تهران ، طی مرقومه ای چند کرامت از حضرت ابوالفضل علیه السلام فرستاده اند که نوشته ایشان را با هم می خوانیم :

1 - حضور حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی زید توفیقاته العالی محترما عرضه می دارد:

از کتاب کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام که حاصل زحمات بی شائبه حضرت عالی می باشد، بهره وافری بردم . از این حقیر خواسته بودید که بنده هم کراماتی را نقل نمایم . با اینکه نمی خواستم در مقابل بزرگانی که کراماتی را از آن حضرت بیان فرموده اند، مصدع شده باشم ، ولی به مصداق :

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته هر کس به قدر همت خود خانه

ساخته

بعضی از مشهودات خویش از عنایات آن بزرگوار را به عرض می رسانم :

سالی مشرف بودم به کربلا، درب صحن مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام

ایستاده بودم که دیدم صدایی از عربانه (درشکه) بلند است . متوجه دختر دیوانه

ای شدم که سوار درشکه بود و محارمش اطراف او را گرفته بودند و او فریاد

می کشید و تمام جمعیت نظاره گر را پریشان کرده بود. چند روز این منظره

تکرار شد و هر روز می دیدم که او را از حرم حضرت امام حسین علیه السلام به

حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می برند. تا اینکه روزی دیدم در صحن

مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جمعیتی گرد آمده اند. پرسیدم چه خبر

است ؟ رفقای من گفتند: که پدر دختر، با زحمت زیادی دخترش را پایین پا خوابانده به ضریح بسته است و خود نیز به حضرت ملتجی شده است . جلو رفتم مشاهده کردم که پدر، به رسم اعراب در هنگامی که به مشکلی گرفتار شوند، عگال خویش را به گردن انداخته ، دو طرف چپیه را به ضریح مطهر بسته بود و گره روی گره می زد و با هر گره ای یکی از اسامی و القاب حضرت را به کار می برد. گاه می گفت : ای برادر زینب ! و گاه می گفت : ای علمدار حسین ! و گاه : ای سقای طفلان حسین ! و گاه نیز: ای صاحب مشک کوچک ، مشکل من را حل کن !

یکمرتبه گره های کوری که روی هم زده بود، باز شد و دختر از پایین پا بلند شد و گفت : بابا برایم زیارت عباس علیه السلام بخوان ! و بدین طریق شفا گرفت .

99 - از خدا شفای تو را خواستم

2 - یکی از همکارانم نقل کرد: روز تاسوعا به بیمارستان بوعلی تهران رفتم تا برای مسئولین روضه بخوانم . دیدم جوانها یک پرچم سیاه بالای تخت خود زده اند (آیس من الحیاه و آنس بالموت) ، و مثل شمع مشغول آب شدن هستند. در آن میان جوانی مرا صدا زد و گفت : آقا، من هم جوانم ، آرزو داشتم مثل همه جوانها برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عزاداری کنم ...

تاسوعا و عاشورا گذشت ، روز اربعین در بازار نوحه می خواندم ، جوانی عجیب سینه می زد، تا مرا دید جلو آمد و گفت : آقا، مرا می شناسی ؟ گفتم : خیر. گفت :

یادتان هست روز تاسوعا، بالای تخت من آمدید؟ شب که شما رفتید، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمد و به من فرمود: برخیز! گفتم : طاقت ندارم . گفت : از خدا شفای تو را خواستم و الحمدلله بهبود حاصل شد.

100 - شیعیان خودشان ضریح خواهند ساخت

3 - شش امامیهای هند ضریح کوچکی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام درست کرده بودند که با بودن صندوق خاتم برای حرم کوچک بود. آنها کلیددار را دیده و با عده ای که به او داده بودند، او را وادار کرده بودند که از مرحوم صنیع خاتم بخواهد مقداری از صندوق خاتم روی مرقد مطهر را بریده ، کوچک کند تا بتواند دور صندوق بگردند و نذورات جمع کنند. خبر به مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم رحمته الله رسید و ایشان به حرم مشرف شدند. آن شب من هم توسط حضرت آیت الله آقای حاج شیخ محی الدین ممقانی زید توفیقاته العالی ، که الان مقیم شهر مقدس قم هستند، به حرم مطهر دعوت شدم و در حالی که قبر مطهر پیدا بود، اشعاری خواندم که آقا خیلی گریه کردند. در اثنای مجلس ، هر چه کلیددار آمد و خواست آن ضریح کوچک را روی قبر مطهر بگذارد ایشان فرمودند: شیعیان ، خودشان ضریح خواهند ساخت و چنین بود که به دستور مرحوم آیت الله حکیم این ضریح مطهر برای مرقد مقدس حضرت ساخته شد.

101 - قبر کوچکی بود

4 - حقیر، چند سالی را با مرحوم حاج شیخ علی اکبر واعظ تبریزی در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عصرها منبر می رفتیم و جمعیتی فوق العاده پای منبر حاضر می شدند. روزی یکی از خدام به بنده گفت: کلیددار تو را می خواهد. رفتم، محبتی کرد و گفت: چیزی بخواه! عرض کردم: احتیاجی نیست، اگر اصرار داری محبتی فرموده دستور بدهید که به سرداب مقدس مشرف شوم و کنار قبر مطهر فیضی ببرم. یک روز بعد از ظهر به معیت دو نفر از دوستان اجازه دادند که به سرداب بروم. وقتی که غسل کرده و آماده تشریف شدیم، یک نفر از افراد ایرانی اهل مازندران رسید و گفت ترا به خدا هر جا می روید مرا هم ببرید.

جای همه دوستان خالی، از کنار علقمه مشرف شده، و پس از عبور از یک راه روی کوچک، کنار قبر مطهر رسیدیم. قبر کوچکی بود. گفتم: عباس بلند قد، با این قبر کوچک؟ یادم آمد که حضرت سیدالساجدین بدن قطعه قطعه حضرت را جمع کرده و دفن نموده است ...

102 - واعظ دل سوخته

5 - اوایل منبر رفتم که شاید حدود 55 سال قبل باشد، شبها منزل مرحوم حاج غلامحسین مس فروش (واقع در باغ حاج محمد حسن ، خیابان ری تهران) با مرحوم نظام رشتی ، واعظ دلسوخته اهل بیت علیهم السلام منبر می رفتیم . شب آخر این شعر را خواندم :

این همه داند که روز نبرد کس نکند ناله و اظهار درد
چون به سر نعش برادر نشست شاه چرا گفت که پشتم شکست ؟
دید که لشگر همه در هلله کف زن و شادان ، همه در ولوله
یعنی شاهها علمت سرنگون قد علمدار تو شد غرق خون !
گفت فلک ، روز امیری گذشت گوی به زینب ، که اسیری رسید
در شب دیجور اگر خواب نیست گو به سکینه که دگر آب نیست
یادش به خیر، روح این سوخته اهل بیت علیهم السلام همیشه شاد باد و با ارباب با
وفایش محشور باد!

103 - اقلیت های مذهبی نذر کرده اند

6 - ایام عاشورا، یکی از مجالس شبهای من در تهران ، میدان هفت تیر، هیئت ثارالله ، برگزار می گردد. سال گذشته ، شب تاسوعا، دیدم گوسفند فراوانی آورده اند. یکی از موسسین هیئت گفت : مقداری از آن گوسفندها را اقلیت های مذهبی نذر کرده اند و فردا، اطعام ظهر تاسوعای ما بیشتر برای اقلیت های مذهبی است که به طرز بسیار جالبی تقدیم آنها می نمایم و آنها نیز با اشتیاق فوق العاده و اشتهای زائد الوصفی آن را میل می نمایند.

از بنده پرسیدند که چه تابلوی بنویسیم ؟ عرض کردم : مرقوم نمایید:

شمع ما امشب ضیافت می کند می توان قربان شدن مهمان و
پروانه را ص احبخانه را!

میزبان : علمدار حسین ، حضرت عباس علیه السلام مهمان : اقلیت های مذهبی .
در خاتمه ، بنا به اصرار حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ
علی ربانی خلخالی نوحه ای را هم به رسم یادگار تقدیم می نمایم :

کنار نهر علقمه گفتی عزیز فاطمه ای ساقی لب تشنگان پشتم شد از
داغت کمان برادر من ، برادر من (4 بار) دیشب به دور خیمه ها می گشتی
از مهر و وفا اکنون ز جور اشقیا دست از تنت گشته جدا برادر من ، برادر
من (4 بار) یار و غمخوار منی میر و علمدار منی نور دو چشمان منی
سقای طفلان منی برادر من ، برادر من ای زاده فخر عرب ماه بنی هاشم
لقب اطفالم از سوز عطش در خیمه گاهم کرده غش برادر من ، برادر من
ای نازنین برادرم پشت و پناه خواهرم برخیز و برپا کن لوا آبی ببر در خیمه

ها برادر من ، برادر من ای یادگار مرتضی چگونه بینم از جفا عمود آهن
برسرت صد پاره پاره پیکرت برادر من ، برادر من

از مولف دانشمند و بزرگواری کتاب تشکر کرده و از عموم خوانندگان التماس
دعا دارم . امید است خداوند محبت این خاندان را روز به روز در دل ما زیادتیر
نموده ، در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان محروم نفرماید..

هدیه مور به دربار تو ای آیت نور غیر ران ملخی نیست که تقدیم

کنند

این کرامات در روز ترویبه 8 ذی الحجت الحرام به دفتر انتشارت مکتب

الحسین علیه السلام رسیده است .

104 - کودک مرده زنده شد!

جناب حجت الاسلام و المسلمین ، حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت
علیه السلام آقای سید حسین حسینی تهرانی ، فرزند آیت الله آقای حاج سید محمد
علی حسینی تهرانی حفظه الله تعالی ، طی مکتوبی مورخ 74/7/20 شمسی
چنین نوشته اند:

در سفر تیرماه 1368 هجری شمسی به مشهد مقدس ، شبی در صحن گوهر
شاد با عم مکرم ، جناب آقای سید محمدرضا حسینی حجازی ، که ساکن مشهد
می باشند، ملاقات کردم . به اتفاق دقایقی را در صحن نشستیم و گفتگو می
کردیم . در اثنای سخن ، ایشان داستانی را از کرامات قمر بنی هاشم ، باب
الحوائج الی الله ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل کردند، و من نقل این
داستان را از الطاف حضرت ثامن الحجج علیه آلف التحیه و التناء در آن سفر
می دانم . ایشان گفتند:

روزی جناب آقای معتمدی ، خیاط همسایه مسجد قائم تهران واقع در
خیابان سعدی شمالی ، به مغازه من که یک دکان زرگری در خیابان منوچهری
بود آمد و این داستان را از جریان تشریفش به عتبات عالیات که در دوران قبل
از انقلاب انجام شده بود نقل کرد:

در حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مشغول زیارت بودم ، مردی از اعراب
بادیه جعبه ای را که با طناب بسته بودند نزد ضریح مقدس آورد و سپس خود
رفت و در گوشه ای ایستاد. آنگاه مرد و زن رشیدی با هیئت و لباس اشرافی
وارد شدند و بالای سر جعبه ایستاده ضریح مبارک را گرفته و به شدت تکان
دادند و چیزهایی به عربی گفتند لحظاتی نگذشت که جعبه تکانی خورد، طنابها
کنار رفت و با کمال تعجب دیدیم پسر بچه 10 - 12 ساله ای از میان آن سر

برآورد! مردمی که شاهد ماجرا بودند، با دیدن این واقعه شگفت ، از مردی که اول بار جعبه را آورده بود سر ماجرا را جویا شدند. او گفت : این مرد و زن ، که رئیس قبیله ای از عشایر عربند، اولاد نداشتند. ریاست قبیله هم در بین آنان موروثی است . پس از گذشت سالها، خداوند این یک پسر را به آنها داده بود، لکن مدتی بود که پسر مریض شده و معالجات گوناگون در مورد وی فایده ای نبخشید، تا آنکه به عنوان تنها راه باقی مانده تصمیم گرفتند او را خدمت حضرت بیاورند. مواظبت از وی در بین راه را هم ، که بیش از دو روز به طول انجامید، بر عهده من که خادمشان هستم گذاردند. در بین راه حال بچه سخت تر شد و از دنیا رفت . او را در این جعبه گذارده و درب آن را بستم ، ولی برای آنکه پدر و مادرش دلشکسته و ناامید نشوند موضوع را به آنها نگفتم . اما حقیقت آن است که دو روز بود فرزند آنها مرده بود و شما دیدید که چگونه ، با کرامت و عنایت حضرت قمر بنی هاشم ع ، جان رفته ، به کالبد بازگشت و سلامت خود را به دست آورد. اینجا بود که پدر و مادر و همراهان او تصمیم گرفتند بچه را نزد شیخ و بزرگی که در کربلای معلی داشتند ببرند. من هم به دنبالشان رفتم .

شیخ آنجا از پسر پرسید: چه دیدی ؟

گفت : من مرده بودم ، زمانی که پدر و مادرم به حضرت متوسل شدند، فرشته ای روح مرا به غرفه ای بسیار زیبا و نورانی در آسمان برد دم در ایستاد. آقایی که دو دست از بازو نداشتند جلو آمدند. فرشته خدمت ایشان عرض حاجت کرد. آقا به داخل غرفه رفتند. درون غرفه شخصی با هیبت و جلال و جمال تمام نشسته و دو آقازاده بر روی زانوان راست و چپ خود داشتند (شاید که آن آقا، وجود مبارک پیامبر گرامی اسلام ص و آن دو فرزند امام حسن

و امام حسین علیه السلام بودند) قمر بنی هاشم به ایشان گفتند: این مورد را هم عنایت بفرمایید! در جواب فرمودند: کارش تمام شده است! حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرضه داشتند: حال که اینگونه است، پس بفرمایید لقب باب الحوائجی را از روی نام من بردارند، من دیگر باب الحوائج نباشم و مردم ناامید برگردند!

در این هنگام دیدم آقا دست به دعا بلند کرد و حضرت باب الحوائج راضی و مسرور به سوی ما آمدند و به آن فرشته همراه من گفتند: روح او را به بدنش برگردانید و اینگونه من به زندگی برگشتم.

105 - فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفا داد

آیت الله آقای حاج سید حسین موسوی کرمانی فرمودند:
زمان آیت الله العظمی آقای حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی رحمته الله علیه (متوفای سال 1380 ق) پسر مریض شد و او را نزد دکترهای آن زمان بردم. یکی از آنان، دکتر صباحی بود. وی پس از معاینه و آزمایش فرمود: آپاندیس دارد و من تردید داشتم که اینها تشخیصشان درست باشد. در همان روزها، خانواده حضرت آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله علیه به منزل ما آمد و وقتی بچه را در چنین حالی دیده بود، ماجرا را به عرض آقا رسانده بود.
حقیر در آن وقت، به امر معظم له، همراه جمعی در بیرونی منزل ایشان اشتغال به نوشتن وسائل الشیعه داشتم. فردای آن روز که من به منزل آقا رفتم، ایشان پس از احوالپرسی به بنده فرمودند: شما چرا نسبت به فرزندتان بی اعتنا هستید؟ عرض کردم: حضرت آقا، بنده بی اعتنا نیستم، به قول این دکترها اطمینان ندارم.

معظم له با آقای حاج محمد حسین احسن ، که منشی ایشان بود، فرمودند: به بیمارستان نکویی تلفن بزن و به آقای دکتر قره گزلو بگو که برود بچه آقا حسین را ببیند. او برایم با بچه محمد حسن فرق نمی کند (چون یک ماه قبل دکتر قره گزلو، صادق نوه آقا را عمل جراحی کرده بود) دکتر به منزل ما آمد. من و فرزندم همراه دکتر به بیمارستان نکویی رفتیم و خود دکتر وی را آزمایش کرد. تشخیص ایشان هم این بود که ، آپاندیس است . چون روز پنج شنبه بود، دکتر فرمود عمل ، روز شنبه انجام می گیرد، می خواهید وی را در بیمارستان بخوابانید، نمی خواهید به منزل برده و صبح شنبه او را بیاورید. گفتم : به منزل می رویم و صبح شنبه می آییم بعد از نماز استخاره کردم ، خوب نیامد. لذا نبردم .

شنبه و یکشنبه گذشت ، صبح دوشنبه باز حضرت آیت الله بنده را به حضور طلبیدند. و فرمودند چرا مسامحه می کنید؟ عرض کردم : استخاره بد آمد. فرمودند اگر اینجا اطمینان ندارید بیرید تهران . عرض کردم : امروز عازم تهران هستم . معظم له تاکید بسیاری برای رفتن فرمودند. بنده همراه فرزندم به تهران رفتم (پسر مرحوم قائم مقام الملک رفیع ، دکتر بود در کوچه برلن). یکسره به خانه ایشان رفتم ، پس از معاینه فرمود: شما را می فرستم نزد دکتری که فرزند خودم را نزد او فرستادم . آن دکتر، خیابان پهلوی مقابل کافه شهرداری می باشد. نزد آن دکتر، که سید پیر مردی به نام دکتر پایا بود، رفتم و جریان را گفتم . آزمایشها را که دید، گفت خودم باید آزمایش کنم . نسخه ای نوشت ، رفتم برای آزمایش . گفتند سه روز دیگر بیایید جواب بگیرید.

شب سوم ، که صبح آن بایستی می رفتم جواب می گرفتم ، هر چه کردم خوابم نبرد. فکرم ناراحت بود که اگر فردا گفتند باید فرزندت عمل شود چه کنم

؟ حال اضطرار برایم پیدا شده بود. بعد از نیمه شب ، برخاستم وضو ساختم مشغول تهجد و نماز شب شدم . نزدیک طلوع فجر، کانه برقی به قلبم زده شد که ، چرا از توسل به درخانه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین غافلیم ؟ شروع به گریه کرده ، گفتم : خداوندا، به حق چهارده نفس مقدس و به حق حضرت ابوالفضل العباس باب الحوائج علیه السلام ، فرزندم را شفا بده . ضمنا نذر نمودم که یک گوسفند نیز قربانی کنم و به فقرا بدهم تا از این گرفتاری نجات حاصل کنم . فردا رفتم جواب آزمایش را گرفته و نزد دکتر بردم . پس از مطالعه فرمود: اصلا در آزمایشهای بنده اثری از آپاندیس نمی باشد و بچه شما کاملا سالم می باشد فقط در اثر اینکه چند روز غذا نخورده ، قدری ضعیف شده است و نسخه تقویتی نوشت !

با خود گفتم : این است اثر دعا و تضرع به پیشگاه خداوند متعال و توسل به درگاه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین . یا من اسمه دواء و ذکره شفاء

106 - جوان شیعه فرار می کند

جناب حجت الاسلام آقای سید شهريار رضا عابدي پاکستانی ، که یکی از طلاب متدين حوزه علميه قم می باشند، نقل کردند:

در هندوستان بين یک جوان شیعه و سنی مشاجره می شود. جوان شیعه فرار می کند و پلیس در صدد بر می آید که او را دستگیر کند. علی القاعده نمی بایستی در آن موقعیت حساس به منزلش برود، چون بیم آن بود که تحت تعقیب پلیس باشد. ولی جوان به منزل می رود و پلیس هم او را تعقیب می کند. در منزل ، او در زیر میز اطاق رفته ، خود را مخفی می کند و مادر خواهر و بستگان نزدیکش شروع به خواندن دعا و توسلات کرده و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شوند و ذکر شریف یا کاشف الكرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام را می خوانند. پلیس برای پیدا نمودن او داخل خانه شده همه جا را می گردد، و حتی زیر میز را هم نگاه می کند، ولی در اثر توسلات مزبور بویژه توسل به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام او را پیدا نمی کنند.

107 - عنایات خاصه مولا ابوالفضل العباس علیه السلام دیباچه هیئت انصار

العباس تهران

نامه جناب عمده الحاج و العمار آقای حاج حسین بنکدار مسئول محترم هیئت انصار العباس تهران طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چگونگی بنیان و بنای این هیئت محترم و فعالیت آن را که هر هفته در تهران همانند خورشید می درخشد و کراماتی که در آن هیئت واقع شده است ارسال داشته اند که ذیلا می خوانید:

1 - در روز عید غدیر خم به سال 1372 شمسی قریب به چهل نفر از محبین اهل البیت علیهم السلام طی یک گردهمایی تصمیم به تاسیس هیئتی گرفتند و پس از بحث و گفتگو و توافق همه راجع به نام هیئت ، پیشنهاداتی شد که در نهایت به اتفاق نام مبارک انصار العباس علیهم السلام تهران برگزیده گشت . پس از آن روز بلافاصله در اولین جمعه ، صبح جلسه هیئت با حضور 200 نفر از آقایان و بانوان تشکیل گردید، هیئت از همان روز نخستین به وسیله تلویزیون مدار بسته ، مجلس بانوان را نیز پوشش می داد.

جمعیت اولیه در شروع اولین برنامه حدود 200 نفر بود، ولی به علت نظم خاص برگزار کنندگان و خادمین و همچنین استفاده از مادحین و سخنرانان طراز اول ، به فاصله حدود یک ماه تعداد جمعیت به بالای 500 نفر رسید و پس از دو ماه بیش از 1000 نفر از دوستداران اهل البیت علیهم السلام زیر پرچم علمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جمع شده و ندبه کنان سر به آستان مقدس امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می ساییدند. هم اکنون تعداد جمعیت روزهای عادی به حدود 1500 نفر و در مناسبتهای خاص اعیاد مذهبی و یا مراسم سوگواری ائمه اطهار علیهم السلام به بیش از 3 تا 5 هزار نفر می

رسد و لذا در سطح تهران کمتر خانه ای است که گنجایش خیل مشتاقان این هیئت را داشته باشد. در بسیاری از مراسم اجبارا از دو یا سه خانه بزرگ استفاده نموده ، گاهی کوچه و خیابانهای مجاور را نیز برای پذیرایی از مدعوین فرش می نمایند.

به منظور تشویق و ترغیب مردم به کارهای خدایسندانه ای چون یاری رساندن به مستمندان مخصوصا فرزندان ایتام و فقرا، همه ساله قبل از عید نوروز مبالغ قابل توجهی جمع آوری شده ، برای آنان البسه تهیه و در اختیار آن عزیزان قرار می دهند. هیئت ، تاکنون همه ساله برنامه هایی را در آسایشگاه سالمندان و معلولین کهریزک برگزار نموده است که هم عامل گشایش روحی برای آن عزیزان بوده و هم کمکهای مادی به آن مکان صورت گرفته است . نیز هر سال 2 بار مسافرت به کنار مرقد مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام و مسافرتهایی به سوریه و کنار مرقد مطهر حضرت زینب علیها السلام و حضرت رقیه علیها السلام داشته است . همچنین مبتکر چاپ تابلوهای (غیبت ، ممنوع) بوده و هر سال هزاران عدد از این تابلوها را بین مدعوین محترم پخش نموده و تعداد کثیری از این تابلوها نیز به وسیله اعضای هیئت به شهرستانها فرستاده و در مراسم مذهبی آن دیار توزیع گردیده است .

108 - هیچگونه آسیبی به مغازه نرسید

2 - حاج حسن تاج که فعلا هر سال در روز میلاد صاحب پرچم بانی هیئت می باشد در بازار تهران مغازه ای دارد که به قول خودش بیمه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است . چندی قبل ، قسمتی از بازار تهران در آتش سوخت ، به گونه ای که مغازه های اطراف آن بکلی سوخت ولی هیچ گونه آسیبی به مغازه ایشان نرسید! روز بعد که بازاریان به آن محل مراجعه کردند با کمال تعجب دیدند که تمام مغازه های اطراف سوخته ولی به این یک مغازه آتش سرایت نکرده است و بدینسان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این مغازه را از آتش مصون نگهداشت .

109 - تو چکار کرده ای ؟

3 - سال قبل ، یکی از خانمها که غده ای سرطانی در کنار معده اش به وجود آمده ، هر روز لاغرتر و ضعیف تر می نمود، پس از سونوگرافی قرار شد تحت عمل جراحی قرار گیرد. وی روز قبل از عمل ، به هیئت مراجعه و پس از بوسیدن پرچم سبز قمر بنی هاشم علیه السلام اظهار می کند: آقا جان ، شما افراد خارج از مذهب شیعه را شفا می دهی ، بنده که از محبین شما هستم توسلم را کوتاه مگردان !

صبح روز بعد احساس می کند که حالتش بسیار خوب شده است . پس از مراجعه به بیمارستان پزشک جراح که او را سرحال می بیند به او کمی شک می کند و مجددا از معده ایشان عکسبرداری می کند و با کمال تعجب از مشاهده عدم وجود غده می گوید باور کردنی نیست ، غده محو شده . تو چکار کرده ای

؟ مریض می گوید: به دکتر حقیقی مراجعه کردم و شفا پیدا کردم ، آن دکتر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام می باشد.

110 - هیچ امیدی به بهبودی او نداشتند

3 - در سال 1373 شخصی به نام حاج آقا صالحی با مراجعه به هیئت ملتمس دعا گشت و با ناراحتی تمام اظهار نمود که چون رگهای قلبم بسته و نیز دریچه آن فراخ گردیده است عمل جراحی بسیار سختی در پیش دارم ، و متوسل به ذیل عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گردیدم. پزشکان که ایشان را مورد عمل قرار دادند هیچ امیدی به بهبودی او نداشتند. آنان امیدی به موفقیت عمل نداشتند و صرفاً روی اصرار زیاد نزدیکان مریض دست به این جراحی خطرناک زدند.

روز بعد از عمل ، پزشکان با تعجب زیادی مریض را کاملاً بهبود یافته دیدند و همگی اظهار نمودند که این یک معجزه بوده و بهبودی مریض عامل دیگری داشته است .

حاج آقا صالحی که در رودهن کارخانه ای دارد، هر سال در سالگرد عمل (23 مهرماه) غذای زیادی طبخ و بین کارگران چندین کارخانه تقسیم می نماید.

111 - دست نیاز به دامان فرزند ام البنین علیها السلام

4 - در پاییز سال 1372 حاجیه خانم خواهر آقای دکتر مناقبی واعظ، در حالیکه دو عصا در زیر بغل داشت و مدتها از سرطان استخوان رنج می برد به هیئت مراجعه کرد و دست نیاز به دامان فرزند ام البنین علیها السلام دراز نمود. ایشان به مدیر هیئت اظهار داشت که ، بگویند مداحان اهل البیت علیهم السلام برای من دعای امن یجیب بخوانند و از عباس بن علی علیه السلام بخواهند مرا شفا عنایت فرماید. امر ایشان اجابت شد.

هفته بعد، صبح جمعه ، بدون عصا و یا کوچکترین ناراحتی به هیئت مراجعه کرد و در حالیکه چند جعبه شربنی در دست داشت ، با شادی فراوان اظهار نمود که از آقا شفا گرفتم ! و این امر موجب خشنودی و مسرت همگان گشت .

112 - اشک ریزان از آقا می خواهد که ناامیدش نکند

5 - در روز چهارشنبه 75/5/31 به یک معلم مشهدی تلفن می شود که فرزند سربازت در پادگانی در تهران بستری است . وی هر دو کلیه اش را از دست داده و به حالت اغما در بستر افتاده است . تا از بین نرفته است ، بیا و او را ببین !

پدر، همان روز حرکت کرده ، صبح پنجشنبه 75/6/1 به تهران وارد می شود و پس از سرزدن به منزل یکی از دوستانش ، بلافاصله به بیمارستان مراجعه می کند و فرزندش را در حالت اغما مشاهده می نماید. گریان و نالان ، به منزل دوستش بر می گردد. دوست او اظهار می دارد که فردا صبح ، هیئت انصار العباس علیهم السلام تهران در محل زیارت امامزاده صالح در صحن مطهر برنامه دعای ندبه دارد. تاکنون خیلی از افراد به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده ، شفا گرفته اند، تو نیز شرکت کن . فردا صبح ایشان به محل برگزاری مراسم می رود و با مشاهده پرچم سبز حضرت ابوالفضل العباس علیهم السلام ، اشکریزان ، از آقا می خواهد که ناامیدش نکند و فرزندش را شفا عنایت فرماید.

بعد از ظهر همان روز به بیمارستان مراجعه می کند و با کمال تعجب ، فرزندش را سالم روی تخت نشسته می بیند! وقتی او را در آغوش می گیرد و از حالش جويا می شود، فرزند سربازش می گوید: امروز صبح در حالیکه متوجه هیچ چیزی نبودم ، ناگهان نور سبزی درخشیدن گرفت . دو پرتو سبز رنگ از آسمان به طرف زمین کشیده شده و هر لحظه به من نزدیک می شد. وقتی نور کاملا نزدیک گردید، هر یک از دو پرتو با چیزی مانند خرما وارد بدن من شدند و هر یک از دو خرما در یک پهلوی من قرار گرفت . بلافاصله به

هوش آدمم و دیدم که حالم بهتر شده و اکنون هیچ گونه احساس ناراحتی ندارم . هفته بعد از آن (جمعه 75/2/9) پدر و پسر، هر دو به هیئت آمدند و پدر جریان واقعه را در پشت میکروفون برای افراد هیئت تعریف کرد.

113 - این آقا ابوالفضل العباس علیه السلام هستند و تشریف آورده اند تا تو را

شفا بدهند

شرح شفا یافتن خانم فاطمه رستمی پور، سال 1418 ه ق به ید با کفایت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام همزمان با خجسته زاد روز شمس الشموس وانیس النفوس حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام :

نام بیمار: خانم فاطمه رستمی پور - 48 ساله

محل سکونت: کرمان ، پارک مطهری ، کوچه 12 متری سیدالشهدا جنب

پیش دانشگاهی ، پلاک 14 منزل آقای نظری

مدت بیماری : حدود 5 ماه

تاریخ مراجعه دکتر 76/10/8 تاریخ آزمایش : 76/10/9. تاریخ تشخیص :

76/10/13

نوع مرض : سرطان

پزشک معالج : آقای دکتر منصوری ، متخصص سرطان شناسی

نقل از: خانم طیبه نظری ، فرزند

السلام علیک یا شمس الشموس و السلام علیک یا قمر بنی هاشم

مادرم ، که زنی 48 ساله و بسیار فعال بود، مدت 5 ماه قبل متوجه شدم

مادرم که زنی 48 ساله و بسیار فعال بود احساس کسالت و خستگی می کند و

از درد دست و ناراحتی دانه زیر بغل می نالد. با بزرگتر شدن دانه و افزایش

میزان ناراحتی ، به دکتر مراجعه کردیم دکتر ما را جهت رادیولوژی ، آزمایش

خون و سونوگرافی راهی آزمایشگاهها نمود. بعد از مشاهده نتایج آزمایشها قرار شد مادر را جراحی کرده و دانه مزبور را بردارند. در حین عمل جراحی ، متوجه شدند دانه برداشتنی نیست . چه ، تمام غدد لنفاوی را فراگرفته بود، به حدی که در قسمتهای گردن و سینه از روی پوست هم آثارش هویدا بود. بدون اقدام موثر محل برش را بخیه کردند و مادر را روانه خانه !

امید ما جز به خدا قطع ، و دلها متوجه او گردید. با افزایش ناراحتی و درد دست مادر جهت شیمی درمانی به آقای دکتر منصوری مراجعه کردیم . ایشان گفت : به امید خداوند شروع می کنیم ولی امیدی به زنده ماندن مریضتان نیست ! همه بیتابی می کردیم و هر یک پیشنهادی ارائه می دادیم . دکتر نسخه ای یک هفته ای نوشت که در خانه استفاده شود و بعد به بیمارستان مراجعه شود!

در همین اثنا! یکی از همسایگان مادرم ، خواب دید که اطراف زیارتگاه ده زیار (سقاخانه ابوالفضل العباس علیه السلام) یک گله گوسفند مشغول چرا هستند و خانم رستمی پور (مادرم) در حالیکه سالم است داخل گله شد و یک راس گوسفند بزرگ را گرفته ، مقابل سقاخانه آورده و کشت ، بعد هم مشغول زیارت گردید.

خواب را برای ما نقل کرد و در پی آن ، ما خواهر و برادرها تصمیم گرفتیم مادرم را به محل زیارتگاه ده زیار ببریم و گوسفندی هم قربانی و خیرات کنیم .

روز سه شنبه ای مطابق با میلاد فرخ بنیاد حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء از کرمان حرکت کردیم و دو ساعت مانده به غروب به زیارتگاه رسیدیم . در آنجا نخست به چهارده معصوم علیهم السلام متوسل شدیم ، بعد زیارت عاشورا خواندیم و ضمنا به همان طریق گوسفند را تهیه کرده

، ذبح و خیرات نمودیم ، به کرمان که برگشتیم ، مادرم بر اثر خستگی ساعت 8 خواب رفت . در عالم رویا دید پسرش ، که شهید شده است ، همراه آقای رشید که نقاب بر صورت دارد وارد اطاق شدند. فرزندش می گوید: مادر، این آقا (ابوالفضل العباس علیه السلام) هستند و تشریف آورده اند تو را شفا دهند. در این حین مادر می گوید حس کردم آقا دستشان را بر دانه ای که آزارم می داد گذاشتند و فرمودند: تو کسالتی نداری ، بهتر شدی ، بلند شو! بچه ها نقل می کنند: مادر که این اواخر با کمک دیگران از جا بر می خاست و از غذا خوردن نیز افتاده بود گریه کنان با صدای بلند از خواب پرید و با سرعت نشست و گفت : آقا ابوالفضل العباس علیه السلام اینجا بودند، ببینید مرا شفا دادند! نگاه کردیم دیدیم آثاری از برآمدگی آن دانه نیست . به دکترها مراجعه کردیم و آنان نیز آثاری از بیماری سابق نیافتند.

آری بحمدالله نظر شفا بخش باب الحوائج ، این باب حاجات خلق خدا و ساقی لب تشنگان نینوا، چاره ساز شد. امید است شهپر لطفش بر سر همگی مان سایه افکند.

بر آن باب حاجات خلق خدا	ز دنیا و از اهل دنیا درود
خداوندا عمویم را نگه دار	ازین صحرا ازین گرگان خونخوار
همه ما را به قربان عمو کن	همه ما را بلا گردان او کن
بدان سرعت که رفتی سوی میدان	چرا ماندی نمی آیی عموجان
کجایی تا ببوسم دستهایت	ندارم از عطش دیگر شکایت
دلم گوید عمو دیگر نیاید	دگر آن مهر جان پرور نیاید
همه ای کودکان آمین بگوئید	مخواهید آب ، عموجان را

بجویید

114 - صدای دلتوازی به گوشم خورد

جناب حجت الاسلام و المسلمین ، آقای حاج شیخ برات علی خدایی اردبیلی ، طی نامه ای دو کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده و چنین می نگارد:

1 - جناب خلدآشیان آقای کربلایی احد، ساکن روستای تازه قشلاق یورتچی از توابع اردبیل مردی صالح و متقی بود که در مجالس عزای امام حسین علیه السلام و مصائب اهل بیت علیهم السلام شرکت می کرد و بسیار می گریست . از آن مرحوم ، دو کرامت نقل شده است که ذیلا می خوانید.

قبل از نقل دو کرامت ، در خور ذکر است که در ایام گذشته مردم منطقه معتقد بودند از علامات شیعه این است که به زیارت کربلای معلی برود، و صورت بر تربت اقدس آن حضرت بسایند. لذا جمعیت دسته دسته و فوج فوج به سوی کربلا رهسپار می شدند و خیل بازماندگان نیز دلهاشان به هوای کوی یار پرواز می کرد. ضمنا هر فوج که حرکت می کرد، چاووشی داشت و در مسیر راه نیز هر که می شنید با آب و طعام لذیذ به استقبال می آمد و مردم با دیدن زوار غالبا ندری به زوار بکنند، مثلا می گفتند: یا حضرت اباالفضل العباس ، چنانچه از این مرض مهلک شفا یابم این اسب را به زوار آستان ملک پاسبان حضرتت می دهم تا در طول مسافرت از آن استفاده کنند، نوعا هم حاجاتشان برآورده می شود و به نذر خویش عمل می کردند.

از شهرستان اردبیل تا آبادی کوراییم ، یک منزل بود که بعد از طی مسافت ، شب را در آنجا سحر می کردند.

عبور کربلاییها از این محل بود، و مرحوم آیت الله حاج میرزا علی اکبر مجتهد اردبیلی ، کرارا در منزلگاه کوراییم اجلال نزول می فرمودند.

مرحوم کربلایی احد می گفت : من در سن هشت ، نه سالگی کنار جاده سالکین کربلا چند راس گاو می چراندم و از صدای چاووشان ، روحم به دیار عاشقان پرواز می کرد، و خلاصه از عشق زیارت کربلا بیقرار بودم .

یک روز دیدم دسته های کاروان پشت سر هم در حرکت بوده ، طبق معمول ، هر کاروان چاووش مخصوصی دارد و در دست هر چاووشی پرچم حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام است . اهالی تازه قشلاق به دنبال پرچم به راه افتاده و اشکریزان آنان را بدرقه کردند و بعد از طی مقداری از راه بازگشتند . من نیز گاوها را به طرف ده رها کردم و به بدرقه زوار پرداختم ، اما همچون دیگران بازنگشتم ، و این در حالی بود که حتی یک لحظه طاقت هجران از آغوش مادرم را نداشتم .

باری ، از خانواده و بستگان دل کنده و به عشق دیدار مرقد یار، با دو قطعه نان خشک ، در التزام رکاب زائرین راه کربلا را در پیش گرفتم و از همان آغاز، مثل یک خادم ، به خدمت کاروان کمر بستم . زائرین چند ماه در کربلا اقامت جستند و در این مدت هر روز به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و نیز زیارت سردار کربلا می رفتند و برای بوسیدن قبور و حرم آن عزیزان هیچ نظم و ترتیبی را رعایت نمی کردند . روزی ، من عاشق دلباخته و غریب بی کس با آن قد کوچک و جثه ریز دل به دریا زده ، از جمعیت خود را به ضریح آن علمدار باب الحوائج رساندم و در اثر این امر، در زیر پا مانده و از رفتن بازماندم ، در نتیجه ، مرا به گوشه ایوان بردند و مرحمتش را لمس نمودم و برای خود نیروی ابدی گرفتم .

همچنین به زیارت نجف اشرف رفته ، مرقد مطهر علی بن ابی طالب علیه السلام را زیارت نمودیم ، سپس به زیارت امام موسی کاظم علیه السلام و بعدا هم به

زیارت عسکرین علیهم السلام رفتیم و پس از زیارت سرداب مقدس ، عراق را به مقصد ایران ترک کردیم .

در طول راه ، من همواره پیاده بودم و با وجود هوای گرم تابستان و گرد و غبار ناشی از سم ستوران در مسیر راه ، همواره می کوشیدم قدمهای تندی برداشته میانه کاروان حرکت کنم . زیرا ترس داشتم که از کاروان عقب بمانم و گرفتار اعراب عنیزه - که داستان قساوتشان ما را سخت نگران ساخته بود - بشوم سرعت و فعالیت زیاد و نیز نامناسب بودن برنامه غذایی ، سبب شد که در راه مسموم شوم . همراهان ، مرا در حالیکه دچار حال قی و اسهال بودم ، یک منزل با مشقت راه بردند و به همین علت آب بدنم کم شد. از آن پس ، چون حالم خیلی خراب بود، مرا در یکی از کاروانسراهای قدیمی در بیابان گذاشتند و با قلب سوخته به سوی وطن حرکت کردند. اینک من در حال بیهوشی و به طور نیمه جان در گوشه کاروانسرا روی خاک افتاده ام و نه غذایی دارم و نه آبی ، در معنی ، هر لحظه منتظر ملک الموت هستم .

بیهوشی من از ظهر آن روز تا صبح روز بعد طول کشید. صبحگاهان که به هوش آمدم ، با چشم گریان زبان به گله گشودم و این جملات را خطاب به امیر نجف اشرف و به سردار رشید کربلا گفتم :

یا امیرالمومنین ، و یا قمر بنی هاشم علیهم السلام ، عشق شما مرا وادار کرد که از پدر و مادر و برادر، و از تمام علایق ببرم و به کوی شما بیایم . حال ، در این بیابان و در گوشه این کاروانسرا، در حال مرگم و می دانم که پیش از همه ، مادرم چشم انتظار من نشسته است و اگر من با چنین حالی بمیرم و بی نام و نشان به کام خاک بروم ، داغ دل او هیچگاه پایان نخواهد پذیرفت . از رسم فتوت و مهمان نوازی بدور است که بیایند و من را این چنین در بیابان بیابند.

سپس از شدت ضعف و ناتوانی ، زبان گله را بستم و بیهوش بر بستر افتادم .
در همان حال صدای دلنوازی به گوشم رسید که دوبار گفت : (کربلایی احد)
چشم باز کردم ، دیدم شخص بزرگواری سوار بر اسب بالای سرم قرار دارد. به
من فرمود: چرا اینجا مانده ای ؟ با حالت ضعف گفتم : (آقا، دارم می میرم)
خیال کردم یکی از زوار آشناست ، گفتم : خبر مرگ مرا، تو به مادرم برسان !
سوار مزبور از روی زین خم شد، دست مرا گرفت و آرام فشرده و من جان تازه
ای یافتم . سپس فرمود: کاروان چندان از اینجا دور نشده است ، برخیز به آنان
می رسیم . کیفیت حرکت را نفهمیدم ، ولی چندان طول نکشید که همه آثار
کسالت از من برطرف شد و پر نشاط و سر حال ، خود را کنار همسفران ، که در
کنار چشمه ای اطراق کرده بودند، یافتم ! دوستان همراه که مرا دیدند، همگی از
شوق و شرف به گریه افتادند و کیفیت آمدنم را پرسیدند. من هم کیفیت مرض و
غربت خویش به محضر مولا و فرزند رشیدش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
را برای آنان بازگو کردم و آنان نجات من از آن وضعیت و رسیدن به کاروان را
از کرامت حضرت ولی الله اعظم و علمدار کربلا دانستند.

من خیال می کردم یک روز تمام نیست که از کاروان جدا شدم ، اما آنان
گفتند خیر، دو روز است که مرا ترک کرده اند، و قرائن هم ، صحت گفته شان را
تصدیق می کرد. زیرا من در خاک عراق افتاده و از حرکت بازماندم ولی آنها را
در نزدیکیهای همدان ملاقات کردم . از آن به بعد نیز، به جهت بیهودی من
آهسته حرکت کرده ، به نوبت مرا بر مرکوب خویش سوار نمودند و دیگر
نگذاشتند یک قدم پیاده راه بروم ، تا اینکه مرا صحیح و سالم ، در وطن تحویل
پدر و مادرم دادند. و ماجرای شگفت فوق را نیز برای بستگانم حکایت کردند.

از آن پس نیز تاکنون ، همواره در تمامی مشکلات بدون تکلف آن حضرت را به یاری طلبیده ام و خواهش مرا اجابت فرموده اند.

115- 0 علمدار بی بدیل

مرحوم کربلایی احد کرامت دیگر را چنین نقل می کرد:

2 - مراسم عقد و ازدواج من در فصل زمستان انجام گرفت . آن ایام ، از امکانات ابتدایی محروم بوده ، و غیر از یک خانه روستایی اطاق دیگری نداشتیم و از جهات مختلف در مضیقه بودیم . پس از چندی برای غسل کردن ، به رودخانه عظیمی رفتم که با عرض 500 متر، از جلوی ده می گذشت و غرش زنان ، به سمت دریا می رفت . ضمنا در آن سرمای شدید زمستان سطحی از یخ به ضخامت بیش از یک متر، روی رودخانه را پوشانده بود و اهالی دهکده گوشه ای از یخ حاشیه رودخانه را، برای برداشتن آب مصرفی ، همچون طوقه چاه و یا دهانه تنور سوراخ کرده بودند و کوزه و سایر ظرفها را از آن سوراخ پایین می بردند و آب بر می داشتند. علاوه بر ضخامت یخ ، یک متر هم عمق خود آب رودخانه بود و شیب مسیر رودخانه بود و شیب مسیر رودخانه به شدت جریان آب کمک می داد. من در کنار آن رودخانه لخت شده ، غسل می کردم ، مدتی شبها کارم همین بود.

یکی از شبها که می خواستم عمل غسل را انجام بدهم و به این منظور از سوراخ مزبور داخل آب رودخانه شدم ، پس از ورود، متوجه شدم فشار آب بسیار قوی شده است . مقاومت کردم که آب مرا نبرد، ولی سودی نبخشید و در نتیجه ، جریان آب مرا به سراشیپی برد. مع الاسف هر کجا سر بلند می کردم ، سرم محکم به سقف یخی رودخانه می خورد و دو مرتبه در آب غوطه ور می خوردم . سوز سرما تا عمق استخوانهایم نفوذ کرده و ضمنا حالت خفگی پیدا

کرده بودم . از دریچه دور شده ، و فکر می کردم که آب ، مرا 200 متر آن طرف برده است .

از بس که سرم به سقف یخی خورده بود، زخمهای کاری برداشته بود. خلاصه ، از هر جهت راه نجات به رویم بسته شد و به مرگ خودم یقین کردم . از تیره بختی نو عروس و ناکامی او، منقلب بودم و یقین داشتم که جنازه ام به وسیله سیل به دریای خزر رفته در آنجا طعمه ماهیان خواهد شد. در آن تنگنای بی امان ، قلبا متوجه و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده ، دامن وی را گرفتم و آن علمدار بی بدیل مرا از چنگال مرگ نجات داد. بدین گونه که ، ناگهان ، پس از ناامیدی به طور معجزه آسایی سرم از آن دریچه یخ بیرون آمد و در حالیکه غرق در خون بوده و دست و پایم را سرما زده بود، لباسم را پوشیدم و از توجه و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، حیات جدیدی یافتم . پس از نجات از رودخانه طی چندین ماه مداوا، عافیت و سلامتی کامل خود را به دست آوردم و ازینرو مدام به آن حضرت عشق می ورزم و با این جمله : (سلام علیک یا عبدالصالح المطیع لله و لرسوله) بر حضرتش دورد می فرستم .

یا کاشف الكرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق اخیک الحسین
علیه السلام علیه السلام

دوست دارم در بغل قنداقه اصغر بگیرم

دوست دارم دل از چرخ بازیگر گر در این عالم نشد در عالم
بگیرم _____ بگیرم _____
دوست دارم نام من باب الحوائج پنجه مشکل گشا آنکه من از
باشم _____ دوار بگیرم _____

تا که همچون جعفر طیار بال و پر	دوست دارم دستم از پیکر جدا
بگیم	گردد خدایا
تا مگر آب حیات از ساقی کوثر	دوست دارم آن قدر لب تشنه
بگیم	باشم تا بمیرم.
تا مدال افتخار از دست پیغمبر	دوست دارم جان نثار مکتب
بگیم	توحید باشم
دوست دارم بغل قنداقه اصغر	دوست دارم تا قیامت از سکینه
بگیم	رخ بیوشم
تا مدال افتخار از بانوی محشر	دوست دارم تیر آید چشم من در
بگیم	خون نشاند
بر سرم زهرا بیاید زندگی از سر	دوست دارم چون تنم پامال سم
بگیم	اسب گردد

116 - نگاه کردم دیدم دو دستش قطع می باشد!

جناب حجت الاسلام آقای حاج سید عباس میر جعفری ، در تاریخ 77/3/16 شمسی مطابق 11 صفرالخير 1419 ه ق فرمودند:

در سال 1362 شمسی بعد از مراجعت از مکه مکرمه ناراحتی کلیه پیدا کردم . چند روز در بیمارستان شهريار تهران خوابیدم ، اما نتیجه ای حاصل نشد. از آنجا به بیمارستان سجاد عليه السلام واقع در میدان جهاد منتقل شده ، زیر نظر دکتر متین قرار گرفتم و ایشان کلیه ام را عمل کردند. 19 روز پس از عمل در بیمارستان مزبور بستری بودم ، سپس مرا مرخص کردند و به شهر مذهبی قم ، حرم محمد و آل محمد عليهم السلام آمدم .

پس از ورود به قم ، یک روز پهلوئی راستم درد گرفت دوبار به توسط جناب آقای رضوانی مرا به بیمارستان سجاد تهران منتقل نمودند. آقای دکتر متین پس از معاینه فرمودند: آپاندیس است و در حال انفجار می باشد. دکتر فریدون پاسدار، متخصص آپاندیس را آوردند. و مرا به اطاق عمل بردند و عمل کردند و 18 روز دیگر آنجا خوابیدم و در اینجا بود که مرض دیگری پیدا کردم ! آقای دکتر متین و همراهانش پس از تشکیل شورای پزشکی ، همگی گفتند: هیچ چاره ای وجود ندارد، مگر این که جفت بیضه ها تخلیه شوند. برادر و همسر ، که در آنجا حضور داشتند، گفتند: جناب آقای دکتر، ایشان با دو عمل جراحی در مدت چهل روز، دیگر طاقت عمل مجدد را ندارد. دکتر گفتند: من در آمریکا 5 عمل از این نوع را انجام داده ام ، و دو نفر از آنان زنده ماندند. چون ایشان جوان است ، قول می دهم که 80 درصد به حیاتش ادامه بدهد. همان شب دکتر همراه پرستار، به بالینم آمده دستور مقدمات عمل جراحی را دادند. بنده روی تخت بیمارستان خوابیده و در این فکر بودم که وضعیتم چه خواهد شد؟ در این

بین متوسل به ائمه اطهار علیهم السلام شدم . بچه ها و همسر من نیز متوسل به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام گردیدند. دعای شریف توسل را شروع کردم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفته تا یک یک ائمه علیهم السلام ، روزه ها را خواندم تا به حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم . دیگر چیزی نفهمیدم و خوابم برد. ساعت حدود 11/30 شب بود. در عالم رویا دیدم دستی بالای موضع درد قرار گرفت . در همان عالم خواب ، گفتم : آقا چرا چنین می کنید؟ ایشان در جواب فرمودند: چه شده که این همه سر و صدا به راه انداخته ای ؟ گفتم : آقا، مدت 38 روز است که در بیمارستان بستری هستم و حالا دوباره باید فردا تحت عمل جراحی قرار بگیرم ! در همان حال ، چشمم را باز کردم . ایشان فرمودند:

چیزی نیست . بنده عرض کردم : شما که می باشید؟ فرمودند: مرا نمی شناسید. وقتی به حضرت نگاه کردم ، دیدم که دو دست ایشان قطع می باشد. به طرف حضرت دست دراز کردم که آقا را بغل کنم و گفتم : آقا، قربانت بروم ! چه ، دیگر حضرت را شناخته و می دانستم که ایشان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام است . (345)

از خواب بیدار شدم و دستم را آهسته به موضع درد آوردم ، دیدم اصلا آثار کسالت وجود ندارد. بنا کردم به گریه کردن . خانمم از خواب بیدار شد و گفت : چه شده است ؟ شما دو عمل کرده اید، ناراحت نباشید، باز خوب می شوید. گفتم : نه دکتر واقعی آمدند و مرا شفا دادند و رفتند!

صبح شد پرستار آمد تا مقدمات اتاق عمل را برای جراحی من آماده کند! گفتم : خانم ، شما لطف کردید، ولی دکتر واقعی آمد و مرا شفا دادند و رفتند! ساعت 9 صبح خود دکتر متین آمد و گفت : سید، باز هم دیوانه بازی در آوردی

؟ گفتم : آقای دکتر شما مرا از مرگ نجات دادید. و من از شما شرمند هستم ، ولی دیشب متوسل به ائمه اطهار علیهم السلام و آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شدم و آن بزرگواران مرا شفا دادند.

دکتر، به حال تغییر، ملافه ای را که روی انداز من بود کنار زد، آثاری از کسالت در موضع مزبور مشاهده نکرد. سپس گفت : بلند شو، مرخصی ! در خور ذکر است که : ایشان همان دکتر متینی است که تا قبل از شفا یافتن بنده معتقدات مذهبی نداشت ، و همان است که در جنگ تحمیلی ، مجروحین سخت را نزد ایشان می بردند و معروف است که روزی پس از جراحی و عمل قلب روی یکی از خانمها، قلب خانم مزبور می ایستد و ایشان می گوید: هی می گویند امدادهای غیبی ! پس این امدادهای غیبی کجاست که به دادمان برسد؟ یکدفعه می بیند که ضربان قلب به حرکت در آمد و شروع به کار کرد.

117 - زن عرب بچه را برداشت رفت !

جناب حجت السلام و المسلمین ، حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، آقای حاج شیخ جعفر ناصری اصفهانی ، در ماه صفر الخیر 1419 ه ق یادداشتی به مولف کتاب چنین نوشته اند:

خدمت حضرت حجت الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه جناب حجت الاسلام مولوی قندهاری فرمود: در سنین جوانی کسالت سختی عارض من شد که از حیات فانی دنیا بکلی دل کندم ، بسیار مایل بودم که این قالب خاکی را فرو گذارم و از این خاکدان به سرای باقی بشتابم ، و حتی گاهی برای رفتن از دنیا دعا هم می کردم ! قضا را، روزی جمعی از دوستان در نجف اشرف به منزل ما آمده تا با من خداحافظی کنند و عازم کربلا شوند. در اثنای سخن ، به من پیشنهاد دادند که ، تو هم با ما بیا به کربلا برویم !

گفتم : شما خود می بینید که من قدرت بر حرکت ندارم .
گفتند: ما تو را با وسیله نقلیه می بریم و هر کجا هم لازم بود تو را به دوش خواهیم کشید. لامحاله ، تن دادم و با تحمل مشقت ، طی مسافت نموده و به کربلا رسیدیم . دوستان مرا به دوش گرفتند و به سمت مرقد حضرت بردند .
ابتدا وارد روضه مطهر باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم . حرم بسیار خلوت بود و آنان مرا در گوشه ای از حرم مطهر آن حضرت خوابانیدند و خود رفتند تا اسباب و وسایل لازم را تهیه کنند. چیزی نگذشت که چشمانم گرم شد و کانه فراغتی از زمان و مکان برایم حاصل شد که ، ناگهان خود را در محضر وجود مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و خواهرش عصمت صغری زینب کبری علیهما السلام دیدم . آن دو بزرگوار راجع به کسالت و تقاضای مرگی که داشته ام صحبت می کردند.

حضرت زینب علیها السلام ، به بردار بزرگوار خویش حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام گفتند: برادر، محمد حسن از زندگی دنیا خسته شده و بارها تقاضای مرگ نموده است . خوب است او را همراه خود ببریم .
حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود: نه . نه خواهر، فعلا مصلحت نیست ، در ماندن او خیری است .

در اینجا، دفعتا به خود آمدم و خود را در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام تنها دیدم . به این واقعه فکر می کردم که ، مشاهده کردم یک زن عرب ، در حالیکه روی دستان خود بچه مریضی را حمل می کرد، با عجله وارد حرم مطهر شد، بچه را نزدیک ضریح خوابانید و سپس انگشت سبابه دست راست خود را در شبکه بالای سمت راست ضریح مطهر انداخت و گفت :

یا کاشف الكرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق اخیک الحسین

مجددا انگشت سبابه اش را، در شبکه دوم سمت راست افکند و این ذکر را تکرار کرد تا یک دور تمام زد، که ناگهان دیدم بچه صحیح و سالم و راحت نشسته است !

زن عرب ، بچه را برداشت و رفت ! من به خود آمدم و گفتم که ، خوب است من هم همین کار را بکنم .

هیچ گونه توان حرکت نداشتم ، به طور خوابیده خود را به ضریح رساندم ، انگشت سبابه را در شبکه پایین ضریح انداختم و گفتم :

یا کاشف الكرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق اخیک الحسین
شبکه دومی و سومی و چهارمی را نیز همین طور که ناگهان احساس کردم نیرویی از سمت پایین پای من وارد بدن من می شود و سپس دیدم که بدن من گرم و بسیار نیرومند شد. به گونه ای که در شبکه پنجم ایستادم و یک دور تمام زدم . و عجباً که از آن روز احساس نیرومندی خاصی در روح خود می کنم .

118 - تو امروز عصر شفای خود را خواهی گرفت

آقای حاج حسن متقیان که یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد و مغازه قصابی در محله آبشار قم دارد، در یادداشتی شرح شفای پدر خویش به عنایات حضرت ابوالفضل علیه السلام را این چنین نقل کرده اند:

شب 20 محرم 1419 ه ق مطابق 1377 ه ش برای دیدار با پدرم به منزل ایشان رفتم . در آنجا پدرم ، عباس متقیان ، حکایت شفا گرفتن خود از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را برایم چنین نقل کرد. وی گفت :

در زمان حکومت رضا شاه موقعی که تقریباً 18 سال سن داشتم ، دچار بیماری حصبه شدم . در آن زمان ، مکرر دیده شده بود که شخص مبتلا به این

بیماری ، چنانچه بین 8 الی 10 روز عرق نمی کرد، مرگش حتمی بود. پس از گذشت 12 روز از ابتلای من به بیماری ، موهای بدن من تماما ریخت و مرگ برای من حتمی شد. یک روز عصر که از استراحت در منزل خسته شده بودم ، برای هواخوری به بیرون از منزل رفتم و در راه ، همین طور که به دیوار تکیه داده بودم ، سخن دو نفر رهگذر را که از کنار من گذشته با یکدیگر صحبت می کردند، شنیدم که می گفتند: این شخص هم علی بن جعفری است ، یعنی مردنش حتمی است .

باری ، مدت 21 روز این بیماری طول کشید و من مشرف به موت بودم که ، شخصی به نام دایی رضا که دایی مادرم می شود از مرض من خبردار شده به منزل ما آمد و کنار من نشست و آهسته در گوشم گفت : فقط بگو: یاابوالفضل العباس علیه السلام ! من هم آرام شروع به زمزمه کردم و گفتم : یاابوالفضل ! سپس وی برای من گوسفندی نذر کرد و بلافاصله رفت و یک گوسفند آورد و قربانی کرد و گوشت آن را بین همسایه ها تقسیم کرد و در پی آن به من گفت : تو امروز تا عصر شفای خود را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خواهی گرفت ، و عجیب آن است که ، از همان موقعی که گوسفند را ذبح می کردند عرق از بدنم کم کم بیرون آمد و حال من رفته رفته بهبود یافت تا اینکه در مدت کوتاهی سلامت خود را کاملا باز یافتم و از مرض نجات پیدا کردم . اکنون نیز 72 سال سن دارم و زنده و سرحال می باشم

یا ابوفاضل - یا ابوفاضل

برخیز ای علمدار بار دگر علم زن سقای عترت من سوی حرم قدم زن طفلان در التهازند، چشم انتظار آئند یا ابوفاضل - یا ابوفاضل ماه رخت به ساحل در خون نشسته عباس این قامت بلندت در هم شکسته عباس جدا

شده دو دستت ، عمود کین شکست یا ابوفاضل یا ابوفاضل برخیز و خیمه ها
را دوباره با صفا کن دادی تو وعده آب به وعده ات وفا کن سکینه بی قرار
است ، رقیه دل فکار است یا ابوفاضل - یا ابوفاضل گردیده بی علمدار سپاه
من برادر بعد از خدا تو بودی پناه من برادر بی تو شکسته پشتم ، داغ غم تو
کشتم یا ابوفاضل - یا ابوفاضل دستت اگر جدا شد در راه ایده تو شد غرق
بوسه من دست بریده تو تو جلوه امیدی ، سقایی و شهیدی یا ابوفاضل - یا
ابوفاضل هرگز نخورده ای آب با یاد اصغر من گردیده ای تو سیراب از
دست مادر من زهرا ترابه برخواند، وز مرحمت پسر خواند
یا ابوفاضل یا ابوفاضل دیگر در این بیابان سرلشگری ندارم غیر از
علی اصغر من یاوری ندارم برخیز و یاورم باش ، سردار لشگرم باش
یا ابوفاضل یا ابوفاضل سلام تشنه کامان به جسم لاله گونت منای عشق ما را
دادی صفا به خونت تو مظهر صفایی ، شهید عشق مایی با ابوفاضل -
یا ابوفاضل سروده ناشناس

119 - سر را برداشت و به بدن چسباند!

حجت الاسلام و المسلمین ، عالم متقی و فاضل فرزانه ، جناب مستطاب آقای حاج سید احمد خاتمی ، از قول حجت الاسلام و المسلمین ، خطیب دانشمند و توانا، صاحب تالیفات عدیده ، از جمله زندگانی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام شهید راه ولایت و امامت ، به نام اعلموا انی فاطمه که ده جلد می باشد، عالم متقی و حامی مکتب محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله آقای حاج شیخ حمید مهاجر ⁽³⁴⁶⁾ دامت افاضاته نقل کردند که ایشان فرمودند:

در بحرین مجلس تعزیه خوانی (شبیبه خوانی) بوده است . شخصی در نقش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بازی می کرده ، و دیگری در نقش قاتل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام . در اثنای تعزیه ، بازیگر نقش قاتل حضرت ، شمشیر را اشتباها به گردن بازیگر نقش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می زند و گردن وی از بدن جدا می شود. در همان زمان خانمی از بین زنها آمده سر را برداشته به بدن می چسباند و فرد مقتول حیاتش را باز می یابد و آنگاه آن خانم ، یکدفعه غییش می زند و تعزیه ادامه پیدا می کند....

120 - اتاقی مربوط به مریضها

جناب آقای حاج شیخ محمد رضا راشدی در تاریخ سوم شوال 1418 هجری قمری ، آنچه را که در مسافرت اخیرشان به عتبات عالیات مشاهده کرده بودند، برای نگارنده این کتاب چنین نقل کردند:

در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیدم که خانمی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اعتکاف کرده است . خانم مزبور، مریض بود و بیماری کلیه و کبد و سرطان ، گرفتاری زیادی برایش درست کرده بود. اطبا

جوابش کرده بودند. در حرم مطهر اتاقلی مربوط به مریضها وجود دارد که او در آنجا، دخیل شده بود. روز اول و روز دوم هم شفا گرفت و رفت به منزلش رفتم و اسم و مشخصاتش را پرسیدم . گفت : اسم من فاطمه ، و لقبم ام البنین است ، و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داده است .

121 - شفا به نذر خود وفا کنید

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید جواد موسوی خلخالی طی مکتوبی دو کرامت در تاریخ 1376/4/15 خطاب به مولف کتاب چنین می نویسند:

حضرت مستطاب حجت الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه العالی .

پس از تحیت و سلام ، امیدوارم موفق باشید، کتاب راجع به زندگانی و کرامات قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بسیار ارزنده و پرمحتوا می باشد، امیدوارم از توفیق بیشتر برخوردار، و مورد قبول حق باشد.

1 - این جانب در سال 1373 شمسی ، به مشکل بسیار سختی گرفتار شدم ، که حقیقتا در نظر بنده غیر قابل حل بود. در همان حال توسلی به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیدا کرده و 133 مرتبه ذکر

یا کاشف الكرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق اخیک الحسین را خواندم . چون آن مشکل سبب رنجش خود و خانواده ام شده بود حضرت را به برادرش حسین علیه السلام و خواهر دلشکسته اش زینب علیه السلام قسم دادم و چیزی نیز به اندازه توانم نذر کردم . همان شب ، پس از التجا و گریه و زاری به درگاه حضرات نزدیکیهای صبح دیدم یک بزرگواری می فرمایند: شما به نذر خود وفا کنید، الحمدلله حاجت شما به دست مولا حل شد!

صبح از خواب بیدار شدم ، پس از یک ساعت و شاید کمتر، مشکل مزبور به خوبی حل گردید و همان ساعت نذر را به صاحبان آن رد کردم .

122 - به هیچ کس نگفتم

2 - باز هم مریضی داشتم که وی را به تهران بردم ولی دکترها جوابش کردند و با دل شکسته برگشتم . ماجرا را به هیچکس نگفتم . و خود نصف شب برخاسته ، با گریه زیاد توسل پیدا کردم . سپس دوباره او را نزد دکتر بردم و پس از معاینه ، دکتر و چند نفر دیگر گفتند: بیمارتان هیچ مشکلی ندارد و عمل کرد. در اینجا هم از توسل نتیجه گرفتیم و نذر هم ادا شد. آری ، ذکر 133 بار

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق اخیک الحسین
حاجت مرا برآورده ساخت

نماز عشق

چشمم از اشک پر و، مشک من	جگرم ، غرقه به خون و تنم از
از آب تهری ست	تاب ، تهری ست
گفتم : از اشک کنم آتش دل را	پر ز خوناب بود چشم من ، از
خاموش	آب تهری ست
به روی اسب ، قیامم به روی	این نماز ره عشق است ، ز آداب
خاک ، سجود	تهری ست
جان من می برد آبی که ازین	کشتیم غرق در آبی که ز گرداب
مشک چکد	، تهری است
هر چه بخت من سرگشته ، به	دیده اصغر لب تشنه ات از خواب
خواب ست حسین !	، تهری ست
دست و مشک و علمم ، لازمه هر	دست عباس تو از این همه

123 - اگر فرزندم زنده بماند اسم او را عباس می گذارم !

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عباس محقق کاشانی ، در تاریخ 19 ذی الحجت 1418 ه ق طی مکتوبی دو کرامت نقل کرده اند:

1 - پدرم ، مرحوم حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد تقی محقق کاشانی تعدده الله بغفرانه ، به من می فرمودند: برای من فرزند باقی نمی ماند، چهار پسر پیدا کردم و همه قبل از دو سالگی از دنیا رفتند، بسیار افسرده و غمگین بودم که ، چرا چنین است ؟ و با خود می گفتم : آیا فرزندی برای من نخواهد ماند و نسل من مقطوع خواهد بود؟

وقتی خانواده به فرزند بعدی حامله شد، عازم عتبات عالیات شدم و به همین منظور وارد حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده و به آن بزرگوار متوسل گردیدم ، تا از خداوند متعال بخواهند فرزند من زنده بماند و نذر کردم که اگر فرزندم پسر بود اسم او را عباس بگذارم و یک بار او را به عتبه بوسی حضرتش مشرف گردانم . بحمدالله تعالی و المنه آقا عنایت فرمودند و خواسته ما مقبول افتاد و در یرتو توجهات خاصه حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه الصلاه و السلام هفت روز پس از بازگشت از آن سفر شما متولد شدید و تا به حال هم هستید و اطمینان دارم که خواهید بود و به این مناسبت هم اسم شما را عباس گذاردم . علاوه ، دو فرزندی هم که بعد آمدند برایم باقی ماندند. و به دنبال نذری هم که فرموده بودند، سالی که تذکره کربلا پانزده تومانی شده بود به طور خانوادگی مشرف شدیم ، اللهم اجعلنا من المتمسکین بولایتهم و ارزقنا زیارتهم و شفاعتهم .

124 - اگر مرحمتی نفرمایید عنایت شما به پدرم ناقص خواهد ماند

2 - بد نیست عنایت دیگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت به خودم را که در حادثه تاریخی مدرسه فیضیه رخ داد یادآور شوم :

طبقه معمول سنواتی از طرف زعیم عالیقدر جهان تشیع حضرت آیت الله العظمی آقای گلپایگانی فقیه اهل بیت قدس الله نفسه الزکیه به مناسبت شهادت رئیس مذهب حقه جعفری حضرت امام صادق علیه افضل صلوات المصلین مجلس بسیار باشکوهی در مدرسه فیضیه منعقد می شد که در آن سال من هم افتخار حضور داشتم . مامورین دستگاه حاکمه و دژخیمان شاه با یک برنامه پیش بینی شده مجلس را به هم زدند و افراد را فراری دادند. بعد با بستن دربهای مدرسه از بالا و پایین ماموران کمکی حاضر در پشت صحنه وارد عمل شدند و به ضرب و جرح حاضرین پرداختند. اوضاع خیلی خطرناک ، و حمله بیرحمانه بود. در آن وانفسا من متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم گفتم : آقا، اگر مرحمتی نفرمایید عنایت شما به پدرم ناقص خواهد ماند. با این توصل ، جرئتی در خود احساس کرده ، از داخل حجره بیرون آمدم و با الطاف و مراحم حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه از سه مرحله خطیر آن روز جان سالم بدر بردم که هر کدام آنها از نظر دوستان حاضر در مدرسه محیر العقول بود و جز محافظت آن بزرگوار چیز دیگری نبود. مرحله اول ، هنگام خروج از حجره ، جمعی کارد به دست را دیدم که سر راهم ایستاده و به من حمله کردند، با سرعت از زیر دست و پای آنها گریختم و خطری متوجه من نشد، با اینکه رفقای دیگر مجروح شده بودند. مرحله دوم ، وقتی بود که از پله ها پایین می آمدم و آجرباران شدم . از هر طرف تکه های آجر به سویم پرتاب می شد و هر یک از آنها کافی بود که رگ حیات مرا قطع کند، در حالیکه پله ها

از پاره آجر پر شده بود و فرار از آنجا هم بسرعت ممکن نبود، باوجود این چیزی به من اصابت نکرد و از این مهلکه هم نجات یافتیم . مرحله سوم در حیاط مدرسه رخ داد، که چماقداران مسیرها را گرفته بودند و راه فراری وجود نداشت ، ناگهان به دورم ریختند و از هر طرف چوبها به سر و سینه و دست و پا فرود می آمد، اما یکی از آنها هم صدمه ای به من نزد و آخر الامر سالم در ایوان جلوی دارالشفای گرد آمدیم ، در صورتی که رفقا همه خون آلود و در بین آنها سرشکسته و دست و پا آسیب دیده و مجروح زیاد بود و همه ناله می کردند، تا اینکه مامورین لباسهای ما را آتش زدند و رفتند. ما هم با رفتن آنها آزاد شدیم و با سر و پای برهنه به خانه های خود رفتیم .

یادم هست وقتی وارد خانه شدم ، گفتند پدرم فرموده بود ناراحت عباس نباشید، او در پناه آقا ابوالفضل العباس علیه السلام است و سالم برمی گردد. در بین فامیل وابسته و دوستان نزدیک پدرم ، من معروف بودم به معجزه حضرت عباس علیه السلام امید است همچنان منظور نظرشان باشیم . والسلام علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه ، و رحمة الله و برکاته .

ساقی لب تشنگان

من ساقی لب تشنگان کربلایم	ماه بنی هاشم منم ، جان وفایم
عباسم و یار وفادار حسینم	سرباز جانباز و علمدار حسینم
در روز عاشورا ستم بیداد می کرد	از ظلم خودکامان زمین فریاد می
گرما و بی آبی بلای نینوا شد	آتش به جان غنچه های مصطفی
در خیمه ها بی آبی نماند جز	جان عزیزان از عطش بر لب

اشک دیده	رسیده
باد صبا راز دلش افشا نمی کرد	گیسوی گلهای علی را شانه می
ک	کرد
ای کاش خورشید از افق سر بر	مه عمر شب را با سحر آخر نمی
نمی کرد	کرد
می سوخت بانگ العطش جان	می ریخت اشک غم ز چشمان
ابوالفضل	ابوالفضل
طفلان به گرد شمع او عطشان و	فریادشان از تشنگی شد سوی
گریبان	کیوان
جانها فدای عشق و ایمان	ایشار و صبر و لطف و احسان
ابوالفضل	ابوالفضل
جانبازی و رسم وفا را او	آتش به جان دشمن پرکینه
بیاموخت	افروخت
تند و شتابان سوی شط ساقی	چون شیر غران حمله ور بر
روان شد	دشمنان شد
نقش نکویش شد رقم بر صفحه	آب از حضور روی او شد در تب
آب	و تاب
آب روان را دید چون سقای	یاد آمدنش از تشنگان دلشکسته
خسته	
بنهفته در چشمان او ناگفتنی ها	می دید آب و در نگاهش صد
	معم
آب از شعف بگرفت دستان گل	تا بوسه گیرد از گل رخسار

عبـــــــاس	یـــــــاس
از رنج و از سوز دل و از درد	شرمنده شد آب از نگاه سرد
عبـــــــاس	عبـــــــاس
در کف گرفت آب و ولی آبی	مردی و غیرت رانگر چون چشمه
ننوشـــــــید	جوشـــــــید
شد در عجب آب از وفای آن	هرگز ننوشید آب آن فرزند حیدر

دلاور

گه فکر اصغر بود و گه طفلان بی	بر دوش خود بگرفت سقا مشک
تـــــــاب	پـــــــر آب
اطراف خود دیو و ددان را دید	چون رهسپار خیمه ها گردید
عبـــــــاس	عبـــــــاس
بستند راه ساقی و دستش بریدند	نامردمان تیغ ستم را در کشیدند
با دست دیگر حمله بر قوم دغا	دست یمینش را اگر دشمن جدا
کـــــــرد	کـــــــرد
دست از حسین سبط پیمبر	گفتا که دست از دین داور برندارم
برنـــــــدارم	
شد چشمه خون چشم او با تیر	افتاد دست دیگر ساقی ز پیکر
کـــــــافر	
شاید رساند آب را بر تشنه کامان	بگرفت بند مشک را سقا به دندان
دیگر نماند او را امید خیمه رفتن	چون شد تهی مشک پر آب از تیر
	دشـــــــمن
خون بر دل غمدیده ام البنین شد	مه با عمود آهنین نقش زمین شد

جناب آقای حاج شیخ ابراهیم ابراهیمی شاه عبدالعظیمی فرمودند:
بنده مدتی در مشهد مقدس ، زیر سایه حضرت ثامن الحجج علی بن موسی
الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء سکونت داشتم .
شبها برای بیلاق به قریه (زشک) می رفتم . یکی از روزها در مسیر راه با
شخصی سید آشنا شدم و او مرا دعوت کرده ، به منزل خویش در دهی به نام
(ارچنک) برد. وارد منزل سید که شدم ، دیدم بچه هایش همگی روسری های
سبز رنگی به سردارند. پیشنهاد شد اول شام بخوریم و سپس توسلی بجوییم .
من گفتم : اول توسل و روضه خوانده شود، بعدا شام بخوریم . روضه خوانده
شد و ضمن آن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدیم . شب را هم
آنجا ماندم صبح که برخاستم و نماز خواندم و پس از قرائت تعقیبات نماز
خوابیدم ، در عالم خواب دیدم که در گوشه اتاق خوابیده ام ولی روحم به جنازه
ام نظاره می کند. آقا قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام هم در حالیکه زرهی
به تن و کلاه خودی به سر دارد، در کنار جنازه من نشسته اند.
من یکدفعه دستها را به طرف آسمان بلند کردم و گفتم : به حق محمد و آل
محمد صلی الله علیه و آله و سلمسپس آقا به طرف آسمان اشاره ای فرمودند و در نتیجه
عنایتشان شامل حالم شد و روحم به بدن بازگشت .
از خواب بیدار شدم و پس از آن خیرات و مبرات و توفیقاتی برای من
حاصل شد.

126 - مادر عنبر با توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرزند گمشده

اش را پیدا کرد

مؤلف کتاب (گلستان معارف) آقای غلامرضا اسدی مقدم می گوید:
زمانی که در دزفول بودم، زنی در همسایگی ما می زیست که تنها یک پسر
به نام (عنبر) داشت. شوهرش آن زمان وفات کرده بود مع الاسف به علت
نامعلومی این تنها پسر نیز از خانه بیرون رفت و دیگر برنگشت. خانم مزبور،
حدود بیست سال، تنها با فقر و فلاکت و گریه زاری سر کرد، تا اینکه یک سال
وی همراه دو زن دیگر از آشنایانش برای زیارت عتبات به عراق رفت.

روزی در کربلا بعد از زیارت امام حسین علیه السلام به زیارت حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام می روند، مادر عنبر بشدت گریه می کند و در حالی که فرزند
مفقود شده خود را از آن حضرت می خواهد، بیهوش می شود. آن دو زن او را
از حرم خارج کرده، در صدد بر می آیند به دکتر برسانند. کارگران خیابان،
تاکسی را صدا می زنند راننده آنها را سوار کرده، می پرسد: کجا می روید؟ می
گویند: این زن که پسرش گم شده است در حرم گریه زیاد کرده و از حال رفته
است، می خواهیم او را به دکتر برسانیم. راننده می پرسد شما اهل کجایید؟ می
گویند: اهل دزفول. می پرسد: کدام محله؟ پاسخ می دهند: محله مسجد. می
پرسد: اسم این زن چیست؟ می گویند: فلان. می پرسد اسم پسر گمشده اش
چیست؟ می گویند: عنبر

راننده، که فردی غیر از عنبر نبوده است، در حالیکه اشک در چشمانش
حلقه زده بود، ماشین را کنار خیابان خاموش کرده می گوید: من عنبرم، و این
خانم هم مادر من است. هر دو پیاده می شوند و مادر، عنبر را می شناسد.
یکدیگر را به آغوش می کشند و عنبر آنها را به منزلش می برد! ⁽³⁴⁹⁾

127 - اثر روزه قمر بنی هاشم علیه السلام

یکی از گویندگان مذهبی می گفت: به همراه عده ای از وعاظ به شهری می رفتیم. یکی از وعاظ به راننده ماشین که جوانی بود پرخاش کرد، اما راننده جوان هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نداد و به سکوت مودبانه گذراند. وقتی به مقصد رسیدیم، من به جای دوست واعظم از راننده عذر خواهی کردم، راننده گفت: من با خود عهد کرده ام که به آقایان علما، مخصوصاً گویندگان مذهبی، احترام کنم، هرچند از ناحیه آنها ناراحتی ببینم. آنگاه سرگذشت خود را این طور تعریف کرد:

من یک نوازنده و مطرب بودم و مرتکب هر گونه گناه و آلودگی می شدم و اصلاً با دین و نماز و روزه رابطه ای نداشتم، تا اینکه ایام عاشورا و عزاداری امام حسین علیه السلام فرا رسید. شب تاسوعا خانواده من همه به مسجد رفتند و من تنها ماندم. در خانه حوصله ام سر رفت، بلند شدم و بی اختیار به طرف مسجد آمدم.

واعظی بر منبر موعظه می کرد، در گوشه ای نشستم و گوش دادم. حرفهای او مرا منقلب کرد، مخصوصاً موقعی که به ذکر مصیبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رسید و آن شعر عربی را از زبان حضرت نقل کرد، که در موقعی که دست راست آن بزرگوار را قطع کردند و فرمود:

والله ان قطعتمـــــــــــــــــوا یمینی انی احامی ابداعن دینی

یعنی: به خدا قسم، اگر دست راست مرا هم قطع کنید، من تا ابد از دین خودم حمایت می کنم و دست از یاری دینم بر نمی دارم.

این کلام مرا تکان داد و منقلب شدم، اندکی فکر کردم و با خود گفتم:

ابوالفضل العباس علیه السلام از دین خود آن قدر حمایت کرد که شهید شد، آیا من برای دین خود چه کردم، در حالیکه خود را علاقه مند به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می دانم اما دین خود را ویران کرده ام؟

اینجا بود که به خود آمده در همان مجلس توبه کردم، سپس به منزل آمده، تمامی وسایل و آلات و اسباب معصیت را - هر چه داشتم - خرد کرده و بیرون ریختم و به دنبال راندگی رفتم، خداوند هم یاریم کرد و اکنون وضع زندگی بسیار خوب است. اگر با آن شغل در میان مسلمانان احترامی و آبرویی نداشتم، اکنون در میان برادران و همسایگان خویش دارای احترام و عزت بوده و به مسائل دینی سخت پایبندم و این از برکت ارشاد و هدایت و گفتار آن عالم است. من نوکر همه شما هستم. (350)

128 - به ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شد و شفا گرفت

جناب حجت الاسلام آقای یگانه حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کرامتی را از مرحوم پدرشان نقل کردند که ذیلا می خوانید:

مرحوم پدرم، حاج حسن نورایی یگانه، در سنین طفولیت همراه برادرهایش به شهر مقدس قم مهاجرت نمود و تا پایان حیات که 84 یا 86 سال عمر کرد در همین شهر سکونت گزید تا از دنیا رفته و در قبرستان بقیع قم مدفون گشت وی کرارا جریان پیاده رفتن خویش به کربلای معلی را برای ما چنین نقل می کرد:

در اوایل جوانی (هیجده سالگی) همراه قافله ای پیاده به کربلا رفتم. از قم که حرکت کردیم، خیال می کردیم چاووش می داند که راه باز است، و او نیز خیال می کرد مردم می دانند که راه باز است! (آن روز همه مردم رادیو و دیگر رسانه های خبری را در اختیار نداشتند که تفصیلا بدانند راه کربلا باز است یا

بسته؟) حرکت کردیم و در راه به هر شهر و روستا نیز که می رسیدیم ، بر جمعیت قافله افزوده می شد. بعضی از افراد الاغ و بعضی هم اسب سواری داشتند و بسیاری نیز مثل من هیچ مرکب سواری نداشتند و پیاده راه می پیمودند.

در طول راه ، مامورین حکومت ، برای ما مزاحمت ایجاد می کردند و سعی داشتند که ما را از این سفر منصرف کنند، که چاووش با لطائف الحیل و تدابیر خاصی قافله را از چنگ آنان خلاصی می بخشید و در نتیجه به راه خود ادامه می دادیم . در عین حال ، بعضی از جاها بهیچوجه اجازه عبور به ما را نمی دادند و با نیروهای زیادی می آمدند و ما را تهدید به قتل می کردند، که در آنجا نیز با توسل به حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام و بروز کرامات و معجزات که شرح آنها مفصل است نجات یافته و می رفتیم تا آنکه بالاخره با تفضلات الهی و عنایت خاص حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام به کربلا رسیدیم و مدت چهار ماه در جوار آن حضرت بسر بردیم .

در کربلا که بودیم ، یکی از روزها بینی من خونریزی سختی پیدا کرد و این امر ادامه یافت ، به طوری که هیچ یک از انواع مداوا و معالجات موثر واقع نشده ، خونریزی قطع نشد و همراهان من مایوس شدند. تا آنکه شخصی پیشنهاد کرد لاستیکی را آتش زده بینی را دود بدهند. قرار شد این کار را انجام دهند. ولی همین که لاستیک را آتش زدند، من احساس خطر کرده و با خود گفتم ممکن است این کار موجب خفگی و هلاکت من گردد. لذا یکباره دست خود را به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دراز نمودم و با دلی شکسته و حالتی پریشان متوسل به آن حضرت شدم ، بلافاصله خون بند آمد و کسانی که لاستیک آتش زده بودند تا بینی مرا دود بدهند، از اطراف من کنار

رفته گفتند: او را رها کنید، که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده و شفا گرفته است .

129 - به برکت نام ابوالفضل هیچ کدام صدمه ندیدیم

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی ، در 10 ربیع الاول 1419 ه ق فرمودند:

یک نفر راننده به نام حاج درویش ، اهل بوشهر، نقل کرد: یک روز با ماشین کمپرسی همراه کمک راننده ، در حرکت بودیم ، ناگاه به ماشینی که تصادف کرده بود برخورد نمودیم . از آن گذشتیم و بعد با یک ماشین تریلی روبرو شدیم که در مسیر ما بر خلاف قانون در حرکت بود. خلاصه ، به قول معروف ، مرگ را به چشم خود در چند قدمی خویش دیدیم ، که یکمرتبه من و بغل دستیم فریاد زدیم : یا ابوالفضل .

با گفتن این کلام ، ناگهان گویی کسی اطاق تریلی را گرفته به آن طرف که در مسیر خودش بود پرت کرد و از جاده خارج شد، در حالیکه ما و ماشین هیچکدام به برکت نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام صدمه ای ندیدیم .

130 - کمتر از یک ساعت حاجت خود را می گرفتند

جناب حجت الاسلام و المسلمین ، عالم وارسته ، حامی مکتب و آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی ⁽³⁵¹⁾ فرزند سلاله السادات آقای حاج سید محمد جواد مجتهدی سیستانی ، در کتاب اسرار موفقیت ج 2 مشاهده خود را در حرم حضرت ابوالفضل العباس عَلَيْهِ السَّلَام چنین می نگارند:

در سال 1348 شمسی ، که مدت چند ماه توفیق زیارت عتبات عالیات را داشتم ، مکرر در حرم حضرت ابوالفضل عَلَيْهِ السَّلَام شاهد شفا گرفتن بیماران و روا شدن حاجت گرفتاران بودم . گاهی از اوقات ، افرادی که مریض خود را به ضریح آن حضرت دخیل می بستند در کمتر از یک ساعت حاجت خود را می گرفتند. در این موقع ، زنان عرب طبق رسم خودشان پس از گرفتن حاجت خود به هلله می پرداختند و به سوی ضریح مطهر و زورا، نقل می پاشیدند و شور و شغف فضای حرم مطهر را فرا می گرفت . گاهی از اوقات برای آنکه بیشتر اظهار تشکر نمایند، همراه نقل ، (فلوس) که پول رایج عراق است می ریختند. اعتقاد و یقین آنان در آن حد بود که گاهی همراه با مریض ، نقل و فلوس را نیز با خود می آوردند و در لحظه ای که مریضشان شفا می یافت ، فوری به هلله می پرداختند و به پاشیدن نقل و فلوس مشغول می شدند و به شادی و اظهار تشکر می پرداختند و می گفتند: (بوفاضل نشکرک)

روزی جوان دیوانه ای را به حرم مطهر آوردند و تا سه روز به ضریح ، دخیل بسته و بستگانش اطراف او را گرفته بودند. این باعث تعجب بود که چگونه در این مدت طولانی آنها نتوانستند حاجت خود را بگیرند! شفا نیافتن یک مریض به مدت سه روز مایه تعجب بود. چون خلاف معمول بود. زیرا طبق متعارف کسانی که به آن حضرت متوسل می شدند، اعتقاد عجیبی داشتند. به این

جهت احتیاج به زمان طولانی و وقت زیاد نداشتند. آنان با یقین کامل اظهار می داشتند: (ابوفاضل الحوائج) و حضرت ابوالفضل علیه السلام حاجت آنان را می دادند. چون با یقین به لطف حضرت ابوالفضل علیه السلام ، به آن بزرگوار متوسل می شدند. مقصود از بیان این مطالب این است که در بسیاری از توسلات ، جهات دیگری وجود دارد که جایگزین تطهیر قلب می شود. در مواردی لطف اهل بیت علیهم السلام و در مواردی دیگر، یقین و اعتقاد مردم ، باعث عنایت آن بزرگواران می گردد.

131 - حیات مجدد

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ احمد احمدی برای مولف کتاب حاضر دو کرامت این چنین نقل کردند:

1 - در سال 1348 شمسی ، در یکی از روزهای تابستان ، زن دایی من نشسته و مشغول پاک کردن سبزی بود. و ما هم بچه ها را در سرداب جمع کرده بودیم و بازی می کردیم . بچه کوچکی حدودا 2-3 ساله هم بود که کنار حوض با آب بازی می کرد. او یکدفعه ، بدون اطلاع ما، به حوض می افتد. قریب نیم ساعت از افتادن او به حوض گذشته بود که من از سرداب بالا آمدم و دیدم او روی آب ، به حالت مرده افتاده است . طفل را از حوض بیرون آورده ، کنار حوض در باغچه گذاشتم و صدا زدم : زن دایی ، بیا، سعید مرده است او آمد و فریاد زد: یا ابوالفضل العباس ، یا ابوالفضل العباس علیه السلام ، من این بچه را از شما می خواهم ! و این در حالی بود که هیچ امیدی به حیات کودک نبود و باید گفت کاملا مرده بود. در همین حال پدرش هم آمد و در حالیکه رو به قبله ایستاده بود، صدا می زد: یا امام زمان ...من این فرزند را از شما می خواهم !

ناگهان بچه مرده در بغل مادر شروع کرد به گریه کردن ، و به عنایت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام و حضرت حجت بن الحسن العسکری علیه السلام حیات مجدد یافت .

در حال حاضر، سعید زنده است و پس از طی تحصیلات ، مهندس هم شده است . به شکرانه بازگشت حیات سعید، بعد از ظهر آن روز مجلس روضه ای برگزار کردند که آقا سید حبیب میانجی آمد و توسل به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جست .

132 - من می گفتم یا ابوالفضل العباس

2 - جناب آقای احمدی ، پس از خواندن کتاب شریف چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، شب خواب می بیند که در یک مسجد سخنرانی می کند. پس از سخنرانی به همراه عده ای از مستمعین از مسجد بیرون می آیند. وی می گوید: یکدفعه دیدم یک نفر از روبرو دارد می آید، و مشغول قطع کردن دست و پای افراد است . وقتی که به ما رسید مرا مورد حمله قرار داد، رفقای مسجدی که با هم بودیم همگی فرار کرده مرا با او تنها گذاشتند. زمانی که شمشیرش را بلند کرد تا به من بزند، من گفتم : یا ابوالفضل العباس علیه السلام و گفتن این ذکر، ضربه او را خنثی کرد. مجددا شمشیر را بلند کرد تا مرا مورد ضربه قرار دهد، باز حضرت را صدا زدم و ضربه اش بی اثر شد. خلاصه چند بار این عمل تکرار شد و ضربات او هیچ اثری نکرد. تا اینکه منصرف شد و رفت . من جلو رفتم و دیدم وی دست و پای افراد متعددی را قطع کرده است ، ولی الحمدلله نتوانست هیچ ضرر و ضربه ای به من وارد سازد.

133 - من ارز سن طفولیت شدیداً عاشق ابوالفضل علیه السلام بودم

جناب آقای حسین رضایی ، مداح اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین ، طی مرقومه ای در 77/3/20 برابر 16 صفر الخیر 1419 ه ق کرامت زیر را ارسال داشته اند:

این جانب حسین رضایی فرزند ماشاءالله ، ساکن قم محل قدیمی مسجد جامع ، محل فعلی دور شهر، فاطمی 13 معروف به 8 متری حسینی ، در سن نه سالگی شاهد کرامتی عجیب از باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام بودم که در پی تقاضای دوستان اهل بیت علیهم السلام ، ماجرای آن را ذیلاً بازگو می کنم این جانب در سنین 8 تا 9 سالگی در بازار نو، نزدیک مسجد امام حسن عسکری علیه السلام (معروف به مسجد امام) ، شاگرد کفاش بودم . استادی داشتیم به نام سید حسین طباطبائی که از بستگان بود و پدرم به علت رونق شغل کفاشی مرا در مغازه ایشان گذاشته بود. اشتغال بنده در آن مغازه ، کار بنده در آن مغازه کار بسیار کثیفی بود که به نام توکار کشی کفش نامیده می شود و بنده از آن رنج می بردم و از مغازه فرار می کردم . مع الاسف وقتی به منزل می آمدم پدرم مرا می زد که چرا فرار می کنی ؟ و دوباره مرا به مغازه می آورد و به دست استاد می سپرد و او هم مرا تنبیه می نمود اکثر وقتها که فرار می کردم به میدان حراجیها که نزدیک شهرداری قدیم قم بود، می رفتم .

زیرا اشخاصی که معروف به معرکه گیر بودند، در آنجا معرکه می گرفتند و مدح اهل بیت علیهم السلام می خواندند. شبوه کار آنها بدین گونه بود که پرده هایی می زدند که تمثال ائمه علیهم السلام و قاتلین آنها در آن پرده ها نقش بود و سپس کنار پرده ها می ایستادند و از شجاعت حضرت ابوالفضل العباس و امام حسین علیهم السلام و یارانش سخن می گفتند. و در خلال سخن ، با عصایی که در دست

داشتند به آن تمثالها اشاره می کردند و توضیح می دادند که مثلاً این تمثال به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و این یک به ...

من از سن طفولیت شدیداً عاشق ابوالفضل العباس علیه السلام بودم و هنگام فرار از مغازه خود را به پای سخن معرکه گیرها می رساندم . نیز گاه می شد که هنگام فرار از مغازه به امامزاده شاه سید علی یا شاهزاده احمد، از نوادگان علی علیه السلام ، می رفتم . آنجا سردابهایی به عنوان گورهای دسته جمعی وجود داشت که در زمان قحطی که مردم زیاد می مردند، مردگان را در آنجا دفن می کردند. یکی از آن سردابها سردابی بود که بین شاهزاده علی و شاهزاده احمد قرار داشت و الان خیابان شده است .

باری ، یک روز پس از فرار از مغازه نزدیک غروب به یکی از این سردابها که درب آن خراب شده بود رسیدم و از ترس آنکه مبادا پدرم مرا پیدا کند و طبق معمول کتک بزند، داخل آن سرداب شدم تا مرا پیدا نکند. مع الاسف به علت اینکه جلوی درب آن سرداب خاکهای نرمی بود، به مجرد اینکه من پایین رفتم ، دیگر به هیچ عنوان نتوانستم بیرون بیایم ، زیرا روی آن خاکهای نرم سر می خوردم و قادر به بیرون آمدن نبودم . در این بین ، چشم من به سرهایی افتاد که از بدنها جدا شده بود.

از مشاهده آن سرها و نیز اسکلتهایی که روی هم انباشته شده بود، بسیار ترسیدم و از اینکه به هیچ عنوان هم راه نجاتی مشهود نبود ترسم مضاعف شد. بشنوید از پدرم ، که وقتی دیده بود من به منزل نیامدم و دیر کردم ، همراه برادرم پرسیان پرسیان ، سراغ مرا از اشخاص مختلف جویا شده بود. افراد مختلف نشانی مسیری که من رفته بودم به آنها داده بودند و آنها با چراغ بغدادی (چراغ فتیله ای) رد پای این جانب را تعقیب کرده بودند تا به نزدیک سرداب

رسیده و مرا صدا زده بودند. برادرم گفته بود: شاید در همین سرداب باشد، اما پدرم پاسخ داده بود: خیر، امکان ندارد که وی به این سرداب خوفناک و تاریک برود! برادرم مجدداً گفته بود: شاید وی از ترس اینکه شما او را بزنید خودش را در اینجا پنهان نموده است .

بالاخره روی اصرار برادرم ، چند مرتبه مرا صدا زدند، در آن اثنا، مثل اینکه کسی به من اشاره کرد و گفت بگو من در اینجا هستم ، چه ، اگر آنها بروند ممکن است درنده ای به این سرداب بیاید و باعث رنج تو شود. لذا من ، که از پاسخگویی استیحا ش داشتم ، فریاد زدم : پدر، من اینجا هستم ! در نتیجه ، پدرم دست خود را دراز کرد و گفت : دست مرا بگیر! و من دست او را گرفتم و مرا بیرون آوردند. سپس به من گفت که امشب تو را به منزل می برم و نمی زنم ، ولی کاری با تو می کنم که اگر از این کار نجات پیدا کردی می آیی و شام خود را می خوری . من از روی ترس و نگرانی ، نه نهار خورده بودم و نه شام ، و مدام فکر می کردم که او با من چه خواهد کرد؟ به منزل که رسیدیم گفت : تو را در این هلفدوننی (جای ترسناک) زندانی خواهم کرد و من پیش خود گفتم که باز، این بهتر از کتک خوردن است !

ولی هنوز من نمی دانستم که مرا به چه شرایطی زندانی خواهد کرد و این (هلفدوننی) که گفتم جایی بود که شوهر خاله من علوفه جمع می کرد برای دامها که زمستان به آنها بدهد. پدرم مرا به آنجا برد و با زنجیر سر افسار الاغ ، دست و پای مرا محکم بست و بقیه زنجیر را بر گردنم ، انداخت . دو لنگه تیغ در آنجا بود که قدیمیها اصطلاح آن را بهتر می دانند، یعنی این دو لنگه تیغ را بار یک الاغ می کردند و می آوردند در همان هلفدوننی می گذاشتند. مرا با دست و پای بسته وسط یکی از این لنگه تیغها گذاشت و لنگه دیگر را بر روی من گذاشت و

از درب بیرون آمد و با قفلی که در دست داشت (که قفل پیچی بود و باید کلید را می پیچید تا بسته شود) در آنجا را که یک لنگه ای بود قفل کرد و با صدای بلند گفت: من درب را قفل کردم، اگر توانستی بیرون بیایی به تو شام خواهم داد و هر شغلی هم دوست داری تو را در آن شغل خواهم گذاشت و الا تا صبح در همین جا زندانی خواهی بود! این را گفت و به اتاقی که در آن زندگی می کردیم و فاصله زندان من با آنجا حدود بیست متر بود رفت. دقیقاً یادم هست که آن شب آبگوشت داشتیم. و آبگوشت را آورده بودند و مشغول کوبیدن چربی آن شدند. صدای کوبیدن آن به گوش من می رسید و از گرسنگی دلم غش می رفت. مادر به حال من شدیداً گریه می کرد و به پدر التماس می نمود که: مرد، برو بچه را بیاور، هم گرسنه هست و هم می ترسد! اما پدر می گفت: خیر، او باید تنبیه شود که دیگران از کار خود فرار نکنند. البته، پیداست که پدرم از این سختگیرها منظور و غرضی نداشت، و فقط می خواست مرا تربیت کند و لذا در حال حاضر گله ای از او ندارم و آنچه گفتم مقصود، گلایه و شکایت از او نبود، که حق و حرمت پدر بسیار است. باری، در آن وانفسا یا آن کسی که از شجاعت ابوالفضل العباس ع برای ما می خواند افتادم و با همان حال کودکی، عرض کردم: یا قمر بنی هاشم، شما قدرت زیادی دارید، خواهش می کنم دست و پای مرا باز کنید تا من طبق قرار پدرم بروم شام خود را بخورم. با گفتن این حرف، یکمرتبه دیدم لنگه تیغ از روی من پایین افتاد و زنجیری که دست و پای من با آن محکم بسته شده بود پاره شد و به دست و گردن من آویزان گشت! آمدم پشت همان دربی که پدرم به روی من بسته بود و دست به درب بسته گذاشتم. به مجرد دست گذاشتن، دیدم چیزی از بالای درب به پایین افتاد و صدا کرد. متوجه شدم که قفل درب است که پایین افتاده است و

خلاصه درب هم باز شد و من با شعف زیاد خود را به نزدیک اتاقی که پدر و مادر و برادرانم در آن بودند رساندم . هنوز شام را کامل نخورده بودند که ، از میان تاریکی صدا زدم : پدر، من آمدم ! پدرم بسیار غضبناک شد و سرعت به سوی من آمد و چاقویی را که در جیبش بود بیرون آورد و تیغه آن را باز کرد تا به اصطلاح سر مرا ببرد. مادرم - که شدیداً نگران این صحنه بود - گریه می کرد و تکرار می نمود که ، ای مرد، بس است ، این قدر این بچه را اذیت نکن ، خودت قرار گذاشتی که اگر بیرون آمد بیاید و شامش را بخورد. ولی جالب این است که ، در آن لحظات ، من به هیچ وجه نمی ترسیدم و یک شجاعت عجیبی در وجود من پیدا شده بود.

لذا گفتم : مادر، بگذار او مرا بکشد، که کشته شدن برای من راحت تر است از اینکه این قدر در این سن اذیت شوم !

به پدر نیز گفتم : اجازه بدهید مطلبی را به شما بگویم ، بعداً اگر خواستید سر مرا هم ببرید حرفی ندارم . گفت : چه داری بگویی ؟ گفتم : مگر شما با من شرط نکردید و نگفتید که اگر بیرون آمدم ، بیا شامت را بخور، من که خودم این زنجیرها را پاره نکردم و قفل درب را باز نکردم . گفت : پس چه شد که زنجیر و قفل باز شد؟ گفتم : من متوسل به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و یکمرتبه دیدم زنجیرها پاره شد، همچنین دست به درب گذاشت و درب هم باز شد.

این را که گفتم ، پدرم چنان سرش را به دیوار کوبید که خون از سر او بیرون زد و به سینه من پاشید و خود نقش زمین شد. مادرم گفت : پسر من ، چه کردی با او؟ گفتم : مادر، من داستان معجزه ابوالفضل العباس علیه السلام را برایش گفتم : مادرم گفت : فرزند من ، مگر تو نمی دانی پدرت سقای ابوالفضل العباس علیه السلام

است و شب تاسوعا و روز عاشورا، به عشق آقا ابوالفضل العباس علیه السلام و اهل بیت و امام حسین علیه السلام دستجاتی را که به خیابان می آیند آب می دهد؟ حال من دگرگون شد و دستم را به شکستگی سر پدر گذاشتم و خطاب به حضرت عرض کردم: آقا جان، همان طوری که مرا نجات دادی، پدرم را نیز شفا بده! پدرم لرزید و از جا برخاست و مرا در بغل گرفت و بنا به گریستن کرد و گفت: حسین، پسر من خودم عاشق ابوالفضل العباس علیه السلام هستم و اینها را که گفتمی همه را قبول دارم. پسر مرا ببخش، دیگر تا روزی که زنده باشم ترا اذیت نخواهم کرد.

مجددا خاطر نشان می سازم که ذکر این داستان، جنبه گلایه از پدر را نداشت چون آنها در قدیم مشکلات زیادی داشته اند و این گونه سختگیریها نسبت به فرزندانشان را به انگیزه و عنوان تربیت انجام می دادند، و من خدا را شاهد می گیرم زمانی که مشرف به مکه معظمه شدم گفتم: خدایا، آنچه ثواب در این مسیر نصیب من هست همه را به روح پدرم برسان و او را ببخش و بیامرز، چنانچه الان هم اگر پدرم زنده بود، با همه ضعف و ناتوانی حاضر بودم او را به دوش بگیرم و به هر کجا دلش می خواهد ببرم. حیف که اینک در قید حیات نیست. نیز از آن زمانی که مداح اهل بیت عصمت و طهارت هستم، هر موقع که توسل جسته و ذکر مصیبتی می خوانم، می گویم، هدایا، ثواب این توسل را به روح پدر و مادرم عاید فرما. عزیزان من، ای کسانی که این مطالب را در آینده خواهید خواند، از شما خواهش می کنم همواره به یاد پدر و مادرتان باشید، اگر زنده هستند قدر آنها را بدانید و به آنها خدمت کنید، اگر مرده اند به یاد آنها باشید و برایشان خیرات و مبرات بدهید.

کلب آستان ابا عبدالله الحسین و قمر بنی هاشم و تمام خاندان عصمت و طهارت صلوات الله و سلامه علیهم ، فقیر در خانه اهل بیت علیهم السلام حسین رضایی

134 - دست و پایش را بستند و جنب ضریح خوابانند

جناب مستطاب فاضل ارجمند آقای حاج اسماعیل انصاری زنجانی طی مرقومه ای در لیلہ فرحہ الزہرا علیہا السلام 1419 ق یکی از مشاهدات خود را چنین نقل می کند.

کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیہ السلام که خود شاهد بودم در اینجا ذکر می کنم :

در سال 1369 قمری ، ماه صفر، با خانواده هفت نفری به عتبات عالیات مشرف شدیم و در روز اربعین به زیارت سیدالشهدا و حضرت ابوالفضل العباس علیہما السلام موفق گشتیم ، و لله الحمد و له المنه .

در یکی از شبها که شب جمعه بود، یک دختر مریض را که حالت جنون داشت ، عده ای از زنها که دست او را گرفته و کنترل می کردند از بغداد به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیہ السلام آوردند دختر که بسیار تنومند هم بود گاهی از کنترل زنها خارج شده ، سرو صدا به راه می انداخت و حتی چادر و حجاب را از خود دور می کرد. بالاخره در بالای سر حضرت دست و پایش را بستند نزد ضریح خوابانیدند و به عنوان توسل و دخیل به ضریح بستند، زوار و خدام و همراهان وی و کلیه زوار جلو آمدند تا از تغییر وضعیت او آگاه شوند، که دوباره ناراحت شد و تشنج او را گرفت . اندکی بعد دیدند تشنج و ناراحتی هایش کاملا برطرف شده و در کنار ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیہ السلام شفا پیدا کرده است . مردم ریختند که لباس های او را به عنوان تبرک ببرند، خدام حرم

مانع شدند و او را به حجره نزدیک حرم بردند. طبعاً همراهان دختر، از این کرامت حضور مسرور خوشحال شدند. رفع الله رایه العباس .

135 - مدتی است که از این مرض اثری نیست

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم صدقی یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در طی مکتوبی 6 کرامت نقل کرده اند که ذیلاً می خوانید. ایشان مقدمتا مرقوم داشته اند: شکی نیست مقربین درگاه ربوبی ، که انبیای عظام و ائمه هدی علیهم السلام و فرزندان صالح آنها و سایر بستگان خدا هستند، دارای معجزات و کرامات می باشند. از جمله آن بزرگواران ، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است که دارای کرامات بی شماری است ، و مقداری از آنها را جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای ربانی خلخالی دامت افاضاته در کتاب (چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام) جمع آوری نموده اند، جزاه الله تعالی خیر الجزاء

از آنجا که خواسته اند حقیر هم در این امر سهیم باشم و شمه ای از کراماتی را که از ثقات شنیده ام نقل کنم ، لذا چند کرامت را تقدیم می دارم امید است انشاء الله تعالی مورد عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گیرد.

1 - خطیب منبر حسینی ، جناب سید ناصر آل الحلو که حدود سی سال است با ایشان رفاقت دارم ، نقل کردند سالها بود مبتلای به درد مجرای ادرار بودم و هر چه به دکترهای متخصص ، چه در نجف و چه در بغداد، مراجعه می کردم و داروهایشان را می خوردم ، اثری از بهبودی حاصل نمی شد. تا آن که آخر الامر دکترها جواب کردند و از خوب شدن ناامید شدم . این در حالی بود که درد هم شدت داشت و ادرار کردن برایم مشکل بود. باری به همین وضع بودم تا یک شب از منزل خودم در نجف اشرف رو به سوی کربلا کرده ، متوجه

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گشتم و متوسل به ایشان شدم و شفای خود را درخواست نمودم . بر اثر این توسل ، بحمدالله تعالی از این مرض شفا یافتم و مدتی است دیگر از این مرض اثری نیست .

136 - به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم می خورند

2 - در عراق ، نزد بسیاری از مردم ، خصوصا بین عشایر رسم است (کما اینکه در خود ایران هم این چنین است) که به منظور محکم کاری در قضیه شراکت یا کارهایی دیگر، برای آنکه به همدیگر خیانت نکنند و بین شرکا اطمینان حاصل شود، به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم می خوردند. البته این کار غالبا در بین ما شیعیان رواج دارد، اما گاه دیده می شود که اهل سنت نیز، آنهم افراد متعصب آنها همین کار را انجام می دهند، مثل همین سران حکومت بعث عراق که کلا اهل سنت بوده و از شهری به نام (تکریت) که معروف به دشمنی با اهل بیت علیهم السلام و شیعیان و دوستان آنهاست برخاسته اند. بهترین دلیل بر این مطلب ، عملکرد آنها است . چه آنان ، زمانی که حکومت عراق را به دست گرفتند، نسبت به شیعیان و روحانیون و حوزه های علمیه نجف اشرف و کربلا و سایر بلاد و حتی مراجع تقلید، خصوصا مرجع اعلی شیعیان جهان حضرت آیت الله العظمی آقای سید محسن طباطبایی حکیم اعلی الله مقامه الشریف شروع به خشونت و بد رفتاری کردند و به اخراج دهها هزار نفر از ایرانی های شیعه مقیم اکتاب مقدسه و منع مجالس عزاداری برای حضرت سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام و سایر شعائر حسینی پرداختند. غرض از این مقدمه ، معرفی خباثت سران رژیم عراق است که با این همه تعصب و خباثت ، باز نسبت به مقام و عظمت و کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خاضعند، و لذا بعد از روی کار آمدن شان ، در همان هفته های

اول ، به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام آمده و به آن حضرت قسم خوردند که با هم کار کرده و به یکدیگر خیانت نکنند! چنانچه یکی از سران آن حکومت به نام حردان التکریتی در یادداشت های خویش که به چاپ رسیده ، به این مطلب اشاره دارد.

137 - شب خودم و همراهانم در حرم ماندیم

3 - عالم مهذب و ثقة آقای سید عباس بطاط البصراوی ، به نقل از استادش مرحوم عالم جلیل فقیه نبیل آقا شیخ عباس مظفر نجفی رحمته الله (352) از قول مرحوم شیخ محسن السعدون کرامت مهمی را به شرح زیر نقل کرد:

مرحوم شیخ محسن السعدون می گوید: که سید جلیل القدر مرحوم سید هادی قزوینی نواده سید الفقها و المجتهدین آقا سید مهدی قزوینی حلی اعلی الله مقامه هر ساله در دهه اول محرم مجلس با شکوهی به عنوان عزاداری حضرت سیدالشهدا صلوات الله علیه برپا می کرد، همه طبقات مردم در آن شرکت می کردند، سید هادی قزوینی در شهر طوبریح (353) و حومه آن ، شخصیت و نفوذ کاملی داشت و از حیث داشتن ثروت بسیار و زمین های وسیع زراعتی ، ممتاز بود. از این روی ، افراد زیادی در مجلس وی شرکت می جستند. من (شیخ محسن) نیز هر سال تمام ایام دهه را در مجلس وی حضور می یافتم و می دیدم آقا سید هادی در روز هفتم محرم الحرام وقتی که منبری مصیبت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام را می خواند منقلب می شد و گریه عجیبی می کرد تا از حال می رفت و حدود عصر حالش به جا می آمد.

این مطلب برای من و جمعی از مومنین موجب سوال شده بود، ولی جرات نمی کردیم سوال کنیم چون سید دارای هیبت بود، تا این که در یکی از همین سالها وقتی حالت سید را در روز هفتم محرم دیدم تصمیم گرفتم سبب گریه

زیاد و خلاف متعارف ایشان را در روز هفتم هنگام خواندن مصیبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جویا شوم . وقتی از ایشان علت این امر را سوال کردم ، در جوابم گفت : چکار داری ، از این مطلب سوال می کنی ؟ و اصرار زیاد نمودم که علت امر را برایم توضیح دهد و او نهایتاً در جوابم فرمود: من هر چه دارم از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است . می دانی که من زمین کشاوری دارم و کل مخارج سالانه خود و خانواده ام و نیز مهمانان زیادی که در طول سال دارم ، همه از عایدات این زمین است . من سالها بود که به حکوت مالیات نمی پرداختم ، تا این که حاکمی از طرف حکومت عثمانی بغداد، در کربلا منصوب گشت و از همان آغاز اعلام کرد که افراد باید مالیات زمین خویش و همچنین تمام بدهی های سالهای گذشته شان را بدهند. وی ده روز برای این کار مهلت داد و تهدید کرد که چنان چه در ظرف این مدت کسی مالیاتش را پرداخت نکند زمینش مصادره شده و به دیگری واگذار خواهد گشت . من سخت در محذور قرار گرفتم و مع الاسف هیچ راهی هم نبود که بتوان حاکم را از نظرش منصرف کرد، لذا تصمیم گرفتم برای رهایی از شر این حاکم به نجف اشرف رفته به جدم حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه متوسل گردم . از (طویریج) به نجف اشرف رفتم و به مدت سه شبانه روز خودم و همراهانم در حرم ماندیم و طی این مدت به حضرت متوسل شدم و نتیجه ای ندیدم . ناراحت شدم و از نجف به کربلا رفتم و آنجا در داخل حرم حضرت سیدالشهدا صلوات الله و سلامه علیه ، سه شبانه روز، با همراهان در حرم ماندم و متوسل شدم و گریه کردم ، باز نتیجه ای ندیدم . لذا آنجا را نیز ترک کرده ، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باب الحوائج رفتم و شب ، خودم و همراهانم در حرم ماندیم و من ضریح حضرت را گرفتم و متوسل به ایشان شدم . و گریه کردم .

اواخر شب خوابم برده در عالم خواب خود را درحرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام نزدیک قبر جناب حبیب بن مظاهر علیه السلام یافتیم ، و دیدم حضرات خیمه طیبه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ، امیرمومنان ، فاطمه زهرا امام حسن و امام حسین (صلوات الله علیهم اجمعین) نشسته اند خواستم حرکت کنم ، و خودم را به آنها برسانم ، دیدم قادر به حرکت نیستم .

خواستم فریاد بزنم ، زبانم بسته شد. در این بین دیدم اسب سواری وارد صحن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام شد و از اسب به زیر آمد. سوار مزبور که قد رشیدی داشت و اوصافش همان طور بود که اهل منبر درباره شمائل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می گفتند، وارد حرم شد و به خیمه طیبه سلام کرد و دست همه آنها را بوسید، سپس پشت سر امام حسین علیه السلام آمده ، نشست و در گوش آن حضرت آهسته چیزی گفت که من ملتفت نشدم و آنگاه رفت و در مقابل آنان نشست .

حضرت امام حسین علیه السلام رو به جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده ، عرض نمود: یا جداه ، ابوالفضل العباس می گوید امشب سید هادی آمده به من متوسل شده است و حاجتش را می خواهد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب امام حسین علیه السلام عباراتی را فرمودند که فهمیدم حاجتم روا نمی شود مجددا ابوالفضل العباس علیه السلام نزد برادرش امام حسین علیه السلام آمد و در گوش آن حضرت آهسته چیزی گفت . امام حسین علیه السلام این بار روی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرد و فرمود: شما خودتان با جدم صحبت کنید. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمد مجددا دست مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را بوسید و دو زانو در مقابل آن حضرت نشست (و قریب به این مضمون) عرض کرد: یا رسول الله ، من در بین مردم به باب الحوائج معروف شده ام و شیعیان درباره حوائجشان به من

رجوع می کنند. شما از خدا بخواهید که مردم فراموش کنند من باب الحوائج هستم ، تا کسی دیگر به من رجوع نکند! در اینجا پیامبر گرامی ﷺ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در بغل گرفت و بوسید و به ایشان ملاطفت کرد و این آیه شریفه را خواند: (يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ عِنْدَهُ أُمَّ الْكِتَابِ)

سیدهادی می گوید: وقتی پیامبر ﷺ این آیه را خواند در همان عالم خواب فهمیدم حاجتم روا شده از خواب بیدار شدم و ضریح مقدس ابوالفضل العباس عليه السلام را در بغل گرفتم و گریه کردم و به همراهانم گفتم حاجتم روا شد. آنها تعجب کردند و من همان سحری به طویریچ برگشتم . روز سوم ، چنانچه عادت بود، قبل اذان صبح بیدار شدم و برای گرفتن وضو کنار حوض رفتم . در اثنای وضو دیدم کالسکه ای آمده . نگاه کردم دیدم حاکم کربلا است و دو بچه همراه وی می باشد و خیلی خسته به نظر می رسد. او در مضعیف ⁽³⁵⁴⁾ بردم و در آنجا حاکم رو به من کرد و گفت : شکایت مرا به حضرت عباس عليه السلام کردی ؟ الان سه شب است حضرت عباس عليه السلام به خوابم می آید و می فرماید: (برو سید هادی را راضی کن ، و الا این دو فرزندت را خفه می کنم !) لذا من تمام مالیات زمین را که مبلغ هزار لیره طلاست به تو بخشیدم سپس صد لیره هم هدیه به من داد و رفت . از آن تاریخ تا کنون نیز دیگر کسی برای گرفتن مالیات سراغم نیامده است ، با این که حکومت عثمانی منقرض شد و حکومت انگلیس و انگلیسی ها هم برای گرفتن مالیات بعد از مدتی جای خود را به دیگران دادند.

در اینجا سید هادی قزوینی رو به شیخ محسن کرده و می گوید: یک شب من نزد ضریح ابوالفضل العباس عليه السلام بودم و حاجت مرا روا کرد، لذا من هر چه دارم از برکت آن حضرت است .

138 - گفتم یا باب الحوائج

آقای مشهدی محمد علی ارتحالی کرامتی را که خود شاهد بوده اند چنین فرموده اند:

این جانب محمد علی ارتحالی ، ساکن خوی ، محله احمدنیا، در سال 1365 به مرض روماتیسم مالاریا و چرک تمامی بدن مبتلا شدم مراجعه به دکترها سودی نبخشید بعد از یک سال مریضی من روز به روز بدتر می شدم ، و کارم از شدت مرض به جایی رسید که توانم را بکلی از دست دادم و در آستانه مرگ قرار گرفتم و تمامی فامیل دور من جمع شده ، و به انتظار تمام شدن عمر من نشستند.

در آخرین لحظه ، عمرم از قلبم عبور کرد که هم اکنون پرونده ام را به من نشان می دهند، و دیدم که از نماز و روزه هایی که خوانده ام و گرفته ام ، راه نجات برایم متصور نیست ، لذا گفتم : خدایا، من را بدون بخشیدن به کجا می بری ؟ سپس از قلبم عبور کرد و گفتم یا باب الحوائج ابوالفضل العباس ، با گفتن این لفظ، روح من که در سینه جمع شده بود کم کم از طرف سینه ام به طرف پائین بدنم آمد و حالم خوب شد. خودم را تقریبا شناختم و بلند شدم نشستم . افراد فامیل که دور من جمع شده بودند، همه گفتند آقای مشهدی محمد علی مثل اینکه خوب شدی ؟ و خوشحال و خندان به خانه هایشان رفتند، و من هم چیزی به آنها نگفتم .

آن شب خوابیدم و روز بعد استخاره کردم که اگر صلاح من در رفتن به قم هست ، خوب بیاید تا من به قم مشرف شوم ، استخاره خوب آمد و من که تا دیروز توان حرکت را نداشتم ، تنها و بی دستیار، به طرف قم حرکت کردم . در قم ، به حمام رفتم و بعد او شستشو از قلبم خطور کرد که غسل توفیق را انجام

دهم . غسل توفیق را انجام داده ، به طرف حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم و سه بار ضریح مطهر را تکان دادم .

بار اول گفتم که ، ای خانم ، من بزرگ یک خانواده هستم ، فوراً شفای مرا بدهید و بیشتر از این در درگاهتان نگه ندارید، بار دوم هم همین سخن را گفتم و وقتی برای سومین بار نیز ضریح را تکان دادم و همان کلمه را گفتم در محل کوچک خروج حرم کنار ضریح بودم ، که یک حالتی برایم روی داد، حالتی وصف ناشدنی .

بعد حدود ساعت 9 شب به مسافرخانه رفتم که استراحت بکنم ، بعد از کمی استراحت مرضم شدت یافت ، به حدی که نتوانستم در را باز کنم و کسی را صدا بزنم .

بالاخره تا اذان صبح با وجود شدت مرض هر طوری که بود خود را به حرم رسانیدم و نماز صبح را با زحمت خواندم و بعد بطرف مسجد مقدس جمکران حرکت کردم . به محض مشاهده درب مسجد که روی آن نوشته شده بود: یا صاحب الزمان این در خواست در قلبم خطور کرد که ، یا صاحب الزمان این بنده را دست خالی از در گهت برنگردان !

به حیاط رفته وضو ساختم و داخل مسجد رفتم و نماز تحیت امام زمان را خواندم و بعد بیرون آمده در حیاط مسجد، رو به قبله دراز کشیدم و در حالیکه امام زمان را صدا می زدم و او را به حق مادرش فاطمه زهرا علیها السلام قسم می دادم مرا شفا بدهد، به خواب رفتم ساعت 11 صبح مرا از خواب بیدار کردند، دیدم حالم خوب شده است برخوردارم مسجد را دور زدم .

اذان ظهر گفته شد، نماز ظهر را خواندم و باز به همان محل آمدم و دراز کشیدم و به خواب رفتم ساعت 4 بعد از ظهر من را بیدار کردند پس از بیداری

شوق بسیاری جهت رفتن سریع به منزل در خود احساس کردم ، طوری شوق رفتن به منزل به دلم افتاده بود مثل یک پرنده در یک لحظه خود را به منزل برسانم به محض رسیدن به شهرمان (خوی) تمامی افراد فامیل آمدند و از من دیدار کردند آنان خیلی خوشحال شدند و گفتند: آقای مشهدی محمد علی ، تو دیگر ناراحتی نداری .

بعد از رفتن آنان نیز، به همسرم گفتم : که درباره تو خوابی دیده ام و افزود در عالم خواب ، دیدم که به داروخانه روبروی مقبره خوی می روم تا برایت دارو بخرم .

گفتند: او خوب شده است ، ما داروی او را داده ایم و دیگر به دارو احتیاجی ندارد. فقط هر شب یک عدد تخم مرغ ولرم به او بدهید.

حقیر از آن زمان تاکنون که تاریخ 1376/3/16 است ، به دکتر نرفته ام و اکنون نیز از زیارت حاج سید حسن بابا (روستای آقای حجت کوه کمری) که زیارتگاه خیلی معتبری است می آیم ، و السلام .⁽³⁵⁵⁾

تنظیم از: خودسیانی

بر اساس سرگذشت: آیتا، تهران

نوشتم:

(مادر عزیزم من و فرهنگ گرفتار مشکل لاینحلی شده ایم. می دانید که دو سال از ازدواج ما می گذرد اما ما هنوز صاحب کودکی نشده ایم. اینجا همه نوع آزمایش انجام شده، مدت‌ها تحت نظر پزشک بودم و دارو مصرف کردم، اما انگار بی نتیجه بوده و امیدی نیست. آیا صلاح می دانید برای معالجه به آنجا بیاییم یا جای دیگری را به این منظور سراغ دارید؟

او خواست که همراه شوهرم به آلمان برویم، و ما رفتیم. آزمایشات انجام شد. گفتند: هیچ کدام مشکلی ندارید. مادر متخصص بیهوشی بود و مدتی در انگلیس مشغول کار بود، اما بعد به آلمان برگشته و همان اولین روزهای بازگشت با پدرم که متخصص زنان و نازایی و در ضمن ایرانی است، ازدواج کرده بود.

مادر آلمانی الاصل بود و علی رغم تمایل خانواده اش با پدرم پیوند زناشویی بسته و به آیین او گرویده بود. اینکه پدرم قبلاً با او قرار کرده بود که یک روز به ایران بر می گردد یا خیر، چیزی است که من نمی دانم چون پدر چیزی می گوید و مادر چیزی دیگر، اما همیقدر می دانم که از اولین روزهای که خودم و آنها را شناختم، حس کردم که پدر شاید همان طور که می گفت به خاطر من از بودن در یک کشور اروپایی در عذاب است. ما، در (اشتوتگارت) در مهد تمدن اروپا بودیم. و با توجه به تمول پدر می توانستیم از هر لحاظ در رفاه باشیم. اما پدر را چیزی قوی تر از این رفاه ظاهری، به سوی خود می

کشاند. چیزی که او دیده بود و می دانست و من بی خبر بودم و همین بی خبری و کنجکاوی که به لطف خدا به جانم افتاده بود، مرا همراه او به کشورش کشاند، پیش از اینکه برگردیم ، میان پدر و مادر هر روز اختلاف و درگیری بود اما همه این اختلافات تنها یک علت داشت . پدر می خواست همراه خانواده اش به ایران برگردد. و مادر راضی نمی شد کشور و خانواده اش را ترک کند. می گفت :

مثل یک ایرانی نجیب و با شخصیت همینجا زندگی کن و آبروی هموطنانت باش . تو به عنوان یک متخصص می توانی خیلی مفید باشی . می توانی توی کار و تحصیل پیشرفت کنی و کارهای مهمتری انجام بدهی . پدر همه این حرفها را منطقی می دانست اما دلش شور آینده مرا می زد. می خواست مثل یک ایرانی در ایران زندگی کنم و بزرگ شوم . او در ایران چیزی را می دید که به گفته خودش در آلمان و حتی با راهنمایی او من نمی توانستم به آن برسم چیزی مثل یک فرهنگ . و همیشه می گفت :

فرهنگ ایرانی را میان فرهنگ کشوری دیگر نمی شود پیدا کرد.

و حق با او بود. من و او بالاخره به ایران برگشتیم . مادر با تصمیم من و حس کنجکاویم درباره ایران منطقی برخورد کرد و در آخرین دقایق جدایی آهسته کنار گوشم گفت : پدرت مرد نازنینی است . آنقدر به او و اخلاق و شخصیت او اعتماد و اطمینان دارم که نمی توام مانع رفتن تو بشوم برای من هم شاید اگر دل کندن از خانواده و کشورم اینقدر مشکل نبود، اینطور به سعادتتم لگد نمی زدم .

و من آن روز حس کردم هنوز پدرم را آنطور که باید، نشناخته ام . ایران که وطن پدری من به حساب می آمد، در همان اولین دقایق ورود به منزل پدر

بزرگ به دلم نشست . برایمان اسپند دود کردند، گوسفند قربانی کردند و جشن مفصلی به خاطر ورود ما برگزار شد و من از آن روز ایرانی شدم . توی خانه مادر بزرگ خیلی زود سر از اغلب رسوم جدید و قدیم ایرانی در آوردم . آشپزی و هنرهای بسیاری که اغلب زنهای اطرافیان از آن مطلع بودند، برایم شیرین و یادگیری شان آسان بود. توی این مدت به طور مرتب با مادر در ارتباط بودیم . تلفنی یا با نامه ، گاهی هم دیدار حضوری ، او به خاطر من به ایران می آمد و من برای دیدار او به آلمان می رفتم . تا اینکه آخرین روزهای نوزده سالگی از راه رسید و برای من هم مثل هر دختر ایرانی خواستگار آمد. پدر نمی خواست هیچکدام از خواستگاران را ببینم چون معتقد بود من باید درس بخوانم و توی یک رشته مفید متخصص بشوم . اما من دل به یکی از این خواستگاران بستم و از پدرم خواستم که اجازه بدهد من و فرهنگ با هم ازدواج کنیم و او مثل همیشه به خاطر من راضی شد و فرهنگ از اقوام پدرم بود و در رشته پزشکی تحصیل می کرد. جوان برازنده و سالمی بود.

خانواده فهمیده و خوبی داشت . ازدواج ما با شکوهترین مراسمی بود که به خود دیده بودم . خانه ای پشت قباله ازدواج من انداختند. پدر هم جهیزیه کاملی برایم تهیه دید و من و شوهرم در میان دعای خیر خانواده زندگی را در کنار هم شروع کردیم . من به تحصیل در رشته زبان آلمانی که زبان مادریم بود، پرداختم و فرهنگ به تحصیل در دانشکده علوم پزشکی مشغول شد. دو سال در کنار هم به خوشی زندگی کردیم اما کم حرف و کنایه های اطرافیان ما را به فکر بچه دار شدن انداخت . اما انگار در تقدیر ما کودکی نبود. انجام معالجات متفاوت در ایران دنبال شد و بعد نامه ای به مادر نوشتم و همراه فرهنگ به آلمان رفتیم و از آنجا همراه مادر به انگلیس پرواز کردیم . توی انگلیس هم

همان آزمایشات و معالجات انجام شد و نتیجه همانی بود که در ایران و آلمان شنیده بودیم :

هر دو از لحاظ جسمانی کاملاً سالم هستید. بعید است که نتوانید صاحب بچه بشوید. چهار سال به معالجه و درمان گذشت و همه بی حاصل. باز به ایران برگشتیم. امیدوار بودیم که روزی صاحب فرزند شویم. در این میان فرهنگ به کلی عوض شده بود. با بچه های خواهر و برادر و اطرافیان خیلی گرم می گرفت.

آنقدر که والدینشان با حالت کنایه به من چیزی می گفتند. ولی انگار دیگر اندوه من برای او مهم نبود. دیگر از غصه های من غصه دار نمی شد و با دردم آشنا نمی شد. همه وقتش را خارج از منزل می گذراند. یا در خانه اقوام نزدیک بود و یا توی بیمارستان. این وقت گذرانیهای او در خارج از منزل به حدی رسید که از زندگی بیزار شدم و حالتی افسردگی به سراغم آمد. کسی را نداشتم که در خصوص این گرفتاری با او در دل کنم. به یاد مادر افتادم و برایش نامه ای نوشتم. او هم در پاسخ نامه ام نوشت :

اگر برایت امکان دارد، مدتی به اینجا بیا.

و من رفتم. وقتی غصه هایم را شنید، خندید و گفت : چه اهمیتی دارد که تو بچه دار بشوی یا خیر عزیزم، اینکه مساله مهمی نیست که به خاطر آن زندگیت تهدید بشود. شاید واقعا از نظر مادر اهمیتی نداشت. اما او فامیل شوهرم را نمی شناخت. از زبان هر کدام از آنها هر بار حرف تازه ای می شنیدم. طفلک اجاقش کور است... دختری جوان نازنینی است، افسوس... طفلک فرهنگ وارثی نخواهد داشت و...

حرفهای مادر و دلداری های او کمی مرا به زندگی دلگرم کرد تا اینکه به ایران برگشتم . اما اولین هفته پس از مراجعت من به ایران آنقدر سرد و کسل کننده گذشت که باز افسرده شدم . به خصوص همان هفته متوجه شدم که شوهرم زنی را صیغه کرده احساس شکست می کردم . دیگری میلی به زندگی در من نبود.

مردی که به داشتن او افتخار می کردم ، به خاطر بچه ای که نداشتنش تقصیر من نبود، بی گفتگو با من به سراغ زن دیگری رفته بود. بلافاصله به سراغ پدر رفتم و التماس کردم که کمکم کند تا از فرهنگ جدا شوم . پدر با فرهنگ صحبت کرده و او در پاسخ پدر گفت : من این زن را صیغه کرده ام تا برایمان کودکی بیاورد. بعد بچه مال من و آیتا است و این زن می رود. من حتی شناسنامه را به نام خود و آیتا می گیرم . بیچاره و مستاصل شده بودم . اگر عذر خواهی ها و التماس های او نبود، همان موقع از او جدا می شدم اما او قول داد که صیغه را پس بخواند و من سکوت کردم . یک سال گذشت و او مرا فریب داد و هنوز صیغه بین آنها جاری بود.

تا این که یک شب وقتی از منزل پدرم به خانه می آمدم شوهرم و آن زن را دیدم که جلوی منزل خواهر شوهرم از اتومبیل پیاده شدند. گویا می خواستند به منزل او بروند. اعصابم به هم ریخت . خوب به خاطر دارم شب تاسوعا بود. و من توی خیابان های شلوغ شهر مثل باران اشک می ریختم و رانندگی می کردم . حواسم به رانندگی ام نبود یکباره یک دسته عزاداری مقابلم ظاهر شد تا آمدم اتومبیل را کنترل کنم ، با پسر بچه پنج شش ساله ای برخورد کردم . هراسان از اتومبیل پیاده شدم . پسرک سلامت بود اما از ترس گریه می کرد، پدرش به من نزدیک شد و پرسد: خواهرم چرا اینقدر عجله می کنی ؟

و وقتی صورت خیس از اشک و چشم های قرمز مرا دید، گفت: چرا گریه می کنید؟ به او پاسخی ندادم، پسرک را بغل کردم تا به بیمارستان ببرم. پدرش قبول نمی کرد ولی حال مرا که دید، پذیرفت. بین راه بغضم شکست و باز گریستم. تصویر آنچه که دیده بودم، قلبم را لحظه به لحظه بیشتر می سوزاند. در مقابل پرسش پدر پسرک به حرف آمدم و ماجرای زندگی را گفتم تا این که به بیمارستان رسیدیم. همان بیمارستانی که فرهنگ و پدر توی آن کار می کردند. جلوی در بیمارستان بهیارها و پرستارها که مرا می شناختند، جلو آمدند و بچه را از من گرفتند و برای اطمینان از سلامتی او آزمایش های لازم را انجام دادند. بچه کاملاً سالم بود، در راه بازگشت وقتی می خواستم آنها را برسانم، پدر پسرک برایم حرف زد. از ایمان به خدا گفت و این که باید به خدا توکل کرد و...

جلوی حسینیه که رسیدیم، آنها پیاده شدند و من به اصرار مرد کمی صبر کردم. او رفت و یک ظرف چلو خورش قیمه برای من آورد و گفت: همین امشب دعا کنید و نماز بخوانید و از حضرت ابوالفضل علیه السلام بخواهید که حاجتتان را بدهد. اگر با خلوص نیت از او بخواهید او روی شما را زمین نمی اندازد. نذر کنید که سال آینده اگر به مرادتان رسیدید، گوسفندی آورده و برای ناهار تاسوعا قربانی کنید. شما که به همه دری زده اید، این راه را هم امتحان کنید. از او جدا شدم و توی راه مدام به حرفهای او فکر کردم. به خانه که رسیدم به عمه زنگ زدم و راه و رسم نماز را پرسیدم. البته نماز را بلند بودم. اما مدتها بود که نماز نمی خواندم و همان لحظه نذر کردم. سعی کردم بعد از آن دیگر نمازم را ترک نکنم. عجیب و غیر قابل باور است اما چهار ماه بعد باردار شدم ولی در این خصوص چیزی به فرهنگ نگفتم. زن صیغه ای او هم حامله

بود. من سه ماهه بودم که او دختری به دنیا آورد وقتی پنج ماهه بودم . شوهرم از بارداری من با خبر شد. هشت ماهه بودم که روز ادای نذر من رسید. آن روز پدر پسرک را دیدم ، مرا که دید گفت :

خواهرم نذرت قبول . ابوالفضل العباس عليه السلام باب الحوايج است .

نذر حسینیّه ادا شد. روز تاسوعا هم در منزل خودم برنج نذری پختم و میان همسایه ها پخش کردم . بعد هم به سفارش و درخواست مادر برای فرزندم به آلمان رفتم . تا این که پسرم به دنیا آمد. پسری بسیار زیبا و دوست داشتنی . چهره اش بی نهایت شبیه فرهنگ بود. طوری که هر کس که شوهرم را دیده بود، در همان دیدار اول اقرار می کرد که :

چقدر شبیه پدرش است . چه پسری !... دو ماه بعد که همراه پسرم به ایران برگشتم . اسمش را عباس گذاشته بودم . موافق میل فرهنگ نبود، اما به ناچار پذیرفت .

حالا که این قصه را می نویسم ، عباس سه ساله است ، شب تاسوعا است و عباس بین جمع عزاداران سیاه پوشیده و زنجیر می زند. از عید به بعد به شیراز آمده ام . چون دیگر نمی توانستم بودن در آنجا را تاب بیاورم . فرهنگ زن صیغه ای اش را که حالا بازرنگی زن عقدی او شده ، به خانه آورده ، دیروز شنیدم که تمام فامیل های فرهنگ از دست او به ستوه آمده اند، من امروز به لطف خدا و حضرت عباس عليه السلام در کنار پسرم سعادت مندیم . عمه صدایم می کند. آخر قرار است به زیارت شاهچراغ برویم . آمدم عمه جان آمدم⁽³⁵⁶⁾

140 - ماشین ، بدون آنکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می کرد!

جناب مستطاب ، سلاله الاطیاب ، حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت
علیه السلام آقای حاج سید صادق شفائی زاده ، در تاریخ 1377/4/9 طی نامه ای
نوشته است :

این جانب سید صادق شفائی زاده ، تابستان 1372 ش به اتفاق فرزندم سید
جعفر و یکی از همشیره زادگان و نیز یکی از دوستان ، در صدد بر آمدیم با
ماشین سواری اخوالزوجه از قم برای عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج علیه
آلاف التحیه و الثناء به مشهد مقدس مشرف شویم . عصر جمعه تقریباً یکی دو
ساعت به غروب ، حرکت کردیم . بعد از باجه اخذ عوارض قم به برادر خانم
گفتم : از آنجا که رانندگی در اتوبان آسان است و من هم رانندگی بسیار ضعیف
است ، خوب است طول اتوبان را بنده رانندگی کنم . ایشان هم قبول کرد و از
همانجا بنده مشغول رانندگی شدم . حدود پنج کیلومتر که رفتیم ، مقابل قبرستان
بهشت معصومه علیها السلام لاستیک سمت راست چرخ عقب ترکید. بنده هم که ناشی
بودم و رانندگی بسیار ضعیف بود، دست و پای خود را گم کردم و پایم را با
فشار هر چه تمامتر روی پدال ترمز کوبیدم ! در صورتی که در آن حالت اصلاً
نباید ترمز کرد. لهذا کنترل ماشین کاملاً از دستم خارج شد و ماشین بی اختیار
به طرف نرده های وسط اتوبان رفت .

من که بسیار ترسیده بودم با صدای بلند فریاد زدم : (یا اباالفضل ! یا اباالفضل
! یا اباالفضل !) همراهانم نیز هر کدام به سهم خود ذکری را مشغول شدند. در پی
این ماجرا، ماشین ، بدون آنکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می کرد، ناگهان
پس از گردش کامل رو به قم چرخید و از حرکت باز ایستاد.

نکته قابل توجه این است که آن روزها اجازه داده بودند ماشینهای سنگین و تریلی و کامیون در اتوبان رفت و آمد داشته باشد و همه می دانند که عصرهای جمعه معمولا در اتوبان قم - تهران مخصوصا اوایل قم ، جاده بسیار شلوغ و پررفت و آمد است . اما از آنجا که دست به دامان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام زده بودیم ، در آن لحظه هیچگونه وسیله نقلیه ای پشت سر ما نبود، زیرا اگر وسیله ای پشت سر ما در حرکت بود، حتما تصادف هولناکی رخ می داد. به مجرد پیاده شدن از ماشین نیز، دیدیم کامیونهای سنگین از کنار ما رد شدند و جاده مجددا شلوغ شد. خلاصه ، اعتقاد بنده این است که سالم ماندن ما و ماشین ، در آن وضعیت حساس جز لطف خدا و کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نمی توانست باشد.

141 - ما شفای تو را از درگاه خداوند عالم گرفته ایم

یکی از بزرگان ایل سنجابی کرمانشاهان ، به نام حاجی قهرمان صالح سنجابی ، در سالهای 1914 تا 1918 میلادی (دوران جنگ بین الملل اول) مطابق 1293 ش به علت ابتلا به یک نوع بیماری ناشناخته ، در بیمارستان نظامی برلین (در کشور آلمان) مورد درمان قرار می گیرد و با وجود کمک فرماندهان ارتش آلمان به وی معالجه نشده و وصیت می کند که پس از مرگ جنازه اش را به کربلا ببرند و در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به خاک بسپارند. وی چندین شب را با خواندن زیارت مخصوص حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می گذراند و سپس به حالت خواب و بیداری آن حضرت را می بیند که به او می فرماید: ای قهرمان صالح سنجابی ، ما شفای تو را از درگاه خداوند عالم گرفته ایم ، تو به کربلا بیا بارگاه برادرم حضرت امام حسین علیه السلام را زیارت کن و سپس به نزد ما بیا که خداوند شفای تو را در اینجا فراهم کرده است . مرحوم سنجابی این را در یک قصیده چند بیتي به رشته نظم کشیده است و می گوید: چون چنین فرمان آن حضرت رسید صد امید از حق درون جان دمید....

باری ، مرحوم سنجابی پس از این مکاشفه ، به رغم مخالفت مقامات بیمارستان آلمان ، از آنجا خارج شد، با اولین ترن برلین را ترک می کند و از راه ترکیه و موصل به کربلا می رود و پس از زیارت قبر مبارک حضرت سیدالشهدا علیه السلام به زیارت قبر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شتابد و زیارتی سیر به جا می آورد. آنگاه پس از انجام مراسم زیارت ، به صحن مبارک می رود و می بیند چند نفر از افراد خانواده اش در همان روز با قافله کرمانشاه به کربلا آمده اند.

وی از دیدن آنها اظهار تعجب می کند، ولی آنها به او می گویند که یک ماه قبل مادر بزرگشان خواب دیده است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به او می گوید: خداوند به وسیله ما فرزندش را شفا داده است ، چند تن از افراد خانواده را به کربلا بفرست تا فرزندت را تحویل بگیرند.

مرحوم سنجابی ، که در کربلا به سختی مریض بوده است ، با توصیه پزشکی که همراه کاروان بوده تحت درمان قرار می گیرد. پزشک مزبور دستور مصرف داروهای طبیعی را می دهد و او با مصرف آنها، پس از چندین ساعت خواب طولانی ، یک روز صبح از خواب بیدار می شود و می بیند که هیچ یک از آثار بیماری در وجودش باقی نیست . از بستر بیماری خارج می شود و پس از استحمام به زیارت قبر حضرت سیدالشهدا علیه السلام و قمر بنی هاشم علیه السلام می رود.

مرحوم سنجابی بعد از این سفر با برکت و معجزه آسا به کرمانشاه بازگشته و میان ایل سنجابی می رود و به ساختن تکیه ای به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اقدام می کند.

برخی افراد، بر اثر ریاضت‌های نفسانی و گرفتن آموزش‌های ویژه از استادان ورزیده در فنون ارتباطی معنوی، دارای قدرتهای ارتباطی معنوی می شوند. همچنین بسیاری از افراد معتقد و متقی با انجام دستورهای دینی دعا خوانی به مراتبی دست می یابند، البته همه لطف حق بوده و هست. که واقعه زیر به همین سیاق رخ داده است:

حقیر، بر حسب نیازی که داشتم مدت هشت ماه به عبادت و ریاضت پرداخته بودم. به گفته شاعر:

وعده وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد
زمان آن حالت ملکوتی فرا رسید و در جواب سوالاتم این جوابها را شنیدم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند: سلام ما را به خدمتگزاران آل عصمت و طهارت (سید اسماعیل یزدپور) برسان و بگو: درباره آن شخص بیماری که مورد نظر بوده و دعای فراوان می کنی مورد نظر ما هم هست. و خداوند رحمت خیر خواهد فرمود. و اما درباره آنچه نگرانی داری، بدان و آگاه باش که: امیدهای خیر فراوان از درگاه خداوند فراهم است. و آنگاه که در هنگام خواندن زیارتنامه ما هستی و پاسخ خود را دریافت می کنی، همان آواز ما خواهد بود و اکنون که مراسمی به یاد سیدالشهدا برپا می کنی ما تو را در مقام یاران امام حسین علیه السلام برگزیده ایم.

143 - تو سرباز ما هستی ما به تو کمک می کنیم

یکی از افسران نظامی قفقار، به نام سرهنگ علی ملایوف، زمان اشغال افغانستان از سوی ارتش روسیه شوروی در سال 1979 میلادی مطابق 1358 شمسی، ماموریت می یابد که به مجاهدین مسلمان افغانی حمله ور شود. ولی چون مسلمان و مسلمان زاده بوده است نمی خواسته در جنگ با مسلمانان شرکت کند. در عین حال هم چون مجبور به اجرای دستورات دولت روسیه بوده، چاره ای جز حمله به مسلمین نداشته است. لذا در تمام مدتی که باید مقدمات حمله مزبور را فراهم می نموده، متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده و برای فرار از اجرای اوامر مافوق چاره جویی می کرده است.

درست یک شب قبل از زمان حمله به افغانستان، خواب می بیند که وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قمر بنی هاشم علیه السلام شده و آن حضرت به استقبال او آمده است. حضرت به او فرمودند: تو سرباز ما هستی، ما به تو کمک می کنیم! آنگاه کسی را به نام احمد رحمانقلی اف صدا زدند و خطاب به هر دو نفر آنان فرمودند: به یکدیگر اعتماد کرده و با هم کار کنید، و برای نجات مسلمانان افغانستان جهاد کنید!

شخص مزبور، علی ملایوف، از خواب بیدار می شود و تا صبح نمی تواند بخوابد. فردا صبح به مقر ستاد خودش می رود و با کمال تعجب در دفتر آجودانی خود، همان افسری را می بیند که دیشب در عالم خواب وی را در حضور حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشاهده کرده بود! لذا بی اختیار فریاد می زند: سروان احمد رحمانقلی اف تو هستی؟ این افسر، به حالت بهت زده، سکوت کرده جوابی نمی دهد. و این در حالی بود که تا آن زمان هرگز آن افسر را ندیده و حتی اسم وی را هم نشنیده بود! پس از آنکه آن دو مدتی خیره خیره

به هم نگاه می کنند، سرهنگ علی ملایوف بر خود مسلط شده و می گوید: سروان احمد رحمان قلی اف ، من هنوز صبحانه نخورده ام . آنگاه هر دو به رستوران یادگان می روند و هر کدام برای یکدیگر خواب دیشب خود را باز می گویند و معلوم می شود که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به همان ترتیب آن دو نفر را به همدیگر معرفی فرموده است . با این فرق که ، سروان احمد رحمان قلی اف ، با آنکه تا آن لحظه هرگز چهره سرهنگ علی ملایوف را ندیده بود، به علت اطلاعات نظامی سیاسی ، نام وی را می دانسته و از ماموریت او خبر داشته است .

باری ، این دو افسر پس از معرفی حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام ، با طراحی و کمک یکدیگر، همواره از یک طرف به مجاهدین مسلمان افغانستان اسلحه فراوان و مهمات کامل می رساندند، و از طرف دیگر اطلاعات درست و مفیدی در اختیار آنان قرار می دادند و کمکهای دیگری هم به آنها می کردند. آنها بعداً در روزنامه های رسمی پاکستان مقالاتی درج کرده و کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در این زمینه را همواره به عنوان بزرگترین سند افتخار خودشان بازگو کردند. آن دو افسر ارادت کیش به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، اینک در دانشگاه پاکستان تدریس می کنند.

144 - نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این طور جلوه گر شد

در سالهایی که وسایل نقلیه کاروانی مسافرتی (اتوبوس) تازه فراهم آمده بود، یک روز در نزدیک منجیل گیلان بر اثر لغزشی، اتومبیل از جاده منحرف شده و در معرض سقوط به داخل دره قرار می گیرد. از قضا یک روضه خوان پیر مرد و لاغر اندام به نام حاج سید مرتضی کسائی نیز در آن اتوبوس حضور داشته است .

وی که در صندلی ردیف اول نشسته بود و مرگ همگان را به چشم می دید، فریاد می کشد: یا جداه! سپس سریعاً خود را از درب اتوبوس به بیرون پرتاب می کند و بار دیگر فریاد می زند: یا ابوالفضل العباس علیه السلام! و با سرعتی سریعتر از اتوبوس، یک قطعه سنگ بزرگ را به میان دره جلوی اتوبوس می اندازد و با این کار، موجب توقف اتوبوس می شود و زائرین کربلا را به شهر رشت بر می گشتند. از مرگ قطعی نجات می دهد، و در حقیقت، خداوند بزرگ، عظمت نام مبارک عباس بن علی علیه السلام را به این طور جلوه گر می سازد. مرحوم حاج سدی مرتضی کسائی را از این جهت (کسائی) می گفتند که از عاشقان آل عصمت بود و همیشه حدیث کساء را می خواند. وی همچنین روضه خوان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود.

او می گفت وقتی که فریاد زدم (یا ابوالفضل العباس علیه السلام) مثل اینکه به چشم خود دیدم که حضرت مرا به طرف سنگ بزرگی که حرکت دادنش برای من مقدور نبود، راهنمایی کرد در نتیجه خداوند آنها را نجات داد.

145 - پزشکان او را مایوس کرده بودند

مرحوم شیخ احمد زواره ای در کتاب (اعلام المناجات) (چاپ کتابخانه احمدیه اصفهان، سال 1312 شمسی) پیرامون توسلات مرحوم حاج آقا هادی فشارکی اصفهانی (که از علمای بزرگ و صاحب رساله بوده است) چنین می نویسد: مرحوم فشارکی بیش از هشت سال بود که ازدواج کرده بود ولی همسرش دارای فرزندی نمی شد. بالاخره نذر می کند چنانچه خداوند از همین همسر به او پسری بدهد نامش را ابوالفضل بگذارد و اگر دو پسر خداوند به او عطا کند نام دیگری را نیز عباس بگذارد.

پزشکان گفته بودند که او هرگز باردار نخواهد شد. اتفاقاً پس از دو سال باردار شده و دو پسر دو قلو می زاید که نامهای مبارک ابوالفضل و عباس علیهما السلام را بر آنان می گذارد. ⁽³⁵⁷⁾

146 - یا ابوالفضل العباس علیه السلام به ما داد ما برس

جناب دکتر عبدالجلیل تهران چنین می نویسد:

پدرم در اوان کودکی من فوت نمود و مادرم را با من (که یک پسر پنج ساله بودم) و خواهر دو ساله ام تنها گذاشت. در آخرین لحظات حیات پدرم، مادرم با ناراحتی از وی می پرسد که ما را به چه کسی می سپاری؟ و آن مرحوم در جواب می گوید:

در تمام عمر، توکل من به خداوند بوده است و چون به کسی بدی نکرده و به ناموس کسی چشم بد نداشته ام، شما را به خدای بزرگ می سپارم. مادرم که در جوانی شوهرش را از دست داده بود، از تنهایی بسیار ترس و وحشت داشته، فقر و مسکنت نیز از سوی دیگر باعث می شد که اکثر شبها نخوابد و اوقات را به دعا و ثنا به درگاه الهی بگذارند. وی روی اعتقاد و توسل، هر شب چندین بار در تنهایی به زبان جاری می کرده است که: (یا ابوالفضل العباس علیه السلام، به داد ما برس!) تا اینکه در یک شب زمستانی، بین خواب و بیداری صدایی را از پشت پنجره اطاق می شنود که می گوید: تا چند یا ابوالفضل العباس علیه السلام می گویی؟ ابوالفضل العباس منم! ترس بخواب، کسی مزاحم تو نخواهد شد!

مادرم می گوید: از آن شب چنان قوت قلبی به من دست داد که نه تنها دیگر نمی ترسیدم، بلکه با امیدواری و شجاعت خاصی به سرپرستی شماها (من و خواهرم) می پرداختم. مادرم، که هنوز در قید حیات است، هم پدری و هم مادری ما را عهده دار بود. وی با توکل به خداوند، که پدرم در دم مرگ به آن سفارش کرده بود، و با عنایت حضرت عباس علیه السلام توانست از کودکی پدر از

دست داده چون من ، یک استاد دانشگاه بسازد (و ما التوفیق الا بالله) و فرزندان خود را افرادی لایق و معتقد به اسلام تربیت کند. (358)

147 - ما چه قابلیت و لیاقتی داشتیم

حاج عبدالله مولوی ترک ، که چند سال است که مجاورت حائر حسینی را اختیار نموده ، از وطن و ریاست دست کشیده و مشغول عبادت و زیارت گردیده است ، برای ما تعریف کرد:

من اخلاصی به خدمت حضرت حر شهید نداشتم و لذا هر وقت به عتبات مشرف می شدم به زیارت آن بزرگوار نمی رفتم ، تا آنکه عمویم ملا باشی به کربلا آمده و ساکن آنجا گردید و من هم برای زیارت مشرف شدم . در خواب دیدم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به دیدنم تشریف آوردند. من و ملا باشی از تعجب عرض کردیم که : ای آقای ما، ما چه قابلیت و لیاقتی داشتیم که حضرت شما به دیدن این خاکساران تشریف فرما شوید؟ فرمودند: تعجبی ندارد هر کس به زیارت کربلا مشرف شود امام حسین علیه السلام به اصحاب خویش امر می فرماید که به فراخور آن زائر، یکی از ماها به دیدن او برویم ، حتی آنکه اگر خیلی ضعیف الحال باشد لااقل حر ریاحی را به دیدن او می فرستند. (359)

مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم موسوی خوئی رحمته الله ، از شیخ احمد، خادم حضرت رئیس المله و محیی الشریعه مرحوم مبرور میرزای شیرازی بزرگ رحمته الله نقل کرد که می گفت : مرحوم میرزا، خادم دیگری به نام شیخ محمد داشت . در یکی از روزها شیخ محمد شوق زیارت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بر سرش افتاد و بر آن شد که به زیارت آن حضرت در کربلا مشرف شود. خدمت مرحوم مبرور اکمل العلماء العاملين ، الاورع التقی الصفی ، حاج میرزا علی آقای شیرازی رحمته الله نجل مرحوم میرزای بزرگ آمد، و به وی عرض کرد: اگر از طرف زوار عجم وجهی خدمت شما سپرده شده که کسی را به نیابت آنان به کربلا بفرستید، من برای این کار حاضرم .

مرحوم آقا میرزا علی آقا فرمودند: چنین پولی نزد من نیست ، شیخ محمد دلش شکسته شده از منزل بیرون آمد و با خود گفت هر چند وسیله رفتن تا کربلا را ندارم اما می توانم مقداری از دروازه نجف رو به کربلا بیرون رفته ، به حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام سلام کنم و برگردم . به همین قصد، به طرف وادی حرکت کرد. چون وارد وادی شد کسی را دید که به سرعت راه می رود. با آن شخص به او متوجه شده فرمود: اراده کجا را داری ؟ عرض کرد: کربلا را. فرمود: من هم می خواهم به کربلا بروم ، پس بیا با هم باشیم .

دوش به دوش یکدیگر شدند و رو به راه نهادند. چون قدری راه پیمودند آن شخص فرمود: این باغهای کربلا است که پیدا شده . شیخ محمد چون نگاه کرد باغهای کربلا را دید که پیدا است و آنها قریب نیم فرسخی کربلا هستند. مختصری دیگر که راه رفتند فرمود: اینک دروازه و خانه های کربلا است که

نمایان است . پس از اندک زمانی نیز که میان کوچه ها راه رفتند فرمود: اینک بارگاه شریف است که در جلو است .

طولی نکشید وارد صحن مطهر شده فرمود: از کدام کفشداری وارد حرم می شوی ؟ شیخ محمد یکی را معین کرد. فرمود: من هم از همان کفشداری می روم . با هم از کفشداری گذشته ، از در رواق رد شده در حرم ایستادند. فرمود آیا اذن دخول نمی خوانی ؟ شیخ محمد عرض کرد: سواد ندارم . فرمود: من می خوانم ، تو هم با من بخوان . اذن دخول خوانده ، وارد حرم شدند. آن شخص بزرگوار زیارتنامه خواند (ظاهرا زیارت امین الله را خواند)

آمدند بالای سر، دو رکعت نماز زیارت به جا آوردند، آن بزرگوار رو به شیخ محمد نموده فرمود: نمی آیی به زیارت به جا آوردند. آنگاه از حرم بیرون آمده وارد صحن شدند. آن بزرگوار رو به شیخ محمد کرده فرمود: می خواهی شب را کربلا بمانی یا به نجف برگردی ؟ شیخ محمد غافل از اینکه حال قریب نیم ساعت پیش و کم به غروب آفتاب است و در چنین وقتی رفتن به نجف بسیار بی معنی است ، گفت : اینجا کاری ندارم ، به نجف می رویم . آن بزرگوار فرمود: من هم می خواهم به نجف بروم ، پس با هم می رویم . با هم حرکت کردند، قدری که راه رفتند خود را در وادی دیدند. آن بزرگوار فرمود: این وادی نجف است و ما به نجف رسیده ایم . من می خواهم از این طرف بروم و کار دارم .

آن بزرگوار از شیخ محمد جدا شد و به سمت مورد نظر حرکت می کند. چون لحظه ای می گذرد شیخ محمد به طرف او نگاه می کند و او را نمی بیند. همزمان با این امر، به این فکر می افتد و متوجه می شود که با تایید خدایی به کربلا رفته و برگشته است .

از آن طرف مرحوم میرزا علی آقا پس از بیرون رفتن شیخ محمد از منزلشان به فکر افتاد که این شیخ پس از مدتی از ما چیزی خواست ، خوب بود از خودمان به او می دادیم . خادم خود را صدا زده و دو قران به او داده و می فرماید: اینها را به شیخ محمد برسان و به او بگو که میرزا اینها را از خودش به تو داده که به کربلا بروی .

خادم پول را گرفته به خانه شیخ محمد آمده ، او را نمی بیند. به بعضی از دکانها که احتمال می داد رفته باشد سر می زند و آنجا هم او را پیدا نمی کند. با خود می گوید شاید بیرون دروازه رفته باشد تا با مکارها ترتیبی دهد و به کربلا برود.

به بیرون دروازه می آید و شیخ محمد را دید که داخل وادی است و به سمت نجف می آید. به او می گوید: آقا میرزا علی آقا از پول خود دو قران به تو داده است ، بگیر و به کربلا برو. شیخ محمد می گوید: من کربلا رفته ام ! خادم می گوید: آقا میرزا علی آقا شخص بزرگی است ، خوب نیست اظهار نگرانی از او بنمایی .

جواب می دهد: نه ، من حقیقت را گفتم که اظهار داشتم رفته ام کربلا. خادم ملتفت می شود که از روی حقیقت می گوید. او را نزد حاج میرزا علی آقا برد و شیخ محمد حکایت خود را برای ایشان بیان می کند. ⁽³⁶⁰⁾

149 - نامه ای به شیعیان

در طول تاریخ غیبت کبری آن بزرگوار نامه های متعددی به علما و دوستان خود مرقوم فرموده اند اما در سالهای اخیر یعنی سال 1404 هجری قمری نامه ای با یک دنیا محبت به شیعیان خود فرستادند. شرح این نامه را از اینجا آغاز می کنیم که حدودا سال 1410 هجری قمری بود که یکی از علمای بزرگ اهل معنی قضیه زیر را برای من و جمعی از دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام چنین نقل فرمودند

یکی از دوستان امام عصر اروحنا فداه ، نامه ای از لبنان با قضیه مربوط به آن را برایمان به این شرح ارسال نموده اند:

امام جماعت یکی از مساجد لبنان به نام مسجد السیده نرجس علیها السلام (یعنی مسجد حضرت نرگس مادر بزرگوار امام عصر ارواحنا فداه) و افراد هیئت امنای مسجد، قسم موکد یاد نموده اند که در این مسجد در ماه محرم به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مومنین را اطعام می نمودیم .

و برای این منظور و عنوان شرکت مردم در ثواب این عمل ، صندوقی در آن محل نصب کرده بودیم و چنانچه معمول است صندوق دارای قفل و فقط روزنه باریکی داشت که بتوان سکه یا اسکناسی را تا کرده ، داخل آن بیندازند.

پس از مدتی که آن را باز نمودیم ، با کمال تعجب نامه ای به همراه شکلات بزرگ لبنانی در آن یافتیم که به هر صورت بخواهیم محاسبه نمائیم ، محال است بتوان آن را از روزنه باریک ، در صندوق داخل نموده باشند و فقط باید معجزه ای این کار انجام شده باشد، زیرا کلید آن نیز فقط دست خودمان بود.

وقتی نامه را باز نمودیم این جملات با ترتیب خاصی در آن نوشته شده بود:
(که لازم به تذکر است آن خط مبارک هیبت و عظمتی را در دل انسان ایجاد می
کرد)

بسم الله الرحمن الرحيم

(وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ)

صدق الله العلي العظيم

(انا المهدي المنتظر)

(اقتت الصلاة في مسجدكم)

(واكلت مما اكلتم)

(ودعوت لكم)

(فادعوا لي بالفرج)

ترجمه این جملات :

(بنام خداوند بخشنده مهربان)

(ای پیامبر ما به مردم بگو): هر عملی را که می خواهید انجام دهید، اما بدانید
عمل شما را خدا و رسول او و مومنون (ائمه هدی علیهم السلام) می بینند.
راست فرموده است خداوند بلند مرتبه با عظمت . من مهدی منتظر هستم .
در مسجد شما نماز را برپا داشتیم

و از آنچه شما خوردید من هم خوردم . و برای شما دعا نمودم . پس شما
هم برای فرج من دعا کنید.

پس از نقل این نامه ، دوستان آن حضرت از این همه لطف اشک شوق می
ریختند و گریه می کردند.

در تایید این نامه ، چند روز بعد یکی از روحانیون معظم در حرم مطهر
حضرت علی بن موسی الرضا عليه السلام به طور اتفاقی تشریفی به محضر مقدس

حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) پیدا نموده و از آن حضرت درباره نامه فوق سوال کرده بود که حضرت در جواب فرموده بودند: بلی آن نامه از ما می باشد.

و من خودم آن روحانی عزیز و متقی را دیدم و دوباره از ایشان همان تشریف را پرسیدم و ایشان آن را برایم همانگونه که در بالا ذکر شد باز گو فرمودند. ⁽³⁶¹⁾

بنال ای نی

شبی دیدم کنار بوستانی	فتاده یک نی از دست شبانی
نشستم با تانی در کنارش	گرفتم از رخس ، گرد و غبارش
نهادم بر لبش لبهای لرزان	دمیدم بر درونش آه سوزان
ز سوز آه من ، نی ناله ها کرد	به صحرا شور و غوغایی پیا کرد
بنال ای نی ، که دنیا را بقا نیست	چو آرامش در این دار فنا نیست
بنال ای نی ، نماند جاودانه	بجز عشق و نوای عاشقانه
بنال ای نی ، به لحن نای داوود	که هر نالیدنش ذکر خدا بود
بنال ای نی ، که یار دلریا رفت	نمی دانم که از پیشم کجا رفت
بیا تا از پی اش با هم بگردیم	کر هر دو آشنا با آه و دودیم
بنال ای نی ، که یارم زار و خسته	به پشت پرده غیبت نشسته
بنال ای نی ، به هر صبح و به هر	چو تنها اشک ریزد آن دل آرام
شام	

بنال ای نی ، که شب غرق	خیالش می برد هوش من از
سکوت است	دست
بنال ای نی ، که ابر پاره پاره	چو قایقه است بر دریا کناره
روم امشب ، بر آن قایق نشینم	مگر یار خود از آنجا بینم

بنال ای نی ، ز غمهایم گذر کن	که تنها ناله بر آن منتظر کن
بنال ای نی ، تو با شب زنده	به شبهای دل انگیز بهاران
داران	
بنال ای نی ، که نامحرم بخواب	دعا در خلوت شب مستجاب
است	است
بنال ای نی ، چو لغز عکس	به روی صفحه لغزنده آب
مهتاب	
بنال ای نی ، که بر دل افکند شور	نوای ناشناس مرغی از دور
بنال ای نی ، که یارم در نماز	سراپا ناز و، در حال نیاز است
است	
بنال ای نی ، که بس آزرده ام من	که رد پای او گم کرده ام من
نشانم ده حریم (سامرا) را	مگر پیدا کنم آن دلربا را
بنال ای نی ، که باز افکنده رعشه	نسیم باغ ، بر ساق بنفشه
نهاده سر به زانو، بر لب جو	ز شبنم ، اشکها بر عارض او
مگر او هم ، چو من گم کرده	روم ، یک لحظه ، بنشینم کنارش
یارش	
بنال ای نی ، گل بی خار من کو؟	نشینم ، چون بنفشه ، بر لب جو
مگر عکس رخس در آب بینم	دگر او را مگر در خواب بینم
که من آلوده ام ، او پاک و معصوم	از اینرو گشته ام ناکام و محروم
بنال ای نی ، که آوای شباهنگ	زند بر قلب زار عاشقان چنگ
میان شاخه های بید مجنون	ز بس نالد، ز منقارش چکد خون
لب آب است و، آوای وزغها	منم ، در فکر او، بنشسته تنها

به زیر چتر انبوه درختان
 به روی سبزه ها آرام گیرم
 مگر در خواب گیرم دامن او
 تو ای دلدار ناپیدا کجایی
 نسیم باغ ، با عطر افاقی
 بنال ای نی ، گذرگاه است اینجا
 مگر یار من از اینجا گذشته ؟
 بنال ای نی ، که این دنیا سراب
 است
 که می گوید در این باره سخنها
 بنال ای نی ، چو آید بوی نرگس
 چو جانم دوست دارم
 جســـــــــــــــــتجویش
 چو عطرش با گل نرگس در
 آمیخت
 که رد پایی از دلدارم اینجاست
 بنال ای نی ، هماهنگ دل من
 به پای هر گلی ، در باغ و بستان
 هجـــــــــــــــــران
 خدایا، در فراقش ناله تا کی ؟
 نه من تنها، ز هجرانش پریشان
 گرفتاران گیسویش جهانی است
 که رقصند از نسیمی همچو مستان
 مگر یک لحظه آرامش پذیرم
 پیرسم جایگاه و مسکن او
 کجایی ، ای گل زهرا کجایی ؟
 همی گوید که دنیا نیست باقی
 گذرگاه و، سر راه است اینجا
 که باغ از عطر او مدهوش گشته
 بنای زندگانیها بر آب است
 نسیم رهگذر با نارونها...
 به خوبی عطر او را می کنم حس
 گلی گم کرده ام ، اینجاست بویش
 ز شور وصل او قلبم فرو ریخت
 نشانی از گل بی خارم اینجاست
 به آه و ناله حل کن مشک من
 بنال ای نی ، چو من ، از داغ
 به سینه داغها، چون لال تا کی ؟
 که باشد عالمی پایند ایشان
 کمند زلف او چون آسمانی است

بنال ای نی ، به باغات مدینه
چو خوش آید به گوشم نغمه
—————
مگر، می گردد آن یار دل آرا
خدایا، رازها در پرده تا کی ؟
بنال ای نی ، بگو با شور و فریاد
کجایی ، ای گل زهرا کجایی ؟
بشر را، ذکر حق ، از یاد رفته
به جان هم فتاده نسل آدم
در این عصر اتم ، گمراه مردم
همه ، بی روح و، ایمان و، مرده
بیا، ای یار انسانهای خسته
بیا، خود چاره بیچارگان باش
بیا، تا قلب ها آرام گیرد
بنال ای نی ، شب هجران سحر
—————
من و نی ، ناله کردیم و شفق زد
شبان آمد، که گیرد نی ز دستم
مبادا راز من گوید به چوپان
در اینجا، ناله نی شد بهانه
در اینجا، نی بود، نای گلویم
تو ای خواننده ، این اشعار غم

که پنهان آتشی دارم به سینه
تو گویی سایه اش می بینم از
دور
به دور قبر ناپیدای زهرا...
ز غیبت قلبها آزرده تا کی ؟
که یا مهدی جهان پر شد ز بیداد
تو ای مهر آفرین ، لطف خدایی
ز باطل ، زندگی ، بر باد رفته
کسی را از کسی دیگر خبر نیست
همه ، نامهربان ، دور از ترحم
بدین دنیای فانی ، دل سپرده
تسلی بخش دلهای شکسته
فروغ کلبه آوارگان باش
پریشان عالمی ، سامان پذیرد
فغان از غیبت آن منتظر کن
شبی از دفتر عمرم ورق زد
لب از نی برگرفتم ، دم بیستم
عیان گردد (حسان) اسرار پنهان
برای نغمه های عاشقانه
که در آه و فغان از هجر اویم
خدا را، با نوای نی میامیز

خیز

که موسیقی به دین ما حرام است

خلافت مکتب پاک امام است .

(362)

150 - دیدار با امام زمان علیه السلام در چادر منی در مجلس روضه حضرت

ابوالفضل العباس علیه السلام

در سال 1372 هجری شمسی که با عده ای از دوستان به حج تمتع مشرف شده بودیم ، روز یازدهم ذیحجه 1413 هجری قمری مطابق با یازدهم خرداد ماه 1372 هجری شمسی ، مجلس روضه ای در چادر کاروان ما برگزار شد که بسیار با معنویت بود. چند ماه پس از بازگشت از سفر حج یکی از دوستان که راضی نیست نامش در کتاب آورده شود جریانی را که در آن جلسه برایش اتفاق افتاده بود با مقدمه ای برایم چنین نقل نمود: قبل از مسافرت به مکه در حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام از درگاه خداوند طلب نمودم که در این سفر عنایت امام زمان علیه السلام شامل حالم گردد. شنیده بودم که عده ای از عاشقان آن حضرت در جریان سفر به مکه خدمت آن بزرگوار رسیده اند، لذا از ابتدای سفر به یاد امام زمان علیه السلام بودم .

در مدینه منوره که مدت یک هفته اقامت داشتیم ، همواره دنبال حضرت می گشتم . در مسجد النبی صلی الله علیه و آله ، در روضه منوره ، کنار منبر، محراب ، ماذنه ، نزدیک ستون توبه ، جایگاه اصحاب صفه ، محراب تهجد پیامبر، کنار درب خانه حضرت زهرا علیها السلام و در بین سیل جمعیت ، در قبرستان بقیع ، کنار قبور خراب شده چهارامام مظلوم و غریب و در بین زائرین مدینه ، دنبال کسی می گشتم که نشانیهای او را داشته باشد.

ایام توقف ما در مدینه سپری گشت و ما با چشم گریان و قلب سوزان از پیامبر اکرم ، دخت گرامیش و ائمه بقیع علیهم السلام با کوله باری از خاطره جدا شده و خداحافظی نمودیم . در مکه نیز در حین انجام اعمال عمره تمتع ، در مطاف ، پشت مقام حضرت ابراهیم علیه السلام ، در زمزم ، در سعی صفا و مروه ، به یاد

حضرت بودم . چند روز بین اعمال عمره تمتع نیز در جای جای مسجدالحرام
خاطره حضرت در ذهنم بود. گاهی اوقات به عاشقان دلسوخته امام زمان
علیه السلام برخوردم می نمودم که به او متوسل شده و در هجران او می سوزند، گاهی
نیز با خود زمزمه می کردم :

از جهان دل به تو بستم به خدا طالب وصل تو هستم به خدا
مهدی جان مهدی جان
هر کجا یاد تو و ذکر تو و نام تو بی تامل بنشستم به خدا مهدی
بود جان

اعمال حج تمتع شروع شد، به صحرای عرفات رفتیم . شب عرفه گذشت ،
روز عرفه در جبل الرحمه ، در بین چادرها و در بین دعای عرفه امام حسین
علیه السلام به یاد آن یوسف گم گشته بودم . غروب روز عرفه پس از نماز مغرب و
عشا سرزمینی را که مطمئن بودم حضرت در آنجا بین جمعیت بوده اند به طرف
مشعر الحرام پشت سر نهادیم . روز دهم ذیحجه در منی اعمال روز عید قربان
را انجام دادیم . هوا در سرزمین منی بسیار گرم بود و ما در زیر چادرها به سر
می بردیم . عصرها به قدری هوا گرم بود که امکان استراحت و خوابیدن نبود.
عصر روز یازدهم ، همان طور که مردها چند نفر چند نفر در چادر دور هم
جمع شده بودیم و از هر دری سخن می گفتیم و عده ای نیز در حال بیداری
دراز کشیده بودند بدون اینکه از قبل برنامه ریزی خاصی شده باشد روحانی
کاروان شروع کرد به زمزمه کردن اشعاری در مورد امام زمان علیه السلام ، در نتیجه
همگی نشستند و شروع به گوش کردن کردیم . ناخود آگاه مجلسی برقرار شد و
بعد هم مداح کاروان توسلی به حضرت جست . حال خوشی در مجلس پیدا

شده بود، سپس یکی از برادران اشعاری را خطاب به آن حضرت در رابطه با سفر حج خواند که دو بیت آن چنین بود:

ای حریم کعبه محرم بر طواف من به گرد کعبه می گردم به یاد
کـــــوی تـــــوی روی تـــــوی
گرچه بر محرم بود بوییدن گلها زنده ام من - ای گل زهرا - ز
حـــــرام فیض بـــــوی تـــــوی

و در ضمن خواندن اشعار خطاب به حضرت می گفت: آقا جان، در این سرزمین خیمه ها و چادرها زیادند و ما نمی توانیم همه آنها را یک به یک بگردیم تا خیمه شما را پیدا نماییم. اما شما می دانید خیمه و چادر کاروان ما کجاست، شما به عنایتی بفرمایید، شما به ما سر بزنید. همه افراد گریه می کردند و اشک می ریختند.

بعد هم یکی از برادران دیگر توسلی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیدا نمود و خطاب به یوسف بیابانگرد زهرا عجل الله تعالی فرجه الشریف گفت: آقا، شما به روضه عمویتان خیلی علاقه دارید و خودتان سفارش به خواندن این روضه کرده اید...

همین طور که ایشان روضه می خواند و حضار همگی با حال منقلب اشک می ریختند و من هم گریه می کردم، سرم را بلند کردم دیدم آقای با لباس سفید عربی و به هیئت عربها در داخل چادر جلوی درب روی دو زانو به طور سرپا نشسته اند. روی سر ایشان دستمالی بود که آن هم سفید رنگ بود طوری قرار گرفته بود که قسمت زیادی از پیشانی ایشان را هم پوشانده بود. من در چادر جایی نشسته بودم که تنها سمت چپ صورت و محاسن ایشان را می دیدم که حالت گندمگون داشت. چند ثانیه ایشان را نگاه کردم. آقای بودند تنومند

و با وقار که شاید حدود چهل و چند ساله به نظر می رسیدند. سپس جلوی درب چادر را نگاه کردم دیدم دو نفر جوان که سن آنها تقریباً زیر بیست سال بود با لباس سفید بلند عربی درست جلوی قسمت ورودی چادر ایستاده اند و حدود یکی دو متر پشت سر آقا بودند.

در آن لحظه چنین تصور نمودم که اینها عربهایی هستند که از جلوی چادر ما عبور می کرده اند، صدای روضه را شنیده ، لذا داخل چادر آمده اند تا به روضه گوش دهند. مجدداً سرم را پایین انداخته و اشک می ریختم دقیقاً نمی دانم چقدر طول کشید ولی مطمئن هستم که مدت زیادی نگذشت مجدداً سرم را بلند کردم دیدم از آقا و جوانها خبری نیست و در آن زمان چنان تصرفی در ذهنم ایجاد شده بود که تنها درباره آنها چنین فکر می کردم که اینها عرب بوده و برای گوش کردن روضه ، به مجلس ما آمده اند. حتی پس از پایان این مجلس بسیار با معنویت ، اصلاً به ذهنم خطور نکرد که در این مورد با دیگر اعضای کاروان صحبتی نمایم . روز بعد شنیدم که یکی دو نفر از افراد کاروان راجع به آقایی که به مجلس آمده بودند صحبت می کردند، از آنها پرسیدم شما چگونه آمدن و رفتن آن آقا را متوجه شدید، گفتند: نه ، ما فقط دیده ایم ایشان جلوی درب چادر نشسته اند.

آن وقت به خود آمدم و کمی در مورد جریانی که اتفاق افتاده بود فکر کردم و به تصور خودم در مورد این واقعه تامل نمودم . به خود گفتم : اگر اینها عرب بودند چگونه به روضه ای که به زبان فارسی خوانده می شد گوش می دادند؟ چرا در زمانی که همگی در عزای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گریه می کردند ایشان تشریف آورده بودند؟ صدای روضه آن قدر بلند نبود که به بیرون چادر برود، تا کسی با شنیدن صدای روضه داخل شود! چطور کسی دقیقاً

متوجه چگونگی آمدن و رفتن آنها نشده بود! چطور در اثر تصرفی که در ذهن من ایجاد شده بود، به این تصورم که اینها عرب هستند و به روضه فارسی گوش می دهند شک نکردم! همه این سوالاتی را که اکنون در ذهنم ایجاد شده بود مرا امیدوار ساخت که ایشان خود حضرت یعنی امام زمان علیه السلام بوده اند و تاسف خوردم که چرا در همان لحظه حضرت را نشناخته ام. ⁽³⁶³⁾

151 - از لحظه ملاقات با حضرت ، بدنم راحت تر و زبانم گشوده تر

گردید

جناب حجت الاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام آقای حاج شیخ عباس شیخ الرئیس کرمانی حفظه الله تعالی سه کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند که ذیلا می خوانید:

جریان شفا یافتن دختر نوجوانی از بیماری صرع به عنایت قمر بنی هاشم در محل سقاخانه ابوالفضل علیه السلام ، واقع در روستای ده زیار، به نام زهرا مرتضی زاده ، فرزند محمد، سن 18 سال ، متولد 1359، ساکن بیدوئیة نخعی از توابع چترود کرمان ، میزان تحصیلات پنجم ابتدایی .

در سال 1377: سه ماه بود دچار سر درد شده بودم ، بعدا به تدریج زبانم سنگین و بدنم بیحس و بیرمق گردید. یک روز ساعت 4 بعد از ظهر دچار حمله گردیدم ، مرا به بیمارستان هجدک (در نزدیکی روستای محل سکونتمان که بیمارستان مربوط به شرکت زغال سنگ همبرک است) رساندند. شب هنگام از بیمارستان مرخصم کردند. در عقب وانت ، مدهوش افتاده بودم و اتومبیل در حرکت به سمت روستا بود، که دیدم شخصی رعنا و سبزپوش در همان حال اغما، بالای سرم آمد و سوال کرد: خوب شدی ؟ گفتم : خیر. گفت : کجا رفتی این قدر آمپول به بدنت زده اند اشاره به معالجات بیمارستان کردند فرمودند بیا

پیش خودم . پرسیدم : شما چه کسی هستید؟ هنوز نام مبارکشان را بر لب تمام نکرده بودند، گفتم ابوالفضل ! و بیدار شدم از حالت مدهوشی به حال عادی برگشتم . به همراهیان گفتم مرا به ده زیار ببرید. چرا که از دلم گذشته بود منظور حضرت از (پیش خودم بیا) سقاخانه ابوالفضل عائمه در ده زیار است . از لحظه ملاقات با حضرت ، بدنم راحت تر و زبانم گشوده تر گردید. تمام راه را که حدود یک ساعت طول کشید تا ده زیار گریه کردم . در محل سقاخانه مرا دخیل کردند. در این هنگام که ساعت 12 شب بود، مریض دیگری را نیز که خانمی همراهش بود دخیل کرده بودند.

مرا خواباندند، حدود 2 ساعت مثل اینکه خواب بودم . مجددا همان آقا بالای سرم آمد و فرمود: خوب شدی ؟ گفتم : نه فرمودند: بلند شو! گفتم : نمی توانم . یکی دو مرتبه تکرار کردند بلند شو، گفتم : نمی توانم . در حالیکه لیوان آبی در دست داشتند پشت سرم دست گذاشتند و لیوان آب را خوردم دادند. بعد پرسیدند: حالا گوسفندی که گفتمی هر سال می دهی ، خواهی داد؟ گفتم : بله (قبلا نیت کرده بودم اگر خوب شدم هر سال گوسفندی در محل سقاخانه به نام حضرت ابوالفضل عائمه ذبح نمایم). فرمودند: بلند شو، خوب شدی . گفتم : نمی توانم . مجددا تکرار کردند، عرض کردم نمی توانم . دستم را گرفتند و فرمودند: بگو یا ابوالفضل و بلند شو! خود ایستادند، من هم گفتم : یا ابوالفضل ! و بلند شدم . دیدم دستهایم در شبکه ضریح سقاخانه قرار دارد و کسی مرا می بوسد. آری ، همان خانمی بود که فرزندش را دخیل کرده بود.

وی تعریف کرد: من ، هم متوجه شدم چیزی را می خوری (لیوان آب) و هم صحبتهایت را می شنیدم . آنگاه همراهانم را بیدار کرد و من جریان شفایم را با چشمی گریان و حالتی منقلب برایشان بیان کردم . والسلام .

2 - متولی تکیه ابوالفضل علیه السلام شهر راور (از شهرهای کوچک حومه کرمان) برای این جانب عباس شیخ رئیس نقل کرد:

حدود ده سال قبل ، دختر 7 ساله ای داشتم ، در حدود ساعت 11 شب عقرب او را گزید. بعد از چند لحظه گفت : مادر، چراغها خاموش شد! دانستیم که نابینا شده است . او را بغل کرده و برخاستم . مادرش گفت او را کجا می بری ؟ گفتم : به دکتر. گفت این موقع شب دکتری نیست ، گفتم دکتری دارم که این موقع شب هم جواب می دهد. او را به تکیه آوردم و به ذیل عنایت ابوالفضل علیه السلام متوسل شدم ، عرضه داشتم : آقا، من خادم تکیه و بارگاه شما هستم ، رواست فرزندم بدینگونه باشد؟

بعد از چند دقیقه فرزندم که بیحال روی دستم افتاده بود به سخن آمد و گفت : بابا، چراغها روشن شد! او را به منزل برگرداندم ، همسرم گفت به کدام دکتر مراجعه کردی که به این زودی او را معالجه کرد؟ گفتم به دکتر ابوالفضل علیه السلام !

153 - آقا اگر مرا دعوت کرده اید خرج را هم بدهید

3 - همان خادم می گفت : پدر مادرم ، موسوم به این آقا (سید حسین)، که در سن 92 سالگی از دنیا رفت ، دو روز قبل از مردنش جریان جالب و شنیدنی زیر را تعریف کرد. وی گفت :

در ایام جوانی با عده ای از اهل راور عازم کربلا شدیم . بین انار و بیاض (طریق کرمان - یزد) منزل کردیم . یکی از همراهان قلم به دست گرفت و گفت به این آقا (سید حسین) هر کس هر چه کمک می کند بگوید. هر کدام چیزی گفتند، یک نفر گفت من این مبلغ را می دهم نه بیشتر، و با آمار گیر نزاع کردند. گفتم : من چنین پولی را نمی پذیرم و با شما هم به عراق نمی آیم . آنچه اصرار کردند از رفتن با آنها امتناع کردم بالاخره آنها رفتند و من در بیابان ماندم .

دو زانو رو به قبله (عراق) نشستم و متوسل به امام حسین علیه السلام شدم و عرضه داشتم که : آقا، اگر مرا دعوت کرده اید خرج را هم بدهید، که ناگهان سواری را در کنار خود دیدم که فرمود سوار شو! من نمی توانستم بر اسب سوار شوم ، دفعه دوم و سوم تکرار فرمودند، عرض کردم دستم را بگیرید. فرمودند مگر نمی بینی دست در بدن ندارم . بالاخره سوار شدم و بعد از دقایقی خود را در قبرستانی دیدم . فرمودند اینجا کربلاست همه کارهای خود را که کردی ، به اینجا برگرد تو را به محل سکونتت می رسانم . من پس از زیارت اعتاب مقدسه به همان نقطه آمدم و آن آقا قمر بنی هاشم علیه السلام در آنجا پیدا شدند و مرا بعد از چند لحظه به قبرستان راور رساندند. ناگفته نماند که رفقای من پس از 26 روز در کربلا به من ملحق شدند و هر چه علت را جويا شدند چیزی نگفتم و تا این ساعت به کس دیگری هم جریان تشریف و زیارت را نگفته ام ، والسلام علی العبد الصالح مولانا العباس و رحمه الله و برکاته .

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید سجاد عبقاتی ، از اعقاب مرحوم آیت الله العظمی میرحامد حسین هندی صاحب کتاب شریف (عبقات الانوار) (متوفای 18 صفر الخیر 1306 هـ ق) چند کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده ، این کرامات را زحمت کشیده از کتاب درگاه حضرت عباس علیه السلام ترجمه کرده است چون این کتاب اردو می باشد ترجمه فارسی آن را در اختیار ما گذاشته از ایشان تشکر می شود:

در نیمه شعبان سال 1418 هـ ق همراه یکی از روحانیون هندی به نام ابوفتخار زیدی ، از محصلین حوزه علمیه قم ، از هند به زیارت سالار شهیدان امام حسین علیه السلام رفتیم .

ابوفتخار زیدی دختری به نام عافیه زهرا داشت که دو سال از عمرش می گذشت . یک شب گوش عافیه به سختی درد گرفته و شدت درد وی پدر و مادرش را سخت ناراحت ساخت . نصف شب بود و طبق معمول نه دارویی یافت می شد و نه دکتری طبابت می کرد، و وضعیت کربلا هم ناجور بود. این جا بود که دست توسل به دامان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زده و گفتند:

ای ابوالفضل العباس علیه السلام ، ما به زیارت شما و برادرتان آمده ایم . ما مهمان شما هستیم و توجه دارید که دخترمان سخت ناراحت است و ما جز شما طبیعی نداریم . پدر و مادر کودک ، حضرت سکینه علیه السلام را نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام واسطه قرار دادند و به توسل و گریه پرداختند، که یکدفعه بچه که دائما گریه می کرد، ساکت شد و کاملاً آرام گرفت و خوابید. وقتی صبح بیدار شدند دیدند دیگر ناراحتی ندارد. تاکنون نیز که تقریباً یک سال از آن ماجرا می گذرد، دیگر هیچ دردی نگرفته است! این است شخصیت والای حضرت

ابوالفضل العباس عليه السلام ، که اگر کسی به صدق دل به آن حضرت متوسل بشود
طوری درمان می شود که دیگر نه احتیاج به دکتر دارد و نه دارو.

155 - پسرهایش پس از تولد از دنیا می رفتند

یکی از دوستان هندوی این جانب نویسنده کتاب (درگاه حضرت ابوالفضل
العباس عليه السلام از دیدگاه تاریخ)، موسوم به شری شبام لال در شهرداری لکنهو
اشتغال به کار داشت .

شری شبام لال دخترهای زیادی داشت ، ولی پسرهایش پس از تولد از دنیا
می رفتند.

در سال 1964 م وقتی که پسرش پس از تولد فوت شد، راقم این سطور نزد
او برای تسلیت رفتم . او خیلی گریه کرد و گفت : می خواستم خودم پیش شما
بیایم ، شما در حق من در (درگاه) دعا کنید. حقیر به وی گفتم : اگر این مرتبه
پسر متولد شود به من اطلاع بدهید تا برای شما و زنده ماندن فرزندت دعا کنم .
چندی بعد وی پس از تولد پسرش به درگاه آمد. به ایشان گفتم که هفتم
محرم به درگاه بیایید. ایشان در تاریخ مزبور همراه خانواده اش به درگاه آمد.
برای سلامتی و طول عمر پسر ایشان دعا شد، چیزی نذر تعزیه نمودند و شفاها
ایشان را برای همیشه به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام سپردند. پس از آن
ایشان هر ساله به درگاه می آمد و تجدید نذر می کرد تا آنکه آن پسر جوان شد
و ازدواج کرد. فرزند مزبور اینک صاحب اولاد بوده و در شهر غازی آباد
مشغول کار می باشد

156 - خاک درگاه طفل را شفا داد

پسر سه ساله شیخ ضامن عباس ، که اسمش خادم عباس بود، به درد چشم مبتلا گردید. در ابتدا دکترهای مختلف معالجه می کردند ولی سودی نداشت ، بالاخره یک دکتر خوب به نام دکتر رفیق حسین شروع به معالجه وی نمود. زمانی که دکتر چشم های کودک را نظافت می کرد، یک چشم وی بیرون آمد و خراب شد، اما معالجه چشم دیگر ادامه یافت . در خلال معالجات ، جدا کودک ، شیخ علی عباس ، وی را مرتباً هر روز به درگاه می برد و خاک پاک آن درگاه را به چشم خراب شده وی می مالید. به عنایت حضرت ابوالفضل به مدت شش روز آماس چشم رفع شد. به گونه ای که وقتی دکتر وی را مشاهده کرد. تعجب کرد که چگونه آن چشمی که کاملاً از بین رفته بود، درست شده است ؟ این کرامت را تمام حضار مطب و درمانگاه نیز مشاهده کردند.

آری ، این کرم فرمایی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود که خاک درگاهش طفل را شفا داد. ایشان در حال حاضر جوانی برومند بوده و هیچگونه درد چشم ندارد.

157 - فقط در یک نقطه نور باقی مانده

سید حسن اکمال واسطی شاعر بزرگ و مشهور و رئیس مجله الواعظ نقل می کند:

مطلع شدم که علمهای درگاه حضرت عباس علیه السلام دفتعتا سیاه شده اند. با شنیدن این خبر بلافاصله خود را به درگاه رساندم. وقتی به صدر باب درگاه رسیدم لرزه براندام مستولی شد. با ترس و لرز وارد صحن درگاه شدم و از فاصله 6 متری که نگاه کردم، دیدم همه علمها به حال خود می باشند ولی علم بزرگ، سیاه شده است. دقت که کردم، متوجه شدم تمام علم سیاه شده، و فقط در یک نقطه نور باقی مانده است. علمهای دیگر نیز هیچ گونه تغییری پیدا نکرده اند. در این اثنا ناگهان دیدم در وسط علم که ساه شده بود لفظ محمد نمودار شد که با حروف جلی نوشته شده بود تمام حضار و زائرین نیز آن لفظ را ملاحظه و مشاهده نمودند.

این کیفیت تقریباً 15 دقیقه طول کشید و همه نگاه می کردند. پس از آن به حال خود برگشت و علم بزرگ هم مثل علمهای دیگر صاف و تمیز شد. این هم یک نوع کرامتی است که در هند و پاکستان دیده می شود.

158 - یا ابوالفضل العباس زندگانی نوه ام را دوباره مرحمت کنید

حاج مولانا علی اختر، همراه خانواده خود برای زیارت عتبات عالیات به عراق سفر کردند. نوه اش هم بهنام حسن عباس همراه آنها بود. در مورد واقعه ای که برای نوه اش پیش آمد، کتاب (زائر حسین علیه السلام) کارونامچه) در تا 130 چنین نوشته است:

ایشان برای درک زیارت مخصوصه نیمه شعبان به کربلا می رود. می گوید: تقریباً در ساعت 10 صبح یکدفعه شلوغ شده و شور و غوغایی برپا گشت. با شنیدن آن صدا من متحیر شده، از اتاق بیرون آمدم و پرسیدم: چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند: نوه من به یک سیم برق دست زده و او را برق گرفته و بیهوش شده است و افزودند که وی ضمناً به سیم برق آویزان شده است. زمانی که آن منظره فجیع را دیدم، گفتم: خدایا برای دشمن هم چنین اتفاقی نیفتد. به نظرم آمد که نفس فرزندم کاملاً منقطع شده است. اینک از ماجرای برق گرفتگی 10 دقیقه گذشته بود. دستش را گرفته از سیم برق جدا کردم و همانجا روی فرش نشستم و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم. عرض کردم: یا ابوالفضل العباس علیه السلام، زندگانی و حیات نوه ام را دوباره مرحمت کنید. تمامی زوار و نیز افراد خانواده اطراف ما را گرفته بودند.

توسل و گریه به محضر مبارک قمر بنی هاشم علیه السلام را ادامه دادم و همسرم هم به حرم سیدالشهدا علیه السلام رفته و دعا می کرد. خبر به پدر آن پسر رسید، او هم با ما به پیشگاه حضرت متوسل شده و گریه می کرد. 15 دقیقه به این منوال گذشت و من گاه آب روی صورت او می پاشیدم، ولی سودی نداشت. پس از 15 دقیقه، زمانی که یک بار دیگر آب به صورتش پاشیدم، یک حرکت خفیف در لبهایش پیدا شده و پس از لحظاتی چند، چشمش را به دقت باز کرد، ولی

رنگ صورتش هنوز سفید بود. بتدریج بهبود یافت و لطف حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام او را شفا داد.

159 - فرزندم شفا گرفت

در شهر بمبئی (هندوستان) تاجری زندگی می کرد که فقط یک پسر داشت . آن پسر مریض شد و تاجر ثروتمند او را نزد اطبای گوناگون برد و همه گونه معالجات را برای سلامتی او انجام داد ولی معالجات سودی نبخشید.

رفقای تاجر به او گفتند: شما که این همه پول برای معالجه بچه ات خرج کرده ای ، خوب است که به عراق سفر کنی و در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفای پسرت را از آن حضرت بخواهی . انشاء الله آن حضرت پسرت را شفا خواهد داد. زیرا لقب آن حضرت باب الحوائج است و کسی که به دیدار او برود آن حضرت به دادش خواهد رسید.

تاجر مزبور به عراق رفته ، فرزندش را به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام برد و در آنجا به وسیله طناب دخیل بسته و خود به مسافرخانه برگشت و خوابید. در عالم خواب دید که یک جایی آراسته شده ، و حضرت امیر علیه السلام بر مسند قضاوت تشریف دارید و دادرسی می نمایند. آقا ابوالفضل العباس علیه السلام نیز بین امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و مردم مستمند، واسطه و شفیع هستند.

حضرت علی علیه السلام به کار درخواست کنندگان تماما رسیدگی کرده و همه کارها را امضا می کند. در لحظات آخر مجلس ، حاجت آن تاجر (بهبودی پسر) نیز به محضر مبارک آقا عرش می شود.

حضرت می فرماید: این را بگذارید، که ایشان دیر آمده اند. با شنیدن این کلمات ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اصرار کردند و عرضه داشتند که : پدر

جان ، ایشان زائر حرم من است ، اگر ایشان نا امید برود چه خواهد شد؟ بالای
درب حرم من نوشته شده است که من باب الحوائج هستم . یا درخواست این
مریض ملتجی به من را برآورده سازید و یا این عنوان باب الحوائجی را از سر
درب حرم من پاک کنید! علی بن ابی طالب علیه السلام درخواست تاجر را امضا
فرموده و او را مورد لطف و محبت قرار می دهند.

شخص تاجر می گوید: وقتی از خواب بیدار شدم ، دیدم که پسرم همراه
خدام حرم ابوالفضل العباس علیه السلام مقابل من ایستاده اند و فرزندم شفا گرفته
است .

160 - شفای آخرین امپراتور تیموری هند به عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام

مولانا الطاف حسین حالی ، درباره آخرین امپراتور مغولی هند (بهادر شاه ظفر) که مشهور بود شیعه شده ، می نویسد:

وقتی که بهادر شاه ظفر در دهلی مریض شد و معالجات گوناگون سودی نبخشید، میرزا صدر شکوه نذر کرد که اگر پادشاه صحت و شفا یابد به درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در شهر لکنهو آمده و علمی تقدیم آن نماید. خود پادشاه ظفر نیز در حین بیماری خواب دید که به درگاه لکنهو آمده و علمی را تقدیم می نماید. وقتی که امپراتور شفا یافت ، یک علم مبارک طلایی را به دست برادر میرزا حیدر شکوه به درگاه لکنهو فرستاد و وی آن علم طلایی را به درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تقدیم کرد.

161 - کشتی در دریا دچار طوفان گردید.

مولانا راحت حسین در سنه 1330 قمری ، همراه برادر زاده پسر صاحب عبقات علیه السلام برای زیارت به کربلای معلی رفت . پس از انجام زیارت ، وقتی که بر می گشت در کشتی حادثه ای برای وی رخ داد که شرح آن به توضیح خود وی چنین بود. وی می گفت :

بعد از آنکه سوار کشتی شدیم ، کشتی در دریا دچار طوفان گردید. ناخدای کشتی دستور داد همه در و پنجره های کشتی بسته شود و افزود: تا به حال گرفتار چنین طوفانی نشده ایم . نیز گفت که همگی باید به امامانی که از زیارت آنها بر می گردید توسل جوئید. آن شب طوفانی چگونه گذشت ؟ زبان از وصفش عاجز است . همه سینه زنی و عزاداری کرده ، و به حضرت سیدالشهدا علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده بودیم . در این سفر، برادر زاده پسر صاحب عبقات الانوار سید ساجد حسین و خادم وی با ما همسفر بودند.

وقت سپیده دم ، خادم پسر صاحب عبقات و نواب حشمت علی خان از بالای کشتی به زیر آمدند و خوابی را که دیده بودند و مضمون آن تقریباً یکی بود، برای ما نقل کردند. آنان با گریه و زاری خواب خود را چنین نقل کردند. وقت سحر دیدیم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نیزه ای به دست گرفته و سوار بر اسب اند و روی آب با اسب می تازند. ایشان کشتی را با نیزه خود گرفته و از غرق شدنش نجات دادند، سپس فرمودند: نگران نباشید، این کشتی از طوفان و غرق شدن نجات یافته است !

با شنیدن این خواب - که رویایی صادقانه و نویدبخش بود - همه زوار نماز شکر به جا آوردند، و مجلس سوگواری حضرت اباعبدالله الحسین سیدالشهدا و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برپا کردند.

162 - (گره گشا) لحظه های بی نهایت عشق

خانم سارا امیری می نویسد:

شوهرم با قاطعیت گفته بود: نه! می برمش خانه، حالا که هیچ امیدی به زنده ماندنش نیست پس بهتره توی خونه بمیره، دلم می خواهد لحظه های آخر عمرش رو توی همون اتاقی بگذرو نه که حسرت داشت اتاق بچه مان باشه.

کادر بیمارستان هم وقتی دیده بودند شوهرم بهیچوجه نمی پذیرد که من در بیمارستان بمانم علی رغم میل باطنی شان مرخصم کرده بودند و من را با حال اغماء به خانه مان آورده بودند. خودم هیچ چیزی از آن روزهایی که قرار بوده بمیرم و حتی خوشبین ترین آدمها هم یک سر سوزن به زنده بودنم امید نداشته اند، در خاطر من نیست. اما شوهرم، مادرم و تمامی آنهایی که به انتظار مرگم نشسته بودند می گویند که مردنم حتمی بوده است. خانواده ما در زمره یکی از خانواده های مذهبی شهر قم هستند اما نمی دانم چرا هیچکدام به اندیشه شان خطور نکرده که دست به دامان اهل بیت علیهم السلام بشوند و بروند به سراغ آن خاندان با کرامت.

تا اینکه آن اتفاق به وقوع می پیوندد. پدر بزرگ مرحومم در بیت آیت الله... مشغول به خدمت بوده است. یکی از روزها حضرت آیت الله... می بیند که پدر بزرگم غمگین است، علت را می پرسد و پدر بزرگم تمام حرفهای دلش را می گوید: نوه ام، اولین فرزند دخترم، می خواست بچه دار بشود، همه خانواده خوشحال بودند که دخترم نوه دار می شود، روز موعود که فرا می رسد قابله به

خانه شان می آید و نوه ام فرزندش را به دنیا می آورد اما... بچه می میرد و مادر بچه - نوه ام - نیز رو به قبله است . دکترها جوابش کرده اند. شوهرش هم که دل نداشته مرگ زنش را در بیمارستان ببیند او را به خانه آورده و حالا ما به انتظار مردن او نشسته ایم .

پدر بزرگم حرفهایش را در حضور آیت الله ... با گریه تمام می کند. آیت الله ... که پدر بزرگم را به خوبی می شناخته آن روز درس را تعطیل می کند و خطاب به طلبه های حاضر کلاس می گوید:

امروز درس تعطیل است ، همگی متوسل بشوید به ائمه ، بلکه شفای نوه این پیرمرد را بگیریم .

طلبه ها سخنان آیت الله ... را با گوش جان می شنوند و توسل می جویند. خبر این کار را پدر بزرگم به خانه می آورد، نور امیدی در دل خانواده می درخشد. همه اهل خانه نیز متوسل می شوند، پدرم مصمم می شود که یک گوسفند نذر کند و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شود. همه ، چشم امید به خاندان با کرامت اهل بیت علیهم السلام داشته اند.

حال من آن قدر و خیم می شود که عده ای بر مردنم صحه می گذارند و مرا مرده تلقی می کنند. خانه مان مملو از شیون می شود، مادرم در فراق من که فرزند اولش بوده ام و هفده سال بیشتر نداشته ام بیتابی می کند. گرد عزا از آسمان خانه مان می بارد اما...

اگر سائلی با هزار امید و آرزو به سراغ صاحبخانه ای برود که شهره وفاداری و شجاعت است مگر دست خالی برمی گردد؟

نه ! آن صاحبخانه خیلی باوفاست ، مگر آن زن نامسلمان - که شما حکایتش را در مجله خودتان نوشتید (قدر اشک هایتان را بدانید) به همان

مظهر وفاداری و دلاوری متوسل نشد؟ مگر مرادش را نگرفت؟ مگر من که یک مسلمان و ریزه خوار درگاه ائمه اطهار علیهم السلام هستم، به اندازه آن زن نامسلمان، نزد ائمه علیهم السلام آبرو نداشتم؟ مگر می توان به این خاندان که بر دشمن نیز رافت و مهربانی نشان می دهند امید نیست؟

نه! اگر کسی دست به دامان این خاندان نشود از کم سعادتت اوست، ماییم و این خاندان بزرگوار، ماییم و علی علیه السلام که مظلوم بود و دردهایش را درون چاه زمزمه می کرد، ماییم و حضرت فاطمه علیها السلام، ماییم و امام حسن علیه السلام، ماییم و سالار شهیدان امام حسین علیه السلام که حماسه کربلایش سند آزادی مان شده است، ماییم و... ماییم و آن علمدار بی دست که مشک آب را، حتی به دندان گرفت که کودکانی را سیراب کند.

باور کنید دلم نمی آید حکایت زندگی ام را که با آن علمدار بی دست گره خورده است برایتان بگویم. می دانید؟ هر گاه به یاد آن لحظه های عارفانه می افتم - مثل حالا - تمام تنم می لرزد و شور و شعفی به دلم می نشیند، روحم صیقل می خورد، از قید و بند زمانه رها می شوم، دلم می خواهد آن لحظه ها را همواره مزمزه کنم. آخر، آن لحظه ها که از جنس این دنیا نبودند، آن لحظه ها آسمانی بودند و مرا شفا دادند، آن لحظه ها، نهایت عشق بود و نهایت صفا.

مادرم بالای بسترم نشستته بوده و گریه می کرده، پدرم زار و نزار نگاهی امیدوارانه به آسمان داشته و طلبه های درس آیت الله... درسشان را تعطیل کرده و به خاطر من متوسل شده بودند، پدر بزرگم گوسفندی را نذر کرده که شفای مرا از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگیرد و در همان حال ...

مادرم به یک باره می بیند که من توی بسترم تکان می خوردم، متحیر می شود، (زهرای) بی که همه منتظر مرگش بوده اند و مثل مرده ها توی بستر افتاده

بوده تکان می خورد و مادر را متعجب می کند. مادر می نشیند به تماشا و غرق در حالاتم می شود، حالاتی که ...

من بودم و یک صحرای خشک کران تا کران صحرا هیچ خبری نبود، اما احساس می کردم آن صحرا حس و حالی دیگر دارد، غرق در حیرانی و سرگردانی آن صحرا بودم که نسیمی همه جا را گرفته بود و من در میان آن غوطه می خوردم . به یکباره حس کردم نسیم از مقابلم می آید، به روبه رویم خیره شدم ، هاله ای از نور به چشمم آمد، نور انگار نزدیک و نزدیکتر می شد، نور به جلوی قامتم رسید، خوابیده بودم کف صحرا، از سوی نور صدایی به گوشم رسید:

(چرا خوابیده ای) ناله کردم : (بیمارم) همان صدا با مهربانی و آرامش پرسید: (بیماری ات چیست ؟) پاسخ دادم : (بچه ام به دنیا آمد و مرد، دکترها جوایم کرده اند، دست به دامان ائمه شده ایم). نوایی مملو از عشق و مهربانی به اندیشه ام نشست :

(بلند شو، خوب شدی) نالیدم و گفتم :

(نه ! توانایی ندارم بلند شوم) همان ندای مهربان بار دیگر دلم را نوازش داد و گفت : (تو خوب شدی ، بلند شو) باز هم نالیدم اما این بار شنیدم :
(مگر از ما شفا نخواسته اید؟)

حس و حالی عجیب یافته بودم . دلم مملو از امیدواری بود، تا آنجایی که در یاد داشتم گاه و بیگاه که چشم می گشودم می فهمیدم که میان مرگ و زندگی دست و پا می زنم اما حال به خوبی می فهمیدم که در عالمی دیگر سیر می کنم و حالتی معمولی گریبانگیرم نیست .
با التماس و گریان گفتم :

(می خواهم بلند بشوم اما...) قامت رعناى آن (آقا) را دیدم و گفتم : (شما کمک کنید و دست مرا بگیرید که بلند شوم). آن آقا آمدند جلوتر، رخساره مهربان و نورانى شان را دیدم و دلم امید گرفت . منتظر بودم که ایشان دستشان را به سوى من بگیرند و مرا از زمین بلند کنند، نگاهشان کردم ، نگاهم مات و نیمه مات بود، (آقا) را می دیدم و نمی دیدم که به یک باره شنیدم : (دخترم ، من دست در بدن ندارم که تو را از زمین بلند کنم)

و سپس نگاهم به بدن بی دست آن (آقا) افتاد و...مادرم داشت ضجه می زد، پرسیدم : مادر! آن آقا کو؟

مادرم گریان و نالان گفت :

کدام آقا؟

در حالیکه چشمم به دنبال یاتن آن آقا بود گفتم :

همان (آقایی) که بدنش بی دست بود...من بودم و آغوش مادر وهای های گریه مان . جای همه شما خالی ، من لحظه های بی نهایت عشق را حس کردم . سلامتی ام را به دست آوردم و بعد از آن خداوند فرزندانى به من عطا کرد که هر کدام از آن دیگری برازنده تر شدند، یکی از فرزندانم دانشجوی پزشکی است و دیگران هم تحصیلات عالیه را طی می کنند. شما هم اگر حس و حالى به دست آورده اید و دلتان کربلايى شده است مرا دعا کنید. التماس دعا (364)

163 - کرامت درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام لکنهو

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید سجاد عبقاتی می گوید: سلسله کرامات درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام لکنهو، از همان زمان میرزا فقیر بیگ شروع شده و تاکنون ادامه دارد، به گونه ای که اگر تفصیل قضایای آن گرد آوری و نقل شود بالغ بر یک کتاب قطور خواهد شد. ذیلا تنها سه نمونه از آن را متذکر می شویم و متذکر می گردیم که ، هر ساله هزاران نفر با مذاهب و نژادهای گوناگون به منظور رفع حوائج خویش به این درگاه می آیند و در آنجا به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل می یابند و حوائج آنها را باب الحوائج برآورده می سازد.

ذاکر حسین و صفدر حسین ، اهل بمبئی هند، می گویند: همراه پدر و مادر خود عازم زیارت کربلای معلی در عراق شدیم وقتی که به بندرگاه رسیدیم پس از انجام معاینات توسط دکتر، به پدرمان جواز مسافرت داده نشد. چون در گوش وی زخمی شده بود که به زبان اردو آن را (ناسور) می گویند. ما از بردن وی ناامید شده و می خواستیم از مسافرت منصر شویم ، ولی پدر راضی نشد و گفت : شما سفر زیارت را ترک نکنید و من برای معالجه این درد به درگاه باب الحوائج شهر لکنهو می روم . ایشان برگشت و پس از مدتی به درگاه شهر لکنهو رفت . در آنجا به قصد وضو گرفتن کنار حوض آمد و پس از وضو گرفتن ، اندکی از آب را به روی جراحت عمیق گوشش ریخت . موقعی که آب به گوش وی رسید، ایشان بیحس و بیهوش شده و روی زمین افتاد. وقتی که به هوش آمد مشاهده کرد آن زخم جبران ناپذیر را باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفا بخشیده است .

164 - آن جوان دست نداشت

در یکی از شهرهای هندوستان ، به نام گوالپور، پادشاه و به قول هندیها راجه ای زندگی می کرد که فرزندش مبتلا به مرض سخت سرطان بود و تمام اطبا از معالجه وی عاجز مانده و او را جواب کرده بودند. راجه ، وزیری داشت که شیعه اثنی عشری بود، و اضافه بر این سید هم بود. وزیر سید به راجه گفت : اگر جان و مال و ناموس من محفوظ باشد برای بهبودی فرزند شما پیشنهادی دارم . راجه گفت : تو در امانی ، زود پیشنهادت را بگو، که بچه من دارد جان می دهد. سید گفت :

امروز هشتم محرم الحرام است . و عزاداران به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از حسینیه بیرون می آیند، شما و همسرتان با هم بروید و چیزی نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کنید. راجه و همسرش نزدیک آن میعادگاه آمد و به زبان خود نذری کردند. و سید نیز آمد و با خلوص قلب برایشان دعا کرد و گفت : یا ابوالفضل این زن و شوهر مایوس هستند. اینجا بود که یکدفعه فرزند مریض صدا زد مادر آب می خواهم ، در حالیکه چند ماه بود اصلا حرف نمی زد برای اینکه سرطان گلو داشت .

پدر و مادر وقتی که این صدا را از فرزند شنیدند حیران شده خطاب به فرزند که قضیه چیست ؟ شما که مدتی حرف نمی زدی ! پسر در جواب گفت : من خیلی خسته هستم برایم آب بیاورید بعدا قضیه را برایتان تعریف خواهم کرد و پس از خوردن آب گفت : من خوابیده بودم که ناگهان جوان زیبایی را دیدم . عرض کردم شما که هستید؟ دستتان را بدهید ببوسم . اشاره به طرف دستش کرد و عذر خواست ، نگاه کردم دیدم دست در بدن ندارد. پس از این گفتگو جوان مزبور از نظر من غایب شد.

بعد از وقوع این قضیه ، صبح روز 9 محرم الحرام وزیر دربار راجه حضور یافت و تمام داستانهای گذشته و داستان کربلا را، خصوصا داستان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را، مفصلا برای راجه نقل کرد و افزود: جناب راجه نذر شما قبول شد.

راجه پس از شنیدن سخنان وی ، دستور داد 40 راس گوسفند قربانی کنند تا شفای فرزندش کامل گردد. سال بعد نیز، یک ماه قبل از محرم ، حکم صادر کرد که چهل گوسفند را برای ادای نذر فرزندم فراهم نمایید.

مخالفین اسلام و پیروان متعصب مذهب هندو، با یکدیگر علیه نذر راجه مشورت کردند و گفتند که این طور قربانی کردن در آئین ما درست نیست و باید چاره ای اندیشید. زمانی در اول محرم سال بعد، راجه از کارمندان خود پرسید آیا چهل گوسفند برای نذر فراهم شد یا نه ؟ پیروان مذهب هندو با هم مشورت و تباہی کرده و پاسخ دادند که : نه امسال چهل گوسفند فراهم نشد. راجه دستور داد چهل راس گاو میش فراهم کنید.

آنان دوباره جواب دادند که گاو میش هم پیدا نشد.

راجه امر کرد از معبد خاص من چهل گاو بیاورید و برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قربانی کنید! و آنان که دیدند که بسیار بدتر شد، کوتاه آمدند و دست از عناد برداشتند. بعد از این هر سال قبل از ماه محرم برای ایفای نذر راجه ، چهل عدد گوسفند مهیا می کردند. این برنامه سالهای سال ادامه داشت و جالب این است که راجه مزبور هندو مذهب بود، تاکنون عزاداری امام مظلوم در شهر گوالپور ادامه دارد. ⁽³⁶⁵⁾

165 - تاجر توتون و تنباکو

یک تاجر کافر در هند (قصر سرسی سادات) شهر مرادآباد به تجارت تنباکو و توتون اشتغال داشت. وی مقدار زیادی تنباکو را انبار کرده بود و پلیس هند خبردار شد که در منزل او تنباکوی بسیاری موجود می باشد و در مقام مصادره آنها برآمد. تاجر هم متوجه شد که پلیس قضیه را فهمیده و خانه اش را محاصره کرده است تا تنباکوها را مصادره کند و فوراً به حسینیه رفت. این قضیه در هشتم ماه محرم واقع شد. تاجر در حسینیه نذر کرد و گفت: یاابوالفضل العباس علیه السلام، نذر کرده ام هدیه ای تقدیم شما کنم، مرا از دست اینها نجات دهید.

افراد پلیس وارد منزل شدند ولی هر چه تفحص کردند هیچ چیز نیافتند و در نتیجه بیرون رفتند. ساعتی بعد تاجر وارد منزل شد و همسرش گزارش جریان را به وی داد. اما خود تاجر که نگریست دید تمام تنباکوها به حالت سابق محفوظ است، خیلی خوشحال شد و بعداً به حضور سادات محل شتافت و قضیه را برای آنان بیان داشت و به نذری که کرده بود وفا کرد.

166 - خاک درگاه را به چشم خود مالید

جناب آقای مهدی در کتاب خود (العبد الصالح) (ص 249) می نویسد: در شهر اعظم گره (از ایالت یوپی هند) یک درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وجود دارد، و در اطراف آن شخص کافری زندگی می کرد که چشمانش دید نداشت . وی به مردم گفت که (مرا به درگاه عباس بابا ببرید) او را به درگاه آوردند شخص کافر شروع به داد و فریاد نموده ، شفای خود را از حضرت ابوالفضل علیه السلام خواستار شد و خاک درگاه را به چشم خود مالید.

پس از لحظاتی چند، چشم وی شفا یافت و او اعتراف کرد که اکنون قوه دید و روشنایی یک چشم او مضاعف شده است .

167 - از همسر خویش طلب عفو کرد

شخصی به همسر خود، که حامله بود، شک کرده گفت: بچه ای که در شکم داری از من نیست، بلکه از کسی دیگر است. نزاع آنها به جایی رسید که شوهر آماده قتل همسر خود گشت. همسرش گفت: به من مهلت بده به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بروم. شوهر به این امر راضی شد. هر دو نفر به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام رفتند. زن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض کرد: مولای من، عنایت کنی این بچه ای را که در شکم من است خود گواهی دهد که از آن کیست؟ تا ثابت شود که من بیگناه هستم.

البته دعایی که از صمیم قلب انجام شود، تاثیر دارد. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام محبت فرمودند، بچه در رحم مادر به پاکدامنی مادرش گواهی داد و آن مومنه با کمال عزت و احترام از حرم ابوالفضل العباس علیه السلام به خانه برگشت. شوهر آن زن خیلی خجالت زده شد و از همسر خویش طلب عفو کرد.

168 - گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

آقای محمد زنگی آبادی ، خادم گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، واقع در روستای زنگی آباد از توابع کرمان در فاصله تقریبی 20 کیلومتری کرمان ، در خصوص کرامتی که در گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از قمرینی هاشم علیه السلام رویت کرده و تشریفی که به محضر آن حضرت یافته می گوید:

در سال 1375 شمسی می خواستیم از برق منطقه ، گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را سیم کشی کنیم و برق دهیم به 3 عدد تلمبه نیاز داشتیم که برای خریدن آن می خواستیم با برخی از دوستان شریک شویم ولی آنان حاضر نشدند (قیمت تلمبه ها بالغ بر 7 میلیون تومان می شد) نزد مدیری رفتم و گفتم : دوستان در این کار شریک نشدند، چگونه 7 میلیون تومان پول فراهم کنم ؟ گفت : برو دو میلیون و پانصد هزار تومان به حساب بریز و بقیه اش را چک بده تا سال آینده ، من پذیرفتم و دو میلیون تومان را فراهم کردم ولی پانصد هزار تومان را نتوانستم تهیه کنم .

گذرگاه ابوالفضل علیه السلام موتوری داشت ، گفتم من این موتور را می فروشم . یک نفر از شهر بم آمد و به من گفت : موتور را می خرم و افزود 450 هزار تومان می دهم و موتور (لستر) را می گیرم . قبول کردم و قرار شد پول را بفرستد و موتور را ببرد، چند روز طول کشید، هر چه زنگ زدم آن خریدار نیامد دیگر ناامید شدم .

آدمم در بازار تا بتوانم کسری 2/500/000 تومان را تهیه کنم ، کسی را پیدا نکردم تا بتوانم از او پول قرض کنم . همان طور که با حالت ناراحتی می آمدم ، در مسجد جامع توی راه پله دیدم یک سید به مسجد جامع وارد شد و به من

گفت : حاج آقا موتور را فروختی ؟ من گفتم موتور برق را نفروختم ، گفت : موتور را نفروش ، موتور را برای من نگه دار شما موتور را به من بدهید، من 500 هزار تومان به حساب شما می ریزم . من گفتم : آقا اگر می خواهید موتور را بخرید اول آن را ببینید، اگر مورد پسندتان واقع شد بخرید. گفت : مسئله ای نیست ، موتور را روشن کن تا آن را ببینم سپس گفت شماره حساب خود را به من بدهید تا به حساب شما پول بریزم ، من هم همین کار را کردم .

آن آقا وارد مسجد جامع شد و ما هم به دنبالش حرکت کردیم می خواستم بروم جلو و بگویم که شرایط ما این است ، پاهایم قدرت نداشت تا جلو بروم . به طرف زنگی آباد حرکت کردم و سوار ماشین شدم ، روز چهارشنبه ساعت 11 صبح بود، نرسیدم به بانک بروم ، شنبه رفتم از صندوقدار پرسیدم آیا کسی به حساب من پول ریخته است ؟ گفت : بله ، 500 هزار تومان به حساب ریخته اند. گفتم : آقا، پول به نام چه کسی می باشد؟ گفت : به نام سید عباس جهانگرد. بعد پول را گرفتم و اینک کل پول مورد لزوم که دو میلیون و پانصد هزار تومان بوده فراهم شده بود. رفتم و آن را به اداره برق پرداخت کردم و از آن پس برق منطقه روشن شد.

آقای زنگی آبادی در مورد سابقه گذرگاه از ابتدای تاریخچه تاکنون اظهار می دارد:

270 سال قبل یک کوری بود که در صحرا می گشت و گدایی می کرد. وقتی توی دهاتها گردش می کرد جوانها دور او را گرفته و مسخره اش می کردند یک روز برای گدایی به بیابان و صحرا می رود نزدیک صحرا یک آبادی بوده است ، ولی وقت می گذرد و چشمش هم که اطراف را نمی دید. و در نتیجه همانجا می خوابد و با گریه می گوید خداوندا، یا مرا بکش و یا از کوری شفا بده ! چند

لحظه بعد صدایی می شنود می گوید تو کی هستی ؟ جواب می دهد: چرا گریه می کنی ؟ چشمانش را باز می کند در حالیکه همه جا را می دیده یک اسب سوار را می بیند می پرسد آقا شما چه کسی هستید. چشمانش را باز کرد، دید که همه جا را می بیند، یک اسب سوار بیرون آمد پرسید آقا شما کی هستی ؟ گفت : شما خوب شدید؟ گفتم بله ، افزود: برو در آبادی مردم را خبر کن که یک گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بسازند، گفت : آقا، اینها حرفهای مرا قبول نمی کنند، اینها مرا مسخره می کنند. فرمود: نه ، برو آنها را خبر کن تا ببینند اینجا را نگاه کنند. علامت دیگری هم می گذارم مجدداً می پرسد که آقا شما که هستید؟ ناگهان متوجه می شود که کسی آنجا نیست ، می گوید: به آبادی که رفتم ، مردم به من گفتند چشمهایت خوب شده است ؟ گفتم : بله ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چشمهایم را شفا داده است . و افزودم بیا بید یک گذرگاه بسازیم مردم باور نمی کنند، بعد می آیند و نگاه می کنند می بینند به شکل دایره ، خط سبزی کشیده شده است . حضرت فرموده بودند روی خط سبز اتاقی بسازید چندی می گذرد سال بعد که مردم به علت بیماری وبا پیایی می میرند و می خواستند اهالی را خبر کنند تا بیایند مرده ها را خاک کنند، چند نفر از مردم زنگی آباد به گذرگاه ابوالفضل العباس علیه السلام می روند تا به بنای آنجا کمک کنند، بلکه بلا از زنگی آباد دور شود. به همین علت ، چند نفر به راه می افتند، و شروع به ساختمان می کنند، از روزی که آنان شروع به کار کردند، دیگر کسی از وبا نمی میرد. همچنین زمانی که خشتهها را روی هم گذارند مدتی بعد اتاق خراب می شود.

یک نفر پیدا می شود و می گوید شما خشت بدهید، من روی هم می گذارم ، مردم می گویند آقا شما کی هستید؟ پول به تو بدهیم می فرمود: پول نمی

خواهم ، خشتهای گلی به او می دهند و او اتاقی به مساحت 12 متر در 12 متر می سازد عباس علی هستیم ، بعد معلوم نمی شود که چه کسی بوده و از کجا آمده بعدها معلوم می شود که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است .

در مورد وضعیت فعلی گذرگاه عباسعلی ، و هزینه آن باید خاطر نشان سازم گذرگاه عباس علی علیه السلام الان دارای پنج سالن می باشد. سالن قبلی بزرگ 20 متر بلندی و 4 الی 5 متر عرض داشته یک مسجد به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارد که ایام محرم بویژه تاسوعا و عاشورا مردم زیادی در آنجا جمع می شوند و بسیار شلوغ می شود، در نتیجه ما به مردم نوبت می دهیم . مثلا در تابستان ، یک نفر چهل روز در نوبت است . روزهای 48 و اربعین و عاشورا و تاسوعا و جمعه ها کلا شلوغ است و هر روز هم در آنجا نماز جماعت برقرار می شود. متاسفانه ما قدر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را نمی دانیم ، اگر ما ابوالفضل العباس علیه السلام را می شناختیم گناه نمی کردیم .

169 - از صمیم قلب صیحه می زد و قطرات اشک از چشمانش جاری بود

نامه جناب مستطاب آقای حاج حمزه برازنده مسئول محترم بیت العباس
گچساران به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام :

خداوند لایزال ، این بیت مقدس را به پاس احترام نام صاحبش کرامات
زیادی بخشیده و تاکنون محلی برای شفای بیماران و گره گشایی از مشکلات
حاجتمندان با ایمان بوده است ، که به چند مورد آن در جلد اول کتاب (چهره
درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام) اشاره داشته ایم .
اینک نیز مناسب می نماید که به یکی دیگر از موارد بذل عنایات آن حضرت
در خصوص یک بیمار در حال احتضار اشاره کنیم :

در زمستان 74 جوانی 20 ساله (از خانواده خاکروبان این آستان مقدس) که
دوران خدمت نظام وظیفه را می گذارند به علت نامعلومی به مدت چند ماه در
حال (کوما) در بیمارستانهای مختلف شیراز بستری شد و تمام اطبا و متخصصین
با کلیه توان علمی و دستگاههای پیشرفته و مجهز از مداوای او عاجز و مایوس
مانده و به خانواده اش توصیه کردند که مداوا بی فایده است و مرض وی علاج
پذیر نمی باشد.

اولیای آن جوان که از نظر عاطفی توجه خاصی به این بیمار داشتند و
امکانات مالی هم برایشان از هر نظر فراهم بود، پیشنهاد کردند که او را به یکی
از بیمارستانهای خارج از کشور جهت مداوا معرفی نمایند تا به هر قیمت ممکن
او را اعزام نمایند، ولی اطبا که به حیات مجدد این جوان امیدی نداشتند و هر
گونه تلاش در این زمینه را بی فایده می دانستند، آنها را از این تصمیم منصرف
کردند.

ناگزیر، جوان نیمه جان و بیهوش را با خاطری افسرده و اندوهگین به محل سکونت وی در دو گنبدان آوردند که تا ساختمان بیت العباس 100 قدم بیشتر فاصله ندارد.

اقوام ، فامیل و دوستان جوان ، دسته دسته به عیادت وی می رفتند و با حالتی مضطرب و نگران ، و بعضا چشمان گریان ، از خانه او بیرون می آمدند. ولی مادر او مایوس نبود و لذا با عزمی راسخ و ایمان قوی ، پاسی که از شب گذشت ، با کمک پدر و برادر و اهل خانه جسم بیرمق جوان را با برانکارد به خانه عباس علیه السلام (بیت العباس علیه السلام) آورده و پای منبر گذاشتند و مادرش با قلبی اندوهگین در حالیکه از صمیم قلب صیحه می زد و قطرات اشک از چشمانش جاری بود گفت :

من حسینم را از ابوالفضل علیه السلام می خواهم . از ابوالفضل علیه السلام می خواهم به پاس باب الحوائج بودنش نزد خدا. خواهش این مادر از همه جا مانده که از جاروکشان آستانه اش هستم مورد اجابت قرار دهد و جانی دوباره در کالبد فرسوده این عزیز دلبنده بدمد.

صحنه ای بسیار دلخراش و غیر قابل تحمل بود و می توان گفت : که غمبارترین دوران عمر این خانواده را می شد از چهره و حالات آنها احساس کرد.

چند ساعت توقف در دارالشفای دردمندان ، تسکینی به آنها داد و وجوانشان را در حالیکه ضربان قلبش به کندی می زد به منزل آوردند.

بیا که خانه عباس باوفا اینجاست	دوا گرت نبود خانه شفا اینجاست
تو ای مریض که وامانده ای باوفا	دری که بسته نگردد به روی تو
اینجاست	اینجاست

با اعتقاد به کرامات و عنایات خداوندی و استعانت از مقام والای باب الحوائج ، کار پانسمان و مراقبتهای ویژه پزشکی درمانی ادامه داده شد. چند هفته که گذشت ، متخصص متخصصان عالم تمام معادلات و فرمولهای پزشکی را به هم زد و آثار بهبودی کم کم نمایان شد.

حرکت دست و پا و به هم زدن پلک چشمان نوشیدن آب و فرو بردن غذا، روزنه امیدی برای روشنایی خانه به وجود آورد، به طوری که چند ماه بعد توانست نشستن و برخاستن را به راحتی انجام دهد. مدتی هم با کمک صندلی چرخدار، به بیرون حرکت کرده و ایما و اشاره به گویایی مبدل گردید و اکنون که تقریباً دو سال از آن رویداد می گذرد، بحمدالله براحتی سخن می گوید و با کمک عصا مسافتی را رفت و آمد می کند و حافظه او به حال قبل از کوما بازگشته است و خانواده اش شاکر به درگاه خداوند و خود را مدیون به الطاف آقا ابوالفضل العباس علیه السلام می دانند و به شکرانه این کرامت و عنایت ، سر بر آستان مبارکش می ساینند و برای کلیه مرضای اسلام و رفع گرفتاری از عموم حاجتمندان در خواست شفا می نمایند.

از خداوند عزوجل مسئلت دارم که توفیق طول عمر دهد تا بتوانم کرامات و معجزات متعدد دیگر را برای علاقمندان و پیروان مکتب اهل بیت سلام الله علیهم به رشته تحریر در آورم ، و السلام علی من اتبع الهدی

تیرماه سال 76 شمسی

کلب آستان مقدسش حاج حمزه برازنده گچساران

فصل دوم : عنایات قمر بنی هاشم علیهم السلام به اهل سنت (شامل 10 کرامت)

170 - چرا سفره نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برگزار کرده است؟

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ روح الله قاسم پور از فضیلت محترم بابل طی نامه ای سه کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند، که دو کرامت آن در قسمت عنایات قمر بنی هاشم علیهم السلام به شیعیان نقل شد و اینک کرامتی دیگر در این قسمت می آوریم .

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی امیدوارم در راه خدمت به اهل بیت علیهم السلام موفق و سر بلند باشید، کثرالله امثالکم ، سه کرامت از علمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به عرض شما می رسانم :

1 - در سال 1364 در کردستان مشغول تدریس بودم . یکی از برادران اهل سنت به ما رجوع کرد که سفره حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارم . خیلی تعجب کردم . به هر صورت ، قبول کردم . روز جمعه بود، به خانه این برادر اهل سنت رفتم دو اتاق پر از برادران اهل سنت بود. در وسط این دو اتاق ، یک هال کوچک قرار داشت . صندلی گذاشتند و من منبر رفتم . این برادر اهل سنت در کنار من بود. از اول منبر تا آخر، ایشان خیلی حال خوشی داشت . در حین سخنرانی نیز، خانمهای اهل سنت به طور مکرر در دستم پول می گذاشتند و می گفتند: نذر حضرت علی اکبر علیه السلام ، نذر حضرت علی اصغر علیه السلام ...

بعد از منبر، مرا دعوت به ناهار کردند. بعد از صرف ناهار، هنگام خداحافظی چیزی به عنوان حق الزحمه می خواستند به من بدهند که قبول نکردم و گفتم : همین که به من اجازه دادید در خانه شما از علمدار کربلا سخن بگویم مرا کفایت می کند. او قبول نکرد. برای پذیرفتن مزد منبر، یک شرط گذاشتم و آن

اینکه بگویند چرا سفره نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برگزار کرده است ؟
(در خور ذکر است من تا به حال ، سفره ای به آن رنگینی ندیده ام) گفت
برایت خواهم گفت و چنین تعریف کرد:

من ناراحتی قلبی داشتم ، هر چه دکتر رفتم اثر نداشت . حتی دکتر خوبی در
تبریز بود، به او مراجعه کردم ولی از او هم فایده ای ندیدم . دست آخر همه
دکترها جوابم کردند و مرا به خانه آوردند. کاملاً ناامید بودم و در خانه افتاده
بودم . مادرم به خانه من آمد و گفت : فرزندم حالت چطور است ؟ گفتم چه
حالی مادر؟ گفت : نمی خواهی به دکتر بروی . گفتم به هر دکتري که رفتم
دیدي که فایده ای نداشت . گفت : یک دکتر من سراغ دارم که با یک نسخه وی
شفا خواهی یافت . گفتم این دکتر کیست ، اسم او چیست و مطب او کجاست ؟
گفت : او مطب ندارد و نوبتی نیست ! گفتم : مادر بگو این دکتر کیست ؟ من از
درد دارم می میرم . مادرم گفت : اسم دکتر، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
فرزند علی علیه السلام است . گفتم : ما که با آنها ارتباطی نداریم ، و قهر می باشیم .
مادرم گفت : اینها بزرگوار هستند و عفو و بخشش آنها زیاد است . و با این
حرف قلبم را آتش زد.

مادرم از من جدا شد و نزد فرزندانم رفت . کم کم حال توسلی پیدا کردم ،
حال خیلی خیلی خوبی پیدا کردم . گفتم : یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
من خیلی تعریف تو را شنیده ام ، مرا از درد نجات بده ! ای آقا اگر پدر و
مادرتان حق بوده اند مرا شفا بدهید.

با گریه زیادی که کردم به خواب رفتم . در عالم خواب دیدم کسی که یک
پارچه نور بود وارد خانه ام شد. بالای سرم آمد و فرمود: برخیز! گفتم : تازه از
دردم مقداری کاسته شده است ، بگذار بخوابم . برای بار دوم فرمود: به تو می

گویم برخیز! گفتم: بگذار استراحت بکنم، تو که هستی؟ فرمودند: تو چه کسی را می خواهی؟

یادم آمد، گفتم: فرزند امام علی علیه السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را. فرمود: من ابوالفضل هستم، فرزند حضرت امام علی علیه السلام.

فرمود خواهسته تو چیست؟ عرض کردم: قلبم ناراحت است و از درد زیاد آن، طاقت من دیگر تمام شده است، یک نظر ولایتی به قلبم کرد، قلبم خوب شد و از درد چند ساله راحت شدم. برای قدردانی از وی که شفایم داد، به دست و پای حضرت افتادم، که از نظرم غایب شد.

در همین حال از خواب بیدار شدم و نزد مادر و عیال و فرزندانم رفتم. وقتی آنها مرا به این حال دیدند که خود به تنهایی از جایم برخاسته ام، تعجب کردند و گفتند: چرا از جای خود برخاستی؟ گفتم: مادرم، دکتر بی مطب تو آمد و مرا شفا داد!

171 - به عنایات حضرت ابوالفضل علیه السلام همسرش حامله شد

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی در 6 صفر الخیر 1416 ق نقل کردند:

2 - آقای حاج شیخ عبدالحسین فیاض دشتی می گفت: شخصی از اهل سنت سالیان متمادی از فرزند محروم بود. یک روز در مراسم تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام به بانی تعزیه می گوید: چنانچه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حاجتم را روا کند، هدایایی تقدیم شما خواهم نمود.

همان شب به عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همسرش حامله می شود و حالیه مدت سه سال از وقوع این کرامت می گذرد که هر سال ماه محرم کمکهای نقدی و جنسی خود را به هیئت تقدیم می دارد.

172 - مدت ده سال بود بچه دار نمی شد.

یکی از موثقین از یک شیعه کویتی به نام محمد مراد نقل کرد که می گفت :

3 - شخصی بدوی از اهل سنت ، مدت ده سال بود ازدواج کرده بود ولی بچه دار نمی شد. حتی به دکترهای لندن و آمریکا مراجعه کرد و نتیجه ای ندید. تا اینکه یک روز آن مرد سنی جریان را با محمد مراد در میان می گذارد و محمد مراد به وی می گوید: من دکتری را به شما معرفی می کنم که کارش برو برگرد ندارد! از کویت با همدیگر به سمت کاظمین حرکت می کنند و به زیارت امام موسی بن جعفر و امام محمد جواد علیهما السلام مشرف می شوند و مدت ده روز در آنجا می مانند. پس از ده روز به طرف سامرا حرکت می کنند و مرقد امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را زیارت می کنند.

سپس به نجف اشرف می روند و به زیارت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نائل می شوند و بعد از آن عازم کربلا می شوند و به زیارت امام حسین علیه السلام و حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می روند. ده روز هم در اینجا توقف می کنند و به زیارت می پردازند و سپس به کویت برمی گردند.

پس از چهل روز آثار حاملگی در همسر مرد سنی ظاهر می شود و او به محمد مراد که شیعه بوده است می گوید: مزده مزده ، که همسرم حامله شده است ؟ باری ، مرد سنی پس از گذشت چندین سال ، دارای یازده فرزند شده و اسم هر یک از فرزندانش را نیز به نام علی علیه السلام و فرزندان علی علیه السلام می گذارد.

این است عنایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام .

173 - دکتر مجانا معالجه می کند

جناب حجت الاسلام آقای شیخ عبدالحمید بحرانی دشتی در تاریخ 1412 هـ ق اظهار داشتند که جناب آقای حاج عبدالحمید ابوامیر که مردی است متدین و در کشور قطر به شغل قالی فروشی اشتغال داشته و معمولاً در کارهای خیر موفق می باشد، روزی برای من نقل کردند که :

4 - من دوستی داشتم از اهل تسنن ، که مدت 13 سال بود ازدواج کرده بود ولی در این مدت بچه دار نشده بود. یک روز به ایشان گفتم من دکتری سراغ دارم که شما را مجانا معالجه می کند. تا این جمله را شنید خوشحال شد و گفت : خدا رحمت کند پدر و مادر شما را، مرا به او راهنمایی کن . گفتم : امشب ما در منزل ، مجلسی به نام حضرت عباس علیه السلام داریم . تو امشب به خانه ما بیا و کار به عقیده خودت نداشته باش .

حاج ابوامیر می گوید: آن شب ایشان به منزل ما آمد و در مجلس روضه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام شرکت کرد. پس از برگزاری روضه و صرف شام ، یک بشقاب هم همراه خود به منزل برد و عیال وی نیز از غذای حضرت ابوالفضل علیه السلام خورد. چندی پس از آن تاریخ ، آن دو به برکت توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام صاحب فرزند شدند.

174 - خدا به برکت ابوالفضل شما پسری به من داده است

جناب حجت الاسلام و المسلمین سلاله السادات آقای حاج سید تقی‌بی همدانی صاحب تالیفات کثیره ، که هم اکنون در آستانه مقدسه کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام مشغول خدمت می باشند، طی نامه ای در تاریخ 76/3/7 شمسی برابر 21 محرم الحرام 1418 ه ق چنین نوشته اند:

5 - برادر ارجمند، جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دامت افاضاته ، با توجه به اخلاص و ارادت ویژه ای که نسبت به آستان مقدس امامان معصوم بویژه سالار شهیدان و شهدای کربلا سلام الله علیهم دارید و از سالها پیش در این زمینه زبان و بیان خود را مصروف داشته اید، تا آنجا که معجزات و کرامات بنده خاص و خالص خدا علمدار کربلا را - در حد توان - گردآوری کرده و برای تشنگان زلال کوثر ولایت ، ارمغانی بس ارجمند فراهم ساخته اید، این جانب نیز کرامتی را که خود شاهد بوده ام تقدیم حضور عالی می کنم تا در کتاب شریفتان به سمع خوانندگان عزیز برسانید:

سال 1339 یا 40 خورشیدی بود که برای نخستین بار از نجف اشرف به شهر شمالی عراق ، کرکوک مسافرت کردم تا با مردم آن سامان آشنایی حاصل کرده و زمینه تبلیغی آنجا را به دست آورم . در محله (تسعین) با یکی از دوستان روحانی که بومی و اهل آنجا بود و همو ما را بدان خطه برده بود، به مسجدی رفتیم که آن را به ترکی (زلفی ایونین جامعی) می گفتند، یعنی : (مسجد خاندان زلفی) و بانی اصلی آن دو برابر به نامهای (حاج جلال افندی) و (حاج جعفر) بودند.

در میان حیاط مسجد بر روی نیمکتی نشسته گرم صحبت بودیم که مردی حدوداً چهل ساله از در وارد شد، و یک گونی بزرگ شکر به مسجد داد. او را

دعوت به نشستن و صرف چای نمودیم ، او نیز کنار ما نشست . پس از احوالپرسی از نامش سوال کردم ، با خنده و تبسم گفت : بیخشید نام من عثمان است ! با شنیدن نام عثمان فکر کردم او با من شوخی می کند، و می خواهد مرا نسبت به برادران اهل تسنن که در آن منطقه اکثریت سکنه را تشکیل می دهند آزمایش کند. با خنده رویی گفتم : با من شوخی می کنی ؟ گفت : نه ، واقعا اسم من عثمان است . گفتم : قبلا سنی بودی و شیعه شده ای ؟ گفت : نه ، گفتم : برادر، شیعه نام فرزند خود را عثمان نمی گذارد، اگر شیعه هستی چرا نامت عثمان است ؟ و اگر سنی هستی ، آوردن شکر برای مجلس عزاداری چیست ؟

گفت : من سنی بودم و اکنون نیز هستم ، و افزود: من بچه دار نمی شدم ، به دکترهای متعدد هم که مراجعه کردم نسخه ها و معاینه ها و آزمایشها به جایی نرسید، تا آنجا که گفتند: تو هرگز بچه دار نخواهی شد. ناامیدی همه وجودم را فرا گرفت . یکی از دوستان من که شیعه بود به من گفت : می خواهی تو را به دکتری راهنمایی کنم که اگر پیش او بروی بچه دار می شوی ؟ گفتم : آری ، این دکتر کیست ؟ گفت :

فرزند حضرت علی ، علمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است ، ولی باید نذر کنی و با اخلاص و اعتقاد در خانه او بروی . چه ، ما شیعه ها او را باب الحوائج می دانیم و در مشکلات سخت به او پناه می بردیم .

من هم چون بشدت دوست داشتم بچه دار بشوم ، نذر کرده و گفتم : ای ابوالفضل ، اگر دوست من راست می گوید که تو باب الحوائجی ، و در گرفتاریها به فریاد درماندگان می رسی به درگاه تو آمدم من بچه می خواهم ، از خدا برایم فرزندی بگیر، تا زنده ام سالی یک گونی بزرگ شکر به مجلس عزاداریت تقدیم می کنم . ⁽³⁶⁶⁾

بحمدالله چند سال است که خدا به برکت ابوالفضل العباس ع شما، به من
 پسری داده است و پس از آن هر ساله من به نذر خود وفا می کنم . بعد با خنده
 گفت : شما خیال می کنید باب الحوائج فقط برای شما شیعه هاست ؟ گفتم : چرا
 با دیدن این کرامت شیعه نمی شوی ؟ گفت : همه بستگانم با من دشمن خواهند
 شد، شیعه شدن جرئت می خواهد، و من نمی توانم .

آنکه آرزو دارد - در گور - خاک کوی خاندان پیامبر ص آذین کفنش

باشد

سید حسن نقیبی همدانی

دیده بگشا که حسین با دل	دیده بگشا که طبیعت بر سر بالین
خونین آمد	آمد
که نگویند حسین داغ برادر دیده	دیده بگشا تو ای صید به خون
	غلتیده
بردن آب روان از تو تمنا دارند	دیده بگشا که طفلان همه غوغا
	دارند

جناب حجت الاسلام و المسلمین ، حامی و مروج مکتب اهل بیت علیهم السلام آقای شیخ سعید سعیدی حفظه الله تعالی طی نامه ای که به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند، سه کرامت را از کشور عمان نقل کرده اند:

6 - در سال 1376 هجری شمسی ، مصادف با محرم الحرام 1418 هجری قمری ، توفیقی نصیب این حقیر، سعید سعیدی شد که به مدت دو ماه محرم و صفر برای انجام وظیفه تبلیغی به کشور عمان سفر کنم و آنجا در بلده ای به نام (خابوره) که در حدود 170 کیلومتری مسقط، پایتخت عمان قرار دارد، مستقر شوم . گفتنی است با وجود اینکه شیعیان به طور کلی در آن کشور و بویژه در آن شهر در اقلیت می باشند، مع الوصف کاملاً آزاده بوده ، و مراسم عزاداری را به نحو احسن انجام می دهند و هیچگونه محدودیتی برای آنها وجود ندارد. در شهر خابوره ، برادران شیعه حسینی ای به نام (ماتم العباس علیه السلام) دارند، که سالیان زیادی است مجالس عزاداری سید مظلومان به طور مستمر در دو ماه محرم و صفر بدون وقفه و انقطاع و نیز در ماه مبارک رمضان و غیره در آن منعقد می شود.

نکته قابل ذکر و توجه این است که امسال پس از سالیان متمادی سه کرامت در این ماتم که منسوب به قمر بنی هاشم علیه السلام است ظاهر شد که هر کدام به نوبه خود قابل اهمیت بود و پس از بروز این سه کرامت غیر قابل انکار، شیعیان از شهرها و روستاهای مجاور به صورت فوج فوج می آمدند و به تماشای یکی از این معجز سه گانه که ذکر خواهند شد می نشستند، زیرا هنگام بروز یکی از معجز ثلاثه ، دستگاه فیلمبرداری که هر شب در داخل ماتم قرار داشت و تصویر مجلس را به قسمت زنان منعکس می کرد، فوراً عدسه خود را به طرف

معجزه متمرکز کرده و از تمامی صحنه ها فیلمبرداری نمود که شیعیان و واردین با دیدن فیلم معجزه و کرامت مسرور می شدند. در مورد آن دو معجزه دیگر نیز، واردین از مردم ، با خود شفا یافتگان تماس گرفته ، مستقیماً از خود آنها چگونگی ماجرا را سوال می کردند، اینک معجز و کرامات سه گانه :

کرامت اول : زنی بود با چند بچه که خود و شوهر و تمامی فامیلش از اهل سنت اند. این خانم مبتلا به فلج شده بود، شوهرش مبالغ زیادی را خرج او کرد و چون از شفای او مایوس شد او را همراه بچه ها به خانه پدرش برد. چون ، تصمیم گرفته بود که زن را طلاق داده و همسر دیگری اختیار کند. خانم مزبور، با وضع پریشان به خواهران خودش می گوید:

فردا روز هفتم محرم و نزد شیعیان روز ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد، خواهش می کنم که مرا به ماتم العباس شیعیان ببرید و به (علم العباس)، یعنی به پرچم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، ببندید شاید حضرت به من توجهی کند.

فردا خواهرها زیر بغل خواهر فلج خود را گرفته و در حالیکه پاهای او به زمین کشیده می شد او را به داخل ماتم و مجلس در قسمت زنان آوردند و در کنار علم العباس علیه السلام نشانند، و این امر پس از تمام شدن منبر صبح بود (در خابوره رسم بر این است که از شب اول محرم تا شب سیزدهم در هر روز دو مجلس برقرار می شود: یکی صبح ، و دیگری شب . از شب سیزدهم تا نهایت ماه صفر نیز تنها شبها مجلس منعقد می شود، به استثنای ایام و فیات مثل 25 محرم و 7 و 17 و 20 و 28 صفر، که مجدداً اضافه بر مجالس شب ، صبحها نیز مجلس برقرار است)

به هر حال زمانی که مراسم سینه زنی شروع می شود، خانمی که مسئول زنان بوده است نزد این خانم مفلوج آمده ، به او می گوید: بلند شو و با زنان عزاداری کن !

خانم مفلوج می گوید: خانم ، می دانی که من فلج هستم و قدرت بر قیام ندارم . او می گوید: (یا ابوالفضل العباس) بگو و از جا بلند شو! آن زن مریض نیز با صدای بلند یا ابوالفضل می گوید و یکمرتبه از جا بلند می شود. آنگاه خود زن با تعجب به پاهای خود دست می زند و به فضل پروردگار هیچ اثری از فلج سابق در خود احساس نمی کند. لذا بی اختیار بنا می کند به سر و صورت زدن و عزاداری کردن که مردان در اثر سرو صدای زنان متوجه می شوند، آنها هم شور و هیجانی پیدا می کنند و یک ضجه و شور خاصی در مجلس به وجود می آید.

قابل ذکر است که این خانم از روز 7 محرم تا آخر ماه صفر، نه تنها ماتم و مجلس را در روز و شب ترک نکرد، بلکه هرگاه در مجلس حاضر می شد خدمت هم می کرد. شوهرش نیز که از شفا یافتن وی خوشحال شده بود، زن را به منزل برگرداند و زندگی مشترک خود را با خرسندی ادامه دادند.

ضمناً یادآور می شود که ، برادر این خانم به اصطلاح از اهل دعوه از وهابیهها و سلفیهها می باشد که نه تنها به مراسم عزاداری عقیه ندارند، بلکه اینها را خرافه و بدعت می دانند! و مبارزه با این آثار جهت محو آنها را بر خود واجب و لازم می شمارند، ولی برادر وهابی وی در مقابل این کرامت باهره و انکارناپذیر قمر بنی هاشم علیه السلام ، سر تسلیم فرود آورده است .

176 - از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفای خود را گرفت

7 - کرامت دوم : پسری 12 ساله از اهل سنت بود، که هر روز از ساعت 11 صبح به وی حالت صرع دست می داد و رنگ بدن او متمایل به سبز می شد. پدرش مدعی بود که او را نزد اطبای زیادی برده و حدود سه هزار ریال عمانی ، که معادل با سه میلیون و نیم تومان ایرانی می باشد، خرج این پسر کرده ولی هیچ نتیجه ای ندیده است . مادر این بچه بیمار، فرزند خود را در روز عاشورا، به ماتم العباس مذکور می آورد و به همراه خود در قسمت زنان قرار می دهد. طبق رسم معمول در کشورهای حاشیه خلیج فارس ، خطیب در روز عاشورا مقتل سیدالشهدا علیه السلام را خوانده ، پس از آن مراسم و سینه زنی شروع می شود و تا ساعت یک بعد از ظهر مراسم ادامه می یابد. این زن نیز، که همراه با بچه مریض خود از صبح زود ساعت 9 به مجلس آمده بود، همراه عزاداران تا ساعت یک بعد از ظهر مشغول عزاداری می شود و در نتیجه از مرض فرزندش که هر روز حدود ساعت 11 گرفتار حالت صرع می شد غافل می شود و آن را فراموش می کند. اما پس از اتمام مراسم عزاداری ، یکمرتبه به یادش می آید که پسرش هر روز ساعت 11 صرع می گرفت ولی امروز آن حالت در او ایجاد نشد، لذا ناخودآگاه سرو صدا می کند، و در اثر سروصدای بقیه زنان ، مردها می فهمند که در قسمت زنان کرامتی رخ داده است . این جریان در روز عاشورا اتفاق افتاد و تا آخر ماه صفر هم که من آنجا بودم دیگر این حالت بر آن پسر عارض نشد و در حقیقت از وجود مقدس آقا قمر بنی هاشم سلام الله علیه شفای خود را گرفت . و همه مردم آن دیار، آن پسر مریض را دیده بودند، و شفای او را نیز شاهد بودند.

177 - خطوط فاصل میان آجرها در پرتو آن ظاهر شد

8 - کرامت سوم : در ماتم العباس مذکور ضریح کوچکی یک متر در یک متر مربع ساخته و آن را به دیوار نصب کرده اند. که مردم و واردین با نگاه به آن ، به یاد ضریح مقدس آقا ابوالفضل العباس علیه السلام می افتند، و گاهی هم با دست زدن به آن تبرک می جویند. در روز 7 محرم الحرام ، پس از اتمام منبر و شروع مراسم سینه زنی ، یکمرتبه تمام کسانی که در داخل ماتم العباس حضور داشتند، با چشمان خود مشاهده کردند که یک نور قرمز رنگ بسیار قوی ، روی دیوار نمایان شد، و همچنین روی آن ضریح کوچک نیز که بر دیوار نصب شده قبه ای نورانی ظاهر گشت ، که ضریح کاملاً در تحت آن قبه قرار گرفت . نور قرمز رنگ روی دیوار، به قدری قوی و شدید بود که باوجود آنکه ظهور آن در روز بود نه در شب ، مقدار آجرها و خطوط فاصل میان آجرها در پرتو آن ظاهر شد.

در خور ذکر است که روی آجرها به اندازه یک سانت سیمان وجود دارد، و پس از آن هم ملون به دورنگ شده است : اول سفید، بعد سیاه ، و معقول نیست که از لابلای همه اینها آجرها ظهور و بروز کند. البته از این صحنه کلا فیلمبرداری شد و فیلم آن در خابوره موجود و به جاهای دیگر نیز برده شده است .

یادآوری می شود که ، هنگام ظهور این نور عجیب و تاییدن به آن دیوار، همه کسانی که حاضر بودند دستمالها و لباسها و پارچه های خود را به آن موضع نور محیرالعقول می مالیدند و متبرک می کردند.

قطره اشک تو، یک دریا عطش
در نگاه گرم تو، حس می شود
تا نبینی عاشقان را تشنه کام
تشنه بیرون آمدی تا از فرات
تا کویر خشک لبهای تو دید
سخت چون خورشید، سرتا پا
عطش
بی تو در میخانه، خم می
شکست
بعد تو، روح بلند عاطفه
هرم لبهای تو، یک صحرا عطش
یک جهان ایثار، یک دنیا عطش
آمدی دریای غیرت! با عطش
با تو دارد آب هم حتی، عطش
سخت چون خورشید، سرتا پا
عقلمه: شد بزم غم، سقا: عطش
قطره قطره آب می شد، با عطش

178. - دیدم تمام کوچه و حیاط منزل ما پر از افراد کرد است

فقیه فرزانه ، مرجع عالیقدر جهان تشیع ، حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شیرازی (دام ظلّه الوارف) ، از آقای سید مهدی بلور فروش - در کربلا - بدون واسطه نقل می کنند که گفت :

9 - یک زن سنی از کردها که ایام نوروز به کربلا می آیند، نزد من آمد و از مغازه مقداری جنس خرید و گفت : من کسی را ندارم ، آیا می توانم شب را در منزل شما باشم ؟ گفتم : مانعی ندارد.

در منزل به همسرم گفته بود که من نزدیک ده سال است ازدواج کرده ام و اولاددار نشده ام . زنم به او گفته بود: شما به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید و نذر کنید که اگر تا نوروز سال بعد اولادار شدید، هر چه طلا در دست و گردن دارید نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باشد.

سال بعد ایام نوروز که روز زواری بود و من سرم شلوغ بود، ساعت دو بعد از ظهر به منزل رفتم . دیدم تمام کوچه و حیاط منزل ما پر از افراد کرد است . بسیار نگران شده ، با زحمت فراوان خودم را به صحن خانه رساندم و زنم را صدا کردم که این چه وضعی است و اینها را چه کسی راه داده است ؟

باخنده گفت : چیزی نیست ، بیا بالا. گفتم : مساله چیست ؟ گفت : آن زن کرد پارسالی با فرزندش آمده که طلاهایش را به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تقدیم کند. اینها هم همگی افراد نازا هستند که آمده اند به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوند و طلاهای خویش را نذر آن حضرت کنند.

179 - چون به حضرت توجه کرد حقش ظاهر شد

حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم صدقی ، طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نقل می کند:

10 - حاجی محمد رضا صدقی حائری ، که یکی از اخیار کربلا و نواده فقیه زاهد صاحب کرامات مرحوم شیخ حمزه اشرفی حائری ⁽³⁶⁷⁾ علیه السلام می باشد، از فرزند عمویش مرحوم حمزه (فرزند حاج محمد علی فرزند شیخ حمزه اشرفی) نقل کرد که گفت :

زمانی که در کویت به سر می بردم ، قضیه ای رخ داد که فهمیدم این عربهای سنی بدوی صحرائشین هم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عقیده مندند و او را صاحب کرامت می دانند. اصل قضیه چنین بود:

یک عرب سنی صاحب گاو و گوسفند، برای یک نفر از شیعیان روغن می آورد و با هم معامله داشتند. یکی از دفعاتی که آن عرب سنی صحرائشین روغن می آورد و مقدارش 10 حقه بوده است (چون در آن زمان وزن کیلو معمول نبود) کاسب شیعه پس از وزن کردن خیک روغن ، به قصد کلاه برداری و اخاذی از آن عرب بدوی ، به صاحب روغن می گوید: مقدار روغن 8 حقه می باشد! سنی عرب ، که عصایی در دست داشته با عصا در اطراف محل ایستادن آن کاسب شیعه دایره ای می کشد و به زبان عربی می گوید: (های خطه العباس ان کنت صادقا قولک فاخرج منها) ⁽³⁶⁸⁾ یعنی : این دایره مربوط به حضرت عباس علیه السلام است ، اگر در گفتار خود صادقی از این دایره بیرون بیا.

وقتی آن سنی دایره را کشیده و این کلام را می گوید: کاسب شیعه می بیند توان حرکت و خروج از دایره از وی سلب شده است ، لذا به دروغی که گفته بود، اقرار می کند و می گوید مقدار وزن واقعی روغن همان ده حقه است .

این کرامتی بود که از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در حق آن مرد عرب
صحرانشین صادر شد چون به حضرت توجه کرد حقیقتش ظاهر شد، و آن کاسب
حرام خوار مفتضح و رسوا گردید.

فصل سوم : عنایات قمر بنی هاشم علیهم السلام به مسیحیان (شامل 11 کرامت)

180 - دیدی گفتم ابوالفضل شما باب الحوائج است

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ فضل الله شفیعی قمی ، حامی و مروج مکتب اهل بیت علیهم السلام ، طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین علیهم السلام ، سه کرامت زیر را یادآور شده اند:

1 - حقیر در سال 1355 تهران منبر می رفتم . یکی از گویندگان برایم نقل کرد: در محلی ده شب منبر می رفتم . یکی از شبها بعد از منبر نوجوانی مرا به خانه ای دعوت کرد و گفت پدرم با شما کار دارد. پس از ورود به خانه مزبور، شخصی را در روی تخت مشاهده کردم که بیمار بود. وی مرا کنار خود طلبید و گفت : آقای محترم ، من شخصی مسیحی هستم و مسلمان نیستم ، ولی به ابوالفضل شما اعتقاد دارم . دکتر مرا جواب کرده و این مرضی که دارم خوب شدنی نیست . پدرم با این مرض مرد، برادرم هم با این مرض مرد، من هم با همین مرض ساعت آخر عمر را سپری می کنم . اگر شما شفای مرا از حضرت ابوالفضل العباس علیهم السلام بگیرید قول می دهم که مسلمان شوم . من بدنم لرزید! با این بیمار رو به موت چه کنم ؟ بالاخره برای شفای او متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیهم السلام شدم . یکی دو شب از مجلس مانده بود، نوجوان پیدا شد و بعد از منبر مرا به خانه دعوت کرد. پیش خود گفتم حتما آن مرد مرده است و ما رسوا شدیم ! متزلزل و نگران ، همراه او رفتم . داخل خانه که شدم

دیدم آن مرد از روی تخت پایین آمده است ، تا چشمش به من افتاد بنا کرد
گریه کردن و گفت :

دیدم گفتم ابوالفضل شما باب الحوائج است ، به من عنایت کرد و من خوب
شدم الان شهادتین را بگو تا من مسلمان شوم . آری از برکت حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام من شفا یافته ، اسلام اختیار کرده ام و شیعه شده ام .

181 - یک ماه صدای جوان می آمد

2 - یکی دو سال به انقلاب مانده بود. در تهران ، خیابان غیاثی ، شب
تاسوعا شخصی پس از دیدن سقاخانه ها، به مقام شامخ حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام جسارت می کند. به خانه که می آید، می بیند مادرش مشغول
خوردن شله زرد است و در آنجا نیز می گوید: مادر دست از خرافات بردار، از
امشب من می خواهم مشروب بخورم کیف کنم ! مادر او را از این کار منع می
کند ولی او می گوید: من ابوالفضل نمی شناسم .

مادر از او جدا شده و مشغول کار خود می گردد، که ناگهان صدای فرزندش
بلند می شود: سوختم ! سوختم ! وقتی که می آید می بیند بساط مشروب پهن
است ولی جوان نیست و فقط صدای او می آید، گویی به زمین فرو رفته بود. تا
یک ماه صدای جوان می آمد ولی کسی او را پیدا نکرد. متأسفانه روزنامه های
آن روز قضیه را بعکس جلوه دادند.

182 - آری پسرم را حضرت عباس علیه السلام شفا داده است

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ رمضان قلی زاده بایلی در تاریخ 76/11/25 اظهار داشت که آقای سرهنگ کریمی ، دوست مریوانی و فرمانده ارتش ، از اسناد خود در دانشگاه نظامی شیراز چنین نقل می کرد:

3 - شیخی در کشور آلمان مردی را مشاهده کرد که از ماشین پیاده شد و بچه اش را به اسم عباس صدا می زد. می گوید: این امر برایم تعجب آور بود، لذا جلو رفتم و گفتم : شما که یک آلمانی و مسیحی هستی ، چرا اسم بچه ات را عباس ، که نامی عربی و اسلامی است ، نهاده ای ؟ و او پاسخ داد:

بچه من مریض شد و بیماریش شدت گرفت ، به گونه ای که تمام اطبا او را جواب کردند. با پاسخ رد اطبا، از بهبودی حال وی ناامید شده و بچه را به منزل بردیم .

سخت نگران حال فرزند بودیم و چاره ای هم برای نجات وی به نظرمان نمی رسید. در کوچه نزدیک ما مسلمانهایی می زیستند که بعضا با ما آشنایی داشتند. روزی یکی از آنها که از حال من باخبر بود به من گفت : آقا، نگران مباش ، من یک طبیب می شناسم که اگر به نزد او برویم شاید (بلکه مطمئنا) به شما جواب مثبت خواهد داد و بچه شما خوب خواهد شد. توضیح خواستم ، وی گفت : در کوچه ما روز تاسوعا برای حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام مجلسی تشکیل می شود، شما هم شرکت کنید.

من در موعد مقرر، به همراه دوستم به مجلس مزبور رفتم ، آنها صحبت کرده ، مصیبت خواندند و بر مظلومیت و مصائب حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام گریستند. من هم به کمک آن دوست ، دل را به آن جهت داده ، مرض فرزندم را در نظر گرفتم و حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام را واسطه قرار داده و از

خدا شفای فرزندم را درخواست کردم . مجلس تمام شد و به سوی منزل حرکت کردم . در زدم و برخلاف انتظار، دیدم که پسرم درب را گشود. تعجب کرده و گفتم : پسرم ، مگر مریض نیستی ؟ چرا و چگونه توان حرکت یافتی ؟ او گفت : شما که از منزل رفتید ساعتی نگذشت که در خودم احساس قدرت نمودم ، دیدم بدنم درد ندارد و می توانم حرکت کنم .

مرد مسیحی در ادامه گفت : پسرم را پیش اطبا بردم ، همه بالاتفاق گفتند: در پسر شما هیچ نوع آثار مرض وجود ندارد. آری ، پسرم را حضرت عباس ع شفا داده است و لذا من نام آن بزرگوار را برای پسرم انتخاب کرده و او را به نام آقا صدا می زنم ، چون اطمینان دارم که ایشان در سلامتی و شفای فرزندم دخالت تام داشته است . جناب آقای سرهنگ کریمی ، ناقل مطلب ، در اثنای کلام ، سخت منقلب شده ، می گریست ، به گونه ای که توان بیان ادامه مطلب را نداشت و من با سوالات مکرر از ایشان در ایام دیگر، نقل کرامت را تکمیل و نهایتا جمع بندی نمودم .

183 - مسلمانها هر جا گیر می کنند حضرت عباس علیه السلام را صدا می زنند

جناب آقای حاج ابوالحسن شکری در تاریخ روز 18 صفر الخیر 1418

هجری قمری از حاج رضا نظری کهگی نقل کردند که گفت :

4 - بین اراک و بروجرد گردنه ای وجود دارد که به نام گردنه زالیان معروف است . روزی دیدم یک تریلی 24 تن آهن بار کرده و در قسمت شیب جاده ، وسط راه ایستاده است . راننده هم یک (ارمنی) بود که او را می شناختم به وی گفتم : موسیو، از وسط جاده کنار برو، چرا اینجا ایستاده ای ؟ گفت : داستانی دارم از وسط جاده هم کنار نمی روم و بعد چنین توضیح داد:

از سر گردنه که سرازیر شدم ، پا روی ترمز گذاشتم ، اما دیدم که ماشین ترمز ندارد. گفتم : خدایا، ماها که کسی را نداریم پیش تو واسطه قرار دهیم ، ولی این مسلمانها هر جا گیر می کنند حضرت عباس علیه السلام را صدا می زنند. با خود نذر کردم که اگر حضرت عباس مسلمانها نجاتم داد، من هم مسلمان می شوم .

ناگهان دیدم که ماشین ایستاد. چه شد، نمی دانم ، ولی دیدم ماشین شیلنگ باد خالی کرده است . ماشین یکدفعه جیک جیک اش بلند شد و توقف کرد... من ماشین را از جای آن تکان نمی دهم ، زیرا اول می خواهم بروم بروجرد مسلمان بشوم ، بعد بیایم ماشین را حرکت داده و بروم . شخص ارمنی فوراً به بروجرد رفت و مسلمان شیعه شد و سپس آمده ، ماشین را حرکت داد و برد.

184 - یک دست آمد جلو ماشین و ماشین را در جا نگهداشت !

حجت الاسلام و المسلمین حاج سید محمد سید عبداللهی ، از روحانیون حوزه علمیه قم ، طی نامه ای در تاریخ 75/8/16 مرقوم داشته اند:

5 - حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی

زید توفیقه

سلام علیکم - با آرزوی موفقیت و دعای خیر برای حضرت عالی در راه نشر معارف ، فضائل و کرامات بزرگان دین ، این جانب سالهاست که شما را از طریق کتابهای پر ارزش و خواندنی که نوشته اید شناخته و ارادت پیدا کرده ام . اخیرا کتاب با ارزش دیگر شما (چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام) را در کتابفروشی توحید دیده و ابتیاع نمودم و مقداری از آن را در منزل خواندم . با مطالعه کراماتی که از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت به افراد مختلف نقل کرده اید، داستان زیر به یادم آمد . به نظرم آمد آن را مرقوم و ارسال دارم تا اگر صلاح دانستید در جلد دوم همان کتاب بیاورید، و آن از این قرار است :

سال گذشته در شب ولادت با سعادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در سالن اجتماعات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم جشنی برگزار بود و جناب حجت الاسلام آقای واعظی ، سرپرست اعزام مبلغ ، درباره شخصیت آن بزرگوار سخنرانی می کرد، در ضمن سخنانش گفت : در یکی از سالها دهه عاشورا برای تبلیغ به اهواز رفته بودم . بعد از ظهر عاشورا به منزل مرحوم آیت الله بهبهانی رفتم . در آنجا یک نفر خدمت آقا آمد و گفت : من می خواهم مسلمان بشوم . آقا از او پرسید: دین تو چیست و چرا می خواهی مسلمان بشوی ؟ گفت : دین من مسیحی ، و شغلم راننده تریلی است . امروز صبح از خرمشهر تیر آهن بار زده بودم و عازم تهران بودم . به اهواز که رسیدم ، دیدم

جمعیت زیادی سیاه پوشیده اند و به سرو سینه می زنند. و عده ای هم در دستهایشان کاسه های آب بود و می گفتند:

یا عباس ، یا سقا، یا ابوالفضل العباس عَلَيْهِ السَّلَامُ ! چون خیابانها مملو از جمعیت بود، ماشین را کنار خیابان پارک کردم و مدتی به تماشای آن صحنه ها پرداختم ، تا اینکه خیابان مقداری خلوت شد و من مجددا حرکت کردم . در راه همین طور به سرعت می رفتم تا به یک سرازیری رسیدم ، خواستم سرعت ماشین را کم کنم ، پا را روی ترمز گذاشتم ، ولی هر چه فشار دادم فایده نکرد. با خود گفتم : اگر از سمت روبرو ماشین بیاید و من با او تصادف کنم ، چکار باید بکنم ؟

در این حال شروع کردم به حضرت مسیح و مادرش مریم عَلَيْهِمَا السَّلَامُ التماس کردن ، دیدم فایده ندارد. یکدفعه یادم افتاد مردم در اهواز یا عباس ، یا سقا یا ابوالفضل العباس عَلَيْهِمَا السَّلَامُ می گفتند. گفتم : یا عباس ، یا سقا، یا ابوالفضل مسلمانها، خودت بدادم برس ! در همین حال ناگهان دیدم یک دست آمد جلو ماشین و ماشین را در جا نگهداشت ! من ماشین را در کنار جاده پارک کردم و اینک آمده ام خدمت شما تا مسلمان بشوم .

185 - عنایت به کودک مسیحی

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین اثنی عشری ،
مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام طی نامه ای از تهران ،
عاصمه تشیع ، نوشته اند:

6 - صبح روز هشتم محرم الحرام سال 1415 ه بعد از خواندن روضه در
منزلی که در خیابان دولت تهران بود (منزل جناب آقای میلانی ، هنگامی که به
طرف ابتدای خیابان می رفتم آقا و خانم جوانی گریه کنان نزد من آمدند و از
من خواستند که برای خواندن روضه به مجلسی که روز نهم (تاسوعا) دارند.
بروم آنان گفتند که ما جزو اقلیتهای دینی هستیم و از گروه ارامنه می باشیم .

از ایشان سوال کردم که شما به چه علت تصمیم به برگزاری چنین مجلسی
گرفته اید؟ گفتند: ما پسری داریم که پنج سال دارد. مدتی بود که وی مبتلا به
بیماری خونی شده بود. معالجات فراوانی برای او انجام شد ولی نتیجه ای
نگرفتیم . چندی پیش اطبا به ما گفتند که این مرض خوب شدنی نیست ، و ما
را کاملاً از بهبودی وی ناامید کردند.

چند روز قبل ، با همسایه منزلمان که مسلمان است در این موضوع صحبت
می کردیم . او گفت : امروز روز اول محرم است . شما نذر کنید که اگر
فرزندتان شفا گرفت یک مجلس روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با سفره
اطعام بگیرید، اگر تا تاسوعای امسال حاجتتان را گرفتید همین امسال ، و گرنه
سال آینده نذرتان را ادا کنید.

صبح روز پنجم محرم بود که دیدم فرزندم بعد از بیدار شدن از خواب نشاط
و هیجان خاصی دارد از او سوال کردم که چه شده ؟ گفت : نزدیک صبح بود که
خواب سیدی را دیدم . پرسیدم اسم شما چیست ؟ شخص دیگری گفت که این

آقا قمر بنی هاشم هستند. (البته خواب طولانی بود که در آنجا مجال نبود که همه اش را بشنوم) و من الان احساس می کنم که شفا گرفته ام و حالم کاملاً خوب است. ظاهر او هم به نظر ما تغییر کرده بود و حالات سابق را نداشت. لذا ما همان روز او را جهت انجام آزمایشات به بیمارستان بردیم. جواب آزمایشات تماماً سالم بود، برای اطمینان به بیمارستان دیگری نیز مراجعه کردیم جواب آنها هم همان بود، پس از مراجعه به دکتر معالج و نشان دادن جواب آزمایشات با حالت تعجب به ما گفت که این غیر از معجزه چیز دیگری نمی تواند باشد.

حال تصمیم به ادای نذر گرفته ایم. ضمناً همان همسایه به من گفت که چون تو ارمنی هستی و مسلمانان ممکن است در مجلستان شرکت نکنند و از طعام شما نخورند لذا شما وسایل پذیرایی را فراهم کن و به منزل ما بیاور، ما آنها را آماده می کنیم و مجلس را هم در منزل ما بگیر. و باز به من گفت که برای خواندن روزه هم خودت شخصی را دعوت کن.

پرسیدم از کجا؟ گفت به درب حسینیه ها یا مساجد برو آنجا شخصی را پیدا خواهی کرد. ما هم بعد از مراجعه به دو یا سه حسینیه یا مسجد، به شما برخوردیم، لذا اگر ممکن است فردا به مجلس ما تشریف بیاورید و روزه حضرت ابوالفضل را بخوانید. من نیز قبول کردم و فردای آن روز، که روز تاسوعا بود، به منزلی که در حدود دو راهی قلهک بود رفتیم و بحمدالله مجلس برقرار شد. بعد از مجلس، خانم صاحب خانه که همسایه آن خانم ارمنی بود به من گفت که در این مجلس حدود ده زن ارمنی حضور دارند که به قصد شرکت در مجلس روزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمده اند. اللهم اررقنا زیارته و شفاعته

186 - به شوهرت بگو: یا ابوالفضل مسلمانها شریک شود!

آقای حاج جواد افشار، معروف به (حاج افشار) مرقوم داشته اند:

7 - حدود سی سال قبل یکی از آقایان منبری تهران برای یکی از آقایان

منبری قم ماجرای را درباره کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل کرده بود که از آن بر می آمد افراد مختلف ، چه مسلمان باشند و چه خارج از دین اسلام ، چه مسیحی باشند و چه یهودی و یا سایر ادیان ، چنانچه از آن حضرت چیزی را بخواهند حضرت به آنان توجه خواهد نمود. ماجرای مزبور از این قرار بود. آقای منبری تهران می گوید:

یک روز عصر از روزه برمی گشتم ، گذارم به ده متری آرامنه افتاد خانمی ارمنی را دیدم که جلوی درب منزل نشسته بود. وقتی که نظرش به من افتاد بلند شد سلام کرد و گفت : آقا یک روزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای من می خوانی ؟ گفتم : آری ، می خوانم . مرا به داخل منزل راهنمایی کرد. وارد اطاق شده روی صندلی نشستم و شروع به خواندن روزه کردم . آن خانم رفت درب حیاط، جای خودش نشست . روزه را تمام کردم و بیرون آمدم . آن زن گفت : فردا هم بیایید و روزه بخوانید. گفتم : می آیم . فردا رفتم و به همان ترتیب روزه خواندم و بیرون آمدم باز گفت : فردا بیا. فردا مجددا آمدم ، روزه را خواندم و بیرون آمدم ، وی پاکتی به من داد.

قدری که از خانه دور شدم ، پاکت را باز کردم ، دیدم چهارده تومان و پنج ریال در پاکت گذاشته است . تعجب کردم و با خود گفتم که ، اگر می خواست روزه ای پنج تومان به من بدهد قاعدتا پانزده تومان می بایست بدهد و اگر هم روزه ای چهار تومان در نظر داشت ، باز 12 تومان می شد. پس این پنج ریالی یک امایی دارد. روز بعد باوجود اینکه را هم از آن طرف نبود، برای اینکه

معمای پنج ریالی را بفهمم ، از آن محل رد شدیم . دیدم آن خانم همانجا درب منزلش نشسته است . نزد او رفتم و گفتم : خانم ، سوالی از شما دارم ، فکر نکنید می خواهم بگویم پول کم داده اید، چون رویه ما روضه خوانها این است که پول هر روضه را 5 ریال یا 4 ریال یا 3 ریال می دهند شما 14 تومان و 5 ریال به من دادید. می خواهم علتش را بدانم .

گفت : شوهر من سر هر کاری می رفت دو ماه یا سه ماه کار می کرد و سپس جوابش می کردند، لذا چند ماه بیکار می شد تا دوباره کاری بدست می آورد، باز می رفت سرکار و مجددا بزودی جوابش می کردند. همیشه گرفتار بودیم و زندگی بدی داشتیم . تا اینکه یک روز به یکی از دوستان که خانم مسلمانی است ، شرح زندگی را گفتم و اظهار داشتم که دیگر خسته شده ام ، نمی دانم چکار کنم تا از این بدبختی نجات پیدا کنم . آن خانم مسلمان به من گفت : به شوهر بگو این دفعه که کاری گیر آورد و سر کار رفت ، با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ما مسلمانها شریک شود، انشاء الله دیگر جوابش نمی کنند. شب ماجرا را به شوهرم گفتم و پیغام آن خانم مسلمان را به او رساندم که هر موقع سرکار رفتی با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مسلمانها شریک شو و افزودم که : بیا این پیشنهاد را قبول کن و هر وقت کاری گرفتی با حضرت ابوالفضل علیه السلام شریک شو.

شوهرم قبول کرد. پس از چند روز کاری گیرش آمد و رفت سر کار و با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیمان شراکت بست .

حالا مدت یک سال است که کار می کند. در این مدت ، مخارج ضروری زندگی را انجام داده ، برای بچه ها و خودمان لباس خریده ایم و...با این حال ، در آخر سال 29 تومان اضافه آورده ایم که 14/5 تومان آن سهم خودمان ، و

نیم دیگر آن سهم حضرت ابوالفضل علیه السلام است . نمی دانستیم چکار کنیم و سهم آن حضرت علیه السلام را به چه کسی بدهیم ، تا اینکه چشمم به شما خورد، یادم آمد که مسلمانها روزه ابوالفضل العباس علیه السلام می خوانند، این بود که به شما گفتم بیاید سه روز روزه بخوانید.

187 - نجات راننده مسیحی

آیت الله آقای حاج سید محمود مجتهد سیستانی رحمته الله نقل کرده اند:

8 - آقای مجتهد سیستانی در مراسم شیعه شدن راننده مسیحی ، که در محضر مبارک مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید یونس اردبیلی صورت گرفت ، حضور داشته اند و قضیه در آن زمان از مشهورات بوده است . این شخص سعادتمند که مسیحی مذهب بوده است با کامیون خود در گردنه های رانندگی می کرده است .

گردنه های مزبور خیلی خطرناک است : ماشین کیلومترها از دامنه کوهها بالا می رود، به طوری که سطح زمین معلوم نمی شود و از آن مکان غیر از غبار چیزی پیدا نیست ، و کانه مثل آب دریا است و اگر کسی از بالا به پایین بیفتد هیچ اثری از او باقی نمی ماند. خلاصه ، در حین رانندگی ، ماشین فرد مسیحی از جاده خارج شده و به طرف پایین سرازیر می شود. حین سقوط، در حالیکه راننده و کامیون بین زمین و آسمان قرار داشته اند از ته دل صدا می زند: یا ابوالفضل !

یکمرتبه به طرز اعجاب انگیزی یک دست بزرگ ظاهر می شود، کامیون را می گیرد و روی جاده اصلی می گذارد. مسیحی خوشبخت که این کرامت بسیار عجیب را از آن حضرت مشاهده می کند مستبصر شده ، به مشهد مقدس می آید و خدمت آیت الله العظمی حاج سید یونس اردبیلی شیعه می شود.

جناب مستطاب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند و طی آن کرامت ذیل را مرقوم فرموده اند:

9 - در سال 1342 هجری شمسی که ساختمان سد کرج را شروع کردند، با شخصی به نام مستر روبن مسیحی که مهندس سد کرج بود طی برخوردی آشنا شدم . وی اظهار داشت : زمانی که برای شکافتن کوه و ساختمان سد، با چند تن از کارگران دینامیت گذاری می کردیم ، وقتی انفجاری صورت می گرفت کارگران که با طناب در دامن کوه آویزان بودند همگی یک صدا ندا می کردند: یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام . و مکرر می دیدم سنگهای بزرگ که از کوه جدا می شدند، به اطراف پرت می شدند ولی به کارگران اصابت نکرده و آنان صحیح و سالم می ماندند.

این موضوع در خاطر من باقی مانده بود تا اینکه برای خود من خطری پیش آمد. زیرا در وسط رودخانه با کمربندی مخصوص خود را به تیر برق بسته بودم تا سیمها را باز کرده و در جایی دیگر به تیرهای اصلی وصل نمایم ، که ناگهان متوجه شدم سیل عظیمی جاری شده و به نزدیکی من رسیده است .

هر چه فکر کردم باید خود را از تیر برق جدا سازم و در یک لحظه مرگ حتمی را در جلوی چشم خود دیدم . ناگهان ندای یا ابوالفضل کارگران مسلمان و نجات یافتن آنان را به یاد آوردم و بلافاصله فریاد زدم :

یا حضرت ابوالفضل علیه السلام ، به فریادم برس !

و سرم گیج خورد، و دیگر متوجه نشدم چه واقعه ای پیش آمد. زمانی به هوش آمدم که خود را در تخت بیمارستان دیدم و چشمم به دکترهای آمریکایی

، که مسئول سد کرج بودند، افتاد که مشغول بیرون آوردن آب از گلویم هستند. آنان حیرت زده بودند که چرا و چگونه این جانب را که به تیر برق بسته شده بودم ، در کنار رودخانه و میان ماسه ها پیدا کرده اند؟ در صورتی که قاعدتا بایستی مرا پس از پایان جریان سیل ، حداقل چند کیلومتر پایینتر از محل نصب تیر برق ، پیدا کرده باشند، آن هم خفه شده ! چون شدت جریان سیل به قدری بود که چند نفر از کارگران و چندین دستگاه سنگین را با خود تا چند کیلومتر راه برده و تلفات زیادی به بار آورده بود.

این جانب پس از اینکه سلامتی خود را به دست آوردم ، متوجه شدم که نجاتم از مرگ حتمی مرهون توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است . لذا از کلیه خوراکیهایی که در اسلام حرام می باشد کناره گیری نموده ام ، ولی چون همسرم دختر یک کشیش مسیحی است در منزل به وی اظهار کردم که من طبق نظریه طبیب از آن گونه خوراکیها پرهیز هستم . همه ساله نیز در ایام محرم الحرام مبلغی را نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نموده و خود را بیمه آن حضرت کرده ام و به مصرف عزاداری توسط مسلمانان می رسانم .

189 - خدا به ما زن و شوهر آسوری مذهب پسری داد که اسم او را عباس

نهادیم

شاعر دلسوخته و پر سوز و گداز جناب آقای حاج محمد علامه تهرانی در نقلی چنین فرمودند:

10 - در حدود چهل سال قبل ، روز تاسوعا در خیابان خانی آباد تهران مجلس داشتم . برای رفتن به بازار، سوار تاکسی شدم . راننده تاکسی که لباس سیاه در برداشت ، بنده را شناخت و با ابراز محبتی که به حقیر کرد، گفت : فلانی ، داستانی واقعی را برای شما نقل می کنم :

روزی از روزهای تابستان که مشغول کار بودم ، خسته شده ماشین را در کنار جوی آبی پارک کردم . عقب سر من هم ، تاکسی دیگری پارک کرد. راننده آن پیاده شد و وقتی لباس سیاه مرا دید، گفت : من آشوری هستم ، آیا شما در مذهبتان کسی را دارید که در خانه خدا آبرو داشته باشد و توسل به او مایه رفع گرفتاریها و بر آمدن حاجات باشد؟ گفتم : ما شخصیت‌های زیادی را داریم . اما یک نفر هست که دستهای خود را در راه خدا داده و هر وقت ما حاجتی داشته باشیم و دست به دامان او شویم حاجات ما روا می گردد. اسم او ابوالفضل العباس علیه السلام است و ما اینک به خانه او می رویم گفت : من خانه او را بلند نیستم ، شما بلدید؟ گفتم : آری او را به تکیه ای در خیابان سلسبیل بردم .

آن شب ، شب تاسوعا بود و چراغها را خاموش کرده و مردم مشغول سینه زدن بودند. من و آن مرد آشوری سینه می زدیم و مرد آشوری ، به زبان خود می گفت :

عباس ، من مهمان تو هستم ، مرا محروم نکن !

او را به حال خود وا گذاشته بیرون آمدم . پس از مدتی یک روز صبح زود، دیدم درب منزل را می کوبند! آمدم دیدم همان مرد آشوری است گفت : مدت‌ها بود که پی تو می گشتم و تو را پیدا نمی کردم ، تا عاقبت شماره ماشینت را به اداره تاکسیرانی دادم و آدرست را گرفتم و اینجا را پیدا کردم . گفتم : حاجت شما چیست ؟ گفت این پیراهنهای سیاه را کجا درست می کنند؟ من نذر کرده ام پنجاه پیراهن بخرم و به سینه زن‌ها هدیه کنم . یادت هست آن شبی که من را به خانه عباس بردی ؟

همسر من ، دختر عموی من می باشد و ما با هم 20 سال است که ازدواج کرده ایم و طی این مدت صاحب اولاد نمی شدیم ، من آن شب عباس را واسطه در خانه خدا قرار دادم و از خدا خواستم به ما فرزندی بدهد، چنانچه پسر بود اسم او را عباس نهاده و اگر دختر بود از مسلمانها می پرسم اسم مادر عباس چیست ، اسم او را روی دخترم می گذارم . بالاخره خداوند به ما زن و شوهر آشوری مذهب ، پسری داد که اسم او را عباس نهادیم و اکنون می خواهم نذرم را ادا کنم . بنده این واقعه را منزل یکی از دوستانم عرض کردم آنها هم اولاد نداشتند. همسر ایشان برای من نقل کرد که شبی کنار منبر خوابیدم و گفتم فلانی بالای منبر گفت که ارمنی آمد و محروم نشد، خدایا مرا هم محروم نفرما، و به آنها پسری داد که الان وی به جای پدر مرحومش مجلس دهه پدر را هر ساله برپا می کند و دوستان اهل بیت را به فیض روضه می رساند.

190 - قدر حضرت ابوالفضل تان را بدانید!

مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جناب آقای محسن حافظی کاشانی در شب 14 ذی حجه الحرام 1418 ه ق مطالبی را که خود شاهد آن بوده است چنین نقل کرد:

11 - شب تاسوعای سال 1374 شمسی ، حدود ساعت 9/5 شب ، در تهران طبق برنامه از مجلسی به مجلس دیگر می رفتم . در بین راه خانمی که نیمه محجبه بود سوار تاکسی شد. در مسیر حرکت دسته های سینه زن و زنجیر زنی را که دید، شروع به گریه کردن کرد و گفت : شما باید قدر حضرت ابوالفضل تان را بدانید! بنده به او گفتم : مگر حضرت ابوالفضل علیهم السلام تنها از آن ماست که می گوئید قدر حضرت ابوالفضل تان را بدانید؟ او گفت : من ارمنی هستم و همه زندگیم مرهون لطف و عنایات حضرت ابوالفضل شما می باشد. و اگر او نبود، زندگی من نابود شده بود!

فصل چهارم : عنایات قمر بنی هاشم علیهم السلام به کلیمیان (شامل 6 کرامت)

191 - از این پس ، صاحبم آقا قمر بنی هاشم علیهم السلام است !

جناب حجت الاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد صلی الله علیه و سلم ، آقای حاج سید عبدالحسین رضائی نیشابوری واعظ ، ساکن مشهد مقدس ، طی نامه ای در تاریخ 74/4/18 شمسی مرقوم داشته اند:

1 - مردی به نام شمعون یهودی در بغداد بود و تخصصی عجیب در علم رمل و اسطرلاب داشت . زنش مرد . پس از ختم مراسم دفن و کفن ، به دخترش گفت : یک جفت کفش و یک عدد انگشتر از مادرت به جا مانده ، این دو به دست و پای هر کس راست آمد ، او زن آینده من خواهد بود . یک سال تمام گذشت ، ولی کسی پیدا نشد که انگشتر و کفش با پا و دست او جور بیاید . سرانجام روزی دختر کفش را به پا و انگشتر را به دست کرد ، گفتی که مخصوص او ساخته اند ، کاملاً با پا و دست او راست آمد! مرد یهودی شب به خانه آمد و به دختر گفت : آخر تو برای من همسری پیدا نکردی ! دختر در جواب گفت : چه کنم که در این شهر کسی پیدا نشد که اینها بادست و پایش جور شود ، ولی به دست و پای من راست آمد . مرد یهودی گفت : تا امروز دختر من بودی ، از این تاریخ به بعد همسر من خواهی بود!

دختر گفت : پدر مگر دیوانه شده ای و عقل از سرت پریده ؟ پدر گفت : جز این راهی نیست ، ناچار تو باید زن من باشی ! هر چه دختر گفت و اصرار کرد که چطور می شود دختری ، همسر پدرش باشد؟ گفت : گوش من این حرفها را نمی شنود و جز این راه دیگری نیست .

حرف دختر در پدر اثر نکرد، ناچار به فکر چاره افتاد و فکرش به اینجا رسید که شیعیان مردی به نام ابوفاضل دارند که او را باب الحوائج می خوانند و در مشکلات زندگی متوسل به او می شوند. با خود گفت: من هم دست به دامن ابوفاضل می زنم. آمد بالای پشت بام خانه و موها را پریشان کرد و رو به طرف کربلا ایستاد و فریاد زد: السلام عليك يا اباالفضل ادرکنی! این را گفت و خود را از بالای بام به زیر افکند. اما گویا صد نفر او را گرفتند و به آرامی روی زمین گذاشتند! از جا بلند شد و راه افتاد. از بغداد خارج شد و راه بیابان را در پیش گرفت، اما نمی داند کجا می رود؟ به طرف شرق شب و روز در حرکت است تا آنکه به نزدیکی اصفهان رسید. خسته شد، از راه بیرون آمد و زیر درختی خوابید.

از آن طرفی سلطان حسین پادشاه وقت ایران، همسرش از دنیا رفته و مدتها بود که متوسل به امام حسین علیه السلام شده و زنی عفیف و با حیا و حجاب می خواست.

شب امام حسین علیه السلام را در خواب دید، فرمود: سلطان حسین، فردا برو به شکار فهمید که در این کار سری است. فردا با اسکورت و محافظ خود به طرف شکارگاه بیرون رفت. در راه شکاری جلب توجه سلطان را کرد. او را تعقیب نمود. شکار از نظرش ناپدید شد. از قضای الهی گذارش به کنار همان درختی افتاد که دختر یهودی در سایه اش خفته بود. دختر از صدای سم اسب سلطان، از جا پرید. سلطان تا چشمش به دختر افتاد گفت: به شکار خود رسیدم! جلو آمد و پرسید:

دختر کجا بوده ای و اینجا چه می کنی ؟ او شرح حال خود را مفصل به عرض سلطان رساند. سلطان فهمید که راضی است . او را به عقد خود در آورد و شد ملکه ایران .

شمعون یهودی هر چه انتظار کشید دید دخترش از بام به زیر نیامد، بالای بام آمد او را ندید. فهمید که صیدش از دام گریخته . رمل واسطربلاب را آورد و هرچه رمل کشید چیزی نفهمید. همین قدر فهمید که او به طرف شرق حرکت کرده است . او هم روان شد. همه جا آمد تا به اصفهان رسید. در اصفهان مشغول رمالی شد و بازارش سخت گرفت . افراد گمشده و نیز اموال مسروقه زیادی را برای مردم پیدا کرد. تا اینکه روزی یک قاطر شمش طلا از سلطان گم شد. هر دری زدند پیدا نکردند، به عرض سلطان رساندند که رمال باشی تازه ای آمده که گمشده های زیادی پیدا کرده است . از او این کار بر می آید. دستور داد او را آوردند. تخته رملش را گذارد و سرگرم رمل کشی شد. سرانجام گفت : قاطر میان خرابه ای از خرابه های شهر است . رفتند و قاطر را پیدا کردند و آوردند، و او شد رمال باشی دربار سلطان حسین مفلوک از طرفی خدا به سلطان پسری داد. حدود هفت هشت ماهه که شد، رمال باشی به گونه ای در سلطان نفوذ کرد که محرم حرمسرای او شد. روزی وارد حرمسرای سلطان شد و دخترش را دید و شناخت ، ولی چیزی نگفت . شب که همه خوابیدند، وارد حرمسرا شد سر بچه نوزاد را برید و چاقو را در جیب مادر پسر، که دختر خود وی (شمعون) باشد، گذارد. صبح سر و صدا بلند شد که دیشب فرزند سلطان را در حرمسرا سر بریده اند! سلطان دستور داد رمال باشی دربار، که خود او بچه را کشته بود، حاضر کردند و گفت تخته رمل بینداز قاتل پسرم را پیدا کن . رمال حقه باز چند بار دروغی رمل کشید و سرانجام گفت : فهمیدم قاتل کیست ، اما مصلحت نمی

دانم بگویم . شاه اصرار زیاد کرد تا اینکه گفت : مادر بچه ، او را کشته است ! شاه خشمگین شد و گفت باید با بدترین مجازات او را کشت . رمال عرض کرد: قربان ، او را به دست من بسپارید تا من او را مجازات کنم . زن را به دست رمال ، که پدر او بود، دادند. او را از شهر بیرون برد و به بیابانی آورد و به او گفت : اگر آنچه من گفتم قبول می کنی از همین جا به سلامت می رویم بغداد سر خانه و زندگی مان راحت زندگی می کنیم . دختر گفت : تا وقتی که من کسی نداشتم به خواسته شوم و ننگین تو تن در ندادم ، حالا که صاحب دارم . پرسید: صحابت کیست ؟ دختر گفت : قمر بنی هاشم علیه السلام است ! گفت : من هم دست ترا قطع می کنم ، قمر بنی هاشم علیه السلام بیاید ترا نجات دهد! دست دختر را قطع کرد. سپس گفت : دستی از طلا برای تو درست می کنم بیا تسلیم من شو! گفت : هرگز تسلیم نمی شوم . دست دیگرش را قطع کرد و بعد گفت : دو دست از طلا برای تو درست می کنم ، تسلیم شو! باز هم تسلیم نشد. سرانجام پاهای او را نیز جدا کرد و او را بی دست و پا در میان بیابان افکند و رفت .

دختر در همان حال متوسل به قمر بنی هاشم علیه السلام شد. در چه حالی بود نمی دانم ، خواب بود؟ بیدار بود؟ حال مکاشفه بود؟ نمی دانم ، که ناگاه دید تمام بیابان غرق در نور شد. فرشتگان مقرب الهی در رفت و آمدند. پرسید: چه خبر است ؟ گفتند فاطمه علیه السلام به این بیابان می آید. ناگاه دید هودجی از آسمان فرود آمد و از میان آن هودج پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بیرون آمدند. پیغمبر فرمود: این زن تازه مسلمان ، دامن حضرت ابوالفضل العباس ما را گرفته است ، من دعا می کنم و شما آمین بگویید. پیغمبر دستهای

دختر را به جای خود گذارد و پایش را نیز به بدن متصل کرد و دعا فرمود، از اول بهتر شد.

حرکت کرد و سلام کرد و دامن زهرا علیها السلام را گرفت و عرض کرد: شما که به واسطه قمر بنی هاشم علیها السلام بر من منت گذاشتید، پسر من را به من برگردانید. پسرش حاضر شد. حضرت زهرا علیها السلام پرسید: دیگر چه می خواهی؟ گفت: می خواهم کربلا کنار قبر قمر بنی هاشم علیها السلام باشم. اسم این پسر را عباس گذاشتم و او نوکر قمر بنی هاشم علیها السلام است. زن را با فرزندش به کربلا رساندند. در آنجا بود تا پسر به سن 15، 16 سالگی رسید. شبی سلطان حسین حضرت ابی عبدالله الحسین علیها السلام را در خواب دید که به وی فرمود: بیا امانت را از ما بگیر. فهمید که سری در این خواب هست. عازم کربلا شد. روزی از حرم حضرت ابوالفضل العباس علیها السلام می خواست بیرون بیاید که صدای موزن بلند شد. تا گفت: الله اکبر، دل سلطان از جا کنده شد. همانجا نشست. موزن اذان را گفت و سلطان اشک ریخت. موزن که پایین آمد سلطان دید جوانی 16 ساله است، ولی آن قدر او را دوست دارد که آرام نمی گیرد. یک مشت زر در دامن جوان ریخت. جوان گفت: مادرم به من گفته تو نوکر حضرت ابوالفضل العباس علیها السلام می باشی، از کسی پول نگیر. شاه گفت: به مادرت بگو سلطان ایران فردا مهمان ماست. گفت: چشم، و آمد به مادرش گفت: مادر گفت: برو بگو فردا فقط خودش بیاید. فردا سلطان وارد شد، دید یک اطاق است که وسطش را پرده کشیده اند، و زن پشت پرده قرار دارد. شاه وارد شد و سلام کرد. زن گفت: و علیک السلام ایها الخائن! شاه پرسید: خانم چه خیانتی از من سر زده است؟ گفت: خیانت از این بالاتر، که ناموست را به دست یک نفر یهودی بدهی؟ من همسر تو هستم، این هم همان پسری است که یهودی او را

کشت ، اما خدا به واسطه قمر بنی هاشم علیهم السلام به من برگرداند. و سپس قصه را
از اول تا به آخر نقل کرد. التماس دعا دارم .

سید عبدالحسین رضائی نیشابوری

ساکن مشهد رضوی

192 - ماشین مسروقه پیدا شد!

حجت الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده و چنین نقل می کند:

2 - سال 1346 شمسی ، ابتدای طلبگی ام در شهرستان شیراز به نماز جماعت استاد محترم ، مرحوم حاج سید محمد حسینی رحمته الله می رفتم . شبی در صف اول پشت سر آقا به نماز ایستاده بودم ، شخصی آمد و به آقا گفت :

یک یهودی که در همین نزدیکیهای مسجد مغازه دارد، ماشین او را چندی پیش به سرقت بردند. ایشان به هر وسیله ای که متوسل شد، ماشین پیدا نشد، تا اینکه من او را راهنمایی کردم که چیزی نذر حضرت عباس علیه السلام نما بلکه مشکل تو حل شود. فرد یهودی گوسفندی نذر کرد و ماشین بعد از مدتها که به سرقت رفته بود پیدا شد. شخص مزبور افزود: الان ، یهودی چه باید بکند؟

آقا فرمود: حیوان را بدهد فرد مسلمانی ذبح کند و گوشتش را به مسلمانان بدهند تا مصرف کنند.

پس دادرسی آقا منحصر به مسلمانها نمی باشد، بلکه ایشان به فریاد هر دادخواهی ، ولو خارج از دین اسلام باشد می رسد.

193 - اسب سوار می گوید بلند شو، تو دیگر خوب شده ای

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد کاظم پناه رودسری ، نقل کرد: در روز دوشنبه 18 ماه صفر سال 1389 هجری قمری در مسجد جامع حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام در شهر ری از جناب آیت الله آقای شیخ عباسعلی اسلامی شنیدم که فرمودند:

3 - چند سال پیش در اصفهان منبر می رفتم . روزی یکی از مستمعین به من گفت : آقا، یک نفر یهودی می خواهد 5-6 من شیرینی در میان مردم این مسجد و مستمعین شما تقسیم کند. آیا شما اجازه می دهید و صلاح می دانید؟ من به وی گفتم : از یهودی سوال کن برای چه می خواهد شیرینی به مسلمانان بدهد؟ آن شخص می رود و از یهودی می پرسد و یهودی علت این امر را چنین بیان می کند:

پسرم سخت مریض شد و عمل جراحی کرد و بعد از عمل جراحی خیلی حالش بد شد، به گونه ای که در آستانه مرگ قرار گرفت .

پرستاران که حال پسرم را این گونه می بینند ناراحت می شوند و می گویند: یاابوالفضل العباس علیه السلام ، به فریاد این پسر جوان یهودی برس !

پسرم می گوید: من پیش خودم گفتم خدایا، اگر این ابوالفضل ، که مسلمانان او را برای سلامتی من در پیشگاه تو واسطه قرار داده اند، نزد تو مقام و منزلت دارد، تو را به حق او قسم می دهم که مرا از این مرض نجات دهی . بعد از این توسل ، کمی خوابش می برد. در عالم خواب می بیند شخص اسب سواری نزدیک دریچه ای که تختش در کنار آن قرار داشت آمده و به او می گوید: بلند شو! پسرم می گوید: نمی توانم بلند شوم . اسب سوار می گوید: بلند شو، تو دیگر خوب شده ای . پسرم بر می خیزد و می بیند خوب شده است . این خبر

به دکترها می‌رسد، آنها می‌آیند و می‌بینند که حتی اثر بخیه هم وجود ندارد. اینک من (پدر آن پسر) آمده‌ام به شکرانه این موهبت، در میان شما شیرینی پخش کنم.

194 - با گفتن یا ابوالفضل، آتش مهار شد!

جناب آقای محمد افوضی، آموزگار محترم دبستان شهدای 19 دی قم، نقل کردند:

4 - در کارخانه ای به نام اسکاج برایت، واقع در جاده کوه سفید جنب سنگبری کاج (کاخ سابق)، سه نفر به نامهای ناصر قیومی (مسلمان)، و هوشنگ و منوچهر یوهاییان (یهودی) شریک بودند و مشترکا کارخانه را اداره می‌کردند. یکی از روزها، که ما در کارخانه مشغول کار بودیم و اسکاج و ابرها را روی هم می‌چسبانیدم، ناگهان کارخانه در اثر جرقه، آتش گرفت و در پی وقوع آتش سوزی، یکی از شرکای یهودی کارخانه، متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده فریاد زد: یا ابوالفضل!

در این زمان، انگار آبی بود که روی آتش ریخته شد: آتش خاموش و مهار گردید. سپس همان فرد یهودی دستور داد سریعا یک گوسفند بگیرد بیاورد و تقدیم به آستان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قربانی کنید. گوسفند را سر بردند و به نام حضرت میان افراد تقسیم کردند.

این است عنایت فرزند رشید علی بن ابی طالب حضرت ابوالفضل العباس

علیه السلام.

195 - شفای جوان کلیمی به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

حجت الاسلام آقای حاج سید علی آتشی ، داماد آیت الله حاج شیخ جلال آیت اللهی ، از منبریهای معروف و مشهور یزد هستند که هر کس هر گونه حاجت یا گرفتاری یی دارد از ایشان درخواست توسل می کند. ایشان ، شبی در منزل مرحوم حجت الاسلام وزیری نقل کردند:

5 - یک شب حدود ساعت 12 بود و ما همگی خواب بودیم ، که ناگهان از خواب پریدم و شنیدم کسی حلقه درب را می کوبد. به پشت درب منزل رفتم و گفتم کیست ؟ گفت : حاج آقا، من فلان شخص کلیمی هستم . سوال کردم چه کار داری ؟ گفت : جوانم مریض ، و در حال جان دادن است ، فوراً بیایید و برای نجات وی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل جویید. گفتم : این موقع شب آمدن برایم مقدور نیست ، و او شروع کرد به گریه کردن و التماس نمودن .

درب را باز کردم و وقتی حال زار او را دیدم ، گفتم : صبر کن الان بر می گردم به داخل منزل رفتم و استخاره کردم ، بسیار خوب بود. برگشتم و به او گفتم :

آدرس دقیق منزلت را به من بده و برو، تا چند دقیقه دیگر من هم می آیم . نشانی منزل را داد (البته منزل آقای آتشی با منزل آن یهودی خیلی فاصله زیادی نداشت).

آن مرد رفت و من هم مهبیای رفتن شدم و به امید خدا حرکت کردم . وقتی به منزل یهودی رسیدم دیدم وی در کوچه نزدیک منزل ایستاده است . وارد منزل شدم و جوان را در حال احتضار دیدم . مادرش بر بالین جوان نشست و گریه می کرد و فوراً نشستیم و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم . پدر و

مادر جوان گریه زیادی کردند و مدام یا ابوالفضل العباس علیه السلام ! یا ابوالفضل العباس علیه السلام ! می گفتند. پس از اتمام روضه ، فوراً از آنجا بیرون آمده و به منزل رفتیم .

فردا صبح زود، مرد یهودی برای تشکر به منزل ما آمد و گفت : فرزندم شفا یافت !

196 - شفا یافتن دکتر کلیمی

جناب مستطاب ، ذاکر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، آقای نورالله مرتضایی تویسرکانی ، ساکن شهر مقدس قم ، در تاریخ 77/9/30 شمسی مرقوم داشته اند:

6 - دکتر میرزا ابراهیم کلیمی که در شهر تویسرکان مطب داشته است ، در شب شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به سال 1335 شمسی به دل درد شدیدی دچار می شود، به طوری که هر چه دوا درمان می کند کمتر نتیجه می گیرد، بلکه درد او به شدت افزایش می یابد وی خادمی مسلمان داشت . به خادم می گوید: کاری برای من انجام بده ، والا الان از دنیا می روم !
خادم در جواب می گوید: شما خود دکتر هستی و مریضها را جهت مداوا نزد تو می آورند و تو برایشان نسخه می نویسی . وقتی خود نتوانی برای خویش کاری انجام بدهی ، من چگونه می توانم برایت کاری انجام بدهم ؟
مابقی داستان از خادم بشنوید:

خادم مزبور تعریف می کرد: در این اثنا ناگهان به ذهنم خطور کرد بروم به مسجد باغوار که روضه ابوالفضل العباس علیه السلام در آن برقرار بود و یک استکان آبجوش با چند حبه قند آورده ، به خورد دکتر بدهم ، شاید شفا حاصل کند. به مسجد باغوار رفتم ، مقداری آب جوش و چند دانه قند در میان آب جوش حل

کردم و آوردم و به خورد دکتر دادم . کم کم رو به بهبودی نهاد و خوب شد. دکتر بلند شد و به من گفت چه چیزی به من خورانییدی که مانند مهری که به روی کاغذ زده شود اثر گذاشت و درد مرا خوب کرد؟

در جواب گفتم : مقداری آب جوش با چند دانه قند از مجلس روضه قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام (که در مسجد باغوار برقرار بود) آوردم و به شما خورانیدم . دکتر سوال کرد: ابوالفضل چه شخصیتی بوده است ؟

گفتم : او برادر حضرت امام حسین سالار شهیدان علیه السلام است . امام حسین علیه السلام با 72 تن از یاران خود برای دفاع از اسلام در کربلا به شهادت رسیدند و زنها و فرزندان آنان بعد از شهادت مردان ، اسیر گشتند، و حضرت عباس علیه السلام نیز یکی از آن 72 تن بود که در کنار نهر علقمه به شهادت رسید و دو دستش را از تن او جدا کردند. از آن تاریخ تاکنون نزدیک 14 قرن می گذرد و هر ساله ما مسلمانان برای احترام به آنان در ماه محرم عزاداری می کنیم .

دکتر گفت : اکنون من هم سالی 3 کیلو قند و یک کیلو چای نذر حضرت عباس علیه السلام می کنم .

باری ، دکتر کلیمی فوراً روی نذری که می کند، پولی به خادم می دهد که قند و چای خریده و به مسجد باغوار ببرد. خادم هم طبق دستور قند و چای را به مسجد می برد. مسئول آبدارخانه پس از اطلاع از ماجرا، به خادم دکتر می گوید: من اینها را قبول نمی کنم ، چون ایشان کلیمی است ، مگر اینکه حاکم شرع اجازه بدهد.

خادم ، نزد حضرت آیت الله تالهی می رود که در آن زمان از طرف حضرت آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله علیه عازم آن دیار شده بود و قصه را از اول تا به آخر

برای ایشان بیان می کند. ایشان هم می فرماید: اشکال ندارد و قند و چای را قبول کنید.

از آن پس ، هر ساله دکتر میرزا ابراهیم قند و چای را به مسجد باغوار می فرستاد و این کار تا زمانی که زنده بود، ادامه داشت .

بلبل نطقم دوباره زنده شد از غم عباس سراسر ناله شد

سر به جیب غم فرو بنموده است چونکه عباس بر زمین افتاده

است

فصل پنجم عنایات قمر بنی هاشم علیهم السلام به زردشتیان

(شامل 4 کرامت)

برادر گرامی ، جناب آقای حاج صادق حمیدیا، از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام ، طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چهار کرامت ارسال داشته اند، که یک کرامت را در فصل عنایات قمر بنی هاشم علیهم السلام به کلیمیان نقل کردیم و سه کرامت دیگر را ذیلا می خوانیم :

در کنار مسجد جامع یزد، که قدمت هفتصد ساله دارد، و در آن کتابخانه بزرگی به نام کتابخانه وزیری قرار دارد که متعلق به آستان قدس رضوی علیه السلام می باشد. موسس این کتابخانه مرحوم حجت الاسلام و المسلمین حاج سید محمد علی وزیری است که از خطبای به نام خطه کویر بود و پیش از شصت سال بر فراز منبر به ذکر فضایل و مناقب اهل بیت علیهم السلام و بیان معارف شیعی می پرداخت . نطق جذاب ، همراه با آشنایی و احاطه کامل او به معارف اسلامی ، مردم را شیفته و دلباخته سخنان او ساخته بود.

وی به تاسیس مدارس و دبیرستان برای تعلیم نوجوانان و جوانان همت گمارد و همچون شمعی ، روشنی بخش محافل مذهبی بود. همچنین هنگامی که احساس کرد میراث گرانبها و ارزشمند فرهنگی کشورش (کتب قدیمی) به دست اجانب به تاراج می رود، در منبرها از مردم در خواست کرد کتب خطی و غیر خطی را جمع آوری کنند و به دست اجانب ندهند. حاصل آن تلاش ، اکنون به شکل کتابخانه عظیم وزیری یزد تجلی می کند که گنجینه ای ارزشمند از کتب خطی و چاپی بوده و در کشورمان شهرتی بسزا دارد و به عنوان بزرگترین کتابخانه در جنوب کشورمان محسو می شود. مرحوم وزیری بعد از هشتاد و دو

سال زندگی پرشور و تلاش بی وقفه و مخلصانه در سال 1356 هجری شمسی چشم از دنیا فروبست و در کنار کتابخانه خود به خاک سپرده شد.

آن مرحوم از سادات عریضی است که از تبار امام جعفر صادق علیه السلام محسوب می شوند. مردم با توجه به سیادت و نیز شناختی که از خدمات آن خطیب حسینی دارند، همواره بر مزار او حاضر شده و آن مرحوم را در شداید و حوائج خود شفیع قرار می دهند و آثار عجیب و سریعی از اجابت دعا بر سر زبانهاست .

آقای انتظاری ، مدیر محترم کتابخانه ، که سالهای متمادی با مرحوم وزیری حشر و نشر داشته و مسئولیت کتابخانه را در زمان حیات مرحوم به عهده داشته اند، خاطرات ارزشمندی از مرحوم و توسلات مردم به روح ایشان در یاد دارند که شایان توجه است . به مناسبت اهدای نسخه ای از کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به کتابخانه وزیری و ذکر توسلات فرد دیگر به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، از جناب آقای انتظاری تقاضا کردیم که مواردی از این توسلات را برای درج در کتاب حاضر مرقوم فرمایند، ایشان نیز قبول لطف کرده و مطالب زیر را اظهار داشتند:

1 - در اواخر مرداد ماه 1377 شمسی که در خدمت جناب انتظاری صحبت از توسلات بود فرمودند: چند روز قبل یک نفر یهودی آمد و گفت : یکی از بستگان من اولاددار نمی شد، من سر قبر آقای وزیری آمده و از ایشان حل این مشکل را خواستار شدم ، و اکنون اولاددار شده است . از وی پرسیدم شما آن مرحوم را از کجا می شناسید؟ گفت : من یزدی هستم و از زمانی که بچه بودم و در کوچه بازی می کردم مرحوم وزیری را می شناختم و

ایشان گاهی به ما بچه ها آب نبات می داد. لذا من از بچگی به ایشان علاقمند بودم و الان هم بر سر قبر ایشان آمده ام .

آقای انتظاری فرمودند: در جایی که یکی از نوادگان ائمه علیهم السلام (مرحوم وزیری) حاجت یک شخصی کلیمی را با شفاعت در پیشگاه الهی برآورده می سازد، چگونه ممکن است وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، که باب الحوائج می باشند، حاجت حاجتمندان و متوسلین را روا نکنند؟ آقای انتظاری افزودند:

197 - بچه ام الان می میرد!

1 - روزی برای ملاقات و احوالپرسی به منزل ثقه المحدثین مرحوم حاج سید حسین فخر الحسینی ، معروف به حاج سید حسین اصفهانی (روضه خوان)، رفتم ایشان درب را باز کردند و مشغول صحبت شدیم . در این اثنا، ناگهان یک زن زرتشتی سراسیمه و گریه کنان به طرف منزل ایشان آمد و تا ایشان را دید، سلام کرده گفت : حاج آقا، فوراً به منزل ما بیایید و یک روزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخوانید، که بچه ام در حال جان کندن است ! آقا گفت : من مریضم و حالم برای آمدن به منزل شما مقتضی نیست .

خانم مزبور با آه و ناله اصرار کرد و ایشان گفتند: خوب ، بروید یک ساعت دیگر می آیم . جواب داد: حاج آقا، فرصت نیست ، بچه ام الان می میرد، اگر نمی توانید بیایید همین جا روزه ای برایم بخوانید. گفتند: این طور که نمی شود! گفت : مانعی ندارد. در نتیجه ، در دهلیز منزل که دارای چند سکو بود نشسته و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدند. زن زرتشتی گریه زیادی کرد و به منزل رفت .

سوال کردم : آقا، زرتشتیان هم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عقیده دارند؟ گفتند: بلی ، هر وقت گرفتاری یی دارند متوسل به حضرت می شوند و حاجت خود را هم خیلی زود می گیرند. چند روز بعد از وقوع این قضیه ، مرحوم حاج سید حسین را ملاقات کردم و از نتیجه امر سوال نمودم ، گفتند: زن زرتشتی آمده و گفته است وقتی به منزل رسیدم دیدم حال بچه ام خوب شده ، چشم باز کرده و غذا هم می خورد. خداوند به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به او شفا داده است .

198 - برای شفای فرزندم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید

2 - مرحوم حاج غلام علی ، معروف به بمبئی والا، از 40 سال قبل هر سال مجلس عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه السلام را منعقد می نمود و همیشه هم جمعیت بسیار زیادی در آن منزل جمع می شدند. ضمناً از آنجا که منزل وی در خیابان سلمان فارسی قرار داشت و در حوالی منزلش جمعی از زرتشتیها می نشستند، برخی از آنها نیز در مجلس وی شرکت می کردند. مرحوم حاجت الاسلام حاج میرزا احمد هروی ، که از روضه خوانهای قدیمی یزد بودند و منزلشان هم در همین محله قرار داشت ، روزی بر سر منبر گفتند: همین الان یک نفر زرتشتی به درب منزل ما آمده و گفت مریضی دارد که در حال موت است ، فوراً به مجلس روضه خوانی بروید و برای شفای فرزندم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید و شفای این مریض را به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از خداوند بگیرید.

اتفاقاً آن روز بسیار عزاداری خوبی شد و خداوند آن مریض زرتشتی را شفا

داد.

199 - زن زرتشتی گفت : آقا مریضی دارم بیاید!

3 - یک سال ، مرحوم حجت الاسلام حاج شیخ حسین فقیه خراسانی (فرزند ارشد حضرت آیت الله حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی) در همین منزل منبر رفتند و گفتند: امروز، زمانی که به این مجلس می آمدم ، یک نفر زن زرتشتی مرا دید و گفت : آقا، مریضی دارم ، لطفاً به منزل ما بیاید و یک روزه ابوالفضل العباس علیه السلام برایمان بخوانید. گفتم : خانم ، من فرصت ندارم و هم اکنون باید برای منبر، به منزل حاج غلامعلی بروم . گفت : مانعی ندارد، الان که به منزل حاج غلامعلی رفتید، به حضرت توسل بجویید و شفای مریضم را بگیرید. گفتم : به چشم .

مرحوم فقیه خراسانی ، سپس طبق معمول به وعظ و خطابه مشغول شده و در پایان به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل جستند و شفای مریض آن زرتشتی را از خداوند متعال درخواست کردند.

200 - خانم زردشتی و نذر ابوالفضل العباس علیه السلام

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ کاظم صدیقی زنجانی ، در یکی از سخنرانیهای خود که در تاسوعای سال 1419 ه ق از تلویزیون پخش می شد، وقتی که مجری برنامه از ایشان درخواست کرد کرامتی را از حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام برای شنوندگان محترم بیان کند، فرمودند:

4 - چند سال قبل دهه عاشورا در مجلسی صحبت داشتم . روز تاسوعا صاحب و بانی مجلس که پدر شهید هم بود به من گفت : آقا، از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام صحبت کنید و سپس افزود: روزی یک خانم زردشتی به منزل ما آمد، مقداری قند و چای آورد و گفت : اینها نذر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و آن بزرگوار فرزندم را شفا داد.

نامه آقای داود فخاریان ساوجی یکی از اراتمندان به اهل بیت عصمت و

طهارت علیهم السلام به مولف

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله و لاميرالمومنين و الحسن و الحسين صلى الله عليهم و سلم

پس از سلام و احترام به پیشگاه یگانه پرچمدار رشید اسلام ، خدمت حضرت عالی نیز عرض ادب می نمایم و امیدوارم که ان شاء الله سلام گرم این حقیر را پذیرا باشید. این حقیر به سادات بالاخص به خاندان بزرگوار سادات محترم ساوجی (حضرت والا مقام سبط احمدی) ارادت خاصی داشته و انشاء الله تعالی خواهم داشت انگیزه نوشتن و ارسال این نامه ، ارتباط با حضرت عالی و کسب فیض از محضرتان بوده و مسبب آن نیز آقا سید محمد سبط احمدی سرور گرامی است . در یکی از روزهای نیمه اول ماه شعبان ضمن گفتگو بین

حقیر و ایشان صحبت از مقام و منزلت مولا قمر بنی هاشم به میان آمد. حقیر سروده ای خواندم و مجلس را شور و حالی فرا گرفت. ایشان اشاره ای به کتاب مقدس (چهره درخشان قمر بنی هاشم) تالیف حضرت عالی کردند و افزودند: مطالب آن توسط عاشقی زحمتکش تالیف گردیده و ایشان با حضرت حاج سید حسن سبط احمدی رابطه بسیار نزدیک دارد، و کرامتی نیز از آقا قمر بنی هاشم در مورد عالم فقید میرزا احمد مجتهد ساوجی (یا سید میرزا عماد ساوجی) مندرج و ثبت است نتیجتاً آقا سید محمد بذل محبت نمودند که سیری در پی این کتاب و کرامات مربوط به حضرت مولا قمر بنی هاشم علیه السلام بنمایم و سپس در اسرع وقت این سروده را به آدرسی که مرقوم فرموده اند ارسال و تقدیم حضور نمایم حقیر نیز اطاعت امر کردم و شعری را که درباره علمدار با وفای حضرت سیدالشهدا علیه السلام سروده ام ارسال حضور عالی نمودم یا کاشف

الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام

به خدا عاشق و دیوانه و مستم عباس!

نو مپندار که بیگانه پرستم عباس	عاشق روی تو از روز الستم
عباس	عباس
دل غمین در پی دیدار تو، دیوانه	بر در میکده تا صبح نشستم
صفت	عباس
بهر تسکین دلم از سر شب بود	تا سحر، ساغر می بر سر دستم
مرا	عباس
توبه کردم که به خوبان جهان دل	به هوایت، به خدا توبه شکستم
ندهم	عباس
در ره عشق تو از هستی و از	رشته دوستی یکباره گسستم

جــان و دــل م
از میان همه خوبان وفادار جهان
عــبــاس
من (فاخر) که ز عشق رخت ای
به خدا عاشق و دیوانه و مستم
مــا ه تــم م
عــبــاس (369)

قسمت دوم : تاوان غرور و گستاخی

قدرت نمایی قمر بنی هاشم علیه السلام و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تادیب غافلان (شامل 40 قدرت نمایی)

عجز و لابه دانشمند گستاخ

در مورد علم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

گویند: در مجلسی سخن از فضل و عظمت علمی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به میان آمد. یکی از علمای زاهد غیر شیعه که در آنجا حضور داشت ، به زهد و علم و آثار علمی خود مغرور شده خود را در ردیف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یا عالمتر از او دانست . حاضران او را سرزنش کردند و مجلس ختم شد. بعد از چند روزی او را در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیدند که ریسمانی به گردن خود بسته و سر دیگر ریسمان را به ضریح مطهر گره زده ، گریه می کند و با عجز و لابه خود را سرزنش می نماید. ماجرا را از او پرسیدند، در پاسخ گفت : (شب گذشته در عالم خواب دیدم مجلس با شکوهی از علما و برجستگان تشکیل شده است ، شخصی خبر داد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به مجلس شما می آید. پس از لحظاتی نور تابان آن حضرت بر آن مجلس تابید و با شکوه بی نظیری وارد مجلس شد. حضرت در صدر مجلس روی صندلی نشست و حاضران همه در برابرش خضوع نمودند. ترس و وحشت ، مرا به خاطر جسارتی که کرده بودم فراگرفت . آن بزرگوار به همه افراد حاضر با نظر مهرانگیز نگریست و صحبت کرد. وقتی که نوبت به من رسید، فرمود: (تو چه می گویی ؟)

من از گفته ام اظهار پشیمانی کردم . فرمود: (من در نزد پدرم و برادرانم حسن و حسین علیهما السلام درس آموخته ام و در دین خود و آنچه که آموخته ام به مرحله یقین رسیده ام ، ولی تو در شک و تردید به سر میبری و در امامت امامان حق علیهم السلام شک داری ، آیا چنین نیست ؟ و پس از بیان دیگر با دست مبارک ، ضربتی به دهانم زدند که از خواب بیدار شدم . اکنون به جهل و گمراهی خود اعتراف می کنم و به آستان مقدسش برای درخواست عفو و لطف آمده ام . (370)

نظیر این ماجرا، قضیه زیر است : در مجلسی ، یکی از افرادی که ظاهراً اهل اطلاع به نظر می رسید می گفت : سلمان از نظر علمی بر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برتری دارد، زیرا حضرت علی علیه السلام در شانش فرموده :

سلمان بحر لاینزح

سلمان دریای بی پایان است . (371)

شخص گوینده شبی در عالم خواب دید در مجلس باشکوهی حضور دارد، که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در صدر آن مجلس نشسته و سلمان دست به سینه برای خدمتگزاری آن حضرت ایستاده است و به او می گوید: (ای مرد، چرا اشتباه می کنی ، افتخار من این است که خدمتگزار فرزند علی علیه السلام ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشم)

مقایسه حضرت ابوالفضل علیه السلام با سلمان

در مقام بحث ، روزی عالمی	کرد کاری را که آن نادان کند
کرد سلمان با ابوالفضل قیاس	سنگ با گوهر مگر میزان کند
سنگ را در رتبه بالاتر شمرد	تا مگر نرخ گهر ارزان کند
گفت : السلمان منا اهل بیت	جسم او جان ، جان او جانان کند
رتبه او تا فلک بالا برد	پایه او بر سر کیوان کند
گفت زینگونه سخنها، بی قیاس	تا اقامه پیش خود برهان کند
ای دریغا پیش ماه چارده	خواست ماهی را مه تابان کند
کرد ثابت ادعا را پیش خود	شب پر آری به شب جولان کند
رفت و سر خوشحال بر بالین نهاد	خستگی را تا مگر جبران کند
آمد او را دخت پیغمبر به خواب	آنکه وصف حضرتش یزدان کند
خط بطلان بر قیاس او کشید	کرد کاری کو به گو، چوگان کند
گفت شرمت باد ازین قول و	کس کجا در با خزف یکسان کند
قیاس	

نیستی گر شیر، زین بیشه مرو
 پیش داور چون کنی زین داوری
 چون تویی چون پنجه با شیران
 کیست سلمان پیش عباس علی
 کنده
 گر ترا این حکم تر دامان کند
 گر بخواهد او به دست قدرتش
 پیش حق تا عرضه ایمان کند؟
 بحر جودش چون بجوشد کاینات
 عالمی در قبضه امکان کند
 بر سر خوان کرم مهمان کند
 باب حاجات الی الله اوست اوست
 عزم او هر مشکلی آسان کند
 می شود درهای دوزخ بسته ، گر
 او شفاعت از گنهکاران کند
 کیست جز او چشمه خورشید را
 گر بخواهد چشمه حیوان کند
 درد بی درمان اهل درد را
 ذره ای خاک رهش درمان کند
 نام سعدش مرده را جان می دمد
 یاد لعلش قطره را عمان کند
 پیش مهتاب رخس در دل مگر
 کس تواند یادی از کتان کند؟
 حسن یوسف چیست ؟ در چاه
 حسن او صد یوسف کنعان کند
 زنی
 فضل بودی بی پدر گر او نبود
 زان ابوالفضلش پدر عنوان کند
 گر بخواهد نازنین فرزند من
 با نگاهی عالمی سلمان کند
 بود سلمان گر چه از اصحاب سر
 و این نه آن سری که کس پنهان
 کند
 گر چه بود او را مقامی ارجمند
 آن مقامی کو همه اذعان کند
 داشتی آن مایه کو با یک نظر
 ریگ صحرا گوهر غلتان کند
 لیک همسنگ ابو فاضل نبود
 سنگ او را گر دو صد چندان کند
 زان کشید آرنگ⁽³⁷²⁾ این قصه به
 تا که زیب دفتر و دیوان کند

نظر

و به راستی مطلب همین است که به زبان همین شاعر جاری شده است :

دارد که شاخه گل سرخ محمدی انصاف ده که خار مغیلان چه می

کند

شد هر که بنده در سلمان اهل تاج و نگین و ملک سلیمان چه

بیت می کند

سلمان ولی کجا پسر فاطمه کجا قطره بگو مقابل عمان چه می کند

گر برده بر فلک نظر لطف بوتراپ ذره به پیش مهر درخشان چه می

کند

201 - از دیدن این صحنه هولناک عده ای از مردم بی هوش افتادند

جناب آقای حاج هاشم توتونکار زاهدی تبریزی (دامت توفیقاته) طی مرقومه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند: در امتثال امر دانشمند محترم، نویسنده توانا حجت الاسلام جناب حاج شیخ علی ربانی، کرامتی را که حدود پنجاه سال پیش از ناحیه مقدس حضرت باب الحوائج عباس بن علی علیه السلام رخ داده و توسط یکی از مولفین شهر تبریز برای این جانب نقل شده به تحریر در می آورم و به خدمت ایشان تقدیم می کنم تا چنان صلاح دیدند در کتاب پر ارج خویش که راجع به کرامات آن حضرت است، درج فرمایند. خداوند ایشان و جمیع دانشمندان را که از علم خود در راه ترویج دین مبین اسلام و معارف حقه جعفری علیه السلام استفاده می کنند و شب و روز از زحمات طاقت فرسا دریغ ندارند، موفق و موید گرداند، انشاء الله.

ناقل داستان مزبور، یکی از بازاریان متدین و ثقه بازار تبریز به نام آقای حاج حسین آقا نشورچی است، که به پاکی و اهل الهی بودن معروف و با اینکه بازاری بود مردم او را جلو انداخته در نماز به وی اقتدا می کردند. ایشان در یکی از مساجد تبریز شخصا امام جماعت بود و ضمنا به مداحی آل محمد نیز اشتغال داشت و اغلب مردم متدین تبریز که عمر پنجاه و شصت ساله دارند ایشان را می شناسند.

1 - آقای نشورچی که مسافرت های مکرری به عتبات داشتند، حدود چهل سال پیش برای این جانب نقل کردند که روزی، هنگام چاشت در حرم مبارک حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس مشغول زیارت بودم. ناگاه دو جوان عرب، نزاع کنان، وارد حرم شدند. یکی از اینها، در حال غضب، چیزهایی می گفت که چون با زبان عربی آشنا نبودم مفهوم آن را نمی فهمیدیم. در همان

حال دست برد و ضریح را گرفت من دیدم این جوان سیاه شده ، قدش طولانی گردید، تا بالاتر از ضریح مقدس و سپس خم شد و به زمین خورد. از دیدن این صحنه هولناک ، عده ای از مردم بیهوش افتادند، عده ای فرار کردند. وعده ای نیز مبهوت ماندند. تا اینکه مامورین حرم و خدام آمده آن جوان غضب شده را جابجا کردند. زمانی که این قضیه را از جناب نشورچی شنیدم ، برایم خیلی جالب و سودمند آمد و با اینکه به وقوع حادثه یقین داشتم ، چون موضوع در نظرم بسیار اهمیت داشت ، با عرض معذرت از آقای حاج حسین آقا سوال کردم که آیا کس دیگری هم از آشنایان آنجا بودند؟ ایشان فرمودند:

بلی ، خوشبختانه آقای حاج حسین آقا سمسار هم در همان زمان در حرم مبارک شاهد ماجرا بودند. آقای سمسار هم از تجار متدین تبریزند. بنده فردای همان روز منزل حاج حسین آقا سمسار رفتم تا ماجرا را از زبان ایشان نیز بشنوم . چون در را باز کردند، گفتند: متأسفانه ایشان دو سه سال است خانه را فروخته به تهران رفته اند، خلاصه ، در فکر ماجرا و آقای سمسار بودم که ناگهان دیدم ایشان از جلوی مغازه رد شد! فوری پایین پریدم و با کمال احترام ایشان را به مغازه آوردم و عرض کردم : قضیه ای راجع به وقوع معجزه در کربلا شنیده ام می خواهم از زبان شما نیز مجدداً آن را بشنوم . فرمودند: من چهل بار به زیارت عتبات عالیات رفته ام و در این مدت معجزات مکرری مشاهده کرده ام . شما مختصراً عنوان ماجرا را بگویید، اگر شاهد آن بوده ام ، عرض می کنم . عرض کردم قضیه دو جوان عرب در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را...ایشان فوری شروع کرد قضیه را عین فرموده آقای حاج حسین آقا نشورچی برایم تعریف کرد و دست آخر فرمود: ضمناً از اهل تبریز،

جناب آقای حاج حسین آقای نشورچی هم آنجا بودند، می توانید از ایشان هم سوال کنید. گفتم: اتفاقاً قضیه را نخست ایشان نقل کردند.

البته برای ما شیعیان که به نعمت ولایت این خانواده مفتخریم، این گونه قضایا عادی است، ولی باید توجه کنیم که اگر برای دشمنان ما از اهل کفر، یک چنین قضیه ای رخ داده باشد که یک هزارم آنها برایشان نفعی در برداشته باشد، ابدًا از آن نگذشته و چنان آن را در بوق و کرنا می کنند که گوش عالم کر می شود! پس ما نیز باید حتی الامکان قضایای ثابت شده را کتبا و شفاهًا به گوش آیندگان برسانیم.

202 - حضرت هم با شما شوخی کردند

آقای غروی همچنین نقل کرد که، مرحوم آیت الله حاج شیخ مجتبی لنگرانی رحمته الله می فرمودند:

2 - با عده ای از طلاب، برای زیارت از نجف اشرف به کربلای معلی رفتیم. قبل از اینکه به کربلا برسیم بعضی از رفقا گفتند: اول، به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام برویم. بعضیها گفتند: نه، اول به زیارت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خواهیم رفت. یکی از دوستان گفت: خیر، به زیارت امام حسین علیه السلام می روم و افزود: زیارت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام اهمیتی ندارد، رفتیم، رفتیم،

نرفتیم هم نرفتیم، هیچ مهم نیست!

وی رفت وضو بگیرد تا همراه ما به زیارت امام حسین علیه السلام بیاید، در وضو خانه به بیت الخلاء افتاد و غرق در نجاست شد. دوستانش پس از آنکه او را در آوردند به وی گفتند: با این قصد بدی که داشتی، توبه کن! گفت: من با حضرت شوخی کردم! یکی از آقایان در جوابش گفت:

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هم با تو شوخی کرد والا بیت الخلاء مقبره تو می شد!

203 - قسم دروغ و مجازاتش

چنین نقل فرموده اند بعضی از اجلای عصر و علمای معظم شهر، که خبر داد مرا مشهدی حسین نظری فرزند مرحوم حاج نظر علی عطار، پسر عموی حاج رضای نظری مشهور، در ماه صفر 1392 هجری قمری که یکی از ثقات مومنین شوشتر است نقل کرد:

3 - تقریباً در سال 1255 ق خود در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حاضر بودم، که دیدم یک نفر عرب را به علت سرقت برنج در نزد ضریح حضرت عباس علیه السلام حاضر کردند، تا او را قسم بدهند. با چشمان خود شاهد بودم که وقتی می خواست برای قسم خوردن لب به سخن باز کند، ناگاه صدای هولناکی به گوش مردم رسید، به طوری که همه متوحش گردیدند؟ ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تکان خورد و آن شخص به ارتفاعی شاید بالاتر از ضریح، به هوا بلند شد و سپس بر زمین خورد و سخت بی حال و بی حس گردید.

شرطه ها او را بلند کردند و به او گفتند: چرا نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم دروغ می خوری؟ و او با آواز خیلی ضعیف گفت: (شیطان غلبنی) آنگاه در حالیکه بهیچوجه اختیار اعضای خود را نداشت او را به اتاق متولی شرطه خانه بردند تا از او سولاتی کنند، او فوت شد و مردم سه شبانه روز جشن گرفتند. (373)

204 - مامور گستاخ دچار غضب ابوالفضل علیه السلام می شود

4 - در زمان ناصرالدین شاه ، در تبریز ، یکی از مامورین دولت از یک مغازه دار مالیات طلب می کند. مغازه دار، امروز و فردا می کند. مامور، یک روز صبح زود درب مغازه آمده و می گوید: امروز تا مالیات را از تو نگیرم از اینجا نمی روم . مرد کاسب می گوید تو را به حضرت ابوالفضل ، مرا معاف دار. مامور گستاخ می گوید: اگر ابوالفضل قدرت دارد، شر مرا از تو کم کند! کاسب آهی می کشد و می گوید: یا ابوالفضل ، به دادم برس ! فوراً اسب مامور سرکشی می کند و آن قدر بالا و پایین می رود که مامور را به زمین می زند. بعد از آن نیز با دستهایش شروع به کوبیدن بر سینه مامور می کند. او هم صدای سگ (عو عو) می کند. وقتی می آیند می بینند فک بالای وی پایین آمده و فک پایش جلو رفته است و وضع بسیار زاری دارد. دیری نگذشت که با این وضع اسفبار، به درک واصل شد.

دیدید که خون ناحق پروانه شمع چندان امان نداد که شب را سحر
را کن_____د!

205 - سارق اعتراف به دزدی می کند

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی ، از جناب آقای حاج صادق خوشحالت نقل کردند که شخصا کرامت زیر را از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام دیده اند:

5 - روز در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عبور می کردم ، دیدم عده ای از اعراب ، شخصی را که متهم به سرقت یک گاو است ، به ایوان صحن مطهر حضرت علیه السلام آورده اند تا به اصطلاح قسم بدهند. یکی از خادمین حرم مطهر به فرد متهم گفت : اگر گاو را سرقت کرده ای پس بده و قسم به حضرت نخور، که برایت خطر دارد!

گفتمی است که جریان قسم خوردن در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، تشریفات خاصی دارد. با ادامه انکار متهم از اعتراف به دزدی ، به او گفته شد که سه قدم برو جلو و سپس باز گرد. شخص مزبور که نصیحت خادم را گوش نکرده بود، تشریفات قسم خوردن را انجام داد و پس از آن در همان مکان مقدس نصف صورتش برگشت و بر زمین افتاد. با وقوع این حادثه ، بستگانش به سرقت گاو توسط او اعتراف کردند و او را نیز برای توسل به حرم مطهر حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام برده و به ضریح مطهر بستند و مادرش متوسل حضرت علیه السلام شد. چندی بعد در اثر توجهات حضرت سیدالشهدا علیه السلام حال سارق خوب شد و از آن بزرگواران معذرت خواهی کرد و گفت : گاو را من دزدیده بودم .

206 - زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و...

مرحوم حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج جواد افضل هرنندی فرمودند:

6 - حدود بیش از سی سال قبل ، روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم ، که ناگاه دیدم همه ای بلند شد. هرچه به اطراف نگاه کردم علت این همه معلوم نشد. تا اینکه دیدم نزدیک ضریح مطهر، زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و در هوا معلق مانده است و متصل وق وق می کند. کم کم بالا رفت تا به سقف گنبد رسید و در فضا معلق شد، گاهی بالا می رفت و گاهی تا نزدیک ضریح مطهر پایین می آمد. در اینجا بود که از زائرین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، فریاد تکبیر و تسبیح همراه با گریه بلند شد. خدمه حرم چهار پایه بلندی را که برای غبار رویی از آن استفاده می کردند آوردند و زن را گرفته از حرم بیرون بردند. بعدها که سر ماجرا را پرسیدم ، گفتند این زن دوسه روزی بود که در حرم مطهر دزدی می کرد و ما او را پیدا نمی کردیم ، تا اینکه پیمانه صبر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام لبریز شد و چنانکه دیدی به او غضب کردند. وی را از حرم بیرون انداختند. سپس خبر از هلاکت آن زن دادند.

207 - کلید مسجد را به معتمدین مسجد تحویل داد.

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ باقر حسینی زفره ای چنین اظهار داشتند:

7 - در یکی از روستاهای گرگان ، به نام مرزنکلاته ، مسجدی است که به نام مبارک ابوالفضل العباس علیه السلام نام گذاری شده است . خادم آن مسجد، آقای اختری ، روزی بر اثر مشاجره لفظی که بین او و یکی از اهالی قریه پیش آمده بود از خدمت مسجد استفا کرد و کلید مسجد را به معتمدین روستا تحویل داد. شب هنگام در خواب دید که سوار ماشین شده و از جاده هزار به سوی تهران در حرکت است . نرسیده به امام زاده هاشم علیه السلام ، ماشین به سوی دره منحرف شد. در همان حین ، خادم مسجد با دیدن چنین صحنه ای به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل می شود و ماشین سالم در ته دره قرار می گیرد، بی آنکه کوچکترین لطمه ای به سرشینیان آن وارد آید.

روز بعد دیدیم که آقای اختری ، خادم مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، که روز گذشته با عصبانیت کلید را تحویل داده بود، با چشم گریان و دل بریان و عرض معذرت به پیشگاه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام آمده است کلید را تحویل بگیرد و به خدمت صادقانه خود ادامه دهد! اینجا بود که مردم با دیدن و شنیدن چنین کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام سخت تحت تاثیر قرار گرفتند.

208 - یا ابوالفضل ، غلط کردم !

حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ اسدالله اسماعیلیان
در تاریخ 24 صفرالخير 1415 ه ق نقل کردند:

8 - بنده به اتفاق شیخی ، از نجف اشرف به کربلای معلی رفتیم . وسیله حرکت ماشینهایی بود که زوار را پس از زیارت به جای اول برمی گرداندند. وقتی وارد کربلا شدیم ، شیخ گفت من به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام می روم ، و افزود: اما به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وقت نمی رسد، شد شد، و نشد هم نشد، چون آن حضرت که امام نیست .

زمانی که وی از زیارت امام حسین علیه السلام فارغ شد و آمد تا سوار ماشین شود، ماشین از مسافری پر شده و در حال حرکت بود عده ای از مسافری داخل ماشین سوار بودند عده ای هم بالای ماشین می نشستند. باری ، شیخ دستی به نردبان زد که سوار شود، اما ماشین نایستاد و حرکت کرد و او نیز هر چه فریاد زد، سودی نبخشید...

شیخ با مشاهده این صحنه به طرف کربلا برگشت و گفت : یا ابوالفضل العباس علیه السلام ، غلط کردم ، این دفعه دیگر از این بی ادبها نمی کنم ! اگر این دفعه به کربلا آمدم حتما به پابوس شما خواهم آمد.

اینجا بود که پس از لحظاتی ، ماشین توقف کرد و شیخ سوار آن گردید.

209 - شیخ اگر پشیمانی ، بلند شو!

حجت الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی حفظه الله تعالی ، از قول یکی از دوستانش چنین نقل می کند:

9 - مرحوم والد ، حاج حسین اسماعیلی ، که فرد بسیار ثقه ای بوده ، بارها برایم نقل کرد که ، در راه مسافرت به مشهد مقدس با یک شیخ پیرمرد از اهالی شیراز همسفر شدم . در ضمن راه به من گفت : تاکنون چند نوبت به کربلای معلی رفته است .

از او سوال کردم : آیا در طول این مسافرتها، کرامتی از این بزرگواران دیده ای ؟ گفت : بلی ، بعد از سفرهای زیادی که رفته بودم ، در یک نوبت عرض کردم : ای ابوالفضل العباس ع ، دلم می خواهد در کربلا بمیرم و همین جا به خاک روم . فوراً مریض شدم و حالم رو به وخامت گذاشت ، تا شب جمعه پیش آمد. به رفقا گفتم : امشب مرا کنار قبر آقا ببرید و صبح بیاید، چنانچه مرده بودم دفنم کنید و چنانچه زنده بودم با شما بر می گردم . رفقا مرا کنار مرقد حضرت بردند. نیمه های شب بود که از مردن در کربلا پشیمان شدم و هوای وطن در سرم افتاد. عرض کردم : آقا پشیمانم ، با شما بنی هاشم نمی شود یک شوخی کرد؟ من شوخی کردم و نمی خواهم اینجا بمیرم . بیهوش شدم و در اثنای بیهوشی دیدم که آقا از ضریح مبارک بیرون آمد و با جلوی پای خود به بدنم اشاره کرد و فرمود: شیخ ، اگر پشیمانی بلند شو!
بیدار شدم و دیدم دیگر هیچ آثار کسالتی در من نیست .

210 - دست اهانت کننده به علم آقا ابوالفضل العباس علیه السلام خشک

می شود.

(374)

حجت الاسلام و السلمین جناب آقای شیخ محمد رضا خورشیدی در تاریخ دوشنبه 28 شعبان المعظم 1418 برابر 8 / 10 / 1376 چند کرامت مرقوم داشته اند که می خوانید:

السلام علیک یا مولای یا ابوالفضل العباس و رحمة الله و برکاته اغثنی محضر مبارک حضرت حجة السلام و المسلمین فانی ولایت اهل بیت علیهم السلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دام عزه) 10. در وسط شهر بابل - از شهرهای مازندران - دو محله به نام های پیر علم و نو علم می باشد که سبب نامگذاری این دو محله ، داستان تلخی است که در ارتباط با مسائل اقامه عزاداری حسینی علیه السلام و ممنوعیت آن از یک طرف و گستاخی و جسارت و حتی تخریب بعضی تکایا و مساجد در دوران رضاخان قلدر - پهلوی اول - از طرف دیگر، اتفاق افتاده است .

خوب است قبل از ذکر اصل کرامت ، توجه خوانندگان محترم را به مذکور سه نکته جلب کنیم :

نکته اول : رضاخان ، ماءمور حلقه به گوش استعمار انگلیس ، در اوایل به قدرت رسیدن ، تا آنجا که می توانست تظاهر به دینداری و طرفداری از قوانین اسلامی می نمود، مخصوصاً برپایی مراسم عزاداری حسینی و شرکت در دسته جات عاشورا با سروپای گل مالیده ، که هر کس فکر می کرد این آدم سرباز واقعی مکتب تشیع است .

اما همین که ارکان سلطنت او استقرار یافت ، آنچنان در برابر قوانین الهی و مظاهر تشیع طغیان کرد که گویا ماءموریتی غیر از براندازی شریعت مقدس

اسلام ندارد. به عنوان نمونه : اعلام و اجرای کشف حجاب زنان ، ممنوع ساختن لباس مقدس روحانیت مخصوصا عمامه ، جلوگیری از تشییع جنازه و مراسم ختم علما، و بالاتر از همه منع مجالس و دستجات عزاداری سالار شهیدان و انهدام و تخریب تکیه ها و مساجد. و عجیب اینکه همه این جنایات به اسم دفاع از آزادی ! و مبارزه با خرافات ! انجام می گرفت .

نکته دوم : چنانکه می دانیم شهرهای مختلف در بعضی از مراسم مذهبی که مربوط به تعظیم شعائر است رسوم مخصوص به خود دارند، که هر یک در جای خود مورد امضای ائمه علیهم السلام می باشد. مثلا در عراق ، اهالی نجف در جلو دسته جات عزاداری مشعلهای مخصوص ، کربلایها کشتی نجات و شیعیان هند و پاکستان علمهای مخصوص که در قسمت بالای آن مشک خشکیده ای آویزان است حمل می کنند، و در شهر مقدس قم نیز علاوه بر علامات مرسوم در شهرهای مختلف ایران ، علم کوچکتری به نام توغ در بین جمعیت عزادار مشاهده می شود.

در شهر بابل هم ، پای دیوار هر تکیه و حسینیه ، علم کوچک یک شاخه ای (شبهه توغ که در دستجات شهر قم حمل می کنند) نصب و میخکوب شده است که در تمام ایام سال و به طور دائمی به عنوان سمبل و نمونه ای از پرچم و لوای سپهدار کربلا قمر بنی هاشم علیه السلام از آن استفاده می شود. مردم به این علم احترام کرده ، مریضهای خود را برای شفا گرفتن به آن دخیل می بندند و حاجت می گیرند.

نکته سوم : سبب نامگذاری محله نو علم بابل :

قبل از ممنوعیت عزاداری و تخریب تکایا توسط عوامل رضاخانی ، این محله به نام قراکلا، معروف بود. در اجرای سیاست دین زدایی ، اراذل و اوپاش

حکومتی پهلوی اول ، تکیه این محله را تخریب می کنند ولی مردم علم و وسایل مربوط به عزاداری حسینی را به خانه ای در آن محله منتقل می کنند، و چون با کمترین اطلاع از برگزاری مراسم روضه خوانی مورد تعقیب مأمورین حکومت واقع می شدند لذا خیلی مخفیانه برای عرض حاجت و ادای نذر و روضه خوانی به آن خانه می آمدند. سالهایی به این ترتیب سپری گشت تا اینکه در اثر انتقام الهی نوکر بی اختیار اجنبی ، رضای قلدر در شهریور 1320 ش از ایران گریخت و سرافکنده و رسوا راهی دیار غربت و تبعیدگاه دائمی خود شد.

با رفتن او، مردم عاشق اهل بیت و ایرانیان پاک سرشت از قید و بند ستم رهایی یافتند و بلافاصله از همان سال مراسم عاشورای حسینی را با شوقی زائد الوصف تجدید نمودند. از جمله ، مردم متدین شهر بابل ، و مردم محله قراکلا، به احترام قمر بنی هاشم علیه السلام علم جدیدی خریداری کردند و با برنامه خاصی آن را به تکیه ای که تجدید بنا شده بود حمل کرده ، در پای دیوار آن نصب کردند. چنین بود که از آن تاریخ به بعد، تعبیر (علم نو) سر زبانها افتاد: این علم نو است ، از علم نو حاجت بخواهیم ، به تماشای علم نو برویم .

البته خوانندگان محترم توجه دارند که به زبان محلی ، علم نو را نوعلم می گویند، لذا محله ای را هم که این علم را در خود جای داده است محله نوعلم و تکیه آن را تکیه نوعلم می نامند.

بحمدالله امسال (1376 شمسی) تکیه مزبور توسط افراد خیر و نیکوکار و عاشقان حسینی به صورت ساختمان بسیار مجلل و زیبا، تجدید بنا گردید که امیدواریم خداوند عشق حسینی را لحظه به لحظه در دل ما بیشتر بفرماید.

خاک ما گل شود و گل شکفتد از لذت عشق حسینی نرود از دل ما

گل

اکنون با توجه به سه مقدمه مذکور در فوق ، توجه خوانندگان را به اصل کرامت و علت نامگذاری پیر علم جلب می کنیم :

زمانی که مزدور اجانب ، رضاخان قلدز، دستور ممنوعیت عزاداری را صادر کرد، بزودی مساجد و تکایا تعطیل شده ، به وضع اهانت باری درآمد و در شهر بابل و روستاهای اطراف آن وضع به گونه ای شد که حتی بسیاری از مساجد و تکایا تخریب و منهدم گردید.

گفتنی است چندی قبل از صدور دستور مزبور، در عربستان هم حرم مقدس ائمه معصوم بقیع علیهم السلام (چهار امام) توسط حکومت وهابی آل سعود (علیهم اللعنه) تخریب و با خاک یکسان گردید و فقط سنگهایی به عنوان علامت باقی ماند، و از طرفی در ترکیه هم کنال آتاتورک ریشه های مذهب را قلع و قمع کرد و حتی اذان را اجبارا به زبان ترکی تغییر داد.

211 - من این کار را نمی کنم

11 - در آن روزها، ظاهرا اوایل دهه 1310 شمسی ، عمال رضاخان در مسیر اهانت و انهدام بسیاری از علمهای جلوی تکایا و همچنین تخریب حسینیه ها، به تکیه ای رسیدند که در اثر معجزه ، بعدها به پیر علم مشهور گشت .

جریان از این قرار بود که عده ای قزاق و سرباز به همراه ماموری خبیث که ردالت او زبانزد مردم شهر بابل بود، جلوی تکیه می رسند. طبق مرسوم خودشان که ابتدا علم را شکسته و خورد می کردند، جمعیت مردم - حیران و پریشان - دیدند که سربازی کلنگ را به دست گرفت و برای تخریب علم جلو رفت ولی بلافاصله به عقب برگشت . آن مامور کثیف گفت : چرا عقب آمدی ؟ چرا خراب نکردی ؟ سرباز جواب داد: به محض بلند کردن کلنگ لرزه بر اندام من افتاد و ترسیدم و من این کار را نمی کنم .

مامور پلید گفت: این حرفها چیست؟ الان من خرابش می‌کنم. کلنگ را برداشت، جلو رفت و بی‌شرمانه آن را بلند کرد تا ضربه‌ای کاری بر علم فرود آورد، که ناگاه در میان نگاه حیرت‌زده و ترسناک مردم و سربازان، دستش به همراه کلنگ، قبل از رسیدن به علم در هوا معلق مانده خشک شد و فلج گردید، صورتش هم سیاه شد! با مشاهده این صحنه شگفت، جمعیت تماشاچی و سربازان از ترس غضب قمر بنی‌هاشم علیه السلام پا به فرار گذاشتند و کلنگ از دست نحس این مامور به زمین افتاد. حال، با دستی فلج و خشک زده و صورتی سیاه، در حالیکه نه او و نه احدی از عالمیان جرئت سوء قصد به آن علم را ندارند آرام آرام به طرف محل کار خود یعنی شهربانی حرکت کرد.

به‌طور طبیعی، قبل از رسیدن مامور پلید به شهربانی خبر ظهور معجزه و انتقام قمر بنی‌هاشم به گوش همکاران او و رئیس شهربانی رسیده بود، لذا پس از اینکه این مامور نگون بخت به شهربانی رسید و خواست از پله‌ها بالا برود، ناگهان رئیس شهربانی آمد و مدال خدمت و سردوشی را از لباس او کند و گفت: وارد شهربانی نشو که ما از انتقام حضرت ابوالفضل علیه السلام می‌ترسیم! و او را به شهربانی راه نداده اخراج کردند. نقل می‌شود حتی زن و بچه این ملعون هم او را دیگر به خانه راه ندادند.

بعدها این بدبخت با همان دست خشکیده در کوچه و خیابان‌گدایی می‌کرد و مردم هنگام عبور از کنار او، عوض کمک به صورتش آب دهان می‌انداختند و بر او لعن و نفرین می‌کردند. چند سالی به این وضع نکبت‌بار زیست تا جان به آتش جهنم برد. از آن تاریخ به بعد، چون این علم تنها علمی بود که در شهر بابل این‌طور اعجاز‌علنی از آن به وقوع پیوست، به عنوان رمز پیروزی علمدار کربلا تا روز قیامت و سمبل صدق وعده خداوند در حفظ شعائر حسینی

به (پیر علم) نام گذاری شد و نیز محله ای که شرافت جای داشتن این علم معجز نشان را دارد به محله پیر علم موسوم گشت .

از آن تاریخ تاکنون که حدود هفتاد سال می گذرد، این علم به همان صورت باقدی برافراشته در جلوی تکیه امام حسین علیه السلام ، نقطه امید درماندگان و چشمه فیض برای حاجتمندان و شفای مریضان و... است غیر از نذورات بسیار که در تمامی ایام سال برای آن علم مبارک صورت می گیرد، مردم غیرتمند و عاشقان حسینی به نشانه وفای به نذر و رسیدن به حاجت ، در عصر روز ششم محرم یعنی شب هفتم محرم (که در مازندران هفتم محرم متعلق به قمر بنی هاشم علیه السلام هست) صدها راس گوسفند در پای این علم قربانی می کنند.

همچنین عشق و ارادت دستجات عزاداری محرم و بیست و یکم ماه رمضان به این تکیه و علم ، دیدنی و غیر قابل وصف است ، چندانکه گویی مردم و هیئتها مراسم عزاداری خود را بدون رفتن به پیر علم و عرض ادب به آن علم نظر یافته ، کامل و تمام نمی دانند، زیرا می دانند و می گویند: تا علم عزاداری بریاست عنایت علمدار کربلا باماست .

212 - به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از شما شکایت کرده ام .

جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ رضا یادگاری مرنندی ، طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین می نویسد:

12 - در سال 64 شمسی ، برای انجام وظیفه شرعی ، به دهی ازومه ده بید آباده رفته بودم . حکایت زیر را شخصا از یک رئیس پاسگاه به نام آقای شیبانی ، که هم اکنون در آن آبادی زندگی می کند و شخص ظاهر الصلاحی است ، شنیدم . ایشان گفتند:

بنده به عنوان رئیس پاسگاه به محلی نزدیک آباده اعزام شدم . البته پاسگاه مقداری از قریه فاصله داشت . در کنار پاسگاه ، کافه ای بود که آقای به نام مشهدی محمود سرپرستی و مالکیت آن را داشت ، صاحب کافه یک روز پیش من آمد و گفت : آقای رئیس پاسگاه ، قبل از شما رئیس پاسگاه فلان آقا و معاونش فلان آقا بودند . این رئیس و معاون ، با ارباب ده به نام روح الله خان از رفقای صمیمی یکدیگر به شمار می رفتند . روح الله خان در این ده حاکم بسیار قوی و بیرحمی بود و هرچه می خواست می کرد ، رئیس و معاون هم از او حمایت می کردند . حتی وقتی از پاسگاه نامه می رسید که از ده سرباز بفرستید ، این کار به روح الله خان محول می شد ، و او نیز هر کس را که صلاح می دید به جای دیگران می فرستاد . از قضا زنی در این ده زندگی می کرد که شوهرش فوت کرده و از وی یک بچه یتیم برای او باقی مانده بود . خدا می داند با چه رنج و مشقتی این بچه را بزرگ کرده بود . ضمنا هنوز وقت سربازیش نرسیده بود . باری ، روح الله خان نوکرش را می فرستد و می گوید به زن بیچاره بگویند که پسرش باید به جای کس دیگر سربازی برود . زن بیچاره از ترس مجبور می شود پسرش را به جای کس دیگر به سربازی بفرستد . پسر هم دو سال مجبورا

خدمت سربازی را انجام می دهد و بعد از اتمام دو سال به ده بر می گردد. پس از بازگشت پسر، روح الله خان نوکرش را به خانه آن پسر می فرستد و به وی پیغام می دهد بیاید در باغ روح الله خان مشغول کار شود. پسر در جواب می گوید: من دو سال است خدمت کرده ام و خیلی خسته هستم. بعد از رفع خستگی خواهم آمد. نوکر می آید و به دروغ به خان می گوید که پسر زن گفت: روح الله خان غلط کرده به من گفته بیایم کار کنم، من دیگر کار نمی کنم! روح الله که این حرف را از نوکرش می شنود، سخت عصبانی می شود و به طرف پاسگاه حرکت می کند.

اینجای قضیه را، من خودم که صاحب کافه می باشم شخصا ناظر جریان بودم خان با حالت عصبانی وارد پاسگاه شد و با حالت عصبی گفت: آقای رئیس پاسگاه و معاون، بنده برای شما این همه خدمت می کنم برای این نیست که از شما خوف و واهمه ای دارم.

اگر شما در این پاسگاه مسلح هستید، من هم در این ده 60 نفر مسلح دارم. این همه خدمات من به شما برای این است که یک بچه یتیم در ده به من نگوید روح الله خان غلط کرده است! رئیس و معاون یکصدا گفتند: کی به شما فحش داده است؟ گفت:

فلان بچه یتیم. مامور فرستادند پسر را به پاسگاه بیاورد. بعد از ورود پسر بیچاره به پاسگاه وی را خواباندند و به جان او افتادند، تا آنجا که پسر به حالت مرگ روی زمین افتاد. با مشاهده این صحنه، رئیس و معاون و روح الله خان دستپاچه شدند و کسی را به شیراز فرستادند که از پزشک قانونی یک دکتر را به ده بیاورد. پزشک را نیز تهدید کردند که برای پسر پرونده ای تشکیل دهد و بنویسد که این شخص در اثر سکتة مغزی از دنیا رفته است. همین کار را هم

کردند و سپس جنازه را برداشته ، به ده بردند و دفن کردند. قضیه به ظاهر تمام شده بود.

مشهدی محمود، صاحب کافه می گوید: یک روز در کافه نشسته بودم ، دیدم زن بیچاره به کافه آمد و گفت : آقای مشهدی محمود، شنیدم روح الله خان الان در پاسگاه است ، شما بیا با من به پاسگاه برویم . من گفتم : خانم ، شما می دانید که این شخص ظالم است و ممکن است کافه مرا خراب کند. آن زن به من اطمینان داد و گفت : نترس ، با تو کاری ندارند. بنده به اتفاق زن وارد پاسگاه شدم . دیدم روح الله خان و رئیس و معاونش در پاسگاه هستند. زن جلو آمد و گفت : آقای رئیس و روح الله خان و نوکرش ، خوب به حرف من گوش کنید: پسر من را روح الله خان ، به جای کس دیگر، دو سال از من دور کرد و به سربازی فرستاد.

بعد از آن هم که آمد، روح الله خان نوکرش را فرستاد تا پسر من برود نزد او کار کند. پسر من گفت : خسته هستم ، پس از ده الی پانزده روز نزد خان خواهم آمد. نوکر آمد و به دروغ به روح الله خان گفت : پسر من گفته روح الله خان غلط کرده است . رئیس و معاون هم پسر من را دستگیر کرده و به دست این ظالم سپردند و روح الله خان نیز پسر من را کشت . آنگاه به وسیله آن دکتر برای پسر من پرونده دروغین تشکیل دادید و خون پسر من در این بین لگدمال شد. به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از شما شکایت کرده ام و شش ماه فرصت داده ام تا انتقام پسر من را از شما پنج نفر بگیرد. در غیر اینصورت می روم به ده چناران ، که مردمش بهایی هستند، و از دین اسلام خارج می شوم !

مشهدی محمود می گوید: چند روز از این قضیه نگذاشت که نوکر روح الله خان ، که نامه ای به ده آباده می برد، در وسط راه گویا چاهی بوده حدود 40

متر و درش باز شده بوده است ، نوکر پا می گذارد روی چاه و ناگهان با سر می رود داخل چاه و سپس جنازه اش را بیرون می آورند. چند روز بعد خبر رسید روح الله شدیداً مریض شده ، وی را به آباده برده اند، سپس شنیدیم از آنجا به اصفهان اعزام شده و بالاخره گفتند که روح الله خان در اثر سکته مغزی فوت کرده است . هنگامی هم که جنازه وی را در تابوت قرار دادند، موقع میخ زدن یک میخ درست به مغز روح الله خان فرو رفته بود. همچنین بعد از مدتی ، به پاسگاه خبر رسید که سارقین به فلان محله حمله برده و گله را به سرقت برده اند. رئیس و معاون پاسگاه دیدند سربازهای پاسگاه به ماموریت رفته اند و ناچار خودشان به این ماموریت رفتند، در راه سارقین هنگامی که دیدند دو نفر برای دفاع می آیند، برمی گردند و تیراندازی می کنند و رئیس و معاون هر دو تیری در مغزشان می خورد و بدنشان هم تکه تکه می شود. بعد از همه این جریانات ، یک روز دیدم دکتری وارد کافه شد و با حالت اضطراب خاصی به من گفت : مشهدی محمود، آیا شما در جریان آن زن در پاسگاه بودید که از همه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شکایت کرد؟ گفتم : بله . گفت : تو را به خدا بیا با هم به خانه آن زن در ده برویم . چون الان نوبت من است که حضرت انتقام کشد. بنده در قتل پسر پیرزن دست نداشتم ولی در از بین رفتن خون با دیگران شریک جرم هستم ، آن هم به خاطر تهدید بود. مشهدی محمود می گوید با هم به خانه پیرزن رفتیم . دکتر خیلی به پیرزن التماس کرد تا دل او را به دست آورد. در نتیجه پیرزن دست به آسمان بلند کرد و عرض کرد: آقا، باب الحوائج ، از کمک و عنایت شما شاکرم ، من از جرم این دکتر درگذشتم شما نیز عفو فرمایید.

قسم دروغ او را فلج می کند

جناب آقای عبدالحسین جواهر کلام که قبلا هم از او دو کرامت نقل کردیم از پدر بزرگوارش چنین نقل می کند:

13 - والد ما جد این جانب از پدر گرامیش (عبدالحسین) نقل می نمود که می گفت : دو نفر نزاع شخصی داشتند. پس از درگیری ، قرار می گذارند قسم بخورند و قسم را هم به نام نامی و اسم گرامی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یاد کنند. هر دو قسم یاد می کنند و شخصی دروغگو و مدعی به محض قسم خوردن دچار فلج می شود. سپس هر چه به اطبا و دکترها مراجعه می کند بهبودی حاصل نمی کند، تا سرانجام به آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رو می آورد و متوسل به آن حضرت می گردد.

214 - صاحبان همیان کنار قبر من

حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی ، از ثقه معتمد، حاج رضا خرمی کربلایی (که از ملازمین منبر مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی صاحب کتاب معالی السبطین بود) نقل می کند که گفت :

14 - شخصی از مجاورین کربلا، پیوسته ملتجی و ملتمس به درگاه حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود و از آن بزرگواران گشایشی در امر زندگی می خواست . تا اینکه روزی در مسیر راه ، چشمش به همیانی افتاد که پر از پولهای رایج آن زمان بود. به نظرش رسید که از سوی حضرت عنایتی به او شده و آنچه می خواسته نصیب وی گردیده است . همیان را برداشت و راهی منزل شد.

اتفاقاً پول این همیان مال عده ای از زوار بود که آن را نزد شخصی که وی را امین می دانستند گذاشته بودند. صاحبان پول نزد شخص امین رفتند و از وی پول را مطالبه کردند. آن شخص هر چه التماس کرد که خبر ندارم ، کسی قبول نکرد. تنها راه چاره ، متوسل شدن به حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام بود. پس از توسل ، شب حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام بود. پس از توسل ، شب حضرت سیدالشهدا علیه السلام به خواب آن کسی می آید که همیان را پیدا کرده بود و به وی می فرماید: فردا این افراد با این نام و نشان برای زیارت کنار قبر من می آیند، همیان را ببر و به آنها بده .

آن مرد علی الصبح می آید و آنچه را که در خواب از شکل و شمایل زائرین حضرت دیده بود، در بیداری هم می بیند، ولی نفس سرکش مانع می شود که همیان را به آنها بدهد. مجدداً شب دیگر باز خواب می بیند که حضرت سیدالشهدا علیه السلام به وی فرمود: فردا زوار صاحب همیان در نزد قبر فرزندم علی

اکبر علیه السلام هستند. همیان را به آنها بده . باز فردا شخصی مزبور به حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام می رود و همان گونه که امام حسین علیه السلام در خواب به وی فرموده بود می بیند اشخاص مزبور کنار قبر مطهر حضرت علی اکبر علیه السلام هستند. لیکن باز نفس سرکش مانع می شود که همیان را به صاحبان آن پس بدهد.

شب سوم باز در عالم خواب می بیند که حضرت سیدالشهدا علیه السلام همراه حضرت ابوالفضل العباس با یک هیبت و عظمت خاص حضور دارند و حضرت ابوالفضل علیه السلام در حالیکه آثار غضب بر چهره اش وجود داشته و حربه ای در دست دارد، با خشونت به او خطاب می کند که : فردا، صاحبان همیان در کنار قبر من می آیند و همیان را به آنها می دهی !

از خواب بیدار می شود و فردا به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می آید و همیان را به آنها می دهد. و ضمناً حضرت به وی می فرماید که من کار تو را اصلاح می نمایم . باری ، با وعده حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام حاجت آن شخص برآورده می شود و کارش اصلاح می شود.

215 - باید به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیایی و قسم بخوری

حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید هادی مجتهدی سیستانی (مقیم نجف اشرف ، برادر مرجع عالیقدر شیعه آیت الله العظمی آقای حاج سید علی حسینی سیستانی دام ظلّه الواراف ، از آقای حاج شیخ هادی سیستانی (قائمی) نقل کردند که گفتند:

15 - یکی از همسایگان ما مریض شده و زنش در منزل تنها بود. در غیاب وی ، دزد قالیهای منزل را برده بود. صاحب منزل برایش یقین حاصل می شد که دزد از پشت بام آمده است . وقتی به همسایه می گویند که شما دزد منزل ما هستید، او انکار می کند.

طبق رسوم می گویند: باید به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیایی و قسم بخوری . او هم می گوید: بسیار خوب ، حاضرم قسم بخورم . به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می روند و متهم به دروغ قسم می خورند که دزدی نکرده است . پس از اینکه از حرم بیرون آمده و وارد منزلش می شود، زبانش آویزان شده و با صورت به زمین می خورد و سه روز در منزل به همان صورت سر می کند تا اینکه می میرد. این است سزای کسی که به دروغ به نام حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام قسم بخورد.

216 - اسب سواری در بیابان پیدا شد

جناب آقای حاج عباس جعفرزاده ، از اهالی تنگستان از توابع بوشهر نقل کرد:

16 - عده ای از اهالی بندر بوشهر، با کشتی به طرف بمبئی هند حرکت می کنند و در برگشت از هند به طرف ایران ، شخصی در کشتی فوت می کند. نزدیکی ساحل یک آبادی وجود داشت . جنازه را می برند که در آن آبادی دفن کنند. در راه ، اهالی آن محل با شمشیر و نیزه و اسلحه های مختلف به ایشان حمله کرده و می گویند: ما نمی گذاریم جنازه خود را در این محل دفن کنید، زیرا شما کافرید.

این جمعیت به طور دسته جمعی ، رو به طرف عراق بویژه کربلای معلی کرده ، پس از عرض ارادت به محضر مبارک حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام عرض می کنند.

یاابوالفضل العباس علیه السلام ، آیا سزاوار است که این مرد که از محبین شما اهل بیت علیهم السلام می باشد، به دریا افکنده شود و ماهیهای دریا او را بخورند؟
راوی نقل می کند: پس از توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، ناگهان مشاهده کردند که اسب سواری در آن بیابان پیدا شد و در حالیکه در دستش سرنیزه ای بود به آن هندوها حمله کرد و آنان را متفرق کرد. سپس دستور داد که جنازه خود را دفن کنید، آنها دیگر برنخواهند گشت . جمعیت جنازه را دفن کردند و با خیال راحت به کشتی برگشتند.

217 - بچه را زدی حضرت عباس علیه السلام به دستت بزند

خطیب گرانقدر و دانشمند محترم حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ اشرف کاشانی دامت برکاته که قبلا نیز از ایشان کراماتی نقل شده است ، یکی از مشاهدات خودشان را چنین بیان می کنند:

17 - دیگر از مشاهدات حقیر درباره کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باز مربوط به همان دوران 8 سالگی است . آن زمان من به مکتب می رفتم و مقارن با دورانی بود که پهلوی لعین دستور داده بود که اول محرم ، مراسم سینه زنی و مجلس روضه خوانی موقوف باشد به طوری که از طرف شهربانی به مدرسه ها دستور داده شده بود که اگر شاگرد مدرسه ای در کوچه به ذکر نوحه خوانی دیده شود، پدرش را جلب کنند. اما بچه ها گوش ندادند و روز 9 محرم الحرام ، که در کاشان روز عباس علی است بچه ها شروع به نوحه خوانی کردند. یادم می آید این بیت را می خواندند:

عباس ، از کف بریز آب روان را عباس ، بشنو فغان کودکان را
یکمرتبه سرو کله عباس خان پلیس پیدا شد. او سر پاسبان بود و قد بلندی داشت که همه مردم از او می ترسیدند. با آمدن وی بچه ها فرار کردند. در این میان او یک بچه را گرفت و جلوی مادرش به صورت او سیلی زد. مادر بچه گفت : بچه را زدی ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به دستت بزند!

عباس خان همان شب برای گرفتن سارق می رود. سارق مسلح بوده و به وی شلیک می کند. فشنگ به دست عباس خان می خورد و آن را شدیداً مجروح می گرداند فردا مردم کاشان دیدند عباس یک دست ندارد!

218 - دعای هر دو مستجاب شد

جناب حجت الاسلام آقای شیخ محمد سمایی حائری ، از مرحوم آیت الله حاج سید محمد کاظم قزوینی رحمته الله (متوفای 13 جمادی الثانیه 1415 ه ق) صاحب تالیفات کثیره نقل کردند که ایشان فرمودند:

18 - یکی از خان های ایران با خانواده اش به زیارت عتبات مشرف گردید. خان دختر زیبایی داشت که در این سفر همراه او بود.

دختر به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شد و یکی از خدمه خان شیفته جمال او گشت . خادم ، در کنار ضریح مطهر دستش را روی دست دختر گذاشت . دختر فوراً رو به قبر حضرت کرده و عرض کرد: آیا سزاوار است در کنار ضریح شما این چنین به من بی ادبی نمایند؟

یاابوالفضل علیه السلام ، دستش را قطع کن !

پس از چند روز قرار شد که خان حرکت کند. خادم مزبور هم هرچه داشت فروخت و پنجاه لیره طلا را در کیسه ای قرار داد و همراه با قافله خان حرکت کرد. در راه خان متوجه شد که پولش را به سرقت برده اند (مبلغ پولی را که همراه داشت ، یکصد لیره بود) قرار شد که افراد قافله را تماماً واریسی کنند. پس از واریسی ، کیسه که پنجاه لیره در آن بود کشف شد به خان خبر دادند به نزد این شخص که همراه خان بود کشف شد. معلوم شد پنجاه لیره است . به خان خبر دادند. خان تصور کرد که این پول ، مال اوست . دستور داد پول را گرفتند، و دست وی را به عنوان سارق قطع کردند.

پس از مدتی پول ، در میان اثاثیه خان پیدا گردید و خان از این بابت سخت ناراحت شد و در صدد عذر خواهی برآمد. خادم که دستش قطع شده بود رضایت نداد. خان گفت هر چه بخواهی در قبال این عمل به تو می دهم . گفت

: اگر می خواهی راضی شوم ، باید دخترت را به عقد من در آوری . خان قبول کرد و دختر را به عقد آن شخص درآورد. پس از عقد، دختر به او گفت : چرا تو در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کنار ضریح مطهر، دستت را روی دست من گذاشتی ؟ آن شخص گفت : زمانی که دستم را روی دست تو گذاشتم از حضرت خواستم که ترا به عقد من در آورد و حضرت خواسته من را اجابت کرد. دختر گفت : من هم از حضرت خواستم دستت را قطع کند و حضرت خواسته مرا نیز اجابت کرد!

219 - گستاخ زیر تریلی از کمر دو نیم شد

جناب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج مرقوم داشته اند: حادثه ای چند سال قبل در تهران رخ داده است که شرح آن را ذیلا می خوانید:

19 - در تهران میدان قزوین ، خیابان جمشید (که در آن زمان محل فساد بود) یک مغازه مشروب فروشی وجود داشت که صاحب آن یک نفر ارمنی بود و آن مغازه پاتوق راننده های تریلی (تریلر) و باری و غیره به شمار می رفت . مرد ارمنی ، که صاحب مغازه بود، روی ارادتی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشت عکسی که آن حضرت را سوار اسب نشان می داد، بالای سر خود نصب کرده بود و برای آن احترام خاصی قائل بود.

روزی سه نفر راننده تریلی وارد مغازه می شوند و از فرد ارمنی مشروب می خواهند. فروشنده سه لیوان شراب برایشان می آورد.

یکی از آنان یک لیوان دیگر درخواست می کند و فروشنده ارمنی از دادن لیوان اضافه خودداری می ورزد. زیرا معتقد بود که نباید به هر راننده یک لیوان بیشتر مشروب داد، چون مستی به وجود آورده مشکلاتی فراهم خواهد کرد. فرد راننده اظهار می دارد برای خودم نمی خواهم و وقتی لیوان شراب را می گیرد

(نعوذبالله) به روی عکس مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می پاشد و اظهار می کند که : این هم سهم ایشان !

شخصی ارمنی ، وقتی این جسارت فجیع را از راننده بی دین می بیند خیلی ناراحت شده ، آنان را از مغازه بیرون می کند و مغازه را تعطیل اعلام می نماید. سپس از شدت ناراحتی درد داخل مغازه مشغول گریه می شود. آن سه نفر بعد از خارج شدن از مغازه ، با یکدیگر مشاجره می کنند که چرا این عمل انجام شد. نهایتاً دو نفر از آنان با هم تصمیم می گیرند که وقتی با تریلی هایشان از شهر خارج شدند، در بیابان ، راننده ای را که این جسارت را کرده بکشند و جسدش را در بیابان بیندازند.

این دو نفر از آن مرد خبیث جلوتر راه افتادند که با هم تصمیم لازم را بگیرند وقتی که وارد خیابان قزوین شدند تا به طرف تریلی های خود بروند، نفر سوم که همان فرد گستاخ باشد و از آنان عقب مانده بود وقتی خواست از جوی آب کنار خیابان بگذرد، پایش به جدول کنار خیابان برخورد کرد و با صورت به وسط خیابان افتاد. در همین حال یک تریلی آهن کش که با بار آهن در حال عبور بود از روی این شخص گذشت و او را از کمر به دو نیم ساخت . مردم جمع شدند و راننده تریلی هم توقف کرد.

پلیس نیز سر رسید و بزودی جمعیتی انبوه گرد آمدند. آن دو راننده دیگر، که فاصله ای از آن جمعیت داشتند، وقتی متوجه این حادثه شدند جلو آمدند و شرح ماجرا را به پلیس گفتند و افزودند که تصمیم داشته اند به علت جسارتی که وی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام انجام داده بود در بیابان او را بکشند، و اظهار داشتند که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زحمت آنها را کم کرد.

وقتی که پلیس این مطلب را از آنان شنید، برای روشن شدن قضیه ، همراه آن دو نفر و جمعی دیگر به خیابان جمشید، که محل شراب فروشی بود، رفتند. دیدند مغازه تعطیل است ، درب مغازه را زدند. صاحب مغازه که همان ارمنی بود در را باز کرد. پلیس و همراهان وارد شدند، دیدند مرد ارمنی مشغول گریه می باشد. وقتی چشمش به راننده ها افتاد، از آن دو نفر پرسید: آن مرد کافر چه شد؟ وقتی آنان گفتند که وی به جزای خود رسیده به جهنم وارد شده است ، مشاهده کردند که ارمنی صاحب مغازه مشغول شکرگزاری به درگاه خداوند متعال شد و عکس حضرت را نشان داد که هنوز خشک نشده بود. پلیس هم صورت جلسه ای تهیه کرد و راننده ها را مرخص نمود و گفت : بقیه مسئولیت با خودم که جوابگوی قانون خواهم بود. وقتی ماجرا را به اداره گزارش کرد، خود او مورد تشویق هم قرار گرفت و هیچ گونه مسئولیتی متوجهش نگردید.

220 - قسم دروغ خورد هلاک شد

20 - مرحوم آقا میر اسد بابائی ، که یکی از علمای عامل و سادات بزرگوار و از مهاجرین فی سبیل الله انقلاب لنین ملعون بود، نقل می کرد: ما بین دو نفر مسلمان اهل قفقاز اختلافی رخ داد که شکایت آن را به دادگاه دولت روسیه بردند. مدعی ، ضمن محاکمه گفت : متهم باید هفت قدم به سمت قبله گام بردارد و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم بخورد که (سخنانش از روی صداقت و راستی است و حق با او می باشد) اگر چنین کند من رضایت می دهم .
رئیس دادگاه مسلمان نبوده و قضیه را درست نمی فهمد، می گوید: چون توافق دارند از طرف ما بلامانع است .

مدعی علیه مراسم قسم را به جا می آورد و در اثنای آن در قدم پنجم به زمین خورده و هلاک می شود. با این حادثه ، وضع دادگاه به هم می خورد و دکتر رسمی آمده شخص مزبور را معاینه می کند و برگ فوت وی را صادر می کند. در پی این امر، از سوی اولیای امور آگهی رسمی صادر می شود که بعد از این ، در این دادگاه محاکمه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ممنوع می باشد!

221 - یا ابوالفضل العباس علیه السلام پرچم ترا می برند

21 - سال 1320 شمسی بود و متفقین به مملکت ما ریخته بودند. با رفتن رضاشاه ملعون از کشور، دستگاه عزاداری پس از سالها ممنوعیت، آزاد شده بود و در میان عزاداران، و دسته های سینه زنی کودکان هم برنامه های خاص خود را داشتند. یک روز، کودکی نابالغ جلوی دسته سینه زنی پرچمی سیاه در دست داشته است، پلیسی ناقلا ممانعت کرده و آن پرچم را از او می گیرد. او هم با چشم گریان فریاد می زند: یا ابوالفضل العباس علیه السلام، پرچم ترا می برند! پلیس بدبخت می گوید: به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام لازم نیست، اما به متکای من رویه لازم است! که در آن حال مورد غضب الهی قرار گرفته به زمین می خورد و هلاک می شود. البته این قضیه ظاهرا در شهر میاندوآب وقوع یافته بود، که از آنجا به وسیله نامه به هر طرف و از جمله شهرستان خوی نوشته بودند و وعاظ و مداحان آن را بالای منبر می خواندند.

222 - برای وصول طلب خود به قریه رفتم

22 - آقای مهدی احمد، که الان زنده در چارسوق مسجد ملاحسن مرحوم

دکان عطاری دارد، نقل می کرد:

در قریه دوزآغل ، از توابع شهر ماکو، دکان دار جوانی پانصد تومان آن روز به من بدهکار بود و در پرداخت آن تعلل می کرد. من برای وصول طلب خود به قریه رفتم و متاسفانه وی منکر شد. به پدرش متوسل شدم ، آن هم سودی نبخشید. پذیرفتم که با اقساط دهگانه پرداخت کند، باز سودی نبخشید. نهایتاً قرار شد به حضرت عباس علیه السلام قسم بخورد و او به دروغ ، قسم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خورد که طلبی به من ندارد.

من به شهر برگشتم و فردای آن روز خبر به من دادند که آن بدبخت دوی

سمی (د.د.ت) را که در دکان داشته خورده و مرده است !

223 - بالاخره امر منجر به قسم خوردن گردید

23 - در روزگار ما، زمانی بین دهات اختلاف مرزی ایجاد شده بود که بر اثر آن، به ادارت دولتی شکایت شده و مسئولین اداری در محل حاضر شدند و بالاخره امر منجر به قسم خوردن افراد گردید. قرار شد طبق معمول بلند که قسم یاد کننده هفت قدم رو به قبله برداشته و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام سوگند خورد، فرد برای اثبات ادعای خود قسم یاد کند. مراسم قسم انجام گرفت و فرد قسم یاد کننده، در قدم پنجم ناگهان افتاد و مرد، که اسم همان محل را الان هم (ایت اولن)، یعنی محل مردن سگ، نام نهاده اند.

224 - اگر چنانچه شما قبول دارید آبروی من برود و الا...

مرحوم مبرور حاجی میرباقر آقا صادقی که حائز مرتبه اجتهاد بود نقل کرد:
24 - دو خانواده بزرگ در کربلا با هم وصلت می کنند، متاسفانه پس از اندک زمانی میانشان اختلاف سلیقه رخ داده، دختر به خانواده پدرش بر می گردد و هر چه دیگران وساطت می کنند موثر نمی شود. پس از یک سال از این قضیه، وقفه نجف اشرف پیش می آید و تمام افراد خانواده دختر، به استثنای او به نجف اشرف مشرف می شوند.

داماد این مطلب را دانسته به در خانه دختر می آید و به هر وسیله که هست او را قانع نموده وارد خانه می شود و با قسمهای دروغ، به او وعده های کاذب داده و با وی آمیزش می کند. سپس بر می گردد ولی به وعده های خود وفا ننموده و کسی فرستد تا دختر را به خانه او بیاورند.

دختر بیچاره حامله شده و آثار حمل در او نمایان می گردد. کسان دختر وی را تعقیب و تهدید می کنند و آن بیچاره، قضیه را چنانکه بود نقل می کند. ولی

پسر انکار نموده بر اصرارش می افزاید. برادران دختر قصد قتل او می کنند و بیچاره به ناله وزاری اظهار مظلومیت کرده می گوید دستم را به دامن او برسانید تا من صدق گفتارم را به ثبوت برسانم ، باز کسان دختر به نزد پسر آمده اظهار مطلب می کنند و پسر به عناد خود باقی مانده بالاخره می گویند شما را با همدیگر روبرو می کنیم تا حقیقت امر کشف و روشن گردد برخیز پیش دختر، پسر قبول نمی کند و بزرگان هر دو طرف مجبورش کرده می آورند و داخل خانه دختر می کنند و در این حال دختر آمده ، پس از اعتذار از حضار اول نصیحتش می کند که از خدا بترس و آبروی ما را مبر، باز قبول نمی کند یکدفعه با حالت فوق العاده ناراحتی از جای خود بلند شده گریبان پسر را گرفته می گوید برخیز من در حضور حضرت ابوالفضل العباس علیه الصلاه و السلام اثبات خواهم کرد، پسر خودداری می کند و طرفین اجبارش می نمایند بالاخره به همان طریق که دختر او را گریبانگیر کرده کشان کشان به حالت زاری و تضرع و عصبانیت و ناراحتی تا به حرم مبارک برده و به محض ورود یک دست به ضریح مقدس و یک دست به یقه پسر فریادی کشیده در حالتی غیر عادی می گوید: آقا اگر چنانکه شما قبول دارید آبروی من برود والا حکم کن بین من مظلوم و این ظالم . ناگهان ضریح مقدس به حرکت آمد پسر بدبخت به مقدار چند متر به طرف بالا رفته و به زمین زده می شود و مردم رو به فرار گذاشته بعد از مدتی خدمه و غیرذلک وارد شده می بینند بدن آن بدبخت خورد شده و آثار استخوان پیدا نیست و رنگش سیاه شده ، دختر را با نهایت عزت و احترام برمی گردانند و موقع خروج از درب حرم مطهر می گوید: آقا خانه احسانت آباد و بدن نحس پسر را از حرم بیرون می برند. ولوله ای در شهر ایجاد و تمامی مردم به حرم مبارک ریخته اجتماع عجیبی رخ داده به تمام روستاها و

225 - اگر همان بازو را ببینی می شناسی ؟

مرحوم مبرور حاجی شیخ هلال کشک سرایی که از موثقین علما بوده ، نقل می کند:

25 - شیخی مجرد مقیم کربلا در وقفات به میان قبیله ای می رفته و امرار معاش می کرد. روزی تصمیم می گیرد به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شده درباره خانه مسکونی متوسل بشود. بدین منظور حرکت نموده ، وارد حرم مبارک شده به ضریح مقدس نزدیک می شود. می بیند زنی دستش را بلند کرده ، ضریح مبارک را گرفته و مشغول دعا و زیارت است . ولی آستین او پایین آمده و بازویش نمایان شده و خلخالی دارد. این منظره جلب توجه او را نموده ، بی اختیار دستش را بر روی بازوی آن زن می گذارد و به دست دیگر ضریح مبارک را گرفته عرض می کند: خدایا، به حق این بزرگوار، این زن را نصیب من بکن . در این حال زن متوجه شده به حال غضب نگاهی به شیخ کرده می گوید: خدایا به حق این بزرگوار، دست این مرد را قطع کن !

شیخ ناگهان به خود آمده از عمل خود نادم و ناراحت می شود و از غضب آن بزرگوار وحشت کرده به قصد پناهنده شدن به حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام برگشته و با حالت اضطراب و سرعت به سوی حرم آن بزرگوار رهسپار می گردد. در وسط راه می بیند یکی از دوستانش با یک نفر دیگر درگیر است لکن اعتنا ننموده و می گذرد و پس از چند قدم راه رفتن به خیال اینکه بعدا از من گله خواهد کرد برگشته میانجی گری می کند. در این اثنا خنجر یکی از ایشان به همان دستش فرود آمده ، خون جاری شده و می افتد. مردم از اطراف جمع شده پلیس می آید و او را به اداره نزد قاضی می برند. لکن او پیش قاضی می گوید من شکایتی ندارم ، زیرا مرا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زده و

قضیه را نقل می کند. بالاخره وی را به بیمارستان حمل و بستری می کنند و پس از مدتها خارج می شود.

پس از مدتی باز وقفه رسیده و به قرار سابق به میان همان قبیله رهسپار می شود. در آنجا طبق معمول سنوات سابق به چادر مضیف وارد می شود. بعد از چند روزی به مهمانی دعوتش می کنند و بعد از چند نفر از مهمان سوال می کند: علت این مهمانی ها چیست؟ جواب می دهند حقیقت امر این است که یکی از اهل قبیله عیالش سه طلاقه شده و محتاج به محلل است، آن هم از اهل قبیله صلاح نمی باشد، ما این خواهش را از شما داریم.

او قبول می کند و وکالت می گیرند و عقد جاری می شود و خیمه ای برپا می کنند و هر دو را وارد همان خیمه می نمایند.

در خیمه، زن متوجه می شود که شیخ یک دستش را نزدیک نمی آورد، علتش را می پرسد شیخ می گوید حادثه ای بوده و هنوز بهبود کامل حاصل نشده و ضعیف است. زن قضیه را تعقیب کرده می بیند همان دستی است که نفرینش کرده است. می گوید: اگر همان بازو را ببینی می شناسی؟ می گوید شاید. زن بازویش را نشان می دهد، شیخ می بیند همان بازو. یکدیگر را می شناسند و می گویند: خداوند ما را به احترام آن بزرگوار به همدیگر رسانیده است و نباید از هم جدا بشویم. پس از چند روز اهل قبیله تقاضای طلاق می کنند ایشان ماجرا را نقل می کنند و می گویند: اگر شما میل دارید مجددا با هم وصلت کنید ما از یکدیگر جدا می شوم والا فلا. اهل قبیله هم انصاف کرده، به ادامه وصلت ایشان رای موافق می دهند.

پس از چندی روزی، خبر مرگ پدر زن را که در قبیله دیگری بوده به آنان می دهند و اینها با یکدسته از اهل این قبیله به آنجا رفته و چند روزی در

مجالس ترحیم آنان شرکت می کنند. موقع مراجعت ، برادران زن سهم الارث پدری او را محاسبه نموده تحویلش می دهند و شیخ با همان وجه در کربلا خانه ای می خرد و متمول می شود. چه خوش بود که برآید به یک کرشمه سه کار! به یک توسل ، دست شیخ قطع شد و همان زن نصیب او گردید و بالاخره نیز صاحب خانه ای شد. السلام علیک یا مولای یا ابالفضل و رحمة الله و برکاته . (376)

226 - دستی به سینه اش خورد و او را چند قدمی به عقب پرت کرد!

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالله میری در بندی طی یادداشتی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نوشته اند:

26 - نقل می کنند یکی از استادان حوزه علمیه هیچگاه به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نمی رفت .

از او پرسیدند علت نرفتن شما به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چیست ؟ این بدبخت ، با کمال بی شرمی جواب داد که من از آن حضرت بیشتر درس خوانده ام ! پس از چندی شاگردان ، استاد را مجبور کردند به زیارت برود. زمانی که استاد، به حالت اکراه از زیارت ، همراه جمعی وارد صحن مطهر شد، ناگهان دستی به سینه اش خورد و او را چند قدمی به عقب پرت کرد و بیهوش ساخت .

اطرافیان متوجه نشدند که بر استاد چه گذشت . وقتی وی به هوش آمد سوال کردند ماجرا چه بود؟ او قضیه را آشکار ساخت و معرفتش زیاد شد و فهمید که اشتباه کرده است و باید از روی شوق و تواضع به زیارت حضرت ابوالفضائل علیه السلام برود.

آری (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) شخصیتی که آنچنان در برابر امام خاضع باشد که در سخت ترین شرایط زندگی مترنم به بیت زیر شود، باید هم در برابر او به خاطر خدا کرنش کرد:

و الله ان قطعتموا یمینی	انی احامی ایدا عن دینی
دستم جدا شد اگر از پیکرم	مشک به دندان به حرم می برم
یا رب مدد کن این فرس برانم	این آب را به خیمه ها رسانم

227 - ابوالفضل ، مال خودش را گرفت !

حجت الاسلام جناب آقای شیخ محمد رضا خورشیدی مازندرانی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نوشته است :

27 - مرحوم حاج کریم جعفری ، فردی از اهالی شهرستان بابل بود که شدیداً متدین و عاشق اهل بیت علیهم السلام بود و هر ساله با شور زائد الوصفی در منزل خود مجالس حسینی برپا کرده اطعام می نمود و با یادآوری سفر خود به کربلا، مخصوصاً زیارت حرم و قبر دو طفلان حضرت مسلم علیه السلام ، بی اختیار مانند ابر بهار اشک می ریخت . بالاخره نیز به این سعادت بزرگ نائل شد که در روز عاشورای سال 1368 شمسی پیش از فرا رسیدن ظهر عاشورا (حدود ساعت 10 صبح) در مجلس عزای حسینی علیه السلام به مولای خویش بیوندد. آری ، پس از آنکه از اول صبح در یک مجلس روضه شرکت کرد و پس از آن نیز در دستجات حسینی عرض ادب نمود، مجدداً در مجلس روضه دیگری حضور یافت و در آنجا، در حالیکه به منبر مولایش اباعبدالله علیه السلام تکیه داده بود، چشم از جهان فروبست (با اینکه تا لحظه قبل از مرگ هیچ مرضی نداشت و کاملاً سالم بود) و به زیارت مولایش حسین و علمدار با وفای وی ابوالفضل علیه السلام نائل شد.

از خود آن مرحوم شنیدم که می فرمود: روزی در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف بودم ، ناگهان سروصدای زوار مرا متوجه خود کرد. دقت کردم ، دیدم زوار اطراف زائری ایرانی را گرفته اند و او هم مانند اشخاص دیوانه در حالیکه دستهای خود را بالا و پایین می برد، مرتب می گوید:

ابوالفضل مال خودش را گرفت ، ابوالفضل مال خودش را گرفت !

همه از کار وی تعجب کردند و زمانی که علت این امر را پرسیدند، بالاخره جواب داد: هنگام عزیمت من به سمت کربلای معلی ، شخصی نزد من آمد و ظاهراً دو تومان (تردید از حقیر است ، مرحوم جعفری مبلغ را یادآور شد) به من داد و گفت پس از من بالای ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام بیانداز، یک تومان (یا نصف دیگر) را نیز برای خودت - مثلاً به عنوان اجرت این زحمت - بردار. اکنون که مشرف شده بودم ، قطعه پارچه مخملی را که به نیابت از او خریده بودم و نذری بود، آوردم که بالای ضریح بیاندازم ، اما هنگام زیارت شیطان مرا گول زد و با خود گفتم : (حالا چه کسی متوجه می شود که تو پارچه نذری آن بنده خدا را به حضرت ابوالفضل نداده ای ؟

او کجا از ایران متوجه این عمل می شود؟ بنابراین بهتر است قطعه مخمل نیز مال خودت باشد) و لذا از انداختن مخمل بر روی ضریح حضرت منصرف شدم که ناگهان پارچه مخمل نذری که در دستم بود (ظاهراً زیر بغل) مانند کبوتری به پرواز در آمد و مستقیم به طرف بالای ضریح آقا رفت و روی ضریح قرار گرفت

228 - تیری می آید و او را سرنگون می کند

جناب مستطاب حجت الاسلام مرحوم حاج شیخ محمد تقی امینی اراکی انجدانی رحمته الله دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده بودند که می خوانید:

28 - چهل سال قبل که مردم مسلمان نوعاً به طور قاچاق به عتبات عالیات می رفتند، یک ماشین اتوبوس پر از مسافر، به طور قاچاقی، عازم کربلا می شود. در گردنه سر سرخ، که در نزدیکی صحنه کرمانشاه قرار دارد، ژاندارمی به نام نریمان جلوی ماشین را می گیرد و دستور می دهد که راننده زوار را برگرداند. هر چه زوار به او التماس می کنند که بگذارد ما به زیارت امامان شیعه در عراق برویم، او اعتنایی نمی کند، تا اینکه زوار او را قسم می دهند به حق حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بگذارد ما برویم. آن خبیث می گوید: عباس کیست؟ او هم مثل من یک چکمه پوشی بوده است (نعوذ بالله) به محض اینکه این کلام زشت و کفرآمیز از زبان ژاندارم مزبور بیرون می آید، تیری می آید و او را سرنگون می کند. معلوم نشد که تیر از کجا آمد و تیرانداز که بود؟ پس از این واقعه، زوار به سمت کربلا حرکت می کنند و از آن پس آن گردنه به گردنه نریمان کش معروف می شود. حقیر این قضیه را از زبان یکی از موثقین شنیدم.

229 - کلید را روی ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام بگذار

29 - در جنگ بین المللی یکی از سرکرده ها آمده بود که خزانه و موزه حرم سیدالشهدا علیه السلام را به غارت برد. کلیددار از دادن کلید به وی خودداری می کند، و او هم اصرار می کند، کلیددار ناگزیر متوسل به امام حسین علیه السلام می شود. شب در عالم خواب امام حسین علیه السلام را می بیند که به وی می فرماید: فردا کلید را ببر روی ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگذار!

وقتی فردا سرکرده مزبور برای گرفتن کلید می آید، کلیددار می گوید: کلید را روی ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار دارد، برو و بردار. آن خبیث برای برداشتن کلید با چکمه وارد حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شود، که ناگهان شمشیر او را دو قطعه می کند و جسد پلیدش را در صحن می افکند ⁽³⁷⁷⁾

230 - یا ابوالفضل العباس علیه السلام همه دکترها جوابم کرده اند!

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالرسول موسوی (ابو ادیب) حفظه الله تعالی، در تاریخ سوم ذیحجت الحرام سال 1418 ه ق کرامتی را که حدود بیست سال قبل از آن تاریخ در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام واقع شده بود، برای مولف کتاب چنین نقل کردند:

30 - جوانی که حدودا بیست سال از سنش می گذشت و از هر دو پا معلول و فلج بود و او را با چرخ ویلچر به اینجا و آنجا می بردند، وارد صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شد و با چرخش در کنار کفشداری حرم حضرت توقف کرد. جوان در حالیکه تمامی مدارک پزشکی را در دست داشت (مدارکی که نشان می داد دکترها همگی جوابش کرده و از معالجه وی اظهار عجز کرده بودند) به کفشداریها التماس می کرد که از درب رواق سمت قبله او را به حرم ببرند ولی خدام اعتنایی به حرفهایش نمی کردند. حتی برخی از زوار وساطت کردند که خدام او را ببرند ولی کفشدارها نبردند. بالاخره شدیداً احساساتی شد و در حالیکه مدارکش را نشان می داد، رو به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرده و می گفت: (یا ابوالفضل همه دکترهای حاذق جوابم کرده اند، چه کنم؟ جوابم کرده اند) و مدارک را به طرف ضریح مطهر پرت کرد. سپس، بدون اختیار، بلند شد که بدود و خودش را هم از روی چرخ ویلچر پرت کرد، و ناگهان مردم متوجه شدند که حضرت او را شفا داده و وی از عنایات حضرت شفا گرفته است. مردم تمام لباسهایش را پاره پاره کردند و تبرکا با خود بردند.

دستهای سبز

طرح دستی ، روی آب افتاده بود
دست های سبز، بوی یاس داشت
تا به او، شاید رساند خویش را
با طلوع آفتاب صورتش
خیمه ها، در زمهریر درد سوخت
چشم های تب زده ، در انتظار
عشق هم ، در التهاب افتاده بود
رونق از گل ، از گلاب افتاده بود
آب هم در پیچ و تاب افتاده بود
در دل شب ، اضطراب افتاده بود
ز آسمان ها، آفتاب افتاده بود
دست سقا، روی آب افتاده بود

(378)

231 - عجب مجلس توسلی برپا می کنید؟

جناب حجت الاسلام مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، آقای حاج شی عبدالواحد خورشیدی بخشایشی طی مکتوبی چنین نوشته اند:

31 - جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی قاسمی غریب دوستی می فرمود: در تاریخ 1338 هجری شمسی بنده در رکاب حضرت آیت الله آقای حاج شیخ هدایت الله غروی رحمته الله به مناسبت برگزاری جلسه صلح بین یک نفر روحانی و مالک به گرم رود مسافرت نمودیم . بعد از برگشت از روستای جیران چند روز در غریب دوست منزل پدر غروی ماندیم . علمای محترم روستای غریب دوست به دیدن مرحوم حاج شیخ آمدند و حاج شیخ مرحوم از ایشان باز دید نمودند. شبی از شبها، که پدران طلاب آن روستا در محضر حاج شیخ حضور داشتند، شخصی به نام مشهدی اسماعیل کمالی به خدمت حاج شیخ آمد و به ایشان عرض کرد: ما در منزل روضه داریم . حاج شیخ مرحوم به بنده و حجت الاسلام و المسلمین فاضل دانشمند آقای حاج شیخ عمران علیزاده فرمودند: خانه ایشان منبر بروید. ما عرض کردیم آقا جان تا به حال ما منبر نرفته ایم . فرمودند: این می شود منبر اول شما. وظیفه ما طبعاً اطاعت از فرمایش حاج شیخ بود. و لذا برای روضه خواندن به منزل آقای کمالی رفتیم . و در بین راه بنده به آقای علیزاده گفتم : شما، باید منبر بروید، زیرا من صلاحیت منبر ندارم . بعد از مذاکره ، ایشان قبول کردند.

قرار شد من هم به ایشان اجمالاً کمک کنم و البته منبر را ایشان تشریف ببرند. آقای مشهدی اسماعیل گفت به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل نمایند و آقای علیزاده هم به حضرت ابوالفضل علیه السلام توسل پیدا کردند. من هم

چند قطعه شعر می خواندم . چون اولین منبر ما بود خجالت می کشیدیم و وقت ذکر مصیبت چشممان را بسته بودیم . یکوقت متوجه شدیم که مردم می خندند، عوض اینکه گریه بکنند! در خاتمه نیز چند قران (ریال) اجرت توسل به ما دادند

با ناراحتی زیاد نزد حاج شیخ مرحوم برگشتیم ، ولی حاج شیخ مرحوم ما را تشویق کردند و مرتبا می گفتند:

بارک الله پسرانم ! ولی از ناراحتی درونی ما خبر نداشتند. آن شب را صبح کردیم و فردای آن روز دیدیم که صاحب منزل ، اول صبح ، وارد اطاق ما شده و می گرید حاج شیخ علت گریه وی را پرسید و وی توضیح داد که دیشب در خواب دیده است آقا حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام در حال غضب به وی فرموده است : عجب مجلس توسلی برپا می کنید؟ سپس افزود: من از ترس به پای آقا افتاده و به ایشان عرض کردم : آقا جان اشتباه شده است . تا زنده هستم هر سال یک گوسفند می کشم و مجلس توسل برپا می کنم ، مرا ببخشید. فرمودند: بروید در مجالس توسل مواظب خودتان باشید! وی گفت : وقتی از خواب بیدار شدم دیدم مثل آدم بیدار گریه می کنم . آن بنده خدا تا زنده بود، هر ساله یک گوسفند می کشت و برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اطعام می داد. و بعد از فرزندانش نیز همان برنامه را ادامه می دهند. سپس مرحوم حاج شیخ به آن بنده خدا و حاضرین توصیه فرمودند که ، همیشه مواظب باشید محبت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برای خودتان جلب نمایید و این نمی شود مگر اینکه انسان در مجالس سوگواری ایشان مودب داخل شود و مودب خارج گردد و همواره متوجه این باشد که این مجالس ، نظاری دارد.

مرحوم ملا حسینقلی تکمداشی نیز همیشه می فرمود: ای مردم ، صاحب مجلس ، مولا حضور دارند. ایشان ، که از بنی اعمام مرحوم آیت الله حاج میرزا فتاح شهیدی بود، از این روستا مسافرت می کرد و در بیابان آب را بهانه قرار داده ، یک مساله به آن دهاتیها یاد می داد به آنان می گفت که اگر تمایل دارید، در این بیابان یک توسل به مولانا امام حسین علیه السلام پیدا کنیم . اگر آن باغبان یا زارع اظهار تمایل می کرد، وی در آن بیابان توسلی می جست . سپس عرض می کرد: (خدایا در این بیابان به یک نفر یک مساله یاد دادم) و سپس در بین منازل راه ، زمزمه می کرد و می گریست .

روحانی نباید بیکار بنشینند، بلکه باید همیشه در حال انجام ماموریت ابلاغ باشد برآستی که آن مرحوم ، و صفا نه اسما، روحانی بود.

232 - جوان رشیدش به طور ناگهانی از دنیا رفت !

جناب حجت الاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، آقای حاج سید محمد علی طبسی حائری در تاریخ 21 ربیع الاول 1415 هجری قمری نقل کردند:

32 - جد ما، حضرت آیت الله آقای سید محمد کاظم طبسی ، می فرمودند:
در کربلا، خادم حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زوار شش امامی که قائل به مهدویت اسماعیل پسر امام صادق علیه السلام هستند و به شش امامی معروفند) داخل سرداب زیرزمین قبر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می برد تا قبر آن حضرت را زیارت کنند. هر چه مردم او را نهی می کردند که این کار را نکند، او گوشش بدهکار نبود (و در حقیقت ، حاضر نبود از لیره هایی که بابت این کار به او می دادند بگذرد) آخر الامر جوان رشیدش به طور ناگهانی از دنیا رفت و داغش به دل وی ماند، و خودش نیز پس از چندی از دنیا رفت .

233 - تصادف کرد و دست و پایش خرد شد!

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محصل یزدی ، صاحب مجله معارف جعفری ، در نقلی چنین فرمودند:

33 - روزی چند نفر در مهریز یزد برای تقسیم ارث پدر پیش من آمدند. یکی از این وارث که زن بود به برادرها گفت : حضرت عباسی ، به همدیگر خیانت نکنید! یکی از برادرها زبان به گستاخی گشود با کمال بی شرمی گفت : اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قدرت داشت دست خودش را حفظ می کرد! دیری نگذشت که این فرد گستاخ تصادف کرد و دست و پایش خرد شد. در نتیجه به وضع فلاکت باری افتاد و تمام زندگیش از بین رفت .

234 - عمامه ام را روی ضریح انداختم

جناب آقا میرزا هادی در کتاب دعوه الاسلام حکایت نموده است :

34 - در سنین سابقه ، سید جلیلی از اصفهان به زیارت عتبات عالیات مشرف شد و در کربلای معلی قصه غریب و حکایت عجیبی نقل نمود که به اختصار آن را نقل می کنیم . گفتنی است که سید مزبور، بعد از وقوع قضیه و نقل آن برای ما، و ظهور علائم و نشانه های مختلف بر صدق آن ، شهادت ما را در ورقه ای به خط و مهر این حقیر و تصدیق جناب آقا سید عبدالحسین کلیددار گرفت .

سید می گفت : مدتی متوسل به ضریح مقدس حسینی - علی مشرفه السلام - شده ، در خواست تشرف به حضور مبارک آن حضرت یا به حضور مبارک ولی عصر ارواحنا الفدا می نمودم ، تا آن که در یک شب جمعه طاقتم طاق شد، آمدم و در پیش روی مبارک ، شالی را برداشته یکسر آن را به گردن و سر

دیگرش را به ضریح بسته و تا نزدیکیهای صبح به گریه وزاری مشغول گشتم .
نزدیک صبح شد و مردم دوباره به حرم آمدند. سید که از اول شب به حضرت
عرض کرده بود امشب باید مراد مرا بدهید، چون دید وقت گذشت ، نومیدانه از
جا بر جست و عمامه خود را از سر گرفت و بالای ضریح مقدس پرتاب کرد و
گفت : (این سیادت هم مال شما، الحال که مرا ناامید کردید من هم رفتم!) و
پشت به ضریح ، از حرم بیرون آمد! در میان ایوان سید بزرگواری به او رسید و
فرمود: بیا برویم زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام . به مجرد استماع ،
گویی همه ناراحتیها و اوقات تلخیهای خویش را فراموش کرده ، بکلی مجذوب
آن سید بزرگوار گردید با هم از کفشداری مقابل باب قاضی الحاجات طرف قبله
که در یمین خارج است کفش خویش را گرفته پوشیدند و روانه حرم شدند.
حین صحبت ، فرمودند: چه مطلبی داشتی ؟ عرض کردم : می خواهم خدمت
حضرت سیدالشهدا علیه السلام برسم . فرمودند: ممکن نیست . در این وقت عرض
کردم به خدمت حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف برسم ،
فرمودند: این ممکن است . سپس بعضی مطالب را عرض کردم و جواب شنید.
نزدیکیهای بازار داماد، که نزدیک صحنین است ، فرمودند: سرت برهنه است .
عرض کردم : عمامه ام را بر روی ضریح انداختم . در آن حین ، به دکان بزازی
یی رسیدیم که طرف یمین بازار بود، به صاحب دکان فرمودند: چند ذرع عمامه
سبز به این سید بده ! یک توپ پارچه سبز فنطازی آورد و از آن پارچه عمامه
ای به من داد، بر سر بستم . سپس به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
رفتیم و از در جلو مشرف به زیارت پیش رو شدیم و نماز زیارت و بقیه اعمال
را به جا آوردیم .

فرمودند: دو مرتبه ، به حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام مشرف شویم . آمدیم بازار و از همان کفشداری داخل شدیم . مشغول زیارت بودیم که صدای اذان بلند شد. آمدیم سمت بالا سر، فرمودند: آقا سید ابوالحسن نماز می خواند. برو با او نماز بخوان . من از گوشواره بالای سر آمدم در صف اول یا دوم (تردید از مولف است) ایستادم ، لکن خود آن سرور در جلوی صف در کنار گوشواره ایستادند. و آقا سید ابوالحسن نزدیک به ایشان بود، گویی اوست که امامت آقا سید ابوالحسن اصفهانی را بر عهده دارد. مشغول نماز صبح شدیم .

در بین نماز، آن جناب را می دیدم که نماز می گذارند. در دل گفتم یعنی چه ، چرا به من فرمود با آقا سید ابوالحسن نماز بخوان ولی خودش جلوی آقا سید ابوالحسن ایستاده فرادی نماز می خواند؟ در این فکر بودم تا نماز تمام شد. گفتم بروم تحقیق کنم که این سید بزرگوار کیست ؟ نظر کردم آن جناب را در جای خود ندیدم .

سراسیمه این و آن طرف نظر انداختم ایشان را ندیدم . دور ضریح مقدس دویدم ، باز کسی را ندیدم . گفتم بروم به کفشداری بسپارم ، آمدم پرسیدم گفت : الان بیرون رفت ! گفتم : او را شناختی ؟ گفت : نه ، شخص غریبی بود. دویدم ، گفتم بروم نزد دکان بزازی ، از او بپرسم . آمدم بازار، دیدم همه دکاکن بسته است و هنوز هوا تاریک است . از این دکان به آن دکان می رفتم ، دیدم همه بسته اند و ادا دکانی باز نیست ! همین قسم رفتم تا به صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رسیدم و باز برگشتم ، گفتم شاید باز بوده و من از آن گذشتم آمدم تا صحن سیدالشهدا علیه السلام ادا اثری از ایشان ندیدم . پس فهمیدم من به شرف حضور باهرالنور روح عوالم امکان رسیده و نفهمیده ام !

بعد از دو سه روز، خدام عمامه سیاه سید را از روی ضریح پایین آوردند و من یک وصله از عمامه سبز سید را گرفتم و مدتها آن را همراه تربت مبارک در تحت الحنک خود داشتم ، اینک چند روز است که مفقود شده است . (379)

235 - به ذهنم رسید که او ابوالفضل العباس علیه السلام است

35 - سید محسن شبر خودش فرزند علامه بزرگوار سید ابراهیم شبر (ابو عدنان) که هم اکنون ساکن قم می باشد نقل کرد:

هنگامی که توسط عمال صدام در نجف دستگیر شدم بعد از مدتی از نجف مرا به ساواک بغداد منتقل کردند و در سلول انفرادی مورد شکنجه روحی و جسمی قرار دادند. بعد از شش ماه شکنجه های وحشتناک ، قدری تخفیف به من داده ، مرا به زندان عمومی منتقل ساختند

بعد از مدت کوتاهی در یکی از روزها سه جوان از نجف (اهالی نجف) را بر ما وارد کردند که یکی از آنها را قبلا می شناختم . او از خانواده آل حبیب بود، هنگامی که از ایشان پرسیدم که برای چه تهمتی زندانی شده اید؟ گفتند: ما را به تهمت قتل یکی از دانشجویان دانشگاه مستنصریه ، از دانشگاه گرفته و به اینجا آورده اند، در حالی که به خدا قسم ما هیچ گونه اطلاعی از قتل وی نداریم .

سید محسن شبر می گفت : هنگامی که وقت نماز می شد با کمال خضوع و خشوع به درگاه خداوند متوسل می شدم و خصوصا در قنوت متوجه خدا بودم . لذا آن سه جوان از من خواسته بودند در این ساعات برای رهاییشان دعا کنم ، زیرا آنها گناهکار نبودند.

گفت : بعد از نیمه شب برخاستم ، وضو گرفتم برای نجات و گشایش در کار آنها دو رکعت نماز قربه الی الله تعالی خواندم و سپس به حضرت ابوالفضل

العباس عليه السلام متوسل شدم چون قبل از این به حضرت سیدالشهدا عليه السلام متوسل شده و نتیجه نگرفته بودم و پس از نماز و توسل به علت تنگی جا و ضیق مکان ، به همان حالت سخت و مشکل اول زمین نشستم ، یک مرتبه خواب بر من غلبه کرد و در عالم رویا مشاهده کردم گویا در اتاقی هستم که چهارده شخصیت در آن حضور دارند (من خود آنها را یکی بعد از دیگری شمردم) نزدیک درب اتاق نیز مرد با هیبت و درشت اندامی قرار داشت که دارای محاسنی انبوه بود و چفیه بر سر داشت به ذهنم رسید که او ابوالفضل العباس عليه السلام است . پس روبرویش نشسته ، او را با لهجه ای ساده و عامیانه مخاطب قرار دادم و گفتم :

یا عباس ، تو چرا ما را از این زندان رها نمی کنی ؟ چرا چاره نمی کنی ؟

می گویند تو شجاعی ، چرا ما را از دست مجرمین رها نمی کنی ؟

حضرت لبخند زد و با روی باز به من نگریست ولی من با چهره غضبناک به او گفتم : آیا می خندی و ما در آتش می سوزیم ؟ یک مرتبه استوار نشست و اشاره به آقایی نمود که در کنار او نشسته بود و گمان بردم حضرت سیدالشهدا عليه السلام می باشد. با همان زبان ساده عرضه داشتم : مرا با حضرتش کاری نیست . شش ماه هست که به او متوسل شدم و توسل را اجابت نفرمود! این مرتبه توسل به شما کرده ام برای بار دوم لبخند زد، و من نیز مجددا در حالی که ناراحت بودم به وی گفتم : آیا می خندی ، در حالی که ما در آتش سوزانیم ؟ بعد از آن به من گفت حاجت چیست ؟ گفتم : این بیچاره ها (سه جوان) به تهمت قتل گرفتار شده اند، در حالیکه بی گناهند، آنها را از این گرفتاری برهان ، که صبرشان پایان یافته است . سپس از خواب بیدار شدم . صبح روز دوم نگهبانان آمدند، سه جوان را صدا زدند و گفتند که به خانه هایتان بروید. و به

این ترتیب خدا به برکت ابوالفضل العباس علیه السلام ، دعای ما و آنان را مستجاب
کرد. (380)

236 - قاضی به جرم خود اقرار کرد

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ ابراهیم صدقی چنین نقل می کند:

36 - یکی از کرامات مهم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همانا پرهیز مردم از قسم خوردن دروغ به آن حضرت است . توضیح آنکه در بین عشایر و قبایل مرسوم است که برای حل اختلافات فیما بین و روشن شدن قضایا (مانند قتل و سرقت و غیره) متهم را به حضرت ابوالفضل علیه السلام قسم می دهند، و غالباً هم متهم حاضر به قسم خوردن نشده و به گناه خود اقرار می کند، چون می داند قسم دروغ به آن حضرت چه عاقبت سوئی برایش دارد و این امر به تجربه رسیده است .

برای نمونه این قضیه را از یک وکیل دادگستری در کربلای معلی نقل می کنم ، ایشان نقل می کرد: فردی به قتل یک نفر متهم شده بود، اما چون بینه و شاهی در کار نبود تا اتهام وی نزد قاضی ثابت شود، فرد مزبور شرکت در قتل را انکار می کرد. قاضی ناگزیر خواست او را به قرآن کریم قسم بدهد و متهم هم حاضر شد قسم بخورد، و من از قاضی! اجازه خواستم که اجازه دهد متهم را به صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برده و به آن حضرت قسم بدهم (آن وقت ها دادگستری در خیابان حضرت عباس علیه السلام قرار داشت . قاضی اجازه داد من دست متهم را گرفتم از دادگستری بیرون آوردم و او را در مقابل حرم ابوالفضل العباس علیه السلام قرار دادم و به او گفتم : به حضرت عباس علیه السلام قسم بخور که این قتل از تو صادر نشده است . دیدم فرد متهم ، که منکر قضیه بوده و حتی حاضر شده بود به قرآن کریم قسم بخورد، حاضر نیست چنین قسمی بخورد! و بالاخره نیز نزد قاضی به جرم خویش اقرار کرد و حق ظاهر شد.

این تنها یکی از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده و از این گونه قضایا بسیار است ، و این جانب چون متولد شهر مقدس کربلا هستم و در آنجا سکونت داشته ام ، خیلی از این قضایا را هم دیده و هم شنیده ام که مجال نوشتن آنها نیست ، آنچه که نوشتم تنها به عنوان نمونه بود.

237 - ظهور کرامت در پل سازی عباسیه شهر بخشایش

جناب حجت الاسلام و المسلمین ، دانشمند محترم ، نویسنده توانا و صاحب تالیفات کثیره آقای حاج شیخ عبدالرحیم عقیقی بخشایشی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین مرقوم داشته اند:

37 - مولف محترم (چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام) جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی ، از این جانب در خواست فرمودند که پیرامون عنایات و کرامات سقای با وفا و جوانمرد کربلا، حضرت قمر منیر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام کرامت یا عنایت خاصه ای را که به خود به رای العین دیده یا به نقل موثق شنیده است ، به تصویر قلم بیاورم و جهت درج در کتابی که به این منظور در دست تهیه دارند، تقدیم نمایم .

گرچه حقیر خود را لایق و شایسته آن مقام نمی بیند که از شان و بزرگواری های مولا و مرادش سخن بگوید و قلم خود را به وصف فضائل آن جناب مزین و منور سازد، ولی چه باید کرد؟ مومنی تلاشگر که می خواهد شاءن سرور نامی اسلام را به ثبت رسانده و به افکار عامه و جهانیان نشان دهد در خواست نقل کرامتی از آن حضرت را نموده باشد و نگارنده نیز نمونه ای مطمئن از این کرامات را در اختیار داشته باشد، دریغ بود که مکتوم و پوشیده باقی دارد و دعوت را نپذیرد. خصوصا آنکه انبوه شاهدان عینی آن کرامت ، هنوز زنده هستند و می توان صحت و سقم آن را بررسی و تحقیق نمود. افزون بر آن ، پلی

که امروز به نام نامی آن سقای بزرگوار در شهر بخشایش تاسیس یافته است شاهد زنده و معتبر این واقعه هست ، که هنوز بر پا می باشد، و رخداد آن واقعه چنین است :

در سال 1368 ش به لطف الهی موفق به احداث یک باب دبیرستان 12 کلاسه پسرانه با همکاری مردم در شهر نوبنیاد بخشایش شدم که شدیداً مورد نیاز اهالی بود و دبیرستان را نیز به نام نامی مولا علی علیه السلام نام گذاری نمودیم . پس از احداث دبیرستان ، جمعی از اهالی و کشاورزان بی پناه منطقه ، درخواست نمودند پلی نیز بر روی رودخانه (اوجان چای) زده شود. چون رودخانه مزبور هر سال ، شش و هفت ماه زندگی و عبور و مرور آنان را فلج می کرد و نمی توانستند از اراضی و مزارع خود، خوب بهره برداری را در آن گیر و دار نمی توانست در اولویت قرار دهد، لذا بایستی خود مردم اقدام می کردند. از فواید دیگر این پل آن بود که می توانست اهالی را یک ساعت زودتر به شهرستان تبریز برساند. این جانب ، به عنوان روحانی و با این اعتقاد که روحانیان در کارهای دنیوی نیز همچون امور اخروی باید به کمک و مساعدت مسلمانان برخیزند، دعوت مردم را پذیرفتند، و مصمم شدم که مقدمات آن را فراهم سازم و چون تفاوت کار یک فرد روحانی با دیگران در این است که کارهای او بایستی تحت یک عنوان و یک شعار و دین و مذهبی مردم در راه سازندگی نیز بهره گیری نماید، از این رو به مناسبت آب و رود، یک مرتبه به یاد (شریعه فرات) و (نهر علقم) و صحنه های جانبازی مولا قمر بنی هاشم علیه السلام در ذهن جلوه گر گشت ، تصمیم گرفته شد که نام زیبای آن سردار، زینت بخش این عملیات ساختمانی قرار گیرد، یعنی نام آن (عباسیه) باشد به خصوص از این جهت که مردم منطقه همانند اغلب دوستداران اهل بیت

عاشق و علاقه وافری به نام و کار و هدف قمر بنی هاشم علیه السلام دارند. در واقع ، با این نام زیبا، تاسیس و تکمیل این پروژه ، بیمه و تضمین می گردید، زیرا هیچ کسی را یارای مقابله و معارضه با این نام نبوده و نیست .

بر این اساس پس از اخذ نقشه از راه و ترابری استان ، به نام نامی آن بزرگ پرچمی در مسیر رودخانه ، محل تاسیس این پروژه ، بر زمین نصب گردید و تبلیغات ساختمانی آن شروع شد. پرچم مزبور در وسط رودخانه روی تلی از شن ها قرار گرفته بود و اهتزاز آن دل‌های مومنان را مبتهج و متاثر می ساخت و افکار عمومی مردم شهر را به خود جلب و جذب می کرد. آنان می پرسیدند: پرچم وسط رودخانه یعنی چه ؟ و مطلعین هدف و فلسفه آن را برای آنان بازگو می کردند و در نتیجه ، این امر در بین مردم یک نوع آمادگی ذهنی ایجاد می کرد و شور و شوق لازم را می آفرید.

مع الاسف ، روزی یکی از مخالفین ناآگاه و نادان ، که از سوی جمعی از مخالفین آگاه و سیاه دل این برنامه عمرانی ، تحریک و تقویت می شد، به عنوان ابراز مخالفت و نشان دادن کینه و بغض خویش از تاسیس این پل (که فی المثل چرا به دست فلان کس صورت می گیرد، نه به دست دیگران ؟) صبحگاهان موقع عبور از آن محل ، پرچم را از جا کنده با بی احترامی بر زمین افکنده بود، تا به این ترتیب مخالفت خود و همفکران و دستور دهندگانانش را نشان داده باشد! آری ، او پرچمی را که به نام نامی سردار کربلا و سرافرازنده پرچم رشادت و شجاعت در سرزمین کربلا برافراشته شده بود، بر زمین افکنده بود و بد و بیراهی هم گفته بود، پرچمی که در بخشایش به نیت انجام یک امر خیر یعنی سازندگی و عمران و آبادانی به اهتزاز درآمده بود. پرچم روی شن‌ها می افتد و چوپانی که در همان حال از آن محل عبور می کرده این منظره را مشاهده

نموده بود شخص جسارت کننده به پرچم (که نامش ذکر نمی شود ولی در محل ، بسیار معروف و شاخص به بدکرداری است) پس از این عمل ، به منظور کمک به یکی از کشاورزان خویشاوند خویش که در حال درو کردن یونجه و علوفه بوده است می رود. خویشاوند وی به وسیله دستگاه کانوا مشغول چیدن یونجه بوده است که یک مرتبه در دهنه تیغ کانوا گیر می کند و دستگاه را از کار باز می دارد. این آقا به عنوان باز گشودن تیغ کانوا دستش را جلوی تیغ می برد تا به اصطلاح مانع را از جلوی آن رد کند، ناگهان تیغ رها و آزاد می گردد و در دم ، چهار انگشت او را قطع کرده و به زمین می افکند!

کشاورزان به سرعت او را همراه انگشتان قطع شده به تبریز می رسانند ولی پزشکان معالج موفق به معالجه قطعی وی نمی گردند و او پس از چند روز اقامت در شهر، به حالت یاس به آبادی بر می گردد، در حالیکه چهار انگشت را از دست داده و در آبادی شهرت یافته بود که آقا ابوالفضل العباس علیه السلام دست او را بریده است! اعاذنا الله من شرور انفسنا.

وقوع این حادثه دلخراش که بلافاصله در پی اهانت وی به پرچم عباسی علیه السلام رخ داده بود، باعث گردید که اعتقاد و تصمیم مردم به این پروژه عمرانی بیشتر جلب شود و کارها را با عزم و اراده مذهبی و مردمی به سرعت و تلاش فراوان تعقیب نمایند. در نتیجه پلی را که اگر دولت می خواست بسازد احداث آن حداقل چند سال به طول می انجامید، به برکت کرامت و عنایت ویژه آن بزرگوار (یک پل صد متری ده دهنه طول و هشت متر و 10 سانت عرض با بهترین وسایل روز و نقشه مهندسی تیپ اداره راه و ترابری) در مدت 9 ماه و با هزینه 9 میلیون تومان ساخته و پرداخته شود، به گونه ای که سرعت عمل و در عین حال استحکام فنی کامل پل ، موجب اعجاب و تحسین مهندسیین بازدید

کننده ، به ویژه معاونت محترم وزارت راه و ترابری وقت جناب آقای مهندس دهگان و معاونش مهندس عطاریان و دیگران واقع گردد. در حال حاضر، پرچم مزبور هنوز روی پل عباسیه (واقع در بخشایش ، 100 کیلومتری تبریز، مرکز دهستان مهران رود شمالی که اخیرا مبدل به شهر شده است) در اهتزاز است و هم اکنون نیز مردم آن منطقه ، به ویژه رانندگان ، نذورات خویش را به صندوق نصب شده می ریزند تا صرف چراغها و هزینه های نگهداری آن پل گردد. ضمنا در طول تاسیس این پل ، نه از دماغ کسی خون آمد و نه حادثه ای رخ داد و این پل از اعتبار و احترام خاصی برخوردار می باشد حقیر که متصدی انجام و تامین آن پل بودم با لطف الهی و با استمداد از نام این بزرگ مرد شجاع آنچنان به سهولت و آسانی انجام می پذیرفت که ساختن آن آسانتر از احداث یک بام کوچک 3*4 به نظر می آمد و هیچ نوع حادثه ای هم در طول عملیات پیش نیامد با این که هر روز بیش از صد نفر از افراد غیر حرفه ای مشغول کار می شدند که اصولا از شیوه های ایمنی مطلع نبودند، همه این مسایل را از عنایات خاصه آن بزرگ ایثار گر صحنه کربلا می دانیم از این رو این پل هم به نام نامی او (پل عباسیه عَلِيٍّ) نامیده شده است و پرچم های منصوب به آن بزرگ هم بر فراز آن پل در اهتزاز و هر سال تجدید می گردد. این بود واقعه و خاطره ای که از کرامت و عنایت و نام نامی آن بزرگ پرچمدار در خاطر داشتم . خدا ما و شما را از شفاعت و عنایت آن بزرگوار بهره مند سازد. آمین

238 - دژبان گستاخ وارد حرم شد

جناب مستطاب ، آقای حاج صادق زنجانی کربلائی کتابفروش نقل کردند:

38 - جوانی سرباز در کربلا بود که از سربازی فرار کرده بود. او آمده بود در بصره حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ایستاده بود، دژبانها درصدد برآمدند او را دستگیر کنند، او به حرم حضرت مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پناهنده شد. دژبانی که سرباز را تعقیب می کرد اتفاقا اسمش عباس بود. وی در پی سرباز فراری به درون حرم مطهر رفت که او را بگیرد، با اینکه رسم عرب این است اگر کسی پناه به منزل بزرگی برد دیگر وی را تعقیب نمی کنند. دژبان همان شب خواب دید آقای بالایی سر او آمده ، با نوک پایش به پهلو وی زده و گفت : چرا حیا نمی کنی ؟ در نتیجه این ضربه ، دچار پهلو درد شد و او را به بیمارستان بردند. دکترها شورای پزشکی تشکیل دادند که ببینند مرض این شخص چه می باشد. وقتی که مرض را نفهمیدند، علت را پرسیدند و او خود این قصه را نقل کرد. پدر و مادرش او را از بیمارستان به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برده دخیل بستند و نذر کردند اگر خوب بشود از این کار دست بکشند. الحمدلله شفا پیدا کرد و از شغل مزبور دست کشید.

239 - ابوالفضل العباس علیه السلام قضاوت به حق می کند

جناب حجت الاسلام سلاله السادات آقای سید سجاد عبقاتی ، در مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام دو کرامت ارسال داشته اند که ذیلا می خوانید:

39 - شخصی از اهل سنت ، از یک شیعه مبلغی طلبکار بود و هر چه طلب خود را از وی مطالبه می کرد، آن فرد شیعه بدهی خود را نمی پرداخت و حاشا می کرد. آن دو با هم مشاجرات زیادی داشتند تا کار به اینجا کشیده شد که مرد سنی گفت : باید این آقای شیعه به درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفته و دست به علم مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگذارد و بگوید که من مقروض نیستم ، تا من از طلب خود صرفنظر کنم .

بدهکار حاضر شد به درگاه رفته و قسم یاد کند که به فرد سنی بدهکار نیست ، و پیش خود می اندیشید که : من شیعه هستم ، و او سنی . بنابراین حضرت قضاوت را به سود من انجام خواهد داد! مرد سنی باز تکرار کرد که اگر او دست به علم گذاشته بگوید من مقروض نیستم ، من هم از تعقیب وی خودداری می کنم .

همسر بدهکار به شوهرش گفت : خیر، این کار را نکن ، صلاح نیست ، ولی او نپذیرفت و به زنش گفت : حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هیچ وقت شیعه را در مقابل سنی سرافکنده نخواهد ساخت . بالاخره مرد شیعه به درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفت و دست به علم مبارک گذاشت و به دروغ گفت : من به این مرد سنی بدهکار نیستم و پولی از وی نگرفته ام از آنجا که برگشت هنوز به صحن مبارک درگاه کنار حوض نرسیده بود، که پسرش را صدا زد و

دست خود را بر کتف وی گذاشت و آهسته به راه افتاد. بزودی معلوم شد که
مورد غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گرفته و نابینا شده است .
این است نتیجه قسم دروغ و نمونه ای از عدالت حضرت قمر بنی هاشم
ابوالفضل العباس علیه السلام .

240 - سریعاً به جهنم واصل شد

جناب آقا مهدی در کتاب خود (زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام) می نویسد که ، عموی ایشان جناب ابوالحسن ، مسئول مدرسه الواعظین لکنهو واقعہ زیر را نقل می نماید:

40 - در سال 1977 م ارتش ترکیه به عراق آمده بود یک پلیس ارتش با آلات حرب می خواست وارد حرم سیدالشهدا علیه السلام بشود. خدام مانع وی شدند و گفتند: باید بدون آلات حرب داخل حرم بشوید.

فرد ارتشی اعتنا نکرد و چند لفظ زشت نیز بر زبان جاری ساخت . در این اثنا، یک سیلی محکم به صورتش زده شد، به گونه ای که صورتش در هم پیچیده شد و تفنگی که داشت خودبخود تیر انداخت و او را زخمی کرد. در نتیجه آن شخص به زمین افتاد و مردم او را از حرم بیرون آوردند. از او خون بسیاری رفت و سریعاً به جهنم واصل شد.

خدام حرم از این واقعه بسیار متعجب شده و اهل علم و خرد حیران گردیدند. چه ، تاکنون چنین واقعه یا حادثه ای در حرم رخ نداده بود. بعضی از خدام شب در عالم خواب بشارت یافتند، که وقتی که آن پلیس داخل حرم می شد، وقت و ساعت دیدار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از برادرش اباعبدالله الحسین علیه السلام بود، حضرت این جرئت و جسارت را تحمل نکرده و بلافاصله در برابر بی احترامی وی به حضرت عکس العمل شدید نشان دادند.

در پایان خدا را شکر گزارم که به این بنده ناچیز توفیق داد تا جلد دوم کتاب (چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام) را به پایان برسانم امید است این عرض ارادت کوچک به پیشگاه امامان معصوم شیعه و حضرت قمر

بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مورد قبول واقع گردد. و جلد سوم قمر بنی هاشم علیهم السلام در دست تالیف می باشد، امید است بزودی در دسترس دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قرار گیرد.

25 شوال المکرم 1419 ه ق ، سالروز شهادت بنیانگزار مذهب

حقه جعفری حضرت امام جعفر محمد الصادق

علیه السلام ، مطابق بهمن 1377 ه ش

قم - عش آل محمد علیهم السلام

علی ربانی خلخالی .

پایان

.

پاورقی :

- 1- سوره مائده ، آیه 35
- 2- سوره اسراء، آیه 57
- 3- سوره نساء آیه 64
- 4- کامل الزیارات شیخ اجل جعفر بن محمد بن قولویه قمی (متوفای 367 قمری) به تصحیح علامه امینی رحمته الله ناشر: کتابفروشی وجدانی قم ، افسست چاپ نجف اشرف سال 1356 قمری ،
- 5- مجله شهاب ، سال چهارم ، شماره اول بهار 1377، ص 41 از انتشارات کتابخانه آیت الله العظمی نجفی مرعشی
- 6- زندگانی آیت الله شاهرودی ، ص 58، اثر محمد مهدی باقری
- 7- معادشناسی ، ج 7، ص 73، از انتشارات حکمت چاپ دوم ، ربیع الثانی 1406 قمری
- 8- سوره هود، آیه 88
- 9- میراث اسلامی ایران ، ص 20 ترجمه الجلالیه فی انساب الطالبیه ، از انتشارات کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی
- 10- ریاض الانساب و مجمع الاعقاب معروف به بحر الانساب ، ص 65، چاپ سنگی
- 11- مجله کوثر، سال دوم شماره 20 آبان 1377 شمسی ، ص 85
- 12- مجله کوثر، سال دوم شماره 20 آبان 1377 شمسی ، ص 85
- 13- مجله کوثر، سال دوم شماره 20، آبان 1377 شمسی ، ص 84 و 85
- 14- مجله کوثر، سال دوم شماره 20، آبان 1377 شمسی ، ص 84 و 85
- 15- مجله کوثر، سال دوم شماره 20، آبان 1377 شمسی ، ص 84
- 16- مجله کوثر، سال دوم شماره 20، آبان 1377 شمسی ، ص 84
- 17- مجله کوثر، سال دوم ، شمار 20 ص 84
- 18- مجله کوثر، سال دوم ، شمار 20 ص 84
- 19- چهره درخشان ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام ، ج 1، ص 20
- 20- مفاتیح الجنان : ص 646
- 21- دیدار با امام زمان علیه السلام در مکه و مدینه ، ص 184 - 187
- 22- دائره المعارف تشیع ، ج 2، ص 68 الی 71، با استفاده از مقاله دانشمند محترم آقای عبدالحسین شهیدی به نقل از: اعیان الشیعه ، 534/1 - 539، تاریخ حضرت شاه ولایت ماب در

ولایت بلخ ، تاریخ العراق بين الاحتلالين ، 317/3، دائره المعارف آريانا، 267/6، دائره المعارف الشيعيه ، 328/12، 341، الذريعه ، 376/2، 424/3، 134/24، سفرنامه ابن بطوطه ، ترجمه فارسي ، 166/1 - 167، عمدہ الطالب ، 62 الفصول الفخريه ، 180 - 181، قيام سادات علوی برای به دست آوردن خلافت ، 128 - 131، معجم البلدان ، 790/3، 760/4 - 761، نزہہ القلوب ، 31 - 32، تاريخ گزيده ، 415، ماضي النجف ، ج 1.

23- سورة سجده آيه 25

24- شمس الضحی ص 211

25- شمس الضحی ص 211

26- شمس الضحی ص 212

27- شمس الضحی فی مناقب النبی و الائمه الهدی ، از نشریات چاپخانه شفق تبریز ایران ص 214، از آیت الله آسید مرتضی مرعشی دامت برکاته .

28- داستان های شگفت ص 137

29- مجمع الفضائل علی عليه السلام ، ص 240 تالیف حجت الاسلام سید محمد تقی مقدم

30 - تاریخ نجف اشرف و حیره ، ص 177، از مرحوم سید عبدالحجت بلاغی . 31- تاریخ نجف ، ص 177

32- عمدہ الطالب : ص 356، اعلام النساء کحالہ : ج 4 ص 40، تنقیح المقال : ج 3، ص 70،

ابصار العین : ص 25، اعیان الشیعہ : ج 7، ص 429 و ج 8 ص 389، ادب الطف : ج 1 ص 72

33- مروج الذهب : ج 3، ص 63، تاریخ الامم و الملوک : ج 3 ص 397، و ج 4 ص 118،

تاریخ یعقوبی : ج 2 ص 213، الفصول المهمه : ص 141 و 142، السلسله العلویه : ص 88، مناقب

ابن شهر آشوب : ج 3 ص 304، رجال شیخ طوسی : شماره 4، ص 76، کشف الغمه : ج 1 ص

441 و 442

34- بحار الانوار: ج 45، ص 37، مقاتل الطالبیین : ص 81، تاریخ الملوک و الامراء: ج 4، ص

11 و دهها کتاب دیگر

35- مقاتل الطالبیین : ص 82، ابصار العین : ص 25، ادب الطف : ج 1 ص 72

36- عمدہ الطالب : ص 356

37- ام البنین نمادی از خودگذشتگی : ص 16، به نقل از تنقیح المقال : ج 2، ص 128؛ دائره

المعارف : ج 2، ص 40، مقتل العباس : ج 3

38- ام البنین سیده نساء العرب : ص 6

- 39- ام البنین نمادی از خود گذشتگی : ص 19
- 40- شعر از شاعر خوش ذوق و دلسوخته اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام (مشکین)
- 41- باب الحوائج یا زندگانی ابوالفضل العباس علیه السلام تالیف سرهنگ عبدالحسین مومنی ، سازمان انتشارات اسلامی جاویدان ، ص 129 - 136
- 42- ام البنین نمادی از خودگذشتگی ، ص 23 و 24
- 43- ام البنین نمادی از خود گذشتگی ، ص 26 به نقل از زینب الكبرى علیها السلام ص 138
- 44- ام البنین نمادی از خود گذشتگی ، ص 26 به نقل از تنقیح المقال ، ج 3، ص 70
- 45- ام البنین نمادی از خود گذشتگی ، ص 26 به نقل از ادب الطف ، ج 1 ص 74، و تنقیح المقال ج 3، ص 70
- 46- گلهای اشک ، اثر شاعر گرانمایه سید رضا موید، ص 217
- 47- عمده الطالب ، ص 357
- 48- سر السلسله العلویه ، ص 88
- 49- اعیان الشیعه ، ج 2 ص 289
- 50- عباس بن علی راند الکرامه ، ص 23
- 51- زینب الكبرى علیها السلام ، ص 25
- 52- العباس علیه السلام ، ص 72
- 53- العباس علیه السلام ، ص 18
- 54- چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، ج 1 ص 464
- 55- چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، ج 1، ص 464
- 56- حیاه العباس ، شیخ جعفر، ص 46
- 57- استفاده شده از یادداشت فاضل فرزانه ، حجت الاسلام و المسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی .
- 58- ام البنین نماد از خود گذشتگی
- 59- مولد عباس بن علی علیه السلام ، محمد علی الناصری ، ص 36 - 38
- 60- ام البنین علیها السلام نماد از خودگذشتگی ، ص 34
- 61- داستانهایی از صلوات بر محمد و آل محمد، ص 100 و 99نوشته حامی و مروج مکتب اهل بیت علیهم السلام حجت الاسلام شیخ علی میر خلف زاده .

- 62- استفاده از یادداشتهای حجت الاسلام آقای قحطانی ، به نقل از کتاب ذکریاتی جلد دوم ص 117 نوشته حسین الشاکری
- 63- اشک شمع ، ص 28، اثر طبع : علی سهرابی (صفا) تویسرکان
- 64- کتاب ام البنین علیها السلام ، ص 48، تالیف سید سلمان هادی الطعمه ، استفاده از حجت الاسلام جناب آقای شیخ علی اکبر قحطانی .
- 65- استفاده از حجت الاسلام حاج شیخ علی اکبر قحطانی به نقل از کتاب ام البنین علیها السلام ص 43. تالیف سلمان هادی الطعمه ، چاپ امل ، 1417 هجری قمری 66- این شعر را آقای سید علی میلانی ، هنگامی که درباره ام البنین سخن می گفت ، بیان کرد.
- 67- گلهای اشک ، اثر شاعر گرانمایه سید رضا موید، ص 216
- 68- سوره شوری ، آیه 23
- 69- ینابیع الحکمه ، ج 3، ص 220
- 70- مستدرک ، ج 12، ص 376، ب 17
- 71- تاریخچه خواجه
- 72- ینابیع الحکمه ، ج 3، ص 218
- 73- میزان الانساب .
- 74- ینابیع الحکمه ، ج 3، ص 218 به نقل از مستدرک
- 75- من لا یحضره الفقیه ، ج 2، ص 65، غوالی اللثالی ، ج 4 الاخبار، ج 2، ص 318
- 76- اختران تابناک ، ج 2، ص 137
- 77- اعیان الشیعه : 429/7، 135/8، سراج الانساب : 174 العباس بن الامام امیرالمومنین علیها السلام ، عبدالرزاق مفرم اغلب صفحات ، الفخری فی انساب الطالبیین : 160، الفضول الفخریه : 201 نهاییه الارب : 360/2، مقاتل الطالبیین : 436 به بعد.
- 78- در عمده و فخری عیبداالله
- 79- سراج الانساب ص 175، تالیف علامه نسابه سید احمد بن محمد بن عبدالرحمن کیا گیلانی از دانشمندان قرن دهم هجری قمری ، تحقیق سید مهدی رجائی ، از انتشارات کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله تاریخ چاپ سال 1409 هجری قمری
- 80- عزای امام حسین علیها السلام از زمان آدم تا زمان ما، ص 65، از آقای شهرستانی (سید صالح) از انتشارات حسینییه عماد زاده .
- 81- ریاض الانساب و مجمع الاعقاب معروف به بحر الانساب ، ص 87

- 82- بدایع الانساب : ص 23
- 83- آرامگاههای خاندان پاک پیامبر ﷺ : ص 36
- 84- مهاجران آل ابی طالب : ص 448
- 85- برگه شجره نامه از تحقیقات مرحوم سید حسین خاتون آبادی . کتاب سپاسگزاری از مردم ، ج 1 در کتاب اغصان طیبه که در ذکر شجرنامه سادات می باشد، مرحوم سید حسین خاتون آبادی اعقب حضرت ابوالفضل علیه السلام همین نسب را ذکر نموده است .
- 86- ضخامت سنگ که متن بنای قدیم روی آن نوشته شده پیش از هفتاد سانتیمتر می باشد و قبر کدخدا زیر همین سنگ است .
- 87- محقق محترم آقای حاج نادر قلی نادری رارانی .
- 88- محقق محترم آقای حاج نادر قلی نادری رارانی
- 89- استفاده از زندگانی امامزاده ابوالعباس (خوراسگان) نوشته حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مصطفی مصباح دامت برکاته که این نوشته ها را در اختیار ما گذاشتند از ایشان تشکر و سپاسگذاری می شود
- 90- متن فوق از مدارک و اسناد موجود در اداره اوقاف و امور خیریه اقلید تهیه شده است در اینجا لازم است از جناب آقای شریفی و مسئولین محترم اداره اوقاف اقلید که محبت نموده اند و مطالب فوق را برای این جانب ارسال نموده از همه تشکر و قدردانی کنم . اجر همگی با حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام . علی ربانی خلخالی
- 91- مهاجران آل ابی طالب علیه السلام : ص 99 تالیف ابواسماعیل ابراهیم بن ناصر بن طباطبا ترجمه محمدرضا عطائی ، چاپ اول ، سال 1372 شمسی از انتشارات آستان قدس رضوی
- 92- مهاجران آل ابوطالب علیه السلام : ص 453
- 93- مهاجران آل ابی طالب علیه السلام : ص 141
- 94- نام وی محمد بوده است ، همان طور که در تهذیب الانساب شیخ شرف عبیدی ، و مشجر عمیدی ص 226 آمده است
- 95- مهاجران آل ابی طالب علیه السلام : ص 141
- 96- از اولاد بنی عجمان که از جمله اولاد احمد عجمان بن حسین بن علی بن عبدالله نام برده است ، ابو منصور بن ابوالحسن طلیعات بن حسن دبیب بن احمد عجمان مرجعی از آن جمله است که در زمان صاحب عمده فرزندان در حائر معروف به بنی العجمان منسوب به پدر بزرگشان - احمد عجمان - داشته است .

- 97- از آن جمله موهوب - اسود، معروف به ابوالسباع بن عبدالله محمی - ابن حسین بن عبدالله نام برده است . شیخ شریف عبیدلی در تهذیب الانساب او را نام برده و می گوید وی در بغداد بوده است .
- 98- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 142
- 99- اصول عقاید اسلامی ، دکتر سید عبدالرضا حجازی (ره) ، ص 549 به نقل فصول المهمه ص 231 و ارشاد مفید، ص 279
- 100- ارشاد مفید، ص 307
- 101- فصول المهمه ، ص 265
- 102- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 353
- 103- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 156
- 104- بدایع الانساب : ص 51
- 105- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 452
- 106- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 161
- 107- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام ص 162، شیخ شرف عبیدلی در تهذیب الانساب قاسم بن قاسم نام برده را یاد کرده و گفته است : فرزندش در بردعه ، تفلیس و مراغه بوده اند.
- 108- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 162
- 109- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 162
- 110- کشف الارتیاب (در مقدمه لباب الانساب بیهقی) مشتمل بر شرح حال 200 تن از نسب شناسان قرن اول تا پانزدهم هجری) که به ضمیمه مهاجران آل ابوطالب علیهم السلام چاپ شده است . از آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) ، ص 686
- 111- عزاداری از دیدگاه مرجعیت شیعه ، چاپ ششم ، ص 121 به نقل از کتاب البكاء للحسین علیهم السلام آیت الله میرجهانی ، محرم الحرام 1415 هجری قمری
- 112- مجله آئین اسلام ، شماره 30
- 113- نگاهی به بوشهر: ص 222، تالیف ایرج افشار سیستانی ، اقلیم پارس : تالیف سید محمد تقی مصطفوی ، چاپ سال 1343 شمسی
- 114- نگاهی به بوشهر: ص 222
- 115- اقلیم پارس : ص 426
- 116- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 457

- 117- مقصود از مولف کتاب شریف منتقله الطالبیه است .
- 118- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 458
- 119- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 179
- 120- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 459
- 121- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 186
- 122- بدایع الانساب : ص 28
- 123- سوره مائده ، آیه 67
- 124- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 182
- 125- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 182
- 126- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 182
- 127- سوره فتح آیه 24
- 128- سوره شورا، آیه 7
- 129- سوره آل عمران ، آیه 96
- 130- سوره تین ، آیه 3
- 131- مکه المکرمه ، ص 15
- 132- مکه المکرمه : ص 21 و 22 و 23، نوشته آقای حاج شیخ سلمان غفاری از انتشارات بنیاد همدی
- 133- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 463
- 134- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 197
- 135- راجع به حمزه در جلد اول همین کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، مفصلا بحث شده است .
- 136- آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم : ص 103
- 137- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 464
- 138- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 202
- 139- اصول عقاید اسلامی ، تالیف دکتر سید عبدالرضا حجازی ، ص 549 - 550، چاپ صبح امروز تهران
- 140- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 469
- 141- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 215

- 142- چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، ص 86 چاپ پنجم . برای آشنایی بیشتر با زندگانی قهرمان کربلا حضرت زینب کبری علیها السلام به آنجا مراجعه شود.
- 143- ستاره درخشان شام حضرت رقیه دختر امام حسین علیه السلام ، ص 198 - 199 برای آشنایی بیشتر با زندگانی این دختر معصوم به کتاب فوق الذکر مراجعه شود.
- 144- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 469
- 145- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 211
- 146- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 473
- 147- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 224
- 148- آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : ص 125 و 126
- 149- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 473
- 150- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 26
- 151- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 474
- 152- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 244
- 153- دائره المعارف تشیع : ج 3، ص 319. به نقل از آثار تاریخی تهران : ص 202 - 204 نقل از یادداشت پرویز و رجاوند.
- 154- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 475
- 155- سلسله نسب عباسیان و علویان در اطراف یمن ، غالباً به سید مجاهد ابو جعفر محمد بن عبدالله بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی الفضل العباس علیه السلام می انجامد که در سال 296 ه ق در نجران در خانه خود به شهادت رسید. وی از طرف هادی یحیی بن حسین بن قاسم رسی عامل نجران بود پسرش علی در قصیده ای او را مرثیه گفته و بعضی از قبایلی را که در قتل او شرکت داشته اند نام برده است : قبیله حارث بن کعب ، شخصیت بزرگی را به قتل رساندند که بهترین نماز گزاران و روزه داران بوده است . او را کشتند، و آشکارا مرتکب قتل او شدند، در حالیکه برایشان واضح بود که حق او را پایمال کرده اند او که پناه و پشتوانه ، مایه امید، و حامی مسلمانان بود. خداوند قبیله مذحج را به کیفر قتل ابی جعفر با بدترین وضع بکشد و آنان به کیفر کارشان برسند. خداوند منازل بهشتی را به پدرم پاداش دهد، و بهشت رضوان را به او ببخشد. اینها نه تیره بزرگ بودند که از نسل ابو عبدالله محمد تاتور نمی باشند و مولف از آنان نام نبرده است . (مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 249)

- 156- دایره المعارف تشیع : ج 1، ص 278 به نقل از اعیان الشیعه : ج 253/2، عمده الطالب :
ص 253
- 157- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 479
- 158- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 256
- 159- فصول المهمه ، ص 277
- 160- الفصول المهمه ، ص 284
- 161- الغیبه : شیخ طوسی ، ص 214، اثبات الهداه ، ج 6 و 7
- 162- فصول المهمه ، ص 291
- 163- الغیبه : شیخ طوسی ، ص 242
- 164- این عباس غیر ابوالفضل شهید کربلا، عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس شهید است .
- 165- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 261
- 166- بدایع الانساب : ص 20
- 167- سیمای استان سمنان : ج 1، ص 226
- 168- سیمای استان سمنان : ج 1، ص 226
- 169- همان منبع ...هفته نامه کویر شماره 29 اردیبهشت 1373، ص 4
- 170- آرامگاه خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : ص 15
- 171- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 484
- 172- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 269
- 173- منتخب التواریخ ملا هاشم خراسانی : ص 262
- 174- ریاض الانساب و مجمع الاعقاب و معروف به بحر الانساب ، چاپ سنگی ، ص 88
- 175- بدایع الانساب : ص 20
- 176- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 485
- 177- نام این شخص در ذیل شهر زبید از نواحی یمن گذشت
- 178- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 278
- 179- آقای سید اشرف الدین کیایی طالقانی می نویسد: قلعه قالیس که در کتب تاریخی دوران مغول از قلاع نظامی مشهور است در محدوده قرای شهر اسرور و شنا بدر منطقه پائین طالقان قرار دارد.

- 180- با استفاده از رساله گلستان سادات در خصوص امامزادگان و خاکجای ایشان ، تالیف حجت الاسلام سلاله السادات ، سید اشرف الدین کیائی طالقانی .
- 181- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 489
- 182- ایشان همان خطیب و شاعر معروف است . از جمله حکایاتی که از او نقل کرده اند این است که : روزی وی در کاخ مامون ایستاده بود. دربان نگاهی به او کرد و سرش را پایین انداخت . عبدالله به همراهانش نگاهی کرد و گفت : اگر اجازه دهد وارد می شویم و اگر اجازه نداد بر می گردیم و اگر از ما عذر خواهی کند، عذرش را می پذیریم . اما این نگاههای پیاپی و توقف پس از آشنایی به چه معنایی دارد؟
- آنگاه به این شعر تمثل جست :
- و ما عن رضی کان الحمار مطیبتی
و لکن من یمشی سیرضی بمار کب
- چه دل خوشی ، من که مرکب سواریم الاغ است ، اما کسی که پیاده راه می رود به هر مرکبی سوار شود راضی خواهد بود. این را گفت و به خانه برگشت . قضیه به مامون رسید دربان را بشدت تنبیه کرد و دستور داد به عبدالله جایزه دادند. (مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 293)
- 183- بدایع الانساب ، ص 44
- 184- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 489
- 185- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 283
- 186- بدایع الانساب : ص 54
- 187- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 502
- 188- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 331
- 189- آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : ص 209، چاپ دوم 1375 ش
- 190- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 502 و 503
- 191- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 326
- 192- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 326
- 193- آرامگاه خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگان صحابه و تابعین ، اثر سید عبدالرزاق کمونه حسینی ، ترجمه دانشمند محترم عبدالعلی صاحبی ، ص 213 - 219، انتشارات آستان قدس رضوی ، چاپ دوم سال 1375

194- گنجینه آثار قم ، ج 2، آقای فیض ، چاپ اول ، از ص 626 الی ص 633 استفاده شده است تربت پاکان ج 2 ص 103، انجم فروزان : ص 144 - 145، دائر المعارف تشیع : ج 2، ص 438 و 439

195- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 503

196- آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، ص 222 - 224، ترجمه عبدالعلی صاحبی انتشارات آستان قدس رضوی ، چاپ دوم سال 1375 ش 197- الکنی و الالقاب : مرحوم محدث قمی

198- دائره المعارف تشیع : ج ص 65، با استفاده از مقاله و یادداشت عبدالحسین شهیدی صالحی به نقل از اعیان الشیعه : 263/2 - 264، امل الامل :

285/2، الشقات العیون : ص 272 - 273، الذریعه ، 5/5، 66/10 رجال نجاشی : ص 194 فهرست منتخب الدین : ص 164، الکنی و الالقاب : 262/1 - 263 مرآة المعارف : ص 55 - 58

199- ابیاتی برگزیده از مثنوی بلند برادر ارجمند آقای شجاع الدین ابراهیمی که سروده های ولایی و اهل بیته وی ریشه (عاشورا) و غدیر دارد. نقل از مجله کوثر، سال دوم شماره 14
200- عزاداری از دیدگاه مرجعیت شیعه ، ص 171، چاپ ششم محرم الحرام 1415 هجری قمری

201- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 506

202- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 358

203- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 362

204- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 192

205- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 510

206- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 511

207- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 403

208- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 403

209- آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگان صحابه و تابعین ، ص 302، ترجمه عبدالعلی صاحبی ، انتشارات آستان قدس رضوی ، چاپ دوم 1375 ش

210- دائره المعارف تشیع ، ج 1، ص 103، به نقل از مرآة المعارف ، ص 169 - 172، مسلم الشهید، ص 189، مشاهده العتره الطاهره ، ص 237

- 211- دائرة المعارف تشيع ، ج 1 ص 208، مقاله آقای عبدالحسین شهیدی به نقل از اعیان الشیعه
224/2، معرفه اخبار الرجال 375، خلاصه الاقوال ، ص 5، قاموس الرجال ، 200/1
- 212- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 511
- 213- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 384
- 214- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 384
- 215- منتخب التواریخ : ص 362
- 216- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 512
- 217- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 369
- 218- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 513
- 219- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص صفحات 388 و 389
- 220- قبل از حج بخوانید تالیف عالم فرزانه حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی
افتخاری گلپایگانی
- 221- وهابیان ، ص 214
- 222- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 514
- 223- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 396
- 224- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 413
- 225- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 518
- 226- لباب الانساب : 713؛ آثار باستانی خراسان : 174 بهخ نقل از تاریخ بیهقی .
- 227- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 520.
- 228- المجدی فی انساب الطالبیین : ص 241.
- 229- آن حضرت در ایام خلافت غاصبانه بنی العباس قاضی حرمین و امیر مکه و مدینه بوده
است .
- 230- المجدی فی انساب الطالبیین : ص 241.
- 231- کرامات و عکسها را آقای حاج محمد تقی ابوالحسنی ارسال داشته اند، از ایشان تشکر می
شود.
- 232- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 523
- 233- در بخش مربوط به مغرب گذشت که فرزندان وی عبارت از محمد، علی ، حسن و حسین
اند.

- 234- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 438
- 235- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 524
- 236- مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام : ص 437
- 237- این دو زیارتنامه امامزادگان و ترجمه آن ، از کلیات مفاتیح الجنان مرحوم حاج شیخ عباس قمی ، ص 1100 - 1102 ، با ترجمه مرحوم الهی قمشه ای ، چاپ انتشارات هجرت قم ، چاپ پنجم ، برگرفته شده است .
- 238- زندگانی قمر بنی هاشم علیهم السلام ، ص 220 از مرحوم عماد زاده ، چاپ دوم ، سال 1370 شمسی هجری
- 239- از گزینش سازمان صدا و سیما، جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مهدی (مفید) کیائی نژاد، تقدیر و تشکر می شود، این شعر خوب سروده جناب مستطاب آقای خلیل شفیع را به انتشارات مکتب الحسین علیهم السلام ارسال داشته اند
- 240- کلیه مدارک مربوط به بیت العباس کنگاور به وسیله حجت الاسلام و المسلمین حج شیخ ذکر الله احمدی ، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیهم السلام رسیده است . از ایشان تشکر می شود
- 241- وامی از غلامرضا سازگار (میثم)
- 242- سروده شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حسن فرحبخشیان نیشابوری (زولیده)
- 243- فرزند فقیه فرزانه ، عالم مجاهد و خستگی ناپذیر درد آشنا، حضرت آیت الله آقای حاج سید محمد کاظم قزوینی متوفای 13 جمادی الثانی 1415 ه ق داماد اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آیت الله العظمی مرحوم حاج میرزا مهدی شیرازی رحمته الله که عمری با برکت داشت و کتابهای ارزشمندی درباره زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام از خود به یادگار گذاشته (از جمله علی من المهد الی اللحد) تا زندگانی مقدس بقیه الله الاعظم روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء به نام (المهدی من المهد الی الظهور) و کتاب موسوعه حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام رئیس مذهب جعفری که قریب 60 جلد می باشد تا 14 جلد آن چاپ شده است بقیه در دست اقدام است ، و این بزرگ شخصیت و متفکر اسلامی خدمت زیادی غیر از خطابه و تالیف کتب یاد شده ، مسافرتهایی به دیگر کشورها نموده برای ترویج مکتب پر بار اهل بیت علیهم السلام از جمله ، استرالیا، تایلند، مغرب ، مصر، ژاپن ، چین ، اردن ، فلسطین ، بیت المقدس و کشورهای حاشیه خلیج فارس همه اینها برای ترویج دین مبین اسلام و مرام مقدس حضرات معصومین علیهم السلام بوده است . خدایش رحمت کند و جایگاهش را در بهشت کنار موالیانش قرار دهد. آمین رب العالمین .
- 244- سروده جناب حجت السلام و المسلمین ، آقای سید حافظ موسی زاده خلخالی .

- 245- طلايه دار فرهنگ اسلامي در عصر اختناق ، ص 288
- 246- سيمای استان سمنان ج اول تاليف فاضل دانشمند علي بنی اسدی چاپ اول ، سال 1374 شمسی ، ص 491 الی 493
- 247- از شاعر پر سوز و گداز، آقای حاج غلامرضا سازگار (میشم)
- 248 - فارس سرزمین بقاع متبرکه ، شماره 2، ص 20
- 249- نگاهی به بوشهر: ص 221، آثار و بناهای تاریخی استان بوشهر، تالیف ایرج افشار سیستانی ، اقلیم پارس : ص 427، تالیف سید محمد تقی مصطفوی ، چاپ سال 1344 ش
- 250- اقلیم پارس : ص 427، تالیف سید محمد تقی مصطفوی ، چاپ سال 1343 شمسی .
- 251- استان بزرگ و کهنسال فارس به لحاظ داشتن توانمندیهای مختلف و ویژگیهای متنوع از اهمیت خاصی برخوردار می باشد و از برخی جهات در کشور (ایران) مقام اول را دار است . یکی از ویژگیهای مهم وجود اماکن مذهبی اسلامی است که تعداد 835 بقعه در فارس وجود دارد که بر ارک آن حضرت احمد بن موسی علیه السلام (شاهچراغ) همچون نگینی می درخشد. از این تعداد امامزاده حدود 211 بقعه دارای در آمد و زائر می باشند. در این بروشور با یاری خداوند بزرگ امامزاده های شاخص استان و تعدادی از مشهورترین امامزاده های هر منطقه به تفکیک شهرستان معرفی شده اند که ان شاء الله در نشریات آتی سایر بقاع نیز معرفی خواهند شد. توضیح اینکه حضرت احمد بن موسی علیه السلام و حضرت سید میر محمد به صورت تولیتی و مستقل اداره می شوند و زیر مجموعه اداره کل اوقاف و امور خیریه فارسی نیستند. (به نقل از جزوه فارس سرزمین بقاع متبرکه شماره 2).
- 252- فارس سرزمین بقاع متبرکه ، شماره 2، ص 4.
- 253- سروده آقای محمد شرمی کاشانی ، به نقل از کتاب پرچمدار کربلا
- 254- خمیر مایه اصلی مطالب مربوط به قضایای نیشابور را حجت الاسلام آقای شیخ علی نوآبادی نیشابوری تهیه کرده اند.
- 255- چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، ج 1، ص 341 چاپ پنجم
- 256- سیمای کاشان ، ص 225، چاپ اول ، بهار 1375 شمسی ، مولف حبیب الله رحمانی آرانی
- 257- آیت الله حاج سید تقی قمی در کتاب مجالس شب های شنبه ج 1، ص 217.
- 258- عین این تعبیر را یزید درباره امام سجاد علیه السلام نمود، آنگاه که در مسجد جامع دمشق شام ، مردم به یزید اصرار کردند اجازه بدهد تا امام سجاد علیه السلام به بالای منبر برای سخنرانی برود یزید اجازه نمی داد و علت آن را چنین گفت : (انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا) امام سجاد

- عبدالعباس از خاندانی است که علم و کمال را (مانند پرنده ای که دانه ها را به دهان جوجه اش می گذارد) با تمام وجود از خاندان خود به کام خویش آورده است . (بحار، ج 45، ص 138) 259-
- اقتباس از فرسان الهیجاء: ج 1، ص 192
- 260- همان ص 191 و 189 بنابراین شخصیت حضرت علیؑ صرفنظر از ماجرای کربلا نیز ممتاز بود و در مقیاس با فرزندان دیگر علیؑ مثلا محمد حنفیه نیز برتری داشت .
- 261- مستدرک الوسائل : ج 2، ص 635، العباس عبدالرزاق مقرر ، ص 92
- 262- فرسان الهیجاء: ج 1، ص 191، تنقیح المقال : ج 2، ص 70
- 263- الکبریت الاحمر: ج 2، ص 45
- 264- تنقیح المقال : ج 2، ص 128
- 265- غرر الحکم : کلمه 513
- 266- نهج البلاغه : حکمت 51
- 267- معالی السبطين : ج 1، ص 443
- 268- شخصیت ابوالفضل العباسؑ از: عطایی خراسانی ، ص 116 - 117
- 269- اقتباس از پرچمدار نینوا، تحلیلی از زندگانی حضرت عباسؑ ، اثر دانشمند محترم نویسنده درد آشنا و دلسوز، مروج مکتب قرآن و اهل بیتؑ آقای حاج شیخ محمد محمدی اشتهاردی .
- 270- سوره شورا، آیه 23.
- 271- وقتی که این قسمت را تصحیح می کردیم روز 27 آبان بود خواستیم که اینجا این یادگاری تحریر گردد، کلب آستان حضرت ابوالفضل العباسؑ . علی ربانی خلخالی و.
- 272- جریان ضریح و اطلاعات راجع به ضریح مطهر را که به دستور آیت الله العظمی حاج سید محسن طباطبائی حکیم ساخته شد از ترجمه کتاب (الامام الحکیم) که جناب آقای مصباح نجفی ترجمه و تنظیم کرده است بر گرفته ایم .
- 273- کیهان فرهنگی ، سال او، شماره 2، اردیبهشت 62، ص 40 - 39.
- 274- حماسه پرچمدار کربلا، ص 146، استفاده از مقاله جناب آقای سید محمد حسن حائری نیا
- 275- گوهر شب چراغ ، ص 151
- 276- خصائص العباسیهؑ ، ص 290 تالیف آیت الله آحاج شیخ محمد ابراهیم کلباسی نجفیؒ متوفی 1322 شمسی

- 277- مفاتیح الحاجات ، ص 58 - 59 به نقل از الثالی ، ملا محسن فیض ، تالیف حجت الاسلام و المسلمین سید محمد رضا حسینی غیائی ، نشر طلا، چاپ سوم 1377 278- گلهای ارغوان ادعیه و ادویه حاج میرزا رضا، ص 172، سقزاده ، (واعظ)
- 279- گنجینه دانشمندان ، ج 5، ص 153، تالیف حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد رازی
- 280- سرالمستتر شیخ بهائی ، به قلم حجت الاسلام حاج سقا زاده واعظ شهیر، ص 82
- 281- نقل از فقیه و عالم فرزانه آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد مفتی الشیعه دام ظلّه العالی
- 282- سوره اشعراء آیه 89
- 283- این قسم نامه سادات اردبیل را که از اسناد مهم تاریخی می باشد حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد مفتی الشیعه موسوی اردبیلی در اختیار انتشارات مکتب الحسین علیه السلام قرار دادند، از ایشان تشکر و سپاسگزاری می شود.
- 284- بلکه انسان خودش از وضع خود آگاه است . سوره قیامت ، آیه 14
- 285- خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس . اشاره به سوره انسان ، آیه 3 است که : (انما هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا)
- 286- بیمناک و نگران
- 287- شما بزرگراه هدایت و طریق معتدل و واسطه گرانقدر الهی هستید در فقره اول گرفته شده از متن زیارت جامعه کبیره است . بحار الانوار، ج 102، ص 129 و 151
- 288- عن ابی عبدالله علیه السلام قال : قال لفضیل : تجلسون و تحدثون ؟ قال نعم جعلت فداک . قال : ان تلک المجالس احبها ، فاحیوا امرنا ، یا فضیل ! فرحم الله من احیی امرنا ، یا فضیل ! من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج من عینیه الذباب غفرالله ذنوبه و لو کانت اکثر من زبد البحر . امام جعفر صادق علیه السلام به فضیل فرمود:
- آیا در مجالس خود، یادی از ما می کنید؟ پاسخ داد: آری فدایت گردم ، فرمود: من این چنین مجالس را دوست می دارم در این مجالس ، یاد ما را زنده بدارید! ای فضیل ! هر کس از ما یاد نموده و یا نامی از ما نزد او برده شود و به اندازه پر مگس ، اشکی از چشم او جاری گردد، خداوند تمام گناهان او را خواهد بخشید، اگر چه از کف دریاها افزونتر باشد. قرب الاسناد: ص 18، بحار، ج 44، ص 282، ثواب الاعمال ، ص 223. امام هشتم علیه السلام به ریان بن شیب فرمود: یا بن شیب ان کنت بکیت علی الحسین علیه السلام حتی تصیر دموعک علی خدیک غفرالله

لک کل ذنب اذنبته صغیرا کان او کبیرا، قلیلا کان او کثیرا. ای فرزند شیبب! اگر در مصیبت حضرت سیدالشهدا علیه السلام گریه کنی و اشک از چشمانت جاری گردد، خداوند تمام گناهان کوچک و بزرگ، کمتر و بیشتر تو را خواهد بخشید. یابن شیبب ان سرک ان تلقی الله عزوجل، و لا ذنب علیک فزرالحسین علیه السلام اگر علاقمندی که فردای قیامت در محضر خدا حضور یابی در حالیکه هیچ گناهی در پرونده ات نباشد، به زیارت حسین علیه السلام قدم بردار! یابن شیبب! ان سرک ان تسکن الغرف المبنیه فی الجنه مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم فالعن قتله الحسین علیه السلام. ای فرزند شیبب! اگر دوست می داری که قصرهای بهشتی همنشین رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم گردی، برقاتلان سیدالشهدا علیه السلام لعنت کن. امالی صدوق، ص 79، مجلس 27، بحار ج 44، ص 286 و ج 101، ص 102 وسائل الشیعه ط. آل البیت علیهم السلام، ج 14، ص 502.

289- گفتگوی سری

290- و (نعمت) دیگری که آن را دوست دارید به شما می بخشید و آن یاری خداوند و پیروزی نزدیک است. (سوره صف، آیه 13)

291-

چه خوش بی مهربانی از دو سر بی

که یک سر مهربانی درد سر بی

292- ای جامه خواب به خود بپجیده (و در بستر آرمیده!) برخیز و انذار کن (و عالمیان را بیم ده) (سوره مدثر، آیه 1 و 2)

293- نعمتهایی که نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است

294- هرگز و بهیچوجه .

295- خاک پست کجا و پروردگار جهانیان کجا

296- در کتب متعدد اهل سنت و شیعه آمده: سوره (هل اتی) درباره حضرت امیر و حضرت

زهرا و سنین علیهم السلام نازل شده است. رجوع شود به الغدیر، ج 3، ص 107، تفسیر البرهان، ج 4، ص 411، تفسیر نور الثقلین، ج 5 ص 471، بحارالانوار، ج 35، ص 237، باب نزول هل اتی

297- غذای (خود) را با اینکه به آن علاقه و نیاز دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می دهند. سوره دهر (انسان)، آیه 8

298- از اشعار میر فندرسکی است:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

- صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همی با اصل خود یکتاستی
صورت عقلی که بی پایان و جاویدان بود با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی
این سخن در رمز، دانا یان پیشین سفته اند پی برد در رمزها هر کسی که او داناستی
در نیابد این سخن را هیچ فهم ظاهری گر ابو نصر سستی و گر بو علی سیناستی
اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج 1، ص 23
- 299- مردگان خود را به نیکی یاد کنید. بحار الانوار، ج 75، ص 239
- 300- سیاحت غرب، تحقیق حجت الاسلام سید محمد حسینی قزوینی، از ص 176 الی 191،
چاپ انتشارات حاذق استفاده شده است.
- 301- مصباح الزائر، تالیف جمال العارفين رضی الدین السید علی بن موسی بن طاووس (متوفای
سنه 664 ه ق) تحقیق: موسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم، ص 286، چاپ محرم
الحرام 1417 ه ق
- 302- مصباح الزائر، تالیف جمال العارفين رضی الدین السید علی بن موسی بن طاووس (متوفای
سنه 664 ه ق) تحقیق: موسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم، ص 288، چاپ محرم الحرام
1417 ه ق
- 303- سروده شهاب یزدی
- 304- در خور ذکر است که گاهی اوقات جهت توجه دادن به عظمت مقام حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام و اهتمام مسئله نذر، حضرات علیهم سلام الله به آن وجود مقدس احاله می نمایند،
چنانکه در توسلات به حضرت ولی عصر (عج) ایشان بکرات به عمومی بزرگوارشان احاله فرموده
اند.
- 305- شفا یافتن با توسل و نذر سبب شد از همان زمان باب فرجی برای حل مشکلات در زندگی
ام گشوده شد
- 306- موقوفه ای است در یکی از دهستانهای حومه کرمان به نام دهستان تیکدر که بنا به وقفنامه
بایستی همه ساله یک دهه مجلس عزای حضرت سیدالشهدا علیه السلام را در آن برپا کنند.
- 307- شعر از شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام محمد علی مجاهدی (پروانه)
- 308- سوره انبیا: 69
- 309- تیره
- 310- اسب تندرو
- 311- برادر، برادرت را دریاب

- 312- شعر از مشکوه کاشمیری (مشکوه)
- 313- باشد
- 314- سروده محمد رضا سهرابی نژاد (م . پاییز)
- 315- سروده حجت الاسلام بصیری خوئی
- 316- سروده صادق رحمانی
- 317- سروده شاعر دلسوخته اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حبیب چایچیان (حسان)
- 318- سروده شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام محمد علی مجاهدی (پروانه)
- 319- صحرا، هامون
- 320- نام شهری است در عراق
- 321- یاران
- 322- سروده شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام محمد داوری شیرازی
- 323- سروده محمد علی مجاهدی (پروانه)
- 324- سروده شکوه کرمانشاهی
- 325- گل‌های اشک ، شاعر اهل بیت عصمت و طهارت آقای سید رضا موید، ص 93
- 326- سروده حسن فرح بخشیان نیشابوری (زولیده)
- 327- سروده فراهی کاشانی ، منتخب المصائب ، ج 4، ص 303 گرده آورنده : محمد غلامی
- 328- سروده مرحوم صیرفیان . منتخب المصائب ج 4، ص 304
- 329- سروده ملک الشعرا مرحوم دکتر قاسم رسا
- 330- سروده جلال محمدی
- 331- کرامات الحسینیه ، ص 156
- 332- که او را
- 333- برادرت را دریاب
- 334- مراد، وجود مبارک حضرت علی علیه السلام است
- 335- جمع معصیت ، گناهان
- 336- سروده شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای سید رضا (موید)
- 337- طلایه دار فرهنگ اسلامی در عصر اختناق ، نوشته مرحوم آیت الله حاج شیخ عباسعلی اسلامی ، بنیاد بعثت ، تهران 1374، ص 20

- 338- این کرات را آقای حاج محمد علی کربلایی ، برای دوست ارجمندم آقای حسین شیخ حائری نقل کرده و ایشان به قلم خود برای این جانب فرستاده است و بدین وسیله از مخلص خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام تشکر می شود.
- 339- سروده مهدی طهوری
- 340- در جلد اول این کتاب ، ص 378 - 379، چاپ پنجم به چاپ رسیده است
- 341- فرج بعد از شدت ، ص 160
- 342- سروده ناشناس
- 343- شب تولد کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه دخت گرامی باب الحوائج حضرت موسی بن جعفر علیه السلام . اول ذیقعدہ الحرام 1418 مطابق 76/12/9
- 344- سوره اعراف : آیه 179
- 345- من که میلیونها بشر دیده ام ، هرگز به این زیبایی بشر ندیده بودم . محاسن مبارکش مشکی بود و قیافه ای جذاب و گیرا داشت . آدم فقط می خواست به قیافه اش نگاه کند. ضمنا عمامه سبزی هم به سر مبارک داشت .
- 346- شیخ حمید مهاجر عالمی است خدمتگزار به خاندان حضرات معصومین علیهم السلام . بنده یادم هست یک روز آیت الله فقید آقای حاج سید رضا صدر رحمته الله از معنویت جناب آقای شیخ حمید مهاجر تمجید می کرد.
- 347- سروده سید شهاب موسوی یزدی (شهاب)
- 348- سروده فاضل دانشمند، جناب آقای محسن صافی گلپایگانی ، فرزند آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی دام ظلله الوارف
- 349- گلستان معارف ، ج 2، ص 176
- 350- مرحوم شرف الدین عاملی نقل از درسی از مکتب حسین علیه السلام ، آیت الله العظمی سید محمد شیرازی
- 351- مرحوم مغفور سلاله الاطیاب جناب آقای حاج سید محمد جواد مجتهدی سیستانی عمر پر برکت خود را صادقانه در راه خدمت به خاندان پاک ولایت علیهم السلام و اقامه مجالس خالصانه عزاداری آن بزرگواران که بحمدالله تا کنون ادامه دارد، سپری نمودند و در طلوعه روز عاشورای 1415 هجری قمری پس از قرائت زیارت عاشورا در مجلس عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه السلام به آن حضرت پیوستند.

- یکی از عوامل موفقیت آن مرحوم در اقامه مجالس پرشور عزاداری ، علاوه بر صدق و اخلاص ایشان ارادت خاص و شرکت آن مرحوم با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود که هر سال پس از ادای حقوق واجبه در مازاد سود سالانه با حضرت عباس علیه السلام شریک بودند و قسمت آن حضرت را خرج در مجالس عزاداری اهل بیت علیهم السلام می نمودند.
- 352- متوفی در حدود سال 1411 قمری در نجف اشرا بوالفضل العباس آن مرحوم یکی از علمای نجف اشرف بود، در مسجد هندی و درس خارج فقه می گفت و عده ای از فضلا در درسش شرکت می کردند. تالیفاتی نیز در فقه و اصول دارد.
- 353- این شهر حدود سه فرسخ از کربلا فاصله دارد
- 354- محل نزول واردین و مهمانان
- 355- این کرامت به وسیله جناب آقای سید محمد میر کاظم زاده و جناب آقای عباس مختاری مردی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است ، سلامتی و موفقیت ایشان را در ترویج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام از خداوند عالم خواهانم .
- 356-مجله خانواده ، ص 54، شماره 144 ، سال هفتم
- 357-حماسه پرچمدار کربلا، عباس بن علی علیه السلام ، محمد حسین عطار، با استفاده از مقاله جناب آقای سید محمد حسن حائری نیا، از ص 139 الی 145
- 358- حماسه پرچمدار کربلا، ص 328، چاپ اول ، سال 1377 شمسی
- 359-معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام ، ص 198، آیت الله حاج میرزا هادی خراسانی (ره)
- 360-با محرمان راز، ص 63، از آیت الله سید محمد موسوی جزائری ، چاپ زمستان 1373 ش
- 361-راهی بسوی نور (پیرامون ارتباط روحی با امام زمان علیه السلام ، نوشته علیرضا نعمتی ، ص 81، چاپ اول ، بهار 1377 ش
- 362-سروده حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، حبیب الله چایچیان (حسان)
- 363 - دیدار با امام زمان علیه السلام در مکه و مدینه ، ص 154 - 158، دکتر محمد حسم ضرابی انتشارات هاتف ، چاپ اول زمستان 1375
- 364-مجله دختران و پسران ، ماهنامه فرهنگی ، اجتماعی ویژه جوانان ، سال دوم ، شماره دوازدهم ، آبانماه 1377 شمسی ، ص 10 - 11
- 365- نقل از کتاب معجزات هند کتابخانه ناصریه میرحامد حسین هندی ، صاحب عیقات الانوار لکنهو

- 366- مردم عراق چای را با شکر مصرف می کنند.
- 367- متوفی در حدود سال 1285 هجری قمری در کربلا
- 368- در بین عربها کلمه خطه العباس عائمه تا الان هم مرسوم است و آنان به این روش معتقدند.
- 369- سروده داود فخاریان (فاخر ساوجی)
- 370- اقتباس از کتاب ترجمه العباس از سید عبدالرزاق مقرر، ص 195
- 371- بحار: ج 2، ص 319 تا 320
- 372- التماس دعا دارم . سید مصطفی آرنگ 1374/11/5 سید مصطفی آرنگ از شعرای معاصر و از ارادتمندان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت عائمه می باشد.
- 373- بامحرمان راز، ص 132. آیت الله محمد علی موسوی جزایری
- 374- ناگفته نماند که در نقل این معجزه باهره ، مطالب زیادی از جمله : چگونگی اقدام رضا خان برای براندازی مراسم عزاداری ، مقدمات این اقدام ، همزمانی این اقدام در ایران بانهدام قبور ائمه عائمه بقیع توسط آل سعود، و دین زدایی در ترکیه به دست کمال آتاترک و...و همچنین انتقام خداوند از اهانت کنندگان به دستگاه عزاداری حسینی به نظر خوانندگان محترم خواهد رسید.
- 375- ارمغان مور، جلد یازدهم ، از حاج شیخ حسن بصیری ، ص 182
- 376- ارمغان مور، جلد یازدهم ، از حاج شیخ حسن بصیری ، ص 183
- 377 - مرحوم امینی افزوده اند:
- این حقیر - امینی - به جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی سفارش کرده بودم موقعی که کتاب (چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس عائمه) از چاپ بیرون آمد یک جلد از آن را به حقیر بدهد.
- در شب هشتم ماه محرم الحرام 1416 هجری قمری در حسینیه آیت الله العظمی سید شهاب الدین نجفی مرعشی عائمه نشستیم بودم که آقای ربانی تشریف آوردند و جلد اول چهره درخشان قمر بنی هاشم عائمه را به حقیر دادند. حقیر روی جلد کتاب را که نگاه کردم ، یک عدد دویست و چهل دیدم ، گمان کردم قیمت کتاب این است ، لذا دویست تومان را که بابت یک منبر به حقیر داده بودند، به ایشان دادم . ایشان گفت : این پول کتاب نیست و افزودند اگر می خواهی پول کتاب را بدهی باید هشتصد تومان بدهی . من هم پول کتاب را با کمال اشتیاق و طیب خاطر به آقای ربانی دادم . مشغول مطالعه کتاب بودم به فاصله پنج دقیقه جناب حجت الاسلام واعظ شهیر آقای شیخ محمد علی رسولی اراکی تشریف آوردند و مرا صدا زدند. وقتی خدمتشان رفتم ، مبلغ پنج هزار

تومان پول منبر از دفتر آیت الله العظمی آقای حاج سید علی سیستانی (دام ظلله) برای حقیر
آوردند. این از خود اهل بیت علیهم السلام بود. محمد تقی امینی اراکی انجدانی .

378- سروده شیما تقیان پور

379- العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان ج 1، ص 109 و 110، مرحوم حاج شیخ
علی اکبر نهاوندی ، 20 محرم الحرام سال 1366 ه ق از انتشارات کتابفروشی دبستان مروی تهران
. 380- جلد دوم ذکریاتی : ص 120

فهرست مطالب

2	پیشگفتار.....
3	توسل در روایات.....
5	آیت الله شاهرودی ، و حرم قمر بنی هاشم <small>علیها السلام</small>
6	علامه امینی صاحب الغدير، و قمر بنی هاشم <small>علیها السلام</small>
7	عرض ارادت آیت الله العظمی گلپایگانی به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس <small>علیها السلام</small>
8	ارادت آیت الله حاج شیخ محمد کوهستانی به حضرت عباس <small>علیها السلام</small>
	فصل اول : سیری در زندگانی حضرت ابوطالب <small>علیها السلام</small> نیای بزرگوار حضرت
10	ابوالفضل العباس <small>علیها السلام</small>
	بخش اول : آشنایی با جد، جده ، پدر و مادر قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس
10	<small>علیها السلام</small>
11	حضرت ابوطالب <small>علیها السلام</small> جد قمر بنی هاشم ، نام و نسب ابوطالب <small>علیها السلام</small>
14	حمایت ابوطالب <small>علیها السلام</small> از پیغمبر <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> در شعب
16	ایمان ابوطالب <small>علیها السلام</small>
18	وفات و جلالت جناب ابوطالب <small>علیها السلام</small>
21	وفات جناب خدیجه <small>علیها السلام</small>
23	پاسخ امام زمان <small>علیها السلام</small> به سخنان بیهوده در مورد حضرت ابوطالب <small>علیها السلام</small>
	فصل دوم : اجمالی از فضایل و عظمت حضرت امیرالمومنین علی <small>علیها السلام</small> پدر
27	بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس <small>علیها السلام</small>
27	علت مخفی بودن قبر حضرت علی <small>علیها السلام</small>
29	آستانه علوی در طول تاریخ آستانه علوی در طول تاریخ
31	آتش سوزی آستانه علوی در قرن هشتم هجری :

32	آستانه علوی در عصر صفویه :
33	آستانه علوی در عصر نادر شاه افشار:
34	آستانه علوی در عصر قاجاریه :
34	آستانه علوی در عصر حاضر
37	آستانه دوم علوی در بلخ و یا مزار شریف :
37	حسن خلق حضرت امیرالمومنین علی <small>علیه السلام</small>
38	شجاعت حضرت امیرالمومنین علی <small>علیه السلام</small>
41	معجزات و دلایل امامت حضرت امیرالمومنین <small>علیه السلام</small>
55	معجزه علوی <small>علیه السلام</small>
57	داستان مره قیس و کیفر او
58	شبیه روضه نجف اشرف در شهر لکنهو شهر لکنهو:
	فصل سوم : سیری کوتاه در زندگانی مادر داغدیده حضرت ابوالفضل العباس
59	<small>علیه السلام</small> حضرت ام البنین سلام الله علیها
59	ولادت ام البنین
60	خواستگاری ام البنین <small>علیه السلام</small>
64	ام البنین همسر امیرالمومنین <small>علیه السلام</small>
71	ام البنین <small>علیه السلام</small> و سفر امام حسین <small>علیه السلام</small>
72	بشیر خیر به ام البنین می دهد
75	سخنانی که درباره ام البنین گفته اند
77	نیابت از ام البنین <small>علیه السلام</small>
79	توسل به حضرت ام البنین <small>علیه السلام</small>
80	ام البنین <small>علیه السلام</small> و قرائت فاتحه
81	بر کرانه وفا
84	نگرش سیاسی

86 عروج عرشی
87 رحلت و محل دفن ام البنین <small>علیها السلام</small>
88 کرامات ام البنین <small>علیها السلام</small>
97	4. - خاطره ای که پزشکان مالج را شگفت زده کرد.....
	بخش دوم : فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم <small>علیهم السلام</small> و
112 امامزادگان از نسل آن حضرت در ایران و دیگر کشورهای جهان
112 دوستی اهل بیت <small>علیهم السلام</small> از دیدگاه قرآن و روایات
121 گریه امام حسین <small>علیه السلام</small> برای قمر بنی هاشم <small>علیهم السلام</small>
122 محمد بن عباس بن امیرالمومنین <small>علیه السلام</small>
125 شهرها و کشورهای که امامزادگان از آل ابی طالب <small>علیهم السلام</small> در آنجا مدفونند.
128 بنای قدیم امامزاده ابوالعباس در خوراسگان
137 بغداد
138 امام ابا الحسن موسی بن جعفر الکاظم <small>علیه السلام</small>
139 امام ابا جعفر بن محمد بن علی الجواد <small>علیه السلام</small>
140 بصره
141 بروجرد
	اجمالی از زندگانی آیت الله العظمی بروجردی <small>رحمته الله علیه</small> به قلم آیت الله العظمی آقای
142 سید شهاب الدین مرعشی نجفی <small>رحمته الله علیه</small>
144 شفای درد چشم آیت الله العظمی بروجردی به برکت امام حسین <small>علیه السلام</small>
147 تیس
148 ثنیه
149 جبل
149 جحفه
150 جحفه

153 مسجد الحرام
153 کعبه
155 حران .
156 حله
157 حمص
157 خراسان
159 دمشق
159 عقيله بنى هاشم زينب كبرى <small>عليها السلام</small>
160 در يتيم اهل بيت <small>عليهم السلام</small> در شام (دمشق)
161 دمياط
162 رحبه
162 رقه
164 رى
166 زييد
166 زنجان
168 سر من راي
169 امام ابالحسن على بن محمد الهادى <small>عليه السلام</small>
170 امام ابا محمد، الحسن بن على العسكرى <small>عليه السلام</small>
173 رابطه امام زمان <small>عليه السلام</small> با شيعيان
174 سمرقند
174 سمنان
178 بقعه متبركه سى سر
180 سنجاس
180 شيراز

181	صعده
182	طالقان
183	طبرستان
184	طبریه
185	قزوین
187	قم
200	قهر
201	کربلا
206	کوفه
206	کینوس
207	مرو
208	مسیب
211	مصر
212	مغرب
213	مکه معظمه
220	مهجم
220	نصیبین
221	نیشابور
221	ورامین
224	یمن
225	ینبع
225	زیارتنامه امامزادگان
		بخش سوم : اماکن متبرکه و موسسات مذهبی و خدماتی مربوط به قمر بنی
229	هاشم حضرت ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small>

فصل اول : بیت العباسهای قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small>	229
ثروت حضرت ابوالفضل العباس	230
نام پر برکت حضرت عباس <small>علیه السلام</small>	231
1. - بیت العباس گچساران	235
2 - عباسیه یا بیت العباس <small>علیه السلام</small> کنگاور	239
3 - حسینیه عباسیه کویت	243
4 - بیت العباس سده اصفهان	245
عباسیه و ذکر علی <small>علیه السلام</small>	247
حسینیه حضرت ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small> در دامغان	248
حسینیه بزرگ ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small> فهرج	249
فصل دوم : نظرگاهها، قدمگاهها، گذرگاهها، سقاخانه ها و دارالشفاهای قمر	
بنی هاشم ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small>	255
نظرگاه حضرت عباس <small>علیه السلام</small> در شهرستان لار	255
قدمگاه سمنان	256
قدمگاه هویزه	256
بوشهر قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small>	258
قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small> شهرستان شیراز	258
گذرگاه عباسعلی زنگی آباد	259
سقاخانه ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small> ده زیار	261
سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small> در شهرضای اصفهان	264
سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم <small>علیه السلام</small> در شهرستان اردبیل ،	267
دارالشفای قمر بنی هاشم <small>علیه السلام</small> کرمانشاه	267
فصل سوم : موسسات مذهبی و خدماتی	269
هیئت متحده ابوالفضلی نیشابور مجتمع مذهبی نیشابور	269

- 273..... بابل (زائر سرای قمر بنی هاشم علیه السلام)
- 274..... ابوالفضلی (کاردگر محله)
- 274..... کتابخانه عمومی و امانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
- 277..... درمانگاه خیریه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام - زندآباد قم
- 279..... پنجه شاه کاشان
- 280..... علمدار امام حسین علیه السلام
- 281..... درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در لکنهو هند
- 289..... بخش چهارم : ناگفته ها درباره قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام
- 289..... علم و معرفت حضرت ابوالفضل عباس علیه السلام در دوران کودکی
- 291..... ادب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در دوران کودکی
- 293..... جریان ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
- 304..... عریضه به حضرت عباس علیه السلام
- 305..... عرض حاجت به باب الحوائج عباس بن علی علیه السلام به چند طریق مختلف ...
- 308..... نذر قرآن برای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام
- 309..... کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام
- 309..... سند و قسم نامه سادات اردبیل
- 318..... ثواب زیارت اربعین امام حسین علیه السلام
- 319..... بخش پنجم : کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام (شامل 240 کرامت)
- 319..... 1 - این برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود
- 319..... 2. - توسل به حضرت فاطمه معصومه علیه السلام و احاله به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
- 320.....
- 323..... 3. - پسر بچه هندی شفا می یابد
- 329..... بمباران بر منابع نفتی اثر نمی کند!
- 330..... علم حضرت عباس علیه السلام بر فراز منازل

5. - فقط یادم هست که گفتم یا ابوالفضل 332
6. - من تنها به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می روم 338
- 7 - جنازه ای را کشان کشان از حرم مبارک بیرون آوردند 340
8. - توبیخ و تهدید می کنند، فایده ای نمی بخشد 341
- 9 - درب ماشین به خودی باز شد 342
10. - قلمه حضرت ابوالفضل عباس علیه السلام 343
- 11 - سرانجام همه دکترها از علاج آن اظهار عجز کردند 346
12. - همه را از خواب بیدار کرد! 348
- 13 - چرا تا به حال به یاد آن حضرت نبودم 349
- 14 - شما برق را روشن کردید؟ 352
- 15 - در حالی که فریاد می زدم یا ابوالفضل العباس علیه السلام به دادم برس! 355
- 16 - با توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام دخترم شفا گرفت 358
- 17 - حضرت عباس علیه السلام را شفیع قرار دهیم 359
- 18 - با توسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام احتیاج به عمل پیدا نکرد 361
- 19 - نوجوانی را سیم برق گرفته ، خشک کرده است 362
- 20 - بلی غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد! 363
- 21 - حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود: بگو یا صاحب الزمان ! 365
- 22 - در قبر گفت : السلام عليك يا ابوالفضل العباس علیه السلام 366
- 23 - برو منزل بچه ات خوب شده است 368
- 24 - صد دینار حواله حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام 369
- 25 - اتاق معطر و همسرش در حال گریه 370
- 26 - تمام تیغها خود به خود از پایش خارج شد 373
- 27 - به حمد الله با عنایت آقا حاجتم روا شد 374
- 28 - کفی از آب برداشت 376

- 29 - امام موسی بن جعفر و قمر بنی هاشم علیهم السلام طفل پنج ماهه ما را شفا دادند.
377.....
- 30 - رشته سبز را از بازویت باز نکن 379.....
- 31 - بابا مرا بر زمین بگذار 381.....
- 32 - یکی از کبوترهای حرم ابوالفضل علیه السلام 382.....
- 33 - بابا مگر اربابت باب الحوائج نیست؟ 383.....
- 34 - آقا تو خود گرفتاری مرا می دانی؟ 386.....
- 35 - آقایی بین دو ماشین پیدا شد 387.....
36. - به یاد قمر بنی هاشم علیه السلام افتاد 388.....
- 37 - هیچ کدام احتیاج به عمل ندارید 389.....
- 38 - دستی پیدا شد او را داخل کشتی قرار داد 390.....
- 39 - او را به حرم امام حسین علیه السلام دخیل بستند 391.....
- 40 - ابری در حرم امام حسین علیه السلام و حرم ابوالفضل علیه السلام پیدا شد 392.....
- 41 - نجات از خطر قطعی مرگ به واسطه توسل به علم پیر علم 393.....
- 42 - ناگاه درب بسته خود بخود باز شد 397.....
- 43 - با توسل به حضرت عباس علیه السلام صاحب منزل شخصی شدم 398.....
- 44 - شفای نیمه بچه 400.....
- 45 - دکتر گفت : هر دو پای فرزندت فلج شده است ! 401.....
- 46 - یا قاهر العدو 404.....
- 47 - زمانی به بلاهای گوناگون گرفتار شدم 407.....
- 48 - یا ابوالفضل العباس علیه السلام ، آن دستهای بلند قلم شده ات را 409.....
- 49 - مولای من مگر نمی بینی ! مگر نمی شنوی؟ 412.....
50. - من این فرزند را نمی خواهم 414.....
- 51 - یا للعجب ! این است معنی کرامت ، و این است مقام باب الحوائج 415.....

- 52 - با شنیدن این مژده ، دیگر گریه به من مجال نمی داد 418
- 53 - به شما ربطی ندارد که من به حسینیه می روم ! 423
- 54 - نگاه کیمیا اثر قمر بنی هاشم علیه السلام 427
- 55 - شب تاسوعا فرا می رسد 429
- 56 - روضه خوانی در کشتی 430
- 57 - نام کودک را عباس و کنیه اش را ابوالفضل می گذارد 431
- 58 - ناگهان پایش به سنگی می خورد 432
- 59 - وعده شفاییش را تا مناسبت بعدی به او می دهد 433
- 60 - تا شب تاسوعا مرضش ادامه داشت 436
- 61 - گوشت را برای طبخ آماده کردیم 438
- 62 - عنایت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام به جوان دانشجوی مازندرانی 440
- 63 - الله بالالین ساخلاسن 443
- 64 - ناگهان سواری از دور پیدا شد 446
- 65 - آقا جان ! اگر به من عنایت نکنی 447
- 66 - با توسل به حضرت عباس علیه السلام نجات پیدا کردیم 448
- 67 - این آقا دست ندارد ! 448
- 68 - مجلس سوگواری برای امام حسین علیه السلام 449
- 69 - من خادم عباسم ! 450
- 70 - سرگذشت این جانب و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام 451
- 71 - تصمیم گرفتم چاره کار را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخواهم ... 455
- 72 - از اینجا بیرون بروید و الا همه را می کشم 458
- 73 - دستی پیدا شد مرا گرفت 460
- 74 - یا باب الحوائج هستی مرا از من گرفتند 461

- 75 - از قطار سقوط کرد، ولی زنده ماند!..... 462
- 76 - بعد از دقایقی کاملا خوب شدم !..... 463
- 77 - پارچه خودش جستن می کند 465
- 78 - با توسل به حضرت عباس علیه السلام از کوری نجات پیدا کردم..... 465
- 79 - به امر آقا اسم ایشان عباس می شود 468
- 80 - دیدم دستی دنبال من می گردد 470
- 81 - ناگهان دو گرگ از سمت کوه پیدا شدند 473
- 82 - بیمه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام 474
- 83 - یک کتل برای حسینیه تهیه کنید 476
- 84 - حضرت فرمود: این سر پر مو را با آن سر بی مو عوض کنید و به حج ببرید
..... 477
- 85 - یا شفا می دهی و یا من هم همینجا با بچه ام می میرم..... 480
- 86 - روی آجرهای داغ از درد می نالیدم 483
- 87 - یا ابوالفضل اینجا کار توست !..... 485
- 88 - مادر مرتبا صدا می زند یا ابوالفضل یا ابوالفضل 487
- 89 - گوسفندی برای حضرت نذر کردم..... 488
- 90 - من از مادرم متولد شدم فلج بودم 489
- 91 - گفت شما را به خدا شما هم یا ابوالفضل بگویید..... 490
- 92 - این کار 25 مرتبه تکرار شد 491
- 93 - السلام عليك یا ابوالفضل العباس علیه السلام 492
- 94 - مستقیما روانه سقاخانه شدیم 493
- 95 - اثری از غده ها دیده نمی شود 495
97. از اینها کدام یک ریش می تراشیدند؟ 497
- 98 - ای صاحب مشک کوچک مشکل من را حل کن !..... 498

- 99 - از خدا شفای تو را خواستم..... 499
- 100 - شیعیان خودشان ضریح خواهند ساخت 500
- 101 - قبر کوچکی بود..... 501
- 102 - واعظ دل سوخته 502
- 103 - اقلیت های مذهبی نذر کرده اند..... 503
- 104 - کودک مرده زنده شد!..... 505
- 105 - فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفا داد..... 507
- 107 - عنایات خاصه مولا ابوالفضل العباس علیه السلام دیباچه هیئت انصار العباس تهران 511
- 108 - هیچگونه آسیبی به مغازه نرسید 513
- 109 - تو چکار کرده ای؟ 513
- 110 - هیچ امیدی به بهبودی او نداشتند..... 514
- 111 - دست نیاز به دامان فرزند ام البنین علیها السلام 515
- 112 - اشک ریزان از آقا می خواهد که ناامیدش نکند 516
- 113 - این آقا ابوالفضل العباس علیه السلام هستند و تشریف آورده اند تا تو را شفا بدهند 517
- 114 - صدای دلنوازی به گوشم خورد 521
- 115 - 0- علمدار بی بدیل 525
- 116 - نگاه کردم دیدم دو دستش قطع می باشد!..... 528
- 117 - زن عرب بچه را برداشت رفت!..... 530
- 118 - تو امروز عصر شفای خود را خواهی گرفت 532
- 119 - سر را برداشت و به بدن چسبانید!..... 535
- 120 - اتاقی مربوط به مریضها 535
- 121 - شفا به نذر خود وفا کنید..... 536

- 122 - به هیچ کس نگفتم 537
- 123 - اگر فرزندم زنده بماند اسم او را عباس می گذارم! 539
- 124 - اگر مرحمتی نفرمایید عنایت شما به پدرم ناقص خواهد ماند 540
- 125 - روح کنار جسد 545
- 126 - مادر عنبر با توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرزند گمشده اش را پیدا کرد 546
- 127 - اثر روضه قمر بنی هاشم علیه السلام 547
- 128 - به ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شد و شفا گرفت 548
- 129 - به برکت نام ابوالفضل هیچ کدام صدمه ندیدیم 550
- 130 - کمتر از یک ساعت حاجت خود را می گرفتند 551
- 131 - حیات مجدد 552
- 132 - من می گفتم یا ابوالفضل العباس 553
- 133 - من ارز سن طفولیت شدیداً عاشق ابوالفضل علیه السلام بودم 554
- 134 - دست و پایش را بستند و جنب ضریح خواباندند 560
- 135 - مدتی است که از این مرض اثری نیست 561
- 136 - به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم می خوردند 562
- 137 - شب خودم و همراهانم در حرم ماندیم 563
- 138 - گفتم یا باب الحوائج 567
- 139 - دست دعا 570
- 140 - ماشین ، بدون آنکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می کرد! 577
- 141 - ما شفای تو را از درگاه خداوند عالم گرفته ایم 579
- 142 - خداوند رحمت خیر خواهد فرمود 581
- 143 - تو سرباز ما هستی ما به تو کمک می کنیم 582
- 144 - نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این طور جلوه گر شد 584

- 145 - پزشکان او را مایوس کرده بودند..... 585
- 146 - یا اباالفضل العباس علیه السلام به ما داد ما برس..... 586
- 147 - ما چه قابلیت و لیاقتی داشتیم..... 587
- 148 - این باغهای کربلا است..... 588
- 149 - نامه ای به شیعیان..... 591
- 150 - دیدار با امام زمان علیه السلام در چادر منی در مجلس روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام..... 598
- 151 - از لحظه ملاقات با حضرت ، بدنم راحت تر و زبانم گشوده تر گردید. 602
- 152 - شفای دختری در سقاخانه..... 604
- 153 - آقا اگر مرا دعوت کرده اید خرج را هم بدهید..... 605
- 154 - شفای کودک هندی..... 606
- 155 - پسرهایش پس از تولد از دنیا می رفتند..... 607
- 156 - خاک درگاه طفل را شفا داد..... 608
- 157 - فقط در یک نقطه نور باقی مانده..... 609
- 158 - یا اباالفضل العباس زندگانی نوه ام را دوباره مرحمت کنید..... 610
- 159 - فرزندم شفا گرفت..... 611
- 160 - شفای آخرین امپراتور تیموری هند به عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام. 613
- 161 - کشتی در دریا دچار طوفان گردید..... 614
- 162 - (گره گشا) لحظه های بی نهایت عشق..... 615
- 163 - کرامت درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام لکنهو..... 620
- 164 - آن جوان دست نداشت..... 621
- 165 - تاجر توتون و تنباکو..... 623
- 166 - خاک درگاه را به چشم خود مالید..... 624
- 167 - از همسر خویش طلب عفو کرد..... 625

- 168 - گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام 626
- 169 - از صمیم قلب صیحه می زد و قطرات اشک از چشمانش جاری بود.. 630
- فصل دوم : عنایات قمر بنی هاشم علیهم السلام به اهل سنت (شامل 10 کرامت) . 633
- 170 - چرا سفره نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برگزار کرده است؟..... 633
- 171 - به عنایات حضرت ابوالفضل علیه السلام همسرش حامله شد..... 635
- 172 - مدت ده سال بود بچه دار نمی شد. 636
- 173 - دکتر مجاناً معالجه می کند..... 637
- 174 - خدا به برکت ابوالفضل شما پسری به من داده است 638
- 175 - مرا به ماتم العباس شیعیان ببرید..... 641
- 176 - از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفای خود را گرفت 644
- 177 - خطوط فاصل میان آجرها در پرتو آن ظاهر شد..... 645
178. - دیدم تمام کوچه و حیاط منزل ما پر از افراد کرد است 647
- 179 - چون به حضرت توجه کرد حقش ظاهر شد 648
- فصل سوم : عنایات قمر بنی هاشم علیهم السلام به مسیحیان (شامل 11 کرامت) . 650
- 180 - دیدی گفتم ابوالفضل شما باب الحوائج است..... 650
- 181 - یک ماه صدای جوان می آمد..... 651
- 182 - آری پسرم را حضرت عباس علیه السلام شفا داده است..... 652
- 183 - مسلمانها هر جا گیر می کنند حضرت عباس علیه السلام را صدا می زنند... 654
- 184 - یک دست آمد جلو ماشین و ماشین را در جا نگهداشت !..... 655
- 185 - عنایت به کودک مسیحی..... 657
- 186 - به شوهرت بگو: یا ابوالفضل مسلمانها شریک شود!..... 659
- 187 - نجات راننده مسیحی 661
- 188 - یا ابوالفضل به فریادم برس..... 662

- 189 - خدا به ما زن و شوهر آسوری مذهب پسری داد که اسم او را عباس نهادیم..... 664
- 190 - قدر حضرت ابوالفضل تان را بدانید!..... 666
- فصل چهارم : عنایات قمر بنی هاشم علیهم السلام به کلیمیان (شامل 6 کرامت) .. 667
- 191 - از این پس ، صاحبم آقا قمر بنی هاشم علیهم السلام است !..... 667
- 192 - ماشین مسروقه پیدا شد!..... 673
- 193 - اسب سوار می گوید بلند شو، تو دیگر خوب شده ای..... 674
- 194 - با گفتن یا ابوالفضل ، آتش مهار شد!..... 675
- 195 - شفای جوان کلیمی به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیهم السلام..... 676
- 196 - شفا یافتن دکتر کلیمی..... 677
- فصل پنجم عنایات قمر بنی هاشم علیهم السلام به زردشتیان..... 680
- 197 - بچه ام الان می میرد!..... 682
- 198 - برای شفای فرزندم به حضرت ابوالفضل العباس علیهم السلام متوسل شوید... 684
- 199 - زن زرتشتی گفت : آقا مریضی دارم بیایید!..... 685
- 200 - خانم زردشتی و نذر ابوالفضل العباس علیهم السلام..... 686
- قسمت دوم : تاوان غرور و گستاخی..... 689
- عجز و لابه دانشمند گستاخ..... 689
- سلمان بحر لاینزح..... 691
- 201 - از دیدن این صحنه هولناک عده ای از مردم بی هوش افتادند..... 694
- 202 - حضرت هم با شما شوخی کردند..... 696
- 203 - قسم دروغ و مجازاتش..... 697
- 204 - مامور گستاخ دچار غضب ابوالفضل علیهم السلام می شود..... 698
- 205 - سارق اعتراف به دزدی می کند..... 699
- 206 - زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و..... 700

- 207 - کلید مسجد را به معتمدین مسجد تحویل داد. 701.....
- 208 - یا اباالفضل ، غلط کردم ! 702.....
- 209 - شیخ اگر پشیمانی ، بلند شو! 703.....
- 210 - دست اهانت کننده به علم آقا ابوالفضل العباس علیه السلام خشک می شود
704.....
- 211 - من این کار را نمی کنم. 707.....
- 212 - به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام از شما شکایت کرده ام . 710.....
- 214 - صاحبان همیان کنار قبر من 715.....
- 215 - باید به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیایی و قسم بخوری 717.....
- 216 - اسب سواری در بیابان پیدا شد 718.....
- 217 - بچه را زدی حضرت عباس علیه السلام به دستت بزند 719.....
- 218 - دعای هر دو مستجاب شد 720.....
- 219 - گستاخ زیر تریلی از کمر دو نیم شد 721.....
- 220 - قسم دروغ خورد هلاک شد 724.....
- 221 - یا اباالفضل العباس علیه السلام پرچم ترا می برند. 725.....
- 222 - برای وصول طلب خود به قریه رفتم 726.....
- 223 - بالاخره امر منجر به قسم خوردن گردید 727.....
- 224 - اگر چنانچه شما قبول دارید آبروی من برود و الا 727.....
- 225 - اگر همان بازو را ببینی می شناسی ؟ 730.....
- 226 - دستی به سینه اش خورد و او را چند قدمی به عقب پرت کرد! 733.....
- 227 - ابوالفضل ، مال خودش را گرفت ! 734.....
- 228 - تیری می آید و او را سرنگون می کند 736.....
- 229 - کلید را روی ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام بگذار 737.....

- 230 - یا ابوالفضل العباس علیه السلام همه دکترها جوابم کرده اند!..... 738
- 231 - عجب مجلس توسلی برپا می کنید؟..... 740
- 232 - جوان رشیدش به طور ناگهانی از دنیا رفت!..... 743
- 233 - تصادف کرد و دست و پایش خرد شد!..... 744
- 234 - عمامه ام را روی ضریح انداختم..... 744
- 235 - به ذهنم رسید که او ابوالفضل العباس علیه السلام است..... 747
- 236 - قاضی به جرم خود اقرار کرد..... 750
- 237 - ظهور کرامت در پل سازی عباسیه شهر بخشایش..... 751
- 238 - دژبان گستاخ وارد حرم شد..... 756
- 239 - ابوالفضل العباس علیه السلام قضاوت به حق می کند..... 757
- 240 - سریعا به جهنم واصل شد..... 759
- پاورقی :..... 761
- فهرست مطالب..... 784